ترجمه غرر الحكم و درر الكلم،

جلد سوم

نویسنده: محمد تمیمی آمدی،

مترجم: سيد هاشم رسولى محلاتى

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم

[جزء سوم شرح غرر و درر]

## باقى مانده حرف الف

حرف الف بحرف شرط بلفظ ان مخفّفه

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف الف بحرف شرط بلفظ [ان‏] مخفّفه يعنى «ان» بسكون نون كه سبك گفته مى‏شود و تشديدى كه باعث گرانى آنست ندارد بخلاف باب سابق كه [انّ‏] به تشديد بود و حرف شرط آنست كه دلالت كند بر تعليق امرى بر امرى مثل: ان جاءك زيد فأكرمه، اگر زيد بيايد ترا پس اكرام كن او را، و از جمله حروف شرط ان مخفّفه است كه دلالت ميكند بر تعليق امرى بر امرى در زمان آينده و بر سر فعل ماضى كه داخل شود آن را به معنى مستقبل برد چنانكه از مثال مذكور ظاهر شد و از آن جمله فرموده آن حضرت عليه‌السلام :

٣٧٠٧ ان اتاكم اللّه بنعمة فاشكروا. اگر بيايد شما را خدا به نعمتى يعنى بدهد بشما نعمتى پس شكر كنيد، و مراد بشكر چنانكه مكرّر مذكور شد فعلى است كه دلالت كند بر تعظيم نعمت دهنده خواه به زبان باشد و خواه به أركان ديگر و خواه بدل، به اين كه اعتقاد عظمت و بزرگى و احسان او داشته باشد.

٣٧٠٨ ان ابتلاكم اللّه بمصيبة فاصبروا. اگر گرفتار كند شما را خدا به مصيبتى پس صبر كنيد، زيرا كه صبر و شكيبائى ثواب مصيبت را مضاعف كند و بى‏صبرى و ناشكيبائى ثواب آن را كم و ناقص كند و بسا

باشد كه بالكليه زايل و باطل گرداند و در كتاب كافى روايت كرده از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات اللّه و سلامه عليه كه فرموده: صبر از ايمان به منزله سراست از بدن پس هرگاه برود سر مى‏رود بدن، و همچنان هرگاه برود صبر مى‏رود ايمان. و روايت كرده نيز از حضرت امام همام زين العابدين و الساجدين صلوات اللّه و سلامه عليه كه فرموده: صبر از ايمان بمنزله سراست از بدن و نيست ايمان از براى كسى كه نباشد صبر از براى او. و روايت كرده از امير المؤمنين صلوات اللّه و سلامه عليه كه فرموده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: صبر سه تاست صبر نزد مصيبت و صبر بر طاعت و صبر از معصيت، پس كسى كه صبر كند بر مصيبت تا اين كه برگرداند آن را به نيكوئى تسلى به آن، بنويسد خدا از براى او سيصد درجه كه بوده باشد ميانه درجه با درجه مانند آسمان تا زمين، و هر كه صبر كند بر طاعت بنويسد خدا از براى او سيصد درجه كه بوده باشد ما بين درجه تا درجه مانند ما بين اطراف زمين تا عرش، و هر كه صبر كند از معصيت بنويسد خدا از براى او نهصد درجه كه بوده باشد ميانه درجه تا درجه مانند ميانه اطراف زمين تا منتهاى عرش. و روايت كرده از حضرت امام جعفر صادق صلوات اللّه عليه كه فرموده: هر كه گرفتار شود از مؤمنان به بلائى پس صبر كند بر آن، خواهد بود از براى او مثل اجر هزار شهيد. و روايت كرده نيز از آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه كه فرموده كه: به درستى كه خداى عزّ و جلّ انعام كرد بر قومى پس شكر نكردند پس گرديد بر ايشان وبالى، و گرفتار كرد قومى را به مصيبتها پس صبر كردند پس گرديد آن مصيبتها برايشان نعمتى.

و احاديث در باب فضيلت صبر زياده از حدّ و حصر است و آنچه ذكر شد كسى را كه ادنى بصيرتى باشد كافى است. و پوشيده نماند كه «صبر نزد مصيبت» اينست كه نزد مصيبت جزع و قلق و اضطراب نكند و قولى يا فعلى كه دلالت بر شكوه از آن كند از او صادر نگردد و مراد به «صبر بر طاعت» اينست كه با وجود اين كه آن بر آن گران و دشوار باشد مرتكب آن شود و متحمل تعب و زحمت آن گردد و مراد بصبر

از معصيت اين است كه با وجود خواهش به معصيتى و رغبت در آن از سر خواهش خود بگذرد و مرتكب آن نگردد و ظاهر است كه ترتب اجر و ثواب بر هريك از آنها در وقتى است كه آن از براى رضاى حق تعالى و امتثال فرمان او باشد مانند ساير عبادات.

٣٧٠٩ ان تصبروا ففى اللّه من كلّ مصيبة خلف. اگر صبر كنيد پس در خدا است از هر مصيبتى جانشينى يعنى هر مصيبتى كه باشد چندان اجر و ثواب به ازاى آن بدهد كه جانشين آن باشد و عوض از آن تواند شد.

٣٧١٠ ان تبذلوا أموالكم فى جنب اللّه فانّ اللّه مسرع الخلف. اگر بدهيد مالهاى خود را در راه خدا پس بدرستى كه خداشتابان خلف است يعنى عوض و جانشين آنچه را بذل نمائيد بزودى و شتاب بشما رساند.

٣٧١١ ان صبرت جرى عليك القلم و أنت ماجور و ان جزعت جرى عليك القلم و أنت مازور. اگر صبر كنى تو روان مى‏شود بر تو قلم و حال آنكه تو مزد داده شده و اگر جزع و ناشكيبائى كنى روان مى‏شود بر تو قلم و حال آنكه تو گنه كار باشى. مراد اين است كه آنچه قلم تقدير حق تعالى به آن روان شده هرگاه واقع شود آن واقع شده خواه صبر كنى تو و خواه جزع كنى و صبر تو باعث وقوع آن نشده و جزع تو باعث رفع آن نمى‏شود پس صبر و جزع را در آن اثرى نيست بغير اين كه صبر باعث اين شود كه آنچه قلم تقدير بآن روان شده واقع شده باشد و تو اجر و ثواب داشته باشى در آن، و جزع سبب اين شود كه آن واقع شده باشد و تو گنه‏كار باشى در آن. پس هر كه را عقلى باشد بايد كه اختيار صبر كند و راه جزع بخود ندهد و در بعضى نسخه‏ها بجاى «القلم» دوم «القدر» است و بنا بر اين ترجمه اين است كه: روان مى‏شود

بر تو تقدير خدا و حال آنكه گنه كار باشى و حاصل هردو يكى است. و پوشيده نيست كه اين تقرير در صبر و جزعى است كه بعد از وقوع مصيبت باشد و اما قبل از وقوع آن هرگاه آثار وقوع آن ظاهر شود پس ظاهر است نيز كه صبر باعث وقوع آن نشود و جزع يعنى بى‏تابى كردن و آنچه مترتب بر آن مى‏شود از فرياد و فغان و بر خود زدن و امثال آنها سبب رفع آن نمى‏شود كارى كه سبب رفع آن تواند شد توّسل به دعاست و تصدّق و امثال آنها كه در شرع اقدس وارد شده كه سبب رفع بلا مى‏تواند شد و آن داخل جزع نيست و منافاتى با صبر ندارد و ممكن است حمل اين كلام معجز نظام بر صبر و جزع در اين صورت نيز.

٣٧١٢ ان صبرت صبر الأحرار و الّا سلوت سلوّ الأغمار. اگر صبر كنى صبر آزادگان و اگر نه فراموش خواهى كرد فراموش كردن آنان كه تجربه امور نكرده باشند و زود گول خوردند مراد اين است كه از مصيبت بغير تسلى بآن چاره نيست پس اگر در ابتدا صبر كنى بر آن مانند صبر آزادگان كه خود را از بند علايق آزاد كرده‏اند و فوت چيزى از مال يا جاه يا غير آن باعث جزع و ناشكيبائى ايشان نمى‏شود پس زهى شرف كه داخل ايشان باشى و الّا بالضروره آخر تسلى خواهى شد مانند تسلى شدن گول خورندگان چه ايشان در ابتداى وقوع مصيبت جزع و اضطراب بسيار كنند و بعد از چندى لاعلاج تسلى ميشوند و ترك آن ناشكيبائى نمايند پس اگر صبر نكنى آخر مانند ايشان تسلى خواهى شد تسلى شدنى كه فضيلتى و اجرى در آن نباشد.

٣٧١٣ ان صبرت أدركت بصبرك منازل الابرار و ان جزعت اوردك جزعك عذاب النّار. اگر صبر كنى تو درمى‏يابى به سبب صبر خود منزلهاى نيكوكاران را، و اگر بى صبرى كنى وارد سازد ترا بى‏صبرى تو بعذاب آتش.

٣٧١٤ ان كان فى الكلام البلاغة ففى الصّمت السّلامة من العثار. اگر بوده باشد در كلام بلاغت پس در خاموشى سلامتى است از لغزش. مراد اين است كه اگر چه در سخن گفتن صفت كمالى باشد كه آن بلاغت است در خاموشى نيز در برابر آن صفت كمالى باشد كه آن ايمنى است از لغزش زيرا كه سخنگو بسيار است كه از روى غفلت سخنى گويد كه ضرر كند به او و در خاموشى اين احتمال نيست پس سخن گوهر چند بليغ باشد سخن گفتن او مطلقا بر خاموشى ترجيح ندارد بلكه هر يك را بر ديگرى از راهى ترجيحى باشد.

٣٧١٥ ان كان فى الغضب الانتصار ففى الحلم ثواب الابرار. اگر بوده باشد در خشم انتقام كشيدن پس در بردبارى است ثواب نيكوكاران يعنى اگر چه غضب و خشم بر كسى گاهى سبب انتقام و تسلى اين كس بسبب تلافى گناهى كه او كرده مى‏شود اما در حلم و بردبارى اجر او ثواب نيكوكاران است و كجاست فضيلت و رتبه آن از آن انتقام كه بسبب خشم حاصل شود.

٣٧١٦ ان كنت جازعا على كلّ ما يفلت من يديك فاجزع على ما لم يصل اليك. اگر باشى تو جزع كننده بر هر چه به در رود از دستهاى تو، پس جزع كن بر آنچه نرسيده باشد بسوى تو، مراد اين است كه پر تفاوتى نيست ميانه اين كه نعمتى به اين كس رسيده باشد و از دست او به در رود يا اين كه به اين كس نرسيده باشد در اصل پس كسى كه جزع كند بر آنچه از دست او به در رود از ولد يا مال يا جاه و مانند آنها پس بايد جزع كند بر آنچه نرسيده باشد از آنها نيز به او كه چرا به او داده نشده و ظاهر است كه كسى جزع كند بر اين بايد كه هميشه در جزع باشد و هرگز خلاصى نداشته باشد زيرا كه نعمتهاى داده نشده نسبت بهر كس فزون از حد و حصر است پس كسى را

كه اندك عقلى باشد راه ناشكيبائى بخود ندهد و چنانكه بر امورى كه نرسيده به او جزع نمى‏كند و منوط به تقدير خداى عز و جل ميداند در آنچه داده شده و از دست او به در رود نيز چنين باشد و آن را مستند بقضا و قدر داند و جزع بر فوت بكند.

٣٧١٧ ان كنت حريصا على طلب المضمون لك فكن حريصا على اداء المفروض عليك. اگر بوده باشى تو حريص بر طلب آنچه در عهده گرفته شده است آن از براى تو پس باش حريص بر اداى آنچه واجب شده بر تو، مراد اين است كه هرگاه تو حريص باشى در طلب روزى كه حق تعالى ضامن شده آن را از براى تو و در عهده خود گرفته و محتاج به سعى و طلب تو نيست پس چرا حريص نباشى بر اداى آنچه واجب شده بر تو از اطاعات و عبادات كه اداى آنها منوط به سعى تست و هرگاه اهمال كنى ادا نشود و باعث زيان ابدى و خسران سرمدى گردد.

٣٧١٨ ان استطعت ان لا يكون بينك و بين اللّه ذو نعمة فافعل. اگر توانائى اين داشته باشى كه نبوده باشد ميانه تو و ميانه خدا صاحب نعمتى پس بكن يعنى اگر توانى كه به كسى غير خدا متوسّل نشوى و هيچ صاحب نعمتى را واسطه ميانه خدا و خود نكنى به اين كه نعمتى كه خدا به او داده از او خواهى يا قبول كنى و ابتداء از خدا بطلبى پس بكن اين را زيرا كه اين معنى شرعا و عقلا مستحسن است و فضيلت و برترى آن ظاهر و روشن.

٣٧١٩ ان احببت ان تكون اسعد النّاس بما علمت فاعمل. اگر دوست دارى كه بوده باشى نيكبخت ترين مردم به آن چه دانسته باشى پس عمل كن يعنى عمل كن به آن چه دانسته زيرا كه هر كه عمل كند به علم خود نيكبخت گردد و هر چند عمل او زياده باشد نيكبختى او افزونتر پس كسى كه‏

خواهد كه نيكبخت ترين مردم باشد به آن چه دانسته يعنى از راه تمتع و بهره يافتن به آن بايد كه عمل او به آنها زياده باشد از ديگران، و ممكن است كه مراد اين باشد كه اگر خواهى كه از جمله جمعى باشى كه نيكبخت ترين مردم اند به سبب آنچه دانسته پس عمل كن به آن تا از جمله ايشان باشى. و بنا بر اين محتاج نيست به ضميمه آنچه مذكور شد كه عمل را زياد كن بر ديگران تا نيكبخت‏تر از همه باشى.

٣٧٢٠ ان اردت قطيعة اخيك فاستبق له من نفسك بقيّة يرجع اليها ان بدا له ذلك يوما ما. اگر خواهى بريدن از برادر خود پس باقى بگذار از نفس خود باقى مانده كه برگردد او بسوى آن اگر پديد آيد از براى او اين يك روزى مراد اين است كه اگر خواهى كه از كسى از برادران مؤمن ببرى بالكليه مبر از او و بقيه احسانى بگذار از نفس خود نسبت به او كه اگر او خواهد يك روزى دوستى كند با تو رجوع كند به آن بقيه و آن را منظور دارد بخلاف اين كه بالكليه از او بريده باشى چه ديگر امرى نمى‏ماند كه او آن را منظور دارد و رجوع كند به اعتبار آن به دوستى تو. و در اين كلام اشاره است به اين كه بريدن از برادر خود معقول نيست مگر در وقتى كه او از اين كس بريده باشد و با وجود اين بايد كه بقيه احسانى نسبت به او گذاشت كه اگر او پشيمان شود و خواهد كه دوستى كند آن را ملاحظه كند و وسيله دوستى سازد.

٣٧٢١ ان استنمت الى و دودك فاحرز له من امرك و استبق له من سرّك ما لعلّك ان تندم عليه و قتاما. اگر آرام بگيرى بسوى دوست خود پس حفظ كن از براى او از امر خود و باقى گذار از براى او از سر خود آنچه را بسا باشد كه پشيمان شوى بر آن يك وقتى.

يعنى هرگاه آرام گيرى با دوستى همه امور خود و اسرار خود را باو مگو بلكه آنچه را كه پشيمان شوى از اظهار آن به او بر تقدير زايل شدن دوستى ميانه شما آنها را اظهار

مكن به او بسا باشد كه دوستى ميانه شما زايل شود و پشيمان گردى از آنچه اظهار كرده باشى به او به اعتبار اين كه اطلاع غير دوست بر آنها ضرر كند به تو، و حفظ كن از براى او يعنى از او و نسبت به او و همچنين باقى گذار از براى او يعنى باقى گذار اظهار نكرده باو.

٣٧٢٢ ان لم تردع نفسك عن كثير ممّا تحبّ مخافة مكروهه سمت بك الاهواء الى كثير من الضّرر. اگر باز ندارى نفس خود را از بسيارى از آنچه دوست مى‏دارى از ترس مكروه آن بلند كند ترا آرزوها بسوى بسيارى از زيان. مراد اين است كه عذاب و عقاب كه حق تعالى بر محرمات قرار داده عين مصلحت مردم است زيرا كه اگر كسى نفس خود را از بسيارى از آنچه دوست مى‏دارد و خواهش آن دارد باز ندارد از ترس مكروه آن يعنى از ترس عذاب و عقاب كه بر آن مترتب مى‏گردد خواهشها او را بلند ميكند بسوى بسيارى از زيان و خسران، و هركه اطاعت حقّ تعالى كند در اجتناب از آنها سالم ماند از آن ضررها، و بنا بر اين معنى مراد به ضررها ضررهاى دنيوى است نه عذاب اخروى، و ممكن است كه از ترس مكروه آن علت باز نداشتن باشد نه سبب بازداشتن، و مراد اين باشد كه اگر نفس خود را از بسيارى از آنچه دوست مى‏دارى باز ندارى از ترس مكروه آن يعنى مكروه ترك محبوب كردن و از سر لذت و خواهش خود گذشتن بلند كند ترا خواهشها بسوى بسيارى از ضرر پس همان بهتر كه مكروه ترك لذات را بر خود بگذارى و از آن ضررها سالم باشى و بنا بر اين مراد ضررها ضررهاى اخروى است يا آنچه شامل آنها نيز باشد.

٣٧٢٣ ان عقدت ايمانك فارض بالمقضىّ عليك و لك و لا ترج احدا الّا اللّه سبحانه و انتظر ما اتاك به القدر. اگر ببندى ايمان خود را پس راضى باش به آن چه حكم شده بر تو و از براى تو

و اميد مدار كسى را مگر خداى سبحانه را، و انتظار مكش آنچه را بياورد از براى تو تقدير حق تعالى، اين بنا بر اين است كه در اول فصل مذكور شد كه «ان» از براى شرط در استقبال است در سر فعل ماضى كه داخل شود آن را به معنى مستقبل برد يعنى اگر خواهى كه ببندى و محكم گردانى ايمان خود را پس چنين باش. و ممكن است كه معنى اين باشد كه اگر بسته و محكم كرده ايمان خود را يعنى دعوى اين معنى ميكنى و راست ميگوئى پس چنين باش و مراد به آن چه حكم شده بر او اين است كه حكم خدا شده باشد به آن و ضرر او در آن باشد و براى او اين كه حكم شده باشد به آن و نفع او در آن باشد. و ممكن است كه «ايمان» به فتح همزه خوانده شود به معنى قسمها و آنچه در حكم آنها باشد از نذرها و عهدها و معنى آن باشد كه: اگر محكم كنى قسمها را يعنى در باب امرى يا نكردن آن قسم محكم ياد كنى به اين كه از روى قصد و نيت و صيغه شرعيه باشد و لغو و بازى كردن نباشد و همچنين در نذر و عهد يا محكم كنى عهد و پيمانى را با كسى پس وفا كن به آن و مخالفت آن مكن و راضى شو در آن باب به آن چه حكم شده باشد بر تو و از براى تو تا آخر كلام و پوشيده نيست كه اين بلفظ «عقدت» مناسب تر است زيرا كه شايع نسبت آن به قسم و پيمان است نه به ايمان نهايت آنچه در جزا فرموده‏اند به محكم كردن ايمان مناسب تر است چنانكه بر متأمل مخفى نيست مگر اين كه مراد به «ايمان» به فتح نيز عهدها و پيمانها باشد كه آدمى بايد كه بكند با حق تعالى و رسول و خلفاى او صلوات اللّه و سلامه عليه و عليهم أجمعين كه باز بايمان برگردد و اللّه تعالى يعلم.

٣٧٢٤ ان وقعت بينك و بين عدوّك قصّة عقدت بها صلحا و البسته بها ذمّة فحط عهدك بالوفاء و ارع ذمّتك بالامانة و اجعل نفسك جنّة بينك و بين ما اعطيت من عهدك.

اگر واقع شود ميان تو و ميان دشمن تو قصه كه ببندى به آن قصه صلحى را و بپوشانى آن دشمن را به آن قصه پيمانى پس نگاهدارى كن خود را به وفا كردن به آن و رعايت كن پيمان خود را بامانت و بگردان نفس خود را سپرى ميانه خود و ميانه آنچه بخشيده از پيمان خود «قصه» به معنى امر و كار است يا حديث و گفتگو و مراد اين است كه هرگاه ميانه تو و دشمن تو امرى روى داده باشد يا سخنى جارى شده باشد كه به آن صلحى بسته باشى با او و پوشانده باشى او را به آن پيمانى، تشبيه شده پيمانى كه به او داده شده باشد بجامه و خلعتى كه به او داده شده باشد و وصف بپوشاندن از آن راه است و «رعايت كن عهد و پيمان خود را به امانت» يعنى اين كه خيانتى در آن نكنى و به هر نحو كه عهد و پيمان كرده به همان نحو آن را نگاهدارى و «بگردان نفس خود را سپرى» يعنى بگردان نفس خود را مانع از رسيدن آفتى به آن عهد كه تا تو باشى آفتى به آن نرسد مانند سپرى كه حفظ كند كسى را.

٣٧٢٥ ان احببت سلامة نفسك و ستر معايبك فاقلل كلامك و اكثر صمتك يتوفّر فكرك و يستنر قلبك و يسلم النّاس من يدك. اگر دوست دارى تو سلامتى نفس خود را و پوشاندن عيبهاى خود را پس كم كن كلام خود را و بسيار گردان خاموشى خود را تا اين كه بسيار شود فكر تو و روشن شود دل تو و سالم مانند مردم از دست تو. بودن «كم كردن كلام و بسيار گردانيدن خاموشى سبب سلامتى نفس اين كس و پوشاندن عيبهاى او» ظاهر است، چه كم است كه در كلام بسيار كلامى نباشد كه مشتمل بر ضررى از براى او باشد و عيبى از آن در او ظاهر شود و همچنين بودن آن «سبب بسيارى فكر و روشن‏شدن دل او» زيرا كه هر چند كلام را كم كند و خاموش باشد بيشتر مشغول فكر مى‏تواند بود پس فكر او بسيار مى‏تواند شد و ظاهر است كه فكر بسيار سبب روشنى دل و نورانى شدن آن مى‏شود «و سالم‏ماندن مردم از دست او» به اعتبار اين است كه كلام بسيار كم است كه متضمن‏

ايذاى مردم نباشد اگر همه به اعتبار ناخوش داشتن پرگوئى باشد و ملامت از آن پس هرگاه كلام خود را كم كند و خاموشى را بسيار كند مردم سالم باشند از دست او و از آنچه بر تقدير پرگوئى به ايشان مى‏رساند با آنكه هرگاه بسبب آن فكر او بسيار شود و دل او روشن گردد اين معنى مانع گردد او را از ضرر رسانيدن به مردم پس سالم مانند مردم از دست او.

٣٧٢٦ ان لم تكن حليما فتحلّم فانّه قلّ من تشبّه بقوم الّا اوشك ان يصير منهم. اگر نبوده باشى بردبار پس خود را بردبار بنما و به ايشان شبيه ساز، زيرا كه كم است كسى كه شبيه سازد خود را به قومى مگر اين كه نزديك باشد كه بگردد از ايشان. مراد اين است كه اگر بحسب خلقت و جبلت حليم و بردبار نباشى پس حلم را به زور بخود ببند و با مردم سلوكى كن مانند سلوك حليمان و بردباران زيرا كه اين معنى به تدريج باعث اين مى‏شود كه حليم گردى چه كم است كه كسى خود را شبيه سازد به قومى در صفتى مگر اين كه زود باشد كه بگردد از ايشان يعنى آن صفت در واقع حاصل شود از براى او و حالى او گردد مانند ايشان.

٣٧٢٧ ان صبرت صبر الأكارم و الّا سلوت سلوّ البهائم. اگر صبر كنى صبر مردم گرامى و اگر نه تسلى خواهى شد تسلى شدن چارپايان، يعنى اگر در بلاها و مصيبتها صبر كنى مانند مردم گرامى، خواهى بود گرامى مثل ايشان، و اگر نكنى خواهى بود مثل چارپايان كه جزع و اضطرابى كنند و بعد از آن كه تنگ آيند و مانده شوند تسلى شوند پس هرگاه چاره از تسلى شدن نباشد پس چرا آن در اول مرتبه نباشد كه باعث گرامى بودن و اجر و ثواب گردد.

و فرموده آن حضرت عليه‌السلام در باره جمعى كه ستايش كرده بر ايشان:

٣٧٢٨ ان نطقوا صدقوا و ان صمتوا لم يسبقوا . اگر گويا شوند راست مى‏گويند و اگر خاموش شوند پيشى گرفته نشوند يعنى كسى پيش از ايشان در حضور ايشان سخن نتواند گفت بلكه همه انتظار برند كه ايشان به سخن آيند.

٣٧٢٩ ان نظروا اعتبروا و ان اعرضوا لم يلهوا. اگر نگاه كنند عبرت گيرند و اگر رو بگردانند بازى نكنند يعنى به هر چه نگاه كنند پندى گيرند از آن كه سودمند باشد از براى ايشان، و از هر چه اعراض كنند

و رو بگردانند باين اعتبار باشد كه مشغولى به آن امور بازى باشد و ايشان لهو و بازى نكنند.

٣٧٣٠ ان تكلّموا ذكروا و ان سكتوا تفكّروا. اگر سخن گويند ياد كنند يعنى ياد خدا و ذكر او كنند، و ممكن است كه «ذكروا» به تشديد كاف خوانده شود و معنى اين باشد كه اگر سخن گويند به ياد آورند يعنى بياد مردم آورند آنچه را بايد بياد ايشان آورد از مواعظ و نصايح، و اگر خاموش گردند فكر كنند در آنچه بايد فكر در آن كرد و به هرزه خاموش نباشند و اين آخر مدحى است كه نقل شده.

و فرموده آن حضرت عليه‌السلام در باره كسى كه مذمت كرده آن حضرت او را.

٣٧٣١ ان سقم فهو نادم على ترك العمل و ان صحّ امن مغترّا فاخّر العمل. اگر بيمار شود پس او پشيمان است بر ترك عمل يعنى بر آنچه نكرده از اعمال خير، و اگر به شود از كوفت ايمن گردد فريب خورنده پس تأخير كند و پس اندازد عمل را.

ان دعى الى حرث الدّنيا عمل و ان دعى الى حرث الآخرة كسل. اگر خوانده شود بحرث دنيا يعنى زراعت آن يا كسب آن كار ميكند، و اگر خوانده شود به حرث آخرت سنگينى ميكند و سستى مى‏نمايد.

ان استغنى بطر و فتن. اگر توانگر گردد طغيان كند يا شادى كند و به فتنه افتد و ممكن است كه «فتن» مجهول خوانده شود يعنى بفتنه انداخته شود.

ان افتقر قنط و وهن. اگر درويش گردد نوميد گردد و ضعيف شود يعنى نوميد گردد از فضل خدا و ضعيف و ناتوان گردد در كردن طاعات و عبادات.

ان احسن اليه جحد و ان احسن تطاول و امتنّ. اگر احسان كرده شود بسوى او انكار كند، و اگر احسان كند خود سربلندى كند و منت گذارد.

ان عرضت له معصية واقعها بالاتّكال على التوبة. اگر پديد آيد از براى او گناهى آميخته مى‏سازد خود را به آن و مى‏افتد در آن به اعتماد بر توبه و بازگشت.

ان عزم على التّوبة سوّفها و اصرّ على الحوبة. هرگاه عزم كند بر توبه يعنى اراده‏كردن آن كند و جزم بر آن كند پس مى‏اندازد آن را و ايستادگى ميكند بر گناه.

ان عوفى ظنّ ان قد تاب. اگر عافيت داده شود گمان مى‏برد كه بتحقيق كه توبه كرده. ممكن است كه مراد به توبه كردن بى‏گناه بودن باشد يعنى تا عافيت دارد گمان ميكند كه گناهى ندارد يا به اعتبار اين كه نكرده يا حق تعالى بخشيده آنچه را كرده به گمان اين كه اگر گنه كار مى‏بود عافيت به او نمى‏داد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه او توبه را از براى‏

عافيت در دنيا مى‏خواهد پس همين كه عافيت داده شده گمان ميكند كه توبه كرده باعتبار اين كه فايده توبه به عمل آمده پس گويا آن به عمل آمده و ديگر توبه در كار نيست.

ان ابتلى ظنّ و ارتاب. اگر گرفتار شود به بلائى گمان ميكند و به شك مى‏افتد يعنى گمان بدى به خود ميكند و به شك مى‏افتد در باره خود كه آيا گناهى كرده كه به آن اعتبار گرفتار به آن بلا شده و مراد بشك مطلق تردد است كه شامل گمان نيز باشد نه خصوص ترددى كه احتمال طرفين در آن مساوى باشد، و ممكن است كه گمان در بعضى اوقات باشد و شك در بعضى ديگر، و ممكن است نيز كه «ارتاب» به معنى اين باشد كه قلق و اضطراب ميكند و بنا بر اين محتاج به توجيهى نيست.

ان مرض اخلص و اناب. اگر بيمار شود اخلاص مى‏ورزد بخدا و بازگشت ميكند.

ان صحّ نسى و عاد و اجترى على مظالم العباد. اگر تندرست شود فراموش ميكند و برميگردد به آن چه ميكرد از گناهان و دلير مى‏شود بر مظلمهاى بندگان [مظلمه‏] چيزى است كه به ظلم از كسى گرفته باشند يعنى دلير مى‏شود بر گرفتن چيزها بظلم از بندگان خدا.

ان امن افتتن لاهيا بالعاجلة فنسى الآخرة و غفل عن المعاد. اگر ايمن شود بفتنه مى‏افتد بازى كننده به دنيا پس فراموش ميكند آخرت را و غافل مى‏شود از روز بازگشت. مراد به بازى كردن بدنيا مشغول‏شدن به آن است و چون آن را حقيقتى و بقائى نيست و آنچه در آن مى‏شود به منزله لهو و بازى است به اين اعتبار فرموده‏اند كه بازى كننده بدنيا، و ممكن است كه «لاهيا بالعاجلة» به معنى بازى كننده به دنيا نباشد بلكه بمعنى دوست دارنده دنيا باشد.

و اين آخر فقرات مذمتى است كه نقل شده.

٣٧٣٢ ان كانت الرّعايا قبلى تشكوا حيف رعاتها فانّى اليوم اشكو حيف رعيّتى كانّى المقود و هم القادة و الموزع و هم الوزعة. اگر بودند رعايا پيش از من چنين كه شكوه مى‏كردند ستم واليان خود را پس بدرستى كه من امروز شكوه ميكنم ستم رعيت خود را گويا منم كشيده شده و ايشانند كشنده و منم تحريص كرده شده به پيروى و ايشان‏اند واليان. شكوه آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه از سپاهيان رعيت خود بوده كه اطاعت آن حضرت در جنگها و جهادها چنانكه بايست نمى‏كردند و شكوه ايشان در كلام آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه بسيار است چنانكه در نهج البلاغه و غير آن مذكور است.

٣٧٣٣ ان عقلت امرك او اصبت معرفة نفسك فاعرض عن الدّنيا و ازهد فيها فانّها دار الاشقياء و ليست بدار السّعداء بهجتها زور و زينتها غرور و سحائبها متقشّعة و مواهبها مرتجعة. اگر دريافته كار خود را يا رسيده بشناخت نفس خود پس روبگردان از دنيا و بى رغبت باش در آن پس بدرستى كه آن خانه بدبختان است و نيست خانه نيكبختان نيكوئى آن دروغ است و آرايش آن فريب است و ابرهاى آن گشوده شده است و عطاياى آن بر گردنده يعنى اگر راست ميگوئى كه دريافته كار خود را يا رسيده به شناخت نفس خود پس چنين باش و «دريافته كار خود را» اين بنا بر آن است كه در اول فصل مذكور شد كه [ان‏] از براى شرط در استقبال است و بر سر فعل ماضى كه داخل شود آن را به معنى مستقبل برد و ممكن است كه معنى اين باشد كه اگر دريابى كار خود را يا برسى به شناخت نفس خود پس چنين باش و «دريافته كار خود را يعنى يافته و دانسته كه چه كار بايد بكنى و رسيده به شناخت نفس خود يعنى همين‏

قدر شعور دارى كه خود را بشناسى زيرا كه آن كافى است در امثال آنچه مى‏گويم، يا اين كه اگر رسيده به حقيقت شناخت نفس خود و اين كه خلق آن به لهو و عبث نشده بلكه از براى عبادات و استحقاق جزاى آنهاست كه در آخرت به عمل آيد «و نيكوئى آن دروغ است» به اعتبار اين كه هيچ چيزى از آن نيست كه آميخته نباشد بشرّى، و بر تقديرى كه خالص باشد چون زايل و منقطع است پس گويا در حقيقت نيكوئى ندارد و نيكوئى آن دروغ است، «و آرايش آن فريب است» يعنى مردم را فريب دهد و از آخرت باز دارد و مراد به ابرهاى آن هر چيزى است در آن كه منشأ خيرى و نفعى باشد و تشبيه شده به ابر به اعتبار كثرت خير و نفع آن و «گشوده شده است» يعنى بزودى گشوده و زايل خواهد شد و همچنين عطاهاى او بزودى برگردد از اين كس و به ديگرى منتقل شود پس آنها شايسته آن نيستند كه آدمى مشغول آنها گردد و به سبب آن خود را از آخرت و نعمتهاى دائمى و رحمتهاى پاينده آن محروم گرداند و پوشيده نيست كه مراد أمر به اعراض از دنياست هرگاه غرض از آن محض دنيا باشد اما هرگاه غرض از آن صرف آن باشد در امورى چند كه باعث تحصيل آخرت باشد پس آن در حقيقت طلب دنيا نيست بلكه طلب آخرت است و نيكو و مستحسن است و به اين وجه جمع مى‏شود ميانه امثال اين اخبار و بعضى اخبار ديگر كه متضمن مدح دنيا باشد.

٣٧٣٤ ان آمنت باللّه امن منقلبك. اگر ايمان آورده به خدا ايمن باشد جاى بازگشت تو يعنى اگر راست ميگوئى كه ايمان آورده، و ممكن است كه معنى اين باشد كه اگر ايمان بياورى بخدا و مراد حقيقت ايمان است زيرا كه هر كه حقيقت ايمان بخدا آورد و تصديق او چنانكه بايد بكند از فرمان او در نرود و هر كه مخالفت فرمان او نكند يقين جاى بازگشت او امن است و او را خطرى نباشد در آن.

٣٧٣٥ ان اسلمت نفسك للّه سلمت نفسك.

اگر تسليم كنى نفس خود را بخدا سالم ماند نفس تو. مراد به تسليم كردن نفس خود بخدا اين است كه بكار فرمايد آن را در آنچه او فرموده يا اين كه از روى صدق نيت و خلوص طويّت واگذارد آن را به او و بسپارد به او و او را حافظ و نگه دار آن گرداند.

٣٧٣٦ ان كنتم راغبين لا محالة فارغبوا فى جنّة عرضها السّموات و الارض. اگر باشيد شما رغبت كنندگان ناچار پس رغبت كنيد در بهشتى كه عرض آن آسمانها و زمين است يعنى اگر شما ناچار رغبت كنيد در چيزى و چاره آن نداشته باشيد پس چرا رغبت كنيد در دنيا رغبت نكنيد در بهشتى كه عرض آن آسمانها و زمين است و تعليق به اين شرط اشاره به اين است كه رغبت كردن در چيزى و عمل‏كردن از براى آن خالى از زحمتى نيست پس اگر كسى هيچ كار نكند و رغبت در چيزى نكند پس مى‏تواند بود كه از راه گريز از تعب و زحمت آن باشد و اما هر گاه كسى تعب و زحمت آن را بر خود گذارد پس چرا دنياى پست مرتبه را طلبد و در طلب آن تعب و زحمت كشد و بهشت بلندمرتبه وسيع را نطلبد، و ممكن است كه معنى شرط اين باشد كه اگر بوده باشيد شما رغبت كنندگان بى گزاف يعنى حقيقت رغبت در شما باشد پس رغبت كنيد در بهشت زيرا كه رغبت معقول رغبت در آن است و رغبت در دنيا پوچ و باطل است پس گويا رغبتى است گزاف، و بر اين قياس كن شرط در فقرات بعد از اين را نيز و مراد به «بودن عرض آن آسمانها و زمين» چنانكه در قرآن مجيد نيز واقع شده اين است كه عرض آن به قدر عرض آسمانها و زمين است يعنى وسعت آن به قدر وسعت همه آنهاست و استعمال «عرض» به معنى وسعت ميانه عرب شايع است، و ممكن است كه مراد به «عرض» مقابل طول باشد و اقتصار در بيان عظمت بر ذكر عرض نه طول به اعتبار اين باشد كه هرگاه عرض معلوم شود معلوم‏

مى‏شود كه طول زياده بر آن است و همين قدر كافى است در علم به عظمت آن بخلاف اين اگر همين طول مذكور شود كه از آن قدر عظمت عرض به هيچ وجه معلوم نمى‏شود و بعضى گفته اند كه: مراد به عرض قيمت است يعنى قيمت آن اگر فروخته شود به قدر قيمت همه آسمانها و زمين است اگر فروخته شوند و غرض از اين بيان بزرگى و جلالت قدر آن است. و بعضى اشكال كرده اند در اين آيه كريمه بنا بر وجه اول يا دوم باين كه بهشت در آسمان است پس چگونه تواند بود كه: عرض آن به قدر آسمانها و زمين باشد و جواب گفته‏اند كه: مراد به بودن بهشت در آسمان اين است كه در جهت آسمان است نه اين كه در ميان آسمان است و بنا بر اين ممكن است كه بالاى همه آسمانها باشد به عرض مذكور يا در آن سمت خارج از آسمانها باشد در جنب آنها و آنچه در بعضى روايات وارد شده كه: بهشت در آسمان چهارم است محمول شود بر اين كه در جنب آن است و اتصالى به آن دارد چنانكه مى‏گويند كه در خانه ما باغى است يعنى متصل به آن و مى‏تواند بود كه چندين برابر آن باشد. و ممكن است كه مراد به آسمانها هفت آسمان مشهور باشد يعنى آسمانهاى سبعه سياره و بنا بر اين مى‏تواند بود كه در آسمان هشتم يا نهم باشد و بعضى گفته اند كه: بهشت الحال در آسمان است و حق تعالى در روز قيامت زياد خواهد كرد وسعت آن را به قدر وسعت آسمانها و زمين و مراد به آيه كريمه قدر آن است در آن روز و اللّه تعالى يعلم و در بعضى روايات وارد شده كه: از حضرت رسالت پناهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدند كه: هرگاه بهشت عرض آن آسمانها و زمين باشد پس كجا ميباشد جهنم پس آن حضرت فرمود كه: سبحان اللّه هرگاه بيايد روز پس كجاست شب و صاحب مجمع البيان گفته كه: مراد اينست كه كسى كه قادر است بر اين كه شب را ببرد هر جا كه خواهد قادر است بر اين كه خلق كند جهنم را هر جا كه خواهد.

و ممكن است كه اشاره، نيز باشد به اين كه جهنم در زير زمين باشد چنانكه هرگاه در روى‏

زمين روز شد شب در زير آن يعنى در طرف مقابل آن باشد و مؤيد اين است اين كه نقل شده از قتاده كه گفته: بهشت بالاى هفت آسمان است و جهنم زير هفت زمين.

٣٧٣٧ ان كنتم عاملين فاعملوا لما ينجيكم يوم العرض. اگر باشيد عمل كنندگان پس عمل كنيد مر آن را كه رستگارى دهد شما را روز عرض يعنى روز قيامت كه روز عرض اعمال است بر حق تعالى.

٣٧٣٨ ان كنتم لا محالة متعصّبين فتعصّبوا لنصرة الحقّ و اغاثة الملهوف. اگر بوده باشيد ناچار تعصب كشندگان پس تعصب بكشيد از براى يارى كردن حق و فرياد رسى ستمديده بيچاره.

٣٧٣٩ ان كنتم لا محالة متسابقين فتسابقوا الى اقامة حدود اللّه و الامر بالمعروف. اگر بوده باشيد شما ناچار پيشى گيرندگان پس پيشى گيريد بسوى بر پاى داشتن حدهاى خدا و امر به معروف، «حدّ» به معنى طرف و جانب است و مراد بحدّهاى خدا احكامى است كه قرار داده و از براى هر حكمى حدى و جانبى مقرر فرموده كه از آن تجاوز نبايد كرد و مراد به معروف. هر امر نيكوئى است كه حق تعالى واجب كرده يا شامل مستحبات نيز باشد و بنا بر اين امر به آن بمعنى طلب آن است اعمّ از اين كه بر وجه وجوب باشد يا بر سبيل استحباب.

٣٧٤٠ ان كنتم لا محالة متنافسين فتنافسوا فى الخصال الرّغيبة و خلال المحد. اگر بوده باشيد شما ناچار تنافس‏كنندگان پس تنافس كنيد در خصلتهاى‏

رغيبه و خويهاى مجد «تنافس» اين است كه دو كس رغبت كنند در چيزى از راه معارضه با يكديگر در كرم و خصلتهاى رغيبه يعنى خصلتهاى نيكو كه مردم رغبت ميكنند در آن و «مجد» بمعنى رسيدن بشرف و كرم است.

٣٧٤١ ان كنتم للنّجاة طالبين فارفضوا الغفلة و اللهو و الزموا الاجتهاد و الجدّ. اگر بوده باشيد شما از براى رستگارى طلب كنندگان پس ترك كنيد غفلت و بازى را و جدا شويد از جد و كوشش يعنى جد و كوشش در اصلاح نفس و داشتن او بر طاعات و بازداشتن از معاصى.

٣٧٤٢ ان كنتم لا محالة متنزّهين فتنزّهوا عن معاصى القلوب. اگر بوده باشيد شما ناچار پاكيزگى كنندگان پس پاكيزگى كنيد از گناهان دلها. مراد به گناهان دلها صفات بدى است كه در نفس راسخ باشد و تخصيص به آنها باعتبار اين است كه بدى آنها زياده است از بدى گناهان جوارح ديگر، و ممكن است كه مراد به دلها نفسها باشد و گناهان آنها همه گناهان باشد به اعتبار اين كه فاعل همه در حقيقت نفس است و مثاب و معاقب اوست.

٣٧٤٣ ان كنتم لا محالة متطهّرين فتطهّروا من دنس العيوب و الذّنوب. اگر بوده باشيد شما پاكى جويندگان پس پاكى جوئيد از پليدى عيبها و گناهان مراد به عيبها نيز گناهان است و گناهان تأكيد و تفسير آن است و پوشيده نيست كه معنى دوم كه از براى تعليق بشرط در فقره اول اين فقرات مذكور شد در اين دو فقره ظاهرتر است به اين كه معنى چنين باشد كه اگر شما پاكيزه كنندگان و پاكى جويندگانيد بى گزاف پس پاكيزگى كنيد از گناهان دلها و پاكى كنيد از پليدى عيبها.

٣٧٤٤ ان كنتم فى البقاء راغبين فازهدوا فى عالم الفناء. اگر بوده باشيد شما در باقى بودن رغبت كنندگان پس بى رغبت باشيد در عالم فنا يعنى دنيا چه بى‏رغبتى در آن از براى رغبت در آخرت باعث حيات ابدى و زندگى سرمدى گردد.

٣٧٤٥ ان كنتم للنّعيم طالبين فاعتقوا انفسكم من دار الشّقاء. اگر بوده باشيد شما از براى نعمت طلب كنندگان پس آزاد كنيد نفسهاى خود را از خانه بدبختى يعنى دنيا كه علاقه به آن و حرص در آن سبب بدبختى مى‏شود و مراد به آزاد كردن از آن ترك آن علاقه و حرص است.

٣٧٤٦ ان رغبتم فى الفوز و كرامة الآخرة فخذوا فى الفناء للبقاء. اگر رغبت داريد در فيروزى و گرامى بودن آخرت پس فرا گيريد از فنا از براى بقا يعنى فرا گيريد از عالم فنا كه دنياست توشه از براى عالم بقا كه آخرت باشد.

٣٧٤٧ ان كنتم تحبّون اللّه فاخرجوا من قلوبكم حبّ الدّنيا. اگر بوده باشيد شما چنين كه دوست داريد خدا را پس بيرون كنيد از دلهاى خود دوستى دنيا را.

٣٧٤٨ ان رايت من نسائك ريبة فاجعل لهنّ النّكير على الكبير و الصّغير . اگر بينى از زنان خود بد گمانيى يعنى امرى كه باعث بدگمانى تو شود پس بگردان از براى ايشان انكار كننده بر بزرگ و كوچك يعنى نگهبانى براى ايشان‏

مقرر كن كه هر كه خواهد بدى كند انكار كند بر او و منع كند او را از آن و اين نگهبان مقرر باشد بر كوچك و بزرگ نه خصوص زنان تا اين كه ايشان نيابند كه از خصوص ايشان چيزى به تو رسيده چه اين معنى باعث زيادتى جرأت ايشان مى‏شود و همچنين بر مردم نيز اين معنى ظاهر نشود و سبب رسوائى نگردد.

و ايّاك ان تكرّر العتب فانّ ذلك يغرى بالذّنب و يهّون العتب. و بپرهيز از اين كه مكرر كنى ملامت را پس بدرستى كه آن حريص مى‏گرداند بر گناه و خوار مى‏گرداند ملامت را اين تتمه كلام سابق است يا تتمه كلام ديگر كه در اينجا نقل نشده و حرف عطف از براى آن است و مراد اين است كه هرگاه كسى را بر كار بدى ملامت كردى تكرار مكن ملامت او را زيرا كه هر چند تكرار كنى آن را قبح آن گناه در نظر او و همچنين حيا و شرم او كم مى‏شود و اين در حقيقت باعث تحريص او مى‏شود بر آن گناه، و خوار شدن ملامت بعد از تكرار آن ظاهر است و محتاج ببيان نيست.

٣٧٤٩ ان سمت همّتك لاصلاح النّاس فابدأ بنفسك فانّ تعاطيك صلاح غيرك و انت فاسد اكبر العيب. اگر بلند شود همت تو از براى اصلاح مردم پس ابتدا كن به نفس خود پس بدرستى كه فرا گرفتن تو صلاح غير خود را و حال آنكه تو خود فاسد باشى بزرگترين عيب است.

٣٧٥٠ ان جعلت دينك تبعا لدنياك اهلكت دينك و دنياك و كنت فى الآخرة من الخاسرين.

اگر بگردانى دين خود را پيرو دنياى خود تباه كنى دين خود را و دنياى خود را و بوده باشى در آخرت از زيانكاران، «تباه شدن دين ظاهر» است و «تباه شدن دنيا» بنا بر آن است كه غالب اين است كه حق تعالى دنياى چنين كسى را نيز تباه ميكند و از دنيا نيز او را محروم مى‏گرداند.

٣٧٥١ ان جعلت دنياك تبعا لدينك أحرزت دينك و دنياك و كنت فى الآخرة من الفائزين. اگر بگردانى دنياى خود را پيرو دين خود جمع كنى دين خود را و دنياى خود را، و بوده باشى در آخرت از فيروزمندان، «جمع كردن دنيا» به اعتبار اين است كه هيچ كس بى بهره از آن نمى‏ماند و خصوصا اين كه كسى كه دين خود را محكم نگاه دارد و از سر دنيا بگذرد از براى دين يقين حق تعالى دنياى او را نيز آباد مى‏گرداند.

٣٧٥٢ ان اتّقيت اللّه وقاك. اگر بترسى از خدا نگاه دارد ترا.

٣٧٥٣ ان أطعت الطّمع أرداك. اگر فرمان‏برى طمع را هلاك گرداند ترا يا بيندازد يعنى در هلاكت و پستى مرتبه.

٣٧٥٤ ان تفضّلت خدمت. اگر بخشش كنى خدمت كرده شوى يعنى مخدوم مردم گردى.

٣٧٥٥ ان توقّرت اكرمت. اگر باوقار باشى بزرگ گردانيده شوى.

٣٧٥٦ ان تقنع تعزّ . اگر قانع شوى عزيز گردى.

٣٧٥٧ ان تخلص تفز. اگر خالص گردى فيروزى يابى يعنى خالص و پاك گردى از صفات و اخلاق نكوهيده و افعال و اعمال ناشايست.

و گفته شد به آن حضرت عليه‌السلام كه: بدرستى كه اهل كوفه بصلاح نمى‏آورد ايشان را مگر شمشير پس فرمود آن حضرت عليه‌السلام :

 ٣٧٥٨ ان لم يصلحهم الّا إفسادى فلا أصلحهم اللّه. اگر بصلاح نمى‏آورد ايشان را مگر فاسد كردن من پس بصلاح نياورد ايشان را خدا. مراد اين است كه شمشير كشيدن بر ايشان به اعتبار اين كه مسلمانند و ظاهرا مطيع امامند شرعا جايز نيست و هرگاه شرعا جايز نباشد و من مرتكب آن شوم پس آن فاسد و تباه كند مرا پسى اگر اصلاح حال ايشان نشود مگر به شمشير كه باعث فساد حال من مى‏شود خدا اصلاح حال ايشان نكند و مرا به سبب آن فاسد و تباه نكند.

٣٧٥٩ ان تنزّهوا عن المعاصى يحببكم اللّه. اگر پاكيزگى جوئيد از گناهان دوست دارد شما را خدا.

## حرف الف بلفظ «انا»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف الف بلفظ «انا» و آن الف متكلّم است و به معنى [من‏] است، گفته آن حضرت عليه‌السلام :

٣٧٦٠ أنا قسيم النّار و خازن الجنان و صاحب الحوض و صاحب الأعراف. منم قسمت كننده جهنم و گنجور بهشت و صاحب حوض و صاحب اعراف.

بودن آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه از جانب خدا قسمت كننده دوزخ و بهشت و اين كه بى فرمان او كسى را به هيچ يك از آنها نبرند در احاديث بسيار وارد شده و مراد به حوض حوضى است كه مشهور شده به حوض كوثر و آن حوضى است كه شيخ صدوق طاب ثراه در كتاب امالى روايت كرده از حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرموده: هر كه ايمان نياورد به حوض من پس وارد نسازد خدا او را بر حوض من و اين نفرين است بر كسى كه ايمان نياورد به آن به اين كه نرسد به آن و محروم ماند از آن.

و از أبى ايوب انصارى رضى اللّه عنه روايت شده كه پرسيدند حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از حوض فرمود كه: چون پرسيديد پس خبر مى‏دهم شما را به درستى كه حوض اكرام كرده مرا خدا به آن و تفضيل داده مرا بر هر كه بوده پيش از من از پيغمبران و آن حوض بقدر ما بين ايله و صنعاء است در آن است جامها براى آب خوردن به عدد ستاره‏هاى آسمان، روان مى‏شود در آن دو نهر بزرگ از آب، آب آن سفيد تر است از شير و شيرين تر است از عسل، سنگريزه آن زمرد و ياقوت است، زمين آن مشگ اذفر است يعنى مشگ به غايت نيكو، شرطى است مشروط از جانب پروردگار من كه وارد آن نمى‏شوند

مگر كسانى كه پاك باشد دل ايشان و درست باشد نيتهاى ايشان و تسليم كننده باشند براى وصى من بعد از من آن كسانى كه مى‏دهند آنچه را بر ايشان است به آسانى و نمى‏گيرند آنچه را كه براى ايشان است به دشوارى، دور ميكند وصىّ من از حوض روز قيامت كسى را كه نيست از شيعه او همچنان كه دور ميكند مرد شترى را كه جرب داشته باشد از شترانش كسى كه نوشد از آن حوض تشنه نشود هرگز. و روايت شده از ابى ذر رضى اللّه عنه كه گفته: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: وارد مى‏شود بر من بر سر حوض على امير مؤمنان و امام غرّ محجلان پس برميخيزم مى‏گيرم دست او را پس سفيد مى‏شود روى او و رويهاى اصحاب او پس مى‏گويم چگونه جانشينى كرديد مرا با ثقلين بعد از من پس مى‏گويند كه: پيرو شديم بزرگتر را و تصديق كرديم آن را و معاونت كرديم كوچكتر را و يارى نموديم و جنگ كرديم با او، پس مى‏گويم كه برگرديد سيراب، سيراب كرده شده پس مى‏آشامند شربتى كه تشنه نمى‏شوند بعد از آن هرگز روى امام ايشان مانند آفتاب برآمده باشد و رويهاى ايشان مانند ماه شب بدر يا مانند روشن ترين ستاره.

«غرّ» جمع أغرّ است و «أغرّ» اسب پيشانى سفيد و سفيد هر چيز را گويند و «محجل» اسبى را گويند كه دستها و پای هاى آن سفيد باشد و مراد به «غرّ محجلان» در اينجا گروهى است كه بر راه راستند و مانند آن اسبان با يمن و بركتند.

و مراد به «ثقلين» دو چيز گرانبهاى عظيم القدر است كه در حديث مشهور از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده كه فرموده: بدرستى كه من مى‏گذارم در ميان شما ثقلين را كه آنها كتاب خداست و عترت من كه اگر دست زنيد به آنها گمراه‏

نشويد هرگز، و مراد به «بزرگتر» كتاب خداست و به «كوچكتر» امام از عترت او.

و «جنگ كرديم با او» يعنى با مخالفان همراه او.

و شيخ صدوق طاب ثراه در كتاب خصال روايت كرده از حضرت امير المؤمنين صلوات اللّه و سلامه عليه كه فرموده: من با رسول خدايم و با من است عترت من بر حوض، پس هركه خواهد ما را پس بايد كه فراگيرد به گفته ما، و بايد كه عمل كند عمل ما، پس بدرستى كه از براى هر اهلى نجيبى است و از براى ماست نجيبى و از براى ماست شفاعتى و از براى اهل دوستى ماست شفاعتى پس تنافس كنيد در ملاقات ما بر حوض پس بدرستى كه ما ميرانيم از آن دشمنان خود را و آب مى‏دهيم از آن دوستان خود را و پيروان خود را، هر كه بياشامد از آن يك شربتى تشنه نمى‏شود بعد از آن هرگز، حوض ما در آن دو ساقيه بزرگ است كه مى‏ريزند از بهشت يكى از آنها از تسنيم است و ديگرى از معين، بر دو طرف آن زعفران است، و سنگ‏ريزه‏هاى آن مرواريد است و آن كوثر است. مراد به اين كه «از براى هر اهلى نجيبى است» اين است كه: از براى هر اهل بيتى گرامى و برگزيده باشد نزد ايشان و از براى ما نيز گرامى و برگزيده باشد و آن هر كسى است كه فرا گيرد قول ما را و عمل كند عمل ما اين بنا بر اين است كه عبارت حديث در نسخه كه به نظر رسيده به دين نحو است «فانّ لكلّ اهل نجيبا و لنا نجيب» و دور نيست كه «نجيبا» و «نجيب» سهوى باشد از ناسخ و صحيح «نخبا» و «نخب» باشد به ضم نون و خاء نقطه دار و ترجمه اين باشد كه: از براى هر اهلى برگزيده‏ها و اصحاب نيكو باشد و از براى ما هم برگزيده‏ها و اصحاب نيكو باشد و آنها آنانند كه فرا گيرند قول ما را و عمل كنند عمل ما را.

و «تنافس كنيد» يعنى هر يك رغبت كنيد در آن و معارضه كنيد با يكديگر در آن و طلب كنيد كه سبقت گيريد بر آن و «تسنيم» نهريست در بهشت كه در قصرها و بالاخانه‏ها مى‏رود و «معين» به معنى آب جارى است و در اينجا مى‏بايد كه نام نهرى‏

خاصّ باشد در بهشت كه كوثر نام آن باشد و ممكن است كه «و آن كوثر است» اشاره به حوض مذكور باشد چه آن را نيز كوثر گويند چنانكه مشهور است و در كتاب مجمع البيان نقل كرده از صحيح مسلم كه از صحاح معتبر اهل سنت است كه روايت كرده از انس كه گفته كه: ميانه اوقاتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى ميان ما بود وقتى بود كه آن حضرت خواب رفت يا پينكى زد خواب رفتنى يا پينكى‏زدنى، بعد از آن برداشت سر مبارك خود را تبسم كننده پس گفته شد كه: چه چيز به خنده آورده شما را اى رسول خدا- فرمود كه: فرود آمد بر من همين وقت سوره پس خواند سوره كوثر را بعد از آن فرمود كه: آيا مى‏دانيد كه: چه چيز است كوثر- گفتيم: خدا و رسول او داناترند، فرمود كه: پس بدرستى كه آن نهريست كه وعده داده مرا به آن پروردگار من، بر آن خير بسيار است آن حوض من است وارد ميشوند بر آن امّت من روز قيامت آنيه آن يعنى ظروفى كه بر سر آن باشد از براى آب برداشتن بعدد ستاره هاى آسمان است «پس كشيده ميشوند» يعنى كشيده ميشوند از براى دور كردن از اين حوض اهل زمانى از ايشان يعنى از امت من پس مى‏گويم من كه: اى پروردگار من بدرستى كه ايشان از امت منند پس گفته مى‏شود كه بدرستى كه تو نمى‏دانى كه چه تازه پديد آوردند بعد از تو.

و در كتاب امالى روايت كرده از ابن عباس كه: چون نازل شد بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «انّا أعطيناك الكوثر» يعنى: بدرستى كه ما عطا كرده ايم به تو كوثر را. گفت به آن حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام : چه چيز است اين كوثر اى رسول خدا- فرمود كه: نهريست كه روان مى‏شود زير عرش خدا، آب آن سفيدتر از شير و شيرين‏تر است از عسل و نرم تر است از مسكه، سنگ ريزه‏هاى آن زبر جداست و ياقوت و مرجان، گياه آن زعفران است، خاك آن مشك اذفر، پى‏هاى آن يعنى منبعهاى آن زير عرش خداست. بعد از آن زد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم‏

دست مبارك بر پهلوى امير المؤمنين عليه‌السلام و فرمود: اى على اين نهر از براى من است و از براى تو و از براى دوستان تو بعد از من. و از حضرت امام جعفر صادق صلوات اللّه عليه روايت شده كه: كوثر نهريست در بهشت كه داده آن را اللّه تعالى بر پيغمبر خود در عوض پسرش. و نيز از آن حضرت صلوات اللّه عليه روايت شده كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى نماز صبح گزارد بعد از آن بجانب على بن ابى طالب عليه‌السلام التفات نموده و فرمود كه: يا على اين چه نورى است كه مى‏بينم فروگرفته ترا- گفت يا رسول اللّه جنابتى امشب مرا حاصل شد و بجانب آب رفتم و نيافتم آب را پس چون متوجه برگشتن شدم ندا كرد مرا مناديى كه: يا امير المؤمنين پس ملتفت شدم ديدم كه در پى سر من ابريقى است پر از آب و از آن غسل كردم حضرت رسول اللّه فرمود كه: يا على آن منادى جبرئيل بود و آب از نهرى بود كه آن را كوثر مى‏گويند بر دور آن دوازده هزار درخت است كه هر درختى را سيصد و شصت شاخ است و هرگاه اهل بهشت اراده طرب كنند مى‏وزد بادى پس نباشد هيچ درختى و نه هيچ شاخى مگر اين كه آواز آن شيرين‏تر از ديگرى است و اگر نه اين است كه: اللّه تعالى نوشته است بر اهل بهشت حيات جاويد را هرآينه مى‏مردند از شادى و از شدت حلاوت آن آوازها، و اين نهر در جنت عدن است و آن براى من است و براى تو و فاطمه و حسن و حسين و «نيست براى كسى در آن چيزى» مراد اين است كه حق ماست و اختيار دادن آن با ماست و كسى ديگر را اختيارى در آن نيست و كسى كه دوستى ما نداشته باشد از آن نصيبى ندارد.

و از ابن عباس روايت شده كه: چون نازل شد «إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ» حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بالاى منبر رفت و خواند آن را بر مردم پس چون از منبر فرود آمد مردم گفتند: يا رسول اللّه چيست اين چيز كه عطا كرده آن را به تو خدا- فرمود كه: نهريست در بهشت سفيدتر از شير و راست‏تر از تير در كناره هاى آن قبه ها است از در و ياقوت، وارد آن مى‏شود مرغان سبزى كه آنها را گردنهاست چون گردنهاى شتران بختى، گفتند: يا رسول اللّه چه نازك و لطيف باشد آن‏

مرغان. فرمود كه: آيا خبر ندهم شما را به نيكوتر از آن- گفتند: بلى. فرمود كه: هر كه بخورد آن مرغ را و بياشامد آن آب را فيروزى يابد به رضوان خدا يعنى رضا و خشنودى او. و پوشيده نيست كه ظاهر اين روايات اين است كه: كوثر نام نهرى خاص است و حوض را كه كوثر مى‏گويند به اعتبار اين است كه آن نهر در آن جارى است و به آن اعتبار بعضى از مفسرين «كوثر» را به نهر تفسير كرده‏اند، و بعضى به حوض، و بعضى از مفسرين كوثر را بخير بسيار تفسير كرده‏اند، و بعضى به نبوت و كتاب، و بعضى بخصوص قرآن، و بعضى به شفاعت، و در حديثى از حضرت امام جعفر صادق صلوات اللّه عليه نيز به شفاعت تفسير شده و بعضى به كثرت نسل و ذريه كه به اعتبار كثرت اولاد حضرت فاطمه صلوات اللّه عليها بظهور آمد و مخفى نيست كه كوثر مشتق از كثرت است و مراد به آن خير بسيار مى‏تواند بود و خصوص هر يك از امور مذكوره نيز كه هر يك خير بسيارند مى‏تواند بود و همه آنها نيز مى‏تواند بود و اللّه تعالى يعلم و مراد به «اعراف» چنانكه قبل از اين مذكور شد بلنديهاى حجاب و حصارى است كه ميانه بهشت و دوزخ است و مراد اين است كه: منم سر كرده آنها كه بر اعراف باشند تا اين كه اصحاب بهشت و اهل دوزخ را نشان دهند و امر كنند كه هر كس را بجاى او برند و ليس منّا اهل البيت امام الّا و هو عالم بأهل ولايته و ذلك لقول اللّه تعالى وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لا أُنْزِلَ.

و نيست از ما اهل بيت رسول خدا امام و پيشوائى مگر اين كه حال اين باشد كه او دانا باشد به اهل سلطنت خود و اين از براى قول خداى بلند مرتبه است كه نيستى تو مگر ترساننده و از براى هر قومى هدايت كننده است. اين تتمه كلام سابق است و مراد به «اهل سلطنت او» جمعى است كه او سلطنت بر ايشان دارد يعنى اهل زمان امامت او زيرا كه سلطنت هر يك از ايشان صلوات اللّه و سلامه عليهم أجمعين در زمان خود بر تمام اهل آن زمان است‏

و اختصاص به بعضى ندارد و استشهاد به آيه كريمه ظاهر اين است كه به اعتبار اين باشد كه: آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه داند كه مراد از آن اين است كه تو اى رسول خدا نيستى مگر ترساننده مردم از معاصى و امر كننده و نهى كننده ايشان و از براى هر قومى هاديى است كه هدايت كند ايشان را به بهشت و آن امام عصر آن قوم است كه مطيعان ايشان را در اعراف راه مى‏نمايد به بهشت يا مى‏رساند به آن پس از اين معلوم مى‏شود كه او عالم است بحال همه رعيت خود، تا تواند مطيعان ايشان را هدايت كند به بهشت و آنچه در تفسير مجمع البيان روايت كرده كه: چون نازل شد اين آيه كريمه فرمود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: «منم ترساننده و على است هدايت كننده بعد از من اى على به تو هدايت مى يابند هدايت يابندگان» آن نيز بر معنى مذكور محمول مى‏تواند شد و همچنين آنچه روايت شده در كتاب كافى و غير آن از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات اللّه و سلامه عليه كه فرموده: هر امامى هدايت‏كننده است از براى قرنى كه او در ايشان بوده آن نيز بر آن محمول مى‏تواند شد و روايت كرده در كتاب از حضرت امام همام باقر علوم الاولين و الآخرين كه فرموده: رسول خدا ترساننده است و از براى هر زمانى از ما هدايت‏كننده است كه هدايت ميكند ايشان را به آن چه آورده است آن را پيغمبر خدا پس هدايت كنندگان بعد از رسول خدا على است بعد از آن اوصيا يكى بعد از يكى، و اين نيز بر معنى مذكور محمول مى‏تواند شد به اين كه مراد به آن چه آورده است آن را پيغمبر خدا بهشت باشد كه پيغمبر خبر آن را آورده و مراد به هدايت كردن هر امامى به آن هدايت‏كردن به آن باشد در اعراف، و ممكن است كه معنى آيه كريمه اين باشد كه: نيستى تو مگر ترساننده عامّ از براى همه امت تا قيامت و از براى هر قومى راه نماينده خاصى نيز هست كه بذل جهد كند در هدايت ايشان بخصوص كه در زمان آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همان حضرت باشد و بعد از او امام هر عصر، و احاديث مذكوره همه بر اين معنى محمول مى‏تواند شد بنا بر اين استشهاد به آيه شريفه در اين كلام معجز نظام بايد كه محمول شود بر استشهاد بر آنچه‏

معلوم شد از كلام سابق از وجود امامى از اهل بيت صلوات اللّه عليهم در هر عصرى نه بر خصوص عالم بودن او باهل سلطنت او و اللّه تعالى يعلم.

٣٧٦١ انا صنو رسول اللّه و السّابق الى الاسلام و كاسر الاصنام و مجاهد الكفّار و قامع الاضداد. من صنو رسول خدايم و پيشى گيرنده بسوى اسلام و شكننده بتها و جهاد كننده با كفار و خوار كننده مخالفان. «صنو» بكسر صاد و سكون نون شاخى را گويند از نخل يا از هر درختى كه با شاخ ديگر از يكجا رسته باشد و «بودن آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه صنو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم» ظاهر است چه پسر عم و برادر آن حضرت بود و اقرب مردم بسوى او در اخلاق و خصال و اعمال و افعال، و «صنو» به معنى برادر مهربان نيز آمده و ظاهر اين است كه اين هم مأخوذ از معنى اول است و «بودن آن حضرت پيشى گيرنده بسوى اسلام» مشهور و معروف است و ميانه شيعه و اهل سنت همه مسلم و معلوم، چنانكه اهل سنت نقل كرده اند از ابن عباس كه گفته: گفت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: رحمت فرستادند فرشتگان بر من و بر على هفت سال گفتند بچه سبب بود اين اى رسول خداى- فرمود: رحمت فرستادند فرشتگان بر من و بر على هفت سال، و اين به سبب اين بود كه بلند نشد شهادت «لا اله الا اللّه» بسوى آسمان مگر از من و از على. و در بعضى روايات ايشان مگر از او و از من. و روايت كرده‏اند از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرموده در باره آن حضرت صلوات اللّه عليه: اين اول مردم است به حسب ايمان به من و اول مردم است به حسب ملاقات كردن با من در روز قيامت و آخر مردم است با من به حسب عهد نزد مرگ يعنى بعد از همه كس نزد من ماند در آن وقت، و غير اينها از روايات متضافره كه از طرف ايشان نقل شده و از طرق شيعه آثار و اخبار در اين باب فزون از حد و حصر است. و «بودن آن حضرت شكننده‏

بتها» آنهم مشهور و معروف است و خاصه و عامه را در آن سخنى نيست و مراد بتها است كه بر كعبه معظمه بود و آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه فرموده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر دوش آن حضرت بالا رفت تا به آنها رسيد و پائين انداخت و در هم شكستند و خرد شدند و احمد بن حنبل كه يكى از ائمه اربعه اهل سنت است در مسند خود روايت كرده از ابى مريم از آن حضرت عليه‌السلام كه فرموده: رفتيم من و پيغمبر تا رسيديم به كعبه پس گفت به من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنشين و بالا رفت بر دوش من پس رفتم كه برخيزم با آن حضرت پس ديد از من ضعفى پس فرود آمد و خود بنشست از براى من و فرمود كه: بالا رو بر دوش من پس بالا رفتم بر دوشهاى مبارك آن حضرت پس بلند كرد مرا و چنين در خيال من در آمد كه اگر خواهم هر آينه برسم به كنار آسمان تا اين كه برآمدم بر خانه و بر آن بود بتى از برنج يا مس پس گرديدم من چنين كه قصد آن كنم و چاره آن نمايم از طرف راست آن و از چپ آن و پيش روى آن و از پشت سر آن تا اين كه چون خوب گرفتم آن را فرمود به من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه: بينداز آن را پس انداختم آن را پس شكست چنانكه مى‏شكند شيشه‏ها، بعد از آن پائين آمدم و رفتم من و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سرعت و شدت تا اين كه پنهان شديم به خانه‏ها از ترس اين كه مبادا برخورد بما احدى از مردم و پوشيده نيست كه در اين روايت اگر چه يك بت مذكور شده نهايت منافات ندارد با اخبار ديگر كه در آنها بتها واقع شده موافق اين فقره مباركه زيرا كه ممكن است كه يك بت از آنها بزرگتر و عمده‏تر باشد پس به آن اعتبار در اين خبر اقتصار بر ذكر آن شده باشد و «بودن آن حضرت جهادكننده با كفار» ظاهر است و هيچ كس در آن باب طرف نسبت او نتواند شد چنانكه مشهور و معروف است از تتبع اخبار و آثار كه در باب وقايع پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همچنين وقايعى كه در ايام خلافت ظاهرى آن حضرت روى نمود وارد شده ظاهر مى‏شود چنانكه در جنگ بدر كه اول جنگى بود كه حق تعالى مسلمانان را امر به آن فرمود با وجود كمى مسلمانان و بسيارى كفار

آن حضرت يك يك از شجاعان كفار را به قتل آورد تا اين كه نصف كفار را آن حضرت به قتل آورد و نصف ديگر را باقى مسلمانان و سه هزار نفر ملائكه كه به مدد ايشان آمده بودند و با وجود اين علم به دست آن حضرت بود، و در جنگ احزاب كمال مبالغه فرمود در كشتن كفار و از آن جمله عمرو بن عبد ود را كه سرآمد شجاعان روزگار بود به قتل آورد و نقل كرده‏اند كه او از جانب كفار مكرر مبارز طلبيد و مسلمانان امتناع كردند از رفتن به جنگ او، و آن حضرت طلب اين مى‏فرمود كه به مبارزت او برود و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را منع مى‏فرمود از اين تا ببيند كه مسلمانان چه ميكنند چون ديد كه همه اصرار ميكنند بر امتناع از آن، اذن داد آن حضرت را و عمامه مبارك خود را بر سر او گذاشت و دعا كرد از براى او. و از حذيفه كه از اكابر اصحاب آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود نقل كرده‏اند كه گفته: قسم به كسى كه نفس حذيفه در دست اوست هر آينه عمل او در اين روز بزرگتر بود بحسب اجر از عمل تمام اصحاب محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا روز قيامت، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: هر آينه ضربت على بهتر است از عبادت ثقلين يعنى انس و جن، و در جنگ خيبر محاصره فرمود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قلعه ايشان را شانزده روز و علم بدست مبارك آن حضرت بود ناگاه رمدى عارض شد آن حضرت را، پس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علم را به ابى بكر تسليم فرمود پس رفت با جماعتى و برگشتند گريزان و ترسناك، روز ديگر آن را به عمر دادند پس او هم چنان كرد كه ابو بكر كرده بود، پس فرمود پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه هر آينه تسليم ميكنم فردا علم را بسوى مردى كه دوست مى‏دارد او را خدا و رسول او و دوست مى‏دارد او خدا و رسول او را، بسيار حمله كننده ناگريزنده، بياوريد از براى من على را، پس گفته شد كه رمدى دارد، پس آب دهن مبارك خود را در چشمهاى او انداخت و علم را به او داد و آن حضرت رفت و مرحب را كه صاحب قلعه و از عمده شجاعان بود كشت و اصحاب او گريختند و درها را بستند و آن حضرت در را گشود و از جا كند و آن را جسرى كرد بر خندق و مسلمانان از آن عبور كردند و فيروزى‏

يافتند پس چون برگشتند آن حضرت آن را به دست راست خود گرفت و چندين ذرع دور افكند، و بيست كس آن در را مى بستند و مسلمانان عاجز شدند از نقل آن تا اين كه آخر هفتاد مرد نقل كردند آن را. و در جنگ حنين نقل كرده‏اند كه: پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ده هزار نفر از مسلمانان رفته بود پس ابو بكر چشم زد ايشان را و گفت: با اين كثرت امروز مغلوب نخواهيم شد، پس همه گريختند و باقى نماند با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مگر نه نفر، آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه و عباس و فضل پسر او و شش نفر ديگر، پس بيرون آمد از جانب كفار ابو خردل و كشت او را آن حضرت، و گريختند كفار و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آن معدود از عقب ايشان رفتند و آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه چهل كس از ايشان را كشت و تتمه گريختند و مسلمانان اموال ايشان را به غنيمت بردند. و بر اين قياس وقايع ديگر كه هر يك مشهور و در كتب سير و تواريخ مذكور و مسطور است و تطويل كلام به نقل آنها ضرور نيست و از آنچه مذكور شد ظاهر شد بودن آن حضرت خوار كننده مخالفان و محتاج نيست به بيان ديگر، و ممكن است كه «قامع الاضداد» به معنى خوار كننده مخالفان نباشد بلكه به معنى زننده عمود باشد بر فرق ايشان به آن معنى غلبه كننده بر ايشان و حاصل همه يكى است.

٣٧٦٢ انا كابّ الدّنيا لوجه ها و قادرها به قدرها و رادّها على عقبها. منم برگرداننده دنيا مر روى آن را و شناسنده آن به اندازه آن و برگرداننده آن بر پاشنه آن. «برگرداننده دنيا مر روى آن را» يعنى بر گرداننده روى آنم از خود به اعتبار بى‏رغبتى در آن و قبول نكردن اقبال آن را و ممكن است كه «كاب» به معنى اندازه باشد «و لوجه ها» به معنى «على وجه ها» باشد و معنى اين باشد كه: منم اندازنده دنيا بر روى آن يعنى آنكه كشتى گرفته‏ام با آن و آن را بر روى آن انداخته‏ام و مغلوب خود كرده‏ام، و «شناسنده آنم به اندازه آن» يعنى شناخته‏ام آن را بقدرى كه دارد از خوارى و بى‏اعتبارى و مراد به «برگرداننده آن بر پاشنه آن» نيز آن است كه آن را

برگردانيده‏ام از خود و گويا آن را در وقتى كه روى به من آورد بر پاشنه آن گردانيده‏ام تا اين كه روى آن از من گرديده و پشت آن بجانب من شده.

٣٧٦٣ انا مع رسول اللّه صلوات اللّه عليه و معى عترتى على الحوض و انّا لنذود عنه اعدائنا و نسقى منه اولياءنا فمن شرب منه شربة لم يظمأ بعدها ابدا. منم با رسول خدا، رحمتهاى خدا بر او باد، و با منند فرزندان من بر سر حوض‏

و بدرستى كه ما ميرانيم از آن دشمنان ما را و آب مى‏دهيم از آن دوستان ما را پس هركه بياشامد از آن يك شربت آبى تشنه نشود بعد از آن هرگز، «بر سر حوض» متعلق به هر يك از دو جمله مذكوره است و مراد اين است كه من و اولاد من با پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواهيم بود بر سر حوض كوثر و دشمنان خود را از آن ميرانيم و دور مى‏كنيم و دوستان خود را آب مى‏دهيم. اگر كسى گويد كه هرگاه كسى يك شربت آب از آن بخورد ديگر تشنه نشود هرگز پس ديگر آب نخورد و لذت آب را نيابد و اين غبنى است عظيم بر مؤمنان جواب گوئيم كه: از اين كه تشنه نشود و الم تشنگى را نيابد لازم نمى‏آيد كه او ديگر آب نخورد و لذت آب را نيابد، ممكن است كه حق تعالى مؤمنان را چنان كند كه بى‏تشنگى هر وقت كه خواهند آب بخورند و لذتى كه تشنگان از آن مى‏يابند بلكه زياده بر آن به اضعاف مضاعفه بيابند.

٣٧٦٤ انا يعسوب المؤمنين و المال يعسوب الفّجار. من يعسوب مؤمنانم و مال يعسوب گنه كاران است، «يعسوب» پادشاه زنبور عسل را گويند و به آن اعتبار هر پادشاه و بزرگ و سركرده را يعسوب گويند و «بودن‏

آن حضرت صلوات اللّه عليه پادشاه و فرمانفرماى مؤمنان و همچنين بودن مال امير و فرمانفرماى گنه كاران» واضح و لايح است و محتاج به بيان نيست.

٣٧٦٥ أنا وضعت بكلكل العرب و كسرت نواجم ربيعة و مضر. من گذاشتم بسينه عرب و شكستم برآمده‏هاى ربيعه و مضر را، باء در «بكلكل» زايده است و اصل كلام اين است: انا وضعت كلكل العرب، يعنى من گذاشتم سينه عرب را يعنى بر خاك و اين كنايه است از پست كردن و خوار گردانيدن سركشان ايشان، و در كتاب نهج البلاغه «بكلاكل» بلفظ جمع واقع شده و ترجمه اين است كه. من گذاشتم سينه‏هاى عرب را و اين نسب است، و ربيعه و مضر دو قبيله بزرگند از عرب كه هر يك اصل چندين قبيله اند «ربيعه» عربان يمنند كه از اولاد ربيعة بن نزارند و «مضر» عربان حجازند كه از اولاد مضربن نزارند و هر يك باسم جدّ خود موسوم شده‏اند و «شكستم برآمده‏هاى ايشان را» يعنى شاخهاى بر آمده ايشان را چنانكه در كتاب نهج البلاغه تصريح به آن شده و «كسرت نواجم قرون ربيعة و مضر» نقل شده و بنا بر اين ترجمه اين است كه: شكستم برآمده‏هاى شاخهاى ربيعه و مضر را، و اين كنايه است از كشتن و مقهور و مغلوب‏گردانيدن بزرگان و سركردگان ايشان كه سربلندى مى‏كردند و گويا شاخ برآورده بودند و پوشيده نماند كه آنچه آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه فرموده نسبت به عرب و سركشان قبيله مضر كه كفار مكه معظمه اند معلوم است و محتاج به بيان نيست، و اما نسبت بر بيعه با آنكه جنگى آن حضرت را با ايشان روى نداد به اعتبار اين است كه در آخر جمعى كثير از سركشان ايشان در جنگ جمل و صفين كه در لشكر عايشه و معاويه عليه اللعنة بودند بدست آن حضرت عليه‌السلام و اصحاب او بقتل رسيدند چنانكه فاضل متبحر ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه در شرح اين كلام اشاره به آن كرده و در جاى خود بسيارى از ايشان را نام برده.

٣٧٦٦ أنا مخيّر فى الاحسان الى من لم احسن اليه و مرتهن باتمام الاحسان الى من أحسنت اليه لأنّى اذا أتممته فقد حفظته و اذا قطعته فقد أضعته و اذا أضعته فلم فعلته. من اختيار داده شده‏ام در احسان بسوى كسى كه احسان نكرده باشم بسوى او، و در گروم به تمام كردن احسان بسوى كسى كه احسان كرده باشم بسوى او، از براى آنكه هرگاه تمام كنم آن را پس به تحقيق كه نگاهدارى كنم آن را، و هر گاه ببرم آن را پس به تحقيق كه ضايع كنم آن را، و هرگاه ضايع كنم آن را پس چرا كرده ام آن را مراد اين است كه كسى هر گاه احسان به كسى نكرده باشد اختيار دارد خواهد احسان به او بكند و خواهد نكند يعنى احسان نكردن هم مفسده ندارد هر چند احسان كردن افضل باشد و اما هرگاه كسى احسان كرد به كسى پس بايد كه آن احسان را تمام كند بر او كه اگر آن را ببرد و قطع كند از او آنچه كرده هم ضايع و لغو مى‏شود و عاقل نبايد كه كار خوبى را كه كرده باشد ضايع و باطل كند.

٣٧٦٧ أنا على ردّ ما لم أقل أقدر منّى على ردّ ما قلته. من بر ردّكردن آنچه نگفته باشم تواناترم از من بر ردّ آنچه گفته باشم آن را مراد اين است كه سخن را تا توان بايد نگفت زيرا كه نگفته را اگر خواهى ردّ كنى و بر گردانى به اين كه بگوئى، قادرى بر آن به اين كه بگوئى، و اما سخن گفته را اگر خواهى ردّ كنى و نگوئى به اعتبار ظهور مفسده در آن نتوانى ردّ آن كرد به اين كه نگوئى، پس تا ممكن باشد نبايد گفت كه مفسده در نگفتن نيست بخلاف گفتن.

٣٧٦٨ أنا شاهد لكم و حجيج يوم القيامة عليكم. من گواهم از براى شما و حجت گيرنده‏ام روز قيامت بر شما يعنى گواهم از براى هر كه از شما اطاعت و فرمانبردارى كرد و گواهى مى‏دهم از براى ايشان شما بآن‏

و حجت گيرنده ام و غلبه كننده بر كسى كه اطاعت و فرمانبردارى نكرده باشد.

٣٧٦٩ أنا داعيكم الى طاعة ربّكم و مرشدكم الى فرائض دينكم و دليلكم الى ما ينجيكم. من خواننده شمايم بسوى فرمانبردارى پروردگار شما، و هدايت كننده شماام بسوى فريضه‏هاى دين شما يعنى واجبهاى آن، و راهنماى شماام بسوى آنچه رستگارى مى‏دهد شما را.

٣٧٧٠ أنا و أهل بيتى أمان لاهل الأرض كما أن النّجوم أمان لأهل السماء. من و اهل بيت من امانيم از براى اهل زمين چنانكه ستاره ها امانند از براى اهل آسمان. مراد به اهل بيت آن حضرت ساير ائمه اطهارند صلوات اللّه و سلامه عليهم أجمعين و ايشان امانند از براى اهل زمين يعنى تا يكى از ايشان در ميان اهل زمين باشد عذاب و عقاب عامّ بر ايشان نازل نشود يا اين كه زمين از براى ايشان برقرار باشد بخلاف اين كه اگر امامى بر روى زمين نباشد چه زمين باقى نماند و فرو رود چنانكه در احاديث بسيار وارد شده و گاه باشد كه ستاره ها هم امانى باشند از براى اهل آسمان به يكى ازين دو معنى.

٣٧٧١ أنا خليفة رسول اللّه فيكم و مقيمكم على حدود دينكم و داعيكم الى جنّة المأوى. من جانشين رسول خدايم در ميان شما، و برپاى‏دارنده شمايم بر حدهاى دين شما، و خواننده شمايم بسوى جنة المأوى. مراد به حد هاى دين اطراف و شرايط و آداب است كه در دين از براى هر چيز از عبادات و غير آنها قرار شده كه از آنها در هر باب تجاوز نبايد كرد و «جنة» بمعنى باغ پردرخت است و «مأوى» بمعنى منزل و جايگاه، و ظاهر اين است كه جنة المأوى نام بهشت باشد يا نام يك بهشت خاصى و بعضى گفته اند: كه نام بهشتى است‏

كه جايگاه ارواح شهداء باشد.

## حرف الف بلفظ «انّى»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف الف بلفظ «انّى» يعنى [بدرستى كه من‏] فرموده است آن حضرت عليه‌السلام :

٣٧٧٢ انّى لعلى بيّنة من ربّى و بصيرة من دينى و يقين من أمرى. بدرستى كه من بر گواهى ام از پروردگار من و بينائى از دين من و يقين از كار من. [بر گواهى ام از پروردگار من‏] يعنى گواهى دارم از جانب پروردگار من بر حقيقت امامت و خلافت خود مثل قدرت بر اتيان بمعجزات و نصّ پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر او و ساير دلايل ثابته بر امامت آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه.

و ممكن است كه مراد اين باشد كه در معرفت و شناخت پروردگار خود در هر باب بر بينه و گواهى ام و حجت تمامى بر آن دارم و «بودن آن حضرت بر بينائى در امور دين خود و يقين در كار و عمل خود» ظاهر است و محتاج ببيان نيست.

٣٧٧٣ انّى لعلى يقين من ربّى و غير شبهة فى دينى. بدرستى كه من بر يقينى ام از جانب پروردگار خود و بر غير شبهه‏ام در دين خود.

يعنى آنچه را اعتقاد به آن دارم از احوال پروردگار خود بر يقينم در آنها و شبهه و اشتباهى در دين من به هيچ وجه نيست، و ممكن است كه معنى اين باشد كه من بر يقينى‏ام از پروردگار خود يعنى بر يقينى‏ام در هر باب كه پروردگار من آن را بمن عطا كرده.

٣٧٧٤ انّى محارب أملى و منتظر أجلى. بدرستى كه من جنگ كننده‏ام با اميد خود، و انتظاركشنده‏ام اجل خود را، يعنى هميشه در جنگم با اميد خود و نمى‏گذارم كه مرا فريب دهد و مشغول امور غير ضروريه‏

دنيوى گرداند و «انتظار كشيدن أجل» يا به اعتبار اين است كه مرگ محبوب مؤمن است به سبب اين كه وسيله ملاقات پروردگار و رضوان اوست از براى كسى كه نيكوكار باشد، و يا به اعتبار اين كه سبب اين مى‏گردد كه آدمى در طاعات و عبادات و خلوص آنها اهتمام و سعى زيادى بكند.

٣٧٧٥ انّى مستوف رزقى و مجاهد نفسى و منته الى قسمى. به درستى كه من استيفا كننده ام روزى خود را، و جنگ كننده ام با نفس خود، و به پايان رسنده ام بسوى نصيب خود. مراد اين است كه روزيى كه از براى من حتما مقدر شده من بايد كه تمام آن را استيفا كنم و تا آن را تمام نكنم مرگ را بمن راهى نيست و استيفاى آن محتاج به سعى نيست، اگر سعى نكنم نيز بايد كه آن به من برسد و «به پايان رسنده‏ام بسوى نصيب خود» نيز تأكيد همين معنى است و «جنگ كردن با نفس» از براى داشتن اوست بر طاعات و منع از معاصى زيرا كه نفس بى مجاهده بليغ تن به آنها در ندهد.

٣٧٧٦ انّى لعلى جادّة الحقّ و انّهم لعلى مزلّة الباطل. بدرستى كه من بر جاده حقم، و به درستى كه ايشان بر لغزشگاه باطل‏اند «جاده» وسط راه و معظم آن را گويند، و مراد به ايشان خلفاى جور است كه غصب حق آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه نمودند و لغزشگاه باطل همان باطل است كه كسى كه بلغزد از حق به آن مى افتد و ممكن است كه مراد محل لغزشى باشد كه از آنجا بلغزند و به باطل بيفتند از شبهه‏ها و مانند آنها.

٣٧٧٧ انّى لعلى اقامة حجج اللّه اقاول و على نصرة دينه اجاهد و اقاتل. بدرستى كه من بر برپاى‏داشتن حجتهاى خدا گفتگو ميكنم، و بر يارى‏كردن‏

دين او جنگ ميكنم و جهاد مى‏نمايم، مراد به حجتهاى خدا آيات و علاماتى است كه از براى شرايع دين خود قرار داده و آنها را حجت و برهان كرده بر آنها مثل قرآن مجيد و احاديث نبوى.

٣٧٧٨ انى لارفع نفسى أن تكون حاجة لا يسعها جودى أو جهل لا يسعه حلمى أو ذنب لا يسعه عفوى أو أن يكون زمان أطول من زمانى. بدرستى كه من بلند مى‏دارم نفس خود را از اين كه بوده باشد حاجتى كه گنجايش نداشته باشد آن را بخشش من، يا اين كه بوده باشد نادانى كه گنجايش نداشته باشد آن را بردبارى من، يا گناهى كه گنجايش نداشته باشد آن را در گذشتن من، يا اين كه بوده باشد روزگارى درازتر از روزگار من، يعنى من نفس خود را بلند مرتبه تر مى‏دارم از اين كه بوده باشد حاجتى كه جود و بخشش من آن را برنياورد، يا اين كه كسى از راه جهل و نادانى خلاف ادبى نسبت بمن بجاى آورد و بردبارى من آن را نگذارند، يا اين كه كسى گناهى نسبت بمن بكند و من درنگذرم از آن و ظاهر اين است كه مراد به زمان زمانى باشد كه آدمى در عبادت و طاعت صرف ميكند بنا بر اين كه زمان هر كسى گويا همان است و باقى زمان او را ثمره نباشد و بنا بر اين مراد اين باشد كه همچنين بلندتر مى‏دارم نفس خود را از اين كه بوده باشد زمان طاعت و عبادت كسى در شبانه روز درازتر از زمان طاعت و عبادت من، و ممكن است كه مراد زمان اصل وجود باشد و مراد اين باشد كه مرتبه من بلندتر است از اين كه زمان وجود كسى درازتر از زمان وجود من باشد و اشاره باشد به آن چه در احاديث ديگر وارد شده كه نفس مقدس حضرت رسالت پناهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همچنين آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه‏

به چند هزار سال قبل از خلق عالم خلق شده بودند و در حول عرش مى‏بودند يعنى با بدن مثالى.

٣٧٧٩ انّى كنت اذا سئلت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم أعطانى و اذا سكتّ عن مسألته ابتدأنى. به درستى كه من بودم چنين كه هرگاه سؤال مى‏كردم از رسول خدا رحمت كند خدا بر او و آل او مى بخشيد به من و هرگاه خاموش مى‏شدم از سؤال كردن از او ابتدا ميكرد مرا، مراد سؤال از علوم و مسائل است و اين كه شفقت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با من به مرتبه بود كه هرگاه چيزى از آنها را سؤال مى‏كردم از آن حضرت بيان ميكرد آن را از براى من، و هرگاه من خاموش مى‏شدم از پرسيدن چيزى، آن حضرت خود ابتدا ميكرد و چيزهائى تعليم من ميكرد و با هيچ كس ديگر اين سلوك نمى‏فرمود چنانكه بر متتبع آثار و اخبار ظاهر است.

٣٧٨٠ انّى لأرفع نفسى ان أنهى النّاس عمّالست أنتهى عنه أو امرهم بمالا أسبقهم اليه بعملى أو أرضى منهم بما لا يرضى ربّى. بدرستى كه من بلند مى‏گردانم نفس خود را از اين كه نهى كنم مردم را از آنچه باز نايستم من خود از آن، يا اين كه امر كنم ايشان را به آن چه من پيشى نگيرم بر ايشان بسوى آن به كردار خود، يا اين كه خشنود شوم از ايشان به آن چه خشنود نگرداند پروردگار مرا.

٣٧٨١ انّى لا احثّكم على طاعة الّا و أسبقكم اليها و لا أنهاكم عن معصية الّا و أتناهى قبلكم عنها.

بدرستى كه من بر نمى انگيزانم شما را بر طاعتى مگر اين كه پيشى مى‏گيرم بر شما بسوى آن و نهى نمى كنم شما را از گناهى مگر اين كه و باز مى ايستم پيش از شما از آن.

٣٧٨٢ انّى طلّقت الدّنيا ثلثا بتاتا لا رجعة لى فيها و ألقيت حبلها على غاربها. بدرستى كه من طلاق داده‏ام دنيا را سه طلاق به اين، نيست رجوعى مراد در آن و انداخته‏ام ريسمان آن را بر دوش آن چون زن را كسى كه سه مرتبه طلاق بدهد حرام مى‏شود بر او و ديگر رجوع به آن زن نمى‏تواند كرد نه برجوع به طلاق و نه به عقد تازه، مگر اين كه شوهرى ديگر بكند و او دخول بكند به او و بعد از آن اتفاق افتد كه او طلاق دهد آن را و از عده او در آيد آن وقت آن شوهر اول كه او را سه مرتبه طلاق داده مى‏تواند خواست و اگر اين معنى سه مرتبه بعمل آيد كه نه طلاق شود ديگر حرام مؤبد مى‏شود و هرگز حلال بر او نمى‏شود هر چند شوهر ديگر كند، پس آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه دنيا را به زنى تشبيه كرده كه سه مرتبه او را طلاق داده باشد و فرموده كه مرا رجوعى نيست در آن چنانكه زنى را كه سه مرتبه طلاق بدهند رجوع به او نمى‏توان كرد و پوشيده نيست كه سه طلاق بر وجه مشروع مطلقا باعث حرمت زن مى‏شود بر وجه مذكور خواه هر سه به اين باشند و خواه بعضى از آنها رجعى باشند كه رجوع در آن توان كرد، پس وصف آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه سه طلاق را به اين اعتبار كمال مبالغه است در مفارقت از دنيا چنانكه سه طلاق داده آن را كه هر يك از آنها به اين بوده و رجوع در آن ممكن نبوده و ممكن است كه اشاره به اين نيز باشد كه اصلا مقاربت به دنيا بعمل نيامده و طلاقها كه واقع شده همه طلاق پيش از دخول بوده و به آن سبب به اين بوده‏اند، و ممكن است كه ضمير [فيها] راجع به سه طلاق باشد نه به دنيا و بنا بر اين ترجمه اين مى‏شود كه نيست‏

رجوعى مرا در آنها و تأكيد به اين بودن آنها و تفسير آن مى‏شود، و ممكن است كه وصف آنها باين بودن و رجوع نبودن در آنها به اعتبار هر يك نباشد بلكه به اعتبار مجموع باشد از راه اين كه بعد از وقوع مجموع زن البته به اين مى‏شود و رجوع به آن نمى‏توان كرد هر چند هر يك به اين نباشد و بنا بر اين وصف به آن محتاج به نكته نيست و اللّه تعالى يعلم و «انداختن ريسمان آن بر دوش آن» كنايه است از اين كه هر جا كه خواهى برو مرا ديگر به تو كارى نيست.

٣٧٨٣ انّى أخاف عليكم كلّ عليم الّلسان منافق الجنان يقول ما تعلمون و يفعل ما تنكرون. بدرستى كه من مى‏ترسم بر شما هر دانا زبان منافق دلى را مى‏گويد آنچه را شما مى‏دانيد، و ميكند آنچه را شما بد مى‏دانيد مراد اين است كه ترس دارم بر شما از هر كه زبان دانائى داشته باشد و بگويد چيزى چند از مواعظ و نصايح كه شما خوب دانيد آنها را و دل او منافق باشد يعنى با ظاهر او موافق نباشد و به آن اعتبار بكند پنهانى چيزى چند را كه شما بد بدانيد و ترس از او به اعتبار اين است كه چنين كسى بسيار است كه فريب مى‏دهد مردم را و ضررها به ايشان مى‏رساند.

٣٧٨٤ انّى آمركم بحسن الاستعداد و الإكثار من الزّاد ليوم تقدمون على ما تقدّمون و تندمون على ما تخلّفون و تجزون بما كنتم تسلّفون. بدرستى كه من امر ميكنم شما را به نيكوئى آماده شدن و بسيار كردن از توشه از براى روزى كه وارد مى‏شويد بر آنچه پيش مى‏فرستيد، و پشيمان مى‏گرديد بر آنچه پس مى‏اندازيد، و جزا داده مى‏شويد به آن چه بوديد شما كه پيش مى‏كنيد.

٣٧٨٥ انّى اذا استحكمت فى الرّجل خصلة من خصال الخير احتملته لها و اغتفرت له فقد ما سواها و لا أغتفر له فقد عقل و لا عدم دين لأنّ مفارقة الدّين مفارقة الامن و لا تهنأ حياة مع مخافة و عدم العقل عدم الحيوة و لا تعاشر الأموات. بدرستى كه من هر گاه محكم يافتم در مرد خصلتى از خصلتهاى خير را بر مى‏دارم او را از براى آن خصلت و مى‏پوشم از براى او نيافتن آنچه غير از آن باشد و نمى‏پوشم از براى او نيافتن عقلى را و نه نداشتن دينى را از براى اين كه جدا شدن از دين جدا شدن از ايمنى است، و گوارا نيست زندگانيى با ترسى و نداشتن عقل نداشتن زندگانى است و معاشرت كرده نمى‏شوند مردگان، مراد اين است كه همين كه در كسى محكم يافتم يك خو از خويهاى نيكو را برميدارم او را به دوست داشتن او و متوجه تربيت او شدن و دعا و شفاعت از براى او كردن، و مى‏پوشم از براى او نداشتن ماسواى آن خصلت را از خصلتهاى نيك ديگر يعنى نداشتن خصلتهاى ديگر را منظور نمى‏دارم و با وجود آن به اعتبار همان يك خصلت خوب متوجه او ميشوم، نهايت نداشتن عقل و نداشتن دين را نمى‏پوشم و بر نمى‏دارم كسى را كه دين يا عقل نداشته باشد زيرا كه كسى كه دين نداشته باشد يعنى عقايد او حق نباشد ايمنى نيست او را زيرا كه هر لحظه در معرض اين است كه او را مرگ دررسد و به عذاب ابدى گرفتار گردد و چنين زندگانى گوارا نيست پس من چنين كسى را بر نمى‏گيرم و متوجه او نمى‏گردم، و كسى كه عقل نداشته باشد به منزله مردگان است و كسى با مردگان معاشرت و آميزش نمى‏كند، پس بى عقل را هم بر نمى‏گيرم و متوجه او نيستم و بغير اين دو امر هر خو و خصلت خيرى كه در كسى مفقود باشد باعث ترك توجه و التفات به او نمى‏شود هرگاه يكى از خصال خير محكم باشد در او.

## حرف الف بلفظ «انّك»

از آنچه وارد شده از كلمات حكمت آيات حضرت امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف الف بلفظ «انّك» در خطاب مفرد يعنى بدرستى كه تو، پس خطاب به لفظ مفرد است نه به لفظ جمع نهايت مراد خصوص مخاطب خاصى نيست بلكه شامل هر مخاطبى مى‏تواند بود پس با خطاب با جمع بحسب معنى چندان تفاوتى ندارد.

گفته است آن حضرت عليه‌السلام :

٣٧٨٦ انّك فى سبيل من كان قبلك فاجعل جدّك لآخرتك و لا تكترث بعمل الدّنيا. بدرستى كه تو در راه كسى هستى كه بوده پيش از تو پس بگردان جد خود را از براى آخرت خود، و پروا مكن به عمل دنيا، يعنى تو نيز مانند آنان كه پيش از تو بوده‏اند در راه سفر آخرتى، پس بگردان جد خود را از براى آخرت خود و اهتمام مكن بكار دنيا و پروا مكن از خلل و قصور در آن.

٣٧٨٧ انّك لن يتقبّل من عملك إلّا ما أخلصت فيه و لم تشبه بالهوى و أسباب الدّنيا. بدرستى كه تو قبول نمى‏شود از عمل تو مگر آنچه خالص گردانيده باشى نيت را در آن و آميخته نگردانيده باشى آن را بخواهش خود و اسباب دنيا.

٣٧٨٨ انّك لن تبلغ أملك و لن تعدو أجلك فاتّق اللّه و أجمل فى الطّلب. بدرستى كه تو نمى‏رسى به اميد خود و نمى‏گذرى از وقت مرگ خود، پس بترس از خدا و تأنى كن در طلب، مراد اين است كه تو به پايان اميدهاى دنيوى خود نمى‏رسى زيرا كه نهايتى از براى آن نباشد و هر اميدى كه حاصل شود اميد ديگر سانح شود و مرگ نمى‏گذارد كه هميشه در طلب باشى پس بترس از خدا و پرهيزگارى پيشه كن كه كار تو آيد و تأنى كن در طلب دنيا و اعتدال كن در آن و افراط مكن، چه هر چند افراط كنى به پايان اميد خود نرسى پس اكتفا كن به ميانه روى در آن كه نه افراط كرده باشى در آن و نه تفريط.

٣٧٨٩ انّك مدرك قسمك و مضمون رزقك و مستوف ما كتب لك فارح نفسك من شقاء الحرص و مذلّة الطّلب وثق باللّه و خفّض فى المكتسب. بدرستى كه تو دريابنده نصيب خود را و ضامن داده شده روزى خود را و فرا گيرنده تمام آنچه را نوشته شده از براى تو پس آسايش ده نفس خود را از بدبختى حرص و خوارى طلب، و اعتماد كن بخدا، و سهل انگارى كن در كسب كردن، مراد اين است كه آنچه نصيب تو شده باشد از دنيا و خدا ضامن آن شده از روزى تو چنانكه فرموده: «وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها» و نيست هيچ جنبنده در زمين مگر اين كه بر خداست روزى آن البته دريابى آن را و برسى به آن پس با وجود اين بر خود مگذار تعب حرص را و آسايش ده نفس خود را از بدبختى آن، و اعتماد

كن بر خدا و سهل انگارى كن در كسب امور دنيا و قبل از اين مكرر مذكور شد كه نصيبى كه البته به اين كس خواهد رسيد قدرى است از دنيا كه حتما تقدير شده كه آن برسد و نصيب او كمتر از آن نباشد و همچنين روزى كه خدا ضامن شده از براى هر جنبنده يك قدرى است از روزى كه به آن زندگانى تواند كرد هر چند با تعب و زحمت باشد و بنا بر اين منافات ندارد با آنچه دلالت دارد بر مدخليت سعى در بعضى امور دنيويه و انتهاى آنها بر آن. اگر كسى گويد كه: بنا بر اين مترتب نمى‏گردد بر آن آنچه مترتب شده از امر به راحت دادن نفس از بدبختى حرص و خوارى طلب جواب گوئيم كه ترتب آن به اعتبار اين است كه اگر هيچ قدرى ضرور نبود و خدا اصلا ضامن آن نمى‏شد اگر كسى حرص مى‏داشت ممكن بود كه معذور باشد در آن به احتمال اين كه اگر آن نباشد مضطر گردد و اصلا روزى به او نرسد و اما هرگاه داند كه قدر ضرورى البته به او مى‏رسد و حق تعالى ضامن آن شده پس متحمل زحمت و تعب حرص شدن كمال بيخردى است نهايت مرتبه اين است كه كسى مرتكب قدرى سعى شود از براى توسعه بر خود و عيال و صرف كردن در خيرات و مبرات و اما حرص زياد در سعى از براى جمع كردن و بر روى هم گذاشتن چنانكه طريقه جمعى است كه به حرص دنيا مبتلا شده اند پس اصلا وجهى ندارد.

٣٧٩٠ انّك لست بسابق اجلك و لا بمرزوق ما ليس لك فلما ذا تشقى نفسك يا شقىّ. بدرستى كه تو نيستى پيشى گيرنده مرگ خود را و نه روزى داده شده آن چيزى را كه نيست از براى تو پس از براى چه چيز بدبخت مى‏گردانى نفس خود را اى بدبخت، خطاب با كسى است كه حرص زياد داشته باشد در طلب دنيا و به اين اعتبار او را بدبخت فرموده‏اند، و مراد اين است كه تو پيشى نگيرى بر اجل يعنى نتوانى كه از مرگ بگريزى و پيشى گيرى بر آن و آن به تو نرسد پس عمر تو همان‏

است كه مقدر شده و زياد بر آن نشود و چيزى كه مقدر نشده از براى تو محال است كه روزى تو شود پس حرص زياد نبايد داشت گاه باشد كه آنچه حرص آن دارى مقدر نشده باشد از براى تو و سعى ترا در آن اصلا اثرى نباشد و بر تقديرى كه اثرى باشد گاه باشد كه اجل امان ندهد از تمتع به آن و بهره يافتن از آن پس با وجود اين احتمالات حرص زياد گاه باشد كه بغير از بدبخت نمودن نفس و به تعب و زحمت انداختن آن به عبث ثمره ندارد.

٣٧٩١ انّك ان ملّكت نفسك قيادك افسدت معادك و اوردتك بلاء لا ينتهى و شقاء لا ينقضي. بدرستى كه تو اگر بگردانى نفس خود را مالك قياد خود تباه گرداند روز بازگشت ترا، و وارد سازد ترا بر بلائى كه به پايان نرسد و بدبختيى كه بسر نيايد. «قياد» به كسر قاف ريسمانى را گويند كه چيزى را به آن بكشند و مراد آنست كه: اگر نفس خود را مالك بر عنان خود گردانى و بگذارى كه ترا به هر جانب كه خواهد ببرد تباه گرداند روز بازگشت ترا و وارد سازد ترا بر بلائى كه به پايان نرسد و بدبختيى كه بسر نيايد.

٣٧٩٢ انّك طريد الموت الّذى لا ينجو هاربه و لا بدّ انّه مدركه. بدرستى كه تو شكار مرگى كه رستگارى نيابد گريزنده از آن و ناچار به تحقيق كه آن دريابنده است او را.

٣٧٩٣ انّك ان اشتغلت بفضائل النّوافل عن اداء الفرائض فلن يقوم فضل تكسبه بفرض تضيّعه.

بدرستى كه تو اگر مشغول گردى به فضيلتهاى نافله‏ها از اداى واجبها پس برابرى نمى‏كند فضلى كه كسب كنى آن را به فرضى كه ضايع سازى آن را، مراد اين است كه: اشتغال به نوافل را نبايد مانع ساخت از پرداختن به فرايض به عنوانى كه باعث ترك آنها يا پس افتادن آنها از وقت فضيلت آنها گردد زيرا كه زيادتى كه آدمى كسب كند آن را به اعتبار كردن نوافل برابرى نمى‏كند با فريضه كه تضييع كرده باشد آن را ب فوت نمودن آن. و ممكن است كه ضايع كردن فريضه شامل ناقص كردن آن نيز باشد هر چند ترك بالكليه نشود مثل اين كه پس اندازد نماز را به آخر وقت چه از احاديث ظاهر مى‏شود كه آن تضييع نماز است پس اشتغال به نوافل را باعث تضييع فريضه برين وجه نيز نبايد كرد يا پس انداخت از وقت فضيلت آن.

٣٧٩٤ انّك لن تدرك ما تحبّ من ربّك الّا بالصّبر عمّا تشتهى. بدرستى كه تو در نمى‏يابى آنچه را دوست مى‏دارى از پروردگار خود مگر به صبر نمودن از آنچه خواهش آن داشته باشى. مراد اين است كه وسيله نيست از براى دريافتن آنچه دوست مى‏دارى از بهشت و غير آن از ثوابها از جانب پروردگار خود يعنى دريافتن آن از جانب پروردگار خود به اين كه عطا كند آن را به تو مگر اين كه صبر كنى از آنچه خواهش آن داشته باشى هرگاه آن مشروع نباشد پس صبر از آن براى رضاى حق تعالى و خشنودى او موجب دريافتن آن است.

٣٧٩٥ انّك لن تلج الجنّة حتّى تزدجر عن غيّك و تنتهى و ترتدع عن معاصيك و ترعوى. بدرستى كه تو داخل نمى‏شوى بهشت را تا اين كه باز ايستى از گمراهى خود، و كناره جوئى و باز ايستى از گناهان خود و رجوع كنى.

٣٧٩٦ انّك ان سالمت اللّه سلمت و فزت. بدرستى كه تو اگر آشتى كنى با خدا سالم مانى و فيروزى يابى.

٣٧٩٧ انّك ان حاربت اللّه حربت و هلكت. بدرستى كه تو اگر جنگ كنى با خدا ربوده شوى و هلاك گردى يعنى ربوده شود از تو نيكبختى و سلامتى و ايمنى و مانند آنها.

٣٧٩٨ انّك ان اقبلت على الدّنيا ادبرت. بدرستى كه تو اگر روآورى بدنيا پشت گردانى يعنى بر سعادت و نيكبختى بلكه بر دنيا نيز، چه غالب اين است كه كسى كه پرخواهان و طالب آن باشد محروم ماند از آن و ممكن است كه «ادبرت» بسكون تا خوانده شود نه به فتح آن و معنى اين باشد كه اگر روآورى به دنيا پشت گرداند دنيا از تو.

٣٧٩٩ انّك ان ادبرت عن الدّنيا اقبلت. بدرستى كه تو اگر پشت بگردانى از دنيا روآورى يعنى به سعادت و نيكبختى يا به دنيا نيز، بنا بر اين كه غالب اين است كه كسى كه خواهش دنيا نداشته باشد و گريزان باشد از آن دنيا طالب او مى‏شود و از پى او مى‏گردد و بنا بر اين ممكن است كه «اقبلت» بسكون تا خوانده شود نه به فتح آن و معنى اين باشد كه اگر پشت گردانى از دنيا رو كند دنيا به تو.

٣٨٠٠ انّك ان تواضعت رفعك اللّه. بدرستى كه تو اگر فروتنى كنى بلند گرداند ترا خدا، مراد فروتنى با خدا و خلق است.

٣٨٠١ انّك ان تكبّرت وضعك اللّه. بدرستى كه تو اگر تكبر كنى پست گرداند ترا خدا مراد تكبر با خداست و همچنين با خلق.

٣٨٠٢ انّك ان جاهدت نفسك حزت رضى اللّه. بدرستى كه تو اگر جهاد كنى با نفس خود فراهم آورى خشنودى خدا را.

مراد جهادكردن با نفس است از براى داشتن او بر طاعات و منع او از معاصى.

٣٨٠٣ انّك ان انصفت من نفسك ازلفك اللّه. بدرستى كه تو اگر انصاف و عدل آورى از نفس خود يعنى از جانب نفس خود نسبت به ديگران نزديك گرداند ترا خدا يعنى نزديك روحانى به جناب اقدس خود.

٣٨٠٤ انّك ان اجتنبت السّيئات نلت رفيع الدّرجات. بدرستى كه تو اگر دورى گزينى از گناهان برسى به بلند مرتبه‏ها.

٣٨٠٥ انّك ان تورّعت تنزّهت عن دنس السّيئات.

بدرستى كه تو اگر پرهيزگارى كنى پاك گردى از پليدى گناهان. مراد اين است كه پرهيزگار آن است كه خود را پاك دارد از پليدى گناهان و اجتناب كند از آنها، يا اين كه اگر پرهيزگار گردى خود را پاك گردانيدى از پليدى گناهان گذشته و پرهيزگارى تو سبب محو آنها گردد.

٣٨٠٦ انّك ان اطعت اللّه نجّاك و اصلح مثواك. بدرستى كه تو اگر فرمانبرى خدا را رستگارى دهد ترا و بساز آورد منزل ترا.

٣٨٠٧ انّك ان اطعت هواك اصمّك و اعماك و افسد منقلبك و ارداك. بدرستى كه تو اگر فرمانبرى خواهش خود را كر گرداند ترا و كور گرداند ترا، و تباه گرداند جاى بازگشت ترا، و هلاك گرداند ترا يا بيندازد ترا يعنى در هلاكت با پستى مرتبه. و «كر گردانيدن و كور گردانيدن او» به اعتبار اين است كه كسى كه تابع هوى و خواهش خود باشد گوش نمى‏دهد به پند و موعظه كه منافى آن باشد و نمى‏شنود آن را و همچنين نمى‏بيند آنچه را خلاف آن باشد و متنبه نمى‏شود از ديدن آن، پس گويا كر و كور گرديده.

٣٨٠٨ انّك ان احسنت فنفسك تكرم و اليها تحسن. بدرستى كه تو اگر نيكوئى كنى پس نفس خود را گرامى گردانى و بسوى او نيكوئى كنى، مراد اين است كه نيكوئى كردن با مردم در حقيقت نيكوئى كردن با خود است و ثمره آن از براى او زياد، است از نفعى كه از آن برسد به آن كه نيكوئى شده به او، زيرا كه نفعى كه به آن شخص رسيده همان احسانى است كه به او شده و ظاهر است كه آن را قدرى نباشد در برابر ثوابى كه حق تعالى به ازاى آن به او رساند در دنيا و آخرت.

٣٨٠٩ انّك ان اسأت فنفسك تمتهن و ايّاها تغبن. بدرستى كه تو اگر بدى كنى پس نفس خود را خوار گردانى و او را مغبون‏

و زيان رسيده نمائى چنانكه بر قياس بر آنچه در شرح فقره سابق مذكور شد ظاهر مى‏گردد.

٣٨١٠ انّك مخلوق للآخرة فاعمل لها. بدرستى كه تو آفريده شده از براى آخرت پس عمل كن از براى آن.

٣٨١١ انّك لن تخلق للدّنيا فازهد فيها و اعرض عنها. بدرستى كه تو آفريده نمى‏شوى از براى دنيا پس بى رغبت باش در آن و روبگردان از آن و خطاب در اين فقره گويا با كسى است كه هنوز مخلوق نشده و مخلوق خواهد شد، و ممكن است كه ترجمه اين باشد كه مخلوق نيستى پس احتياج به تكلفى نيست.

٣٨١٢ انّك موزون بعقلك فزكّه بالعلم. بدرستى كه تو سنجيده مى‏شوى بعقل خود پس افزايش فرما آن را به علم. مراد اين است كه: قدر هر كس بقدر عقل و دريافت اوست پس هر چند كسى تواند عقل خود را افزايش دهد و نموّ فرمايد قدر خود را زياده كرده خواهد بود و ظاهر است كه تحصيل علوم باعث افزايش و زيادتى عقل مى‏گردد پس بايد آن را افزايش فرمود به آن تا باعث زيادتى قدر گردد.

٣٨١٣ انّك مقوّم بادبك فزيّنه بالحلم. بدرستى كه تو بها كرده شوى به ادب تو پس زينت ده آن را به بردبارى يعنى زينت ده ادب خود را به بردبارى كه بهترين آداب است و سبب زينت آنها مى‏گردد تا باعث زيادتى قيمت و بهاى تو گردد.

٣٨١٤ انّ ورائك طالبا حثيثا من الموت فلا تغفل. بدرستى كه از عقب تو جوينده است شتابان كه آن مرگ باشد پس غافل مباش از آن‏

و پوشيده نيست كه در نقل اين فقره در اين فصل كه در ذكر فقراتى است كه عنوان آنها لفظ «انك» باشد غفلتى شده و در بعضى نسخه‏ها «انك من ورائك طالبا حثيثا» است يعنى بدرستى كه از عقب تو جوينده است شتابان و بنا بر اين نقل آن به موقع است نهايت «طالبا حثيثا» به نصب خوب نيست «طالبٌ حثيثٌ» به رفع بايست چنانكه مخفى نيست.

٣٨١٥ انّك لن يغنى عنك بعد الموت الّا صالح عمل قدّمته فتزوّد من صالح العمل. بدرستى كه سود ندهد به تو و دفع نكند بدى را از تو بعد از مرگ مگر عمل صالحى كه پيش فرستاده باشى پس توشه بگير از عمل صالح.

٣٨١٦ انّك ان عملت للآخرة فاز قدحك. بدرستى كه تو اگر كار كنى از براى آخرت فيروزى يابد تير تو يعنى به مطلب برسى مانند تيرى كه به نشانه آيد يا اين كه نصيب و بهره تو كامل گردد.

٣٨١٧ انّك ان عملت للدّنيا خسرت صفقتك. بدرستى كه تو اگر كار كنى از براى دنيا زيان كند فروخت تو يعنى آنچه به فروشى از عمر خود و صرف كنى در تحصيل آن.

٣٧١٨ انّك لن تلقى اللّه سبحانه بعمل اضرّ عليك من حبّ الدّنيا. بدرستى كه تو ملاقات نكنى با خداى سبحانه به عملى ضرر رساننده تر بر تو از دوستى دنيا

٣٨١٩ انّك ان تحمل الى الآخرة عملا انفع لك من الصّبر و الرّضا و الخوف و الرّجاء. بدرستى كه تو بر نمى‏دارى بسوى آخرت عملى را نفع‏رساننده تر از براى تو از صبر و خشنودى و ترس و اميد، يعنى صبر بر بلاها و خشنودى به تقدير خدا و ترس از او و اميد به او.

## حرف الف در خطاب جمع بلفظ «انّكم»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت‏آموز حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف الف در خطاب جمع بلفظ «انّكم» يعنى [بدرستى كه شما] فرموده است آن حضرت عليه‌السلام :

٣٨٢٠ إنّكم بأعمالكم مجازون و بها مرتهنون. به درستى كه شما به عملهاى شما جزا داده مى‏شويد و به آنها در گرويد يعنى حق تعالى شما را به منزله گروى كه كسى به عوض چيزى بگيرد و حبس كند در گرو عملهاى شما نگاه دارد كه اگر اعمال خوب بكنيد جزاى نيك به شما بدهد و اگر اعمال بد بكنيد جزاى موافق آن بشما رساند.

٣٨٢١ إنّكم إلى الآخرة صائرون و على اللّه معروضون. بدرستى كه شما بسوى آخرت گردنده ايد و بر خدا عرض كرده شويد يعنى از براى اين كه جزاى اعمال شما به شما داده شود پس بدانيد كه چه بايد كرد و كارى نكنيد كه سبب عذاب و عقاب و رسوائى روز حساب گردد.

٣٨٢٢ إنّكم حصائد الآجال و أغراض الحمام. بدرستى كه شما درو كردهاى اجلهائيد و نشانهاى تقدير مرگيد يعنى بزودى شما را اجلها درو خواهند كرد و به منزله نشانه‏هائيد كه از براى تير تقدير مرگه گذاشته باشند پس بدانيد كه بزودى فانى شويد و در تهيه ذخيره باشيد از براى آن سرا كه پاينده و مستدام باشد.

٣٨٢٣ إنّكم هدف النّوائب و درئية الأسقام. بدرستى كه شما هدف مصيبتهائيد و دريئه بيماريهائيد. «هدف» نشانه تير است و [دريئه‏] بدال بى‏نقطه حلقه ايست كه مى‏ساخته‏اند از براى آموختن زدن نيزه و انداختن تير بر آن و مراد اين است كه شما به منزله هدف و دريئه‏ايد كه نصب كرده باشند از براى اين كه هر لمحه تير مصيبتى به او بخورد يا طعن نيزه بيماریى يا تير آن، و غرض اين است كه حريص بر دنيا نبايد بود و در فكر تهيه سفر از آن بايد بود.

٣٨٢٤ إنّكم مدينون بما قدّمتم و مرتهنون بما أسلفتم. به درستى كه شما جزا داده شده‏ايد به آن چه پيش كرده‏ايد و در گروهائيد به آن چه پيش فرستاديد يعنى در آخرت جزا داده شويد به آن چه پيش در دنيا كرده‏ايد و هميشه در گرو باشيد به آن چه پيش فرستاديد تا اين كه جزاى آن به شما برسد اگر خير باشد خير و اگر شرّ باشد شرّ.

٣٨٢٥ إنّكم طرداء الموت الّذى إن أقمتم أخذكم و إن فررتم منه أدرككم. به درستى كه شما شكار كرده شده مرگيد كه اگر برميخيزيد مى‏گيرد شما را و اگر مى‏گريزيد در مى‏يابد شما را و رستگارى از آن نتوانيد يافت.

٣٨٢٦ إنّكم إلى العمل بما علمتم أحوج منكم إلى تعلّم ما لم تكونوا تعلمون. به درستى كه شما بسوى عمل كردن به آن چه دانسته‏ايد محتاج تريد از شما بسوى ياد گرفتن آنچه نبوديد كه دانيد آن را، مراد اين است كه عمل كردن به آن چه آدمى دانسته از احكام سزاوارتر است از ياد گرفتن آنچه ندانسته از آنها، زيرا كه حكمى را

كه دانسته عمل به آن ضرور است و در ترك آن عذرى نيست بخلاف آنچه ندانسته چه ممكن است كه در آنها معذور باشد و بر تقديرى كه معذور نباشد يقين كه گناه آن كمتر است از گناه كسى كه حكمى را داند و دانسته مخالفت آن كند و به اين مضمون احاديث ديگر نيز وارد شده چنانكه روايت كرده ثقة الاسلام كلينى طاب ثراه در كتاب كافى از حضرت امام همام امام زين العابدين صلوات اللّه و سلامه عليه كه فرموده كه: نوشته شده در انجيل كه: طلب مكنيد علم آنچه را نمى‏دانيد و هنوز عمل نكرده باشيد به آن چه دانسته ايد پس به درستى كه علم هرگاه عمل كرده نشود به آن زياد نمى‏كند صاحب خود را مگر كفرى و زياد نمى‏كند از خدا مگر دورئى را.

٣٨٢٧ إنّكم إلى إنفاق ما اكتسبتم أحوج منكم إلى اكتساب ما تجمعون. بدرستى كه شما بسوى خرج‏كردن آنچه كسب كرده‏ايد محتاج‏تريد از شما بسوى كسب كردن آنچه جمع مى‏كنيد زيرا كه ثمره آنچه كسب شده اين است كه خرج شود و بهره از آن بحسب آخرت يا دنيا برده شود اگر خرج نشود لغو و عبث باشد بلكه سبب عذاب و عقاب گردد هرگاه حقّ واجبى به آن تعلق گرفته باشد و داده نشود و كسب‏كردن آنچه جمع مى‏كنيد ثمره ندارد و حاجتى به آن نيست بلكه بسا باشد كه سبب وزر و وبال گردد به اين كه از ممرّ حرامى كسب كنيد يا اين كه حق واجبى به آن تعلق بگيرد و ندهيد چنانكه اشاره بآن شد.

٣٨٢٨ إنّكم إلى إعراب الأعمال أحوج منكم إلى اعراب الاقوال. به درستى كه شما به اعراب عملها محتاج تريد از شما باعراب قولها مراد به «اعراب عملها» ظاهر كردن آنهاست و به «اعراب قولها» نيز ممكن است كه مراد همان ظاهر كردن آنها باشد و حاصل معنى اين باشد كه: شما به ظاهر كردن اعمال يعنى به كردن كارهاى‏

خوب و ظاهر كردن آن عملها بر خدا يا بر خلق نيز محتاج تريد از ظاهر كردن اقوال يعنى به اين كه به زبان دعويها كنيد و بعمل آمدن آنها معلوم نباشد، و ممكن است كه: مراد به اعراب اقوال اظهار حركات و سكونات آنها باشد يا درست گفتن آنها و لحن نكردن در آنها و كنايه باشد از اهتمام در فصاحت و بلاغت كلمات و عبارات و مراد اين باشد كه: اهتمام به كردن كارهاى خير و ظاهر كردن آنها بهتر است از اهتمام به فصاحت و بلاغت كلام و سعى در آن و اين معنى ظاهرتر است و ممكن است كه مراد به اعراب اعمال نيز بمشا كلمه اعراب اقوال تصحيح اعمال و درست‏كردن آنها باشد و معنى اين باشد كه شما به تصحيح اعمال و اهتمام در درست كردن آنها محتاج‏تريد از اهتمام به فصاحت و بلاغت اقوال.

٣٨٢٩ إنّكم إلى اكتساب صالح الأعمال أحوج منكم إلى مكاسب الأموال. بدرستى كه شما بسوى كسب كردن شايسته عملها محتاج‏تريد از شما بسوى جايگاههاى كسب اموال يا كسب كردنهاى اموال.

٣٨٣٠ إنّكم إلى الاهتمام بما يصحبكم إلى الآخرة أحوج منكم الى كلّ ما يصحبكم من الدّنيا. بدرستى كه شما بسوى اهتمام به آن چه همراه باشد باشد شما بسوى آخرت محتاج‏تريد از شما بسوى هر چه همراه باشد با شما از دنيا.

٣٨٣١ إنّكم الى أزواد التقوى أحوج منكم الى أزواد الدّنيا. بدرستى كه شما بسوى توشه هاى پرهيزگارى محتاج‏تريد از شما بسوى توشه‏هاى دنيا.

٣٨٣٢ إنّكم الى عمارة دار البقاء أحوج منكم الى عمارة دار الفناء. بدرستى كه شما بسوى آبادان كردن خانه بقا كه آخرت باشد محتاج‏تريد از شما بسوى آبادان كردن خانه فنا كه دنيا باشد.

٣٨٣٣ إنّكم الى اجراء ما أعطيتم أشدّ حاجة من السائل الى ما أخذ منكم. بدرستى كه شما بسوى روان كردن آنچه عطا كرده‏ايد سخت حاجت‏تريد از سؤال‏كننده بسوى آنچه گرفته از شما يعنى حاجت شما بدادن آنچه به درويش عطا كرده ايد زياده است از حاجت آن درويش به آن چه گرفته از شما زيرا كه دادن شما باعث معمورى دنيا و آخرت شما باشد و آنچه درويش از شما گرفته زياده از سد حاجتى از حاجتهاى دنيوى او نكند پس ظاهر است كه حاجت شما به آن زياده است از حاجت او به اين و در بعضى نسخه ها «جزاء» بدل «اجراء» است و بنا بر اين ترجمه اين است كه: بدرستى كه شما بسوى جزاى آنچه عطا كرده ايد، تا آخر، و از آنچه در شرح آن نسخه مذكور شد شرح اين نسخه هم ظاهر مى‏شود و حاجت به بيان نيست و اين نسخه ظاهر تر است.

٣٨٣٤ إنّكم أغبط بما بذلتم من الرّاغب اليكم فيما وصله منكم.

بدرستى كه شما سود برنده تريد به آن چه عطا كرده‏ايد از رغبت كننده بسوى شما در آنچه رسيده به او از شما يعنى سودى كه شما برده‏ايد به سبب آنچه عطا كرده‏ايد زياده است از سود آن كسى كه رغبت كرده بسوى شما در آنچه رسيده به او از شما، زيرا كه سودى كه شما برده‏ايد سود دنيا و آخرت است و سودى كه او برده نيست مگر سودى دنيوى آميخته به ذلت و خفت و كجاست آن از اين

٣٨٣٥ إنّكم الى اكتساب الأدب أحوج منكم الى اكتساب الفضّة و الذّهب. بدرستى كه شما بسوى كسب كردن ادب محتاج تريد از شما بسوى كسب كردن نقره و طلا مراد به [ادب‏] چنان كه مكرر مذكور شد آدابى است كه در شريعت مقدسه از براى هر چيز مقرر شده، و ممكن است كه: شامل بعضى آداب حسنه نيز باشد كه: ميانه مردم شايع شده باشد و «بودن حاجت به كسب آن زياده از حاجت به كسب طلا و نقره» ظاهر است زيرا كه: آموختن ادب و رعايت آن باعث گرامى بودن و بلندى مرتبه در دنيا و آخرت گردد به خلاف كسب نقره و طلا كه اگر وبال نداشته باشد چندان ثمره نيز ندارد مگر اين كه غرض از آن صرف در وجوه خيرات و مبرات باشد و با وجود اين مرتبه كسب آداب افزون تر از آنست زيرا كه آن از جمله علم با عمل است و افزونى آن بر ساير مزايا ظاهر است.

٣٨٣٦ إنّكم الى القناعة بيسير الرّزق أحوج منكم الى اكتساب الحرص فى الطّلب. بدرستى كه شما بسوى قناعت‏ كردن به اندكى از روزى محتاج تريد از شما بسوى كسب كردن حرص در طلب زيرا كه آن قناعت فارغ مى‏گرداند شما را از بسيارى از تعبها و زحمتهاى طلب و باعث بلندى مرتبه شما مى‏گردد در دنيا و آخرت،

بخلاف حرص در طلب كه با همه تعب و زحمت آن اگر باعث وبال و نكالى نباشد ظاهر است كه سبب فزونى مرتبه هم نگردد.

٣٨٣٧ إنّكم مؤاخذون به أقوالكم فلا تقولوا الّا خيرا. بدرستى كه شما بازخواست كرده شويد به گفتارهاى شما پس نگوئيد مگر خيرى را.

٣٨٣٨ إنّكم مجازون بأفعالكم فلا تفعلوا الّا برّا. بدرستى كه شما جزا داده شويد به كردارهاى شما پس مكنيد مگر نيكى را.

٣٨٣٩ إنّكم الى مكارم الأفعال أحوج منكم إلى بلاغة الأقوال. بدرستى كه شما بسوى كردارهاى نيكو محتاج تريد از شما بسوى بلاغت گفتارها تحقيق معنى بلاغت مكرر مذكور شد و ظاهر است كه آن اگر چه از جمله فضايل و مزايا است احتياج به افعال نيكو زياده از احتياج به آن است زيرا كه اجر و ثوابى كه بر آنها مترتب گردد ظاهر است كه بر بلاغت مترتب نگردد.

٣٨٤٠ إنّكم الى اصطناع الرّجال احوج منكم الى جمع الأموال. بدرستى كه شما به احسان كردن به مردان محتاج تريد از شما بسوى جمع اموال و در بعضى نسخه‏ها اين فقره نيست و در فقره سابق جمع الاموال بجاى بلاغة الاقوال است و بنا بر اين ترجمه آن اين است كه: بدرستى كه شما بسوى افعال نيكو محتاج تريد از شما بسوى جمع اموال.

٣٨٤١ إنّكم إن اغتررتم بالآمال تخرّمتكم بوادر الآجال و قد فاتتكم الأعمال.

بدرستى كه شما اگر فريب خوريد به اميدها هلاك كند شما را تعجيل‏ كننده‏هاى اجلها و حال اين كه به تحقيق فوت شده باشد شما را عملها يعنى اگر فريب خوريد به اميدها و از پى آنها رويد و مشغول به سعى از براى آنها گرديد ناگاه هلاك كند شما را اجلها كه تعجيل ميكنند در آمدن در حالى كه فوت شده باشد از شما اعمالى كه باعث رستگارى شما باشد به سبب مشغول شدن به اميدها و غافل شدن از آنها.

٣٨٤٢ إنّكم ان اغتنمتم صالح الأعمال نلتم من الآخرة نهاية الآمال. بدرستى كه شما اگر غنيمت شماريد عملهاى نيكو را مى‏رسيد از آخرت به نهايت اميدها، مراد بغنيمت شمردن آنها اين است كه آنها اين است كه آنها را نفع عظيمى دانند و سعى كنند در كردن آنها و فوت نكردن آنها.

٣٨٤٣ إنّكم انّما خلقتم للآخرة لا للدّنيا و للبقاء لا للفناء. بدرستى كه شما آفريده شده ايد از براى آخرت نه از براى دنيا و از براى باقى بودن كه در آخرت ميباشد نه از براى فنا كه در دنياست.

٣٨٤٤ إنّكم ان رضيتم بالقضاء طابت عيشتكم و فزتم بالغناء. بدرستى كه شما اگر راضى شويد به تقدير خدا نيكو باشد زندگانى شما و فيروزى يابيد به توانگرى يعنى توانگرى در آخرت بلكه در دنيا نيز زيرا كه كسى كه راضى شود به تقدير حق تعالى اكتفا كند به آن چه برسد بآن و محتاج به سعى و طلب نباشد و اين كمال توانگريست.

٣٨٤٥ إنّكم ان صبرتم على البلاء و شكرتم فى الرّخاء و رضيتم بالقضاء كان لكم من اللّه سبحانه الرّضا. بدرستى كه شما اگر صبر كنيد بر بلا، و شكر كنيد در فراخى، و راضى شويد به تقدير خدا، خواهد بود از براى شما از جانب خداى سبحانه رضا و خشنودى.

٣٨٤٦ إنّكم ان زهدتم خلصتم من شقاء الدّنيا و فزتم بدار البقاء. بدرستى كه شما اگر بى رغبت باشيد در دنيا خلاصى يابيد از بدبختى دنيا، و فيروزى يابيد به سراى بقا.

٣٨٤٧ انّكم ان قنعتم حزتم الغناء و خفّت عليكم مؤن الدّنيا. بدرستى كه شما اگر قناعت كنيد جمع كنيد توانگرى را و سبك گردد بر شما اخراجات دنيا.

٣٨٤٨ انّكم ان رغبتم فى الدّنيا أفنيتم أعماركم فى ما لا تبقون له و لا يبقى لكم. بدرستى كه شما اگر رغبت كنيد در دنيا نابود سازيد عمرهاى خود را در آنچه باقى نمانيد شما از براى آن، و باقى نماند آن از براى شما، زيرا كه دنيا چنين است كه نه كسى هميشه باقى ماند از براى آن، و نه آن باقى ماند هميشه از براى كسى.

٣٨٤٩ انّكم ان أمّرتم عليكم الهوى أصمّكم و أعماكم و أرداكم. بدرستى كه شما اگر امير و فرمانده گردانيد بر خود خواهش را كر گرداند شما را و كور گرداند شما را و هلاك گرداند شما را، يا بيندازد شما را يعنى در هلاكت يا پستى مرتبه، و بر هر تقدير ظاهر است كه متابعت هوى و خواهش باعث آن مى‏شود هر گاه خواهش او تعلق گيرد به امرى كه مشروع نباشد و «كر گردانيدن و كور گردانيدن» به اعتبار اين است كه كسى كه فرمان هوى و خواهش خود برد موعظه و نصيحت‏

كسى را بر خلاف آن نشنود، و امرى را كه منافى آن باشد به نظر نياورد و نبيند، پس گويا كر و كور گرديده.

٣٨٥٠ إنّكم إن أطعتم أنفسكم نزعت بكم الى شرّ غاية. بدرستى كه شما اگر فرمان بريد نفسهاى خود را بر كند شما را و ببرد بسوى بدتر انجامى.

٣٨٥١ إنّكم إن ملّكتم شهواتكم نزت بكم الى الاشر و الغواية. بدرستى كه شما اگر مالك خود گردانيد خواهشهاى خود را بر جهاند شما را بسوى فرحناكى و گمراهى.

٣٨٥٢ إنّكم إن أقبلتم على اللّه أقبلتم وان أدبرتم عنه أدبرتم. بدرستى كه شما اگر روآوريد بر خدا روآورده‏ايد يعنى بر نيكبختى و رستگارى، و اگر رو گردانيد از او رو گردانيد يعنى از همان سعادت و رستگارى.

٣٨٥٣ إنّكم ان رغبتم الى اللّه غنمتم و نجوتم و ان رغبتم الى الدّنيا خسرتم و هلكتم. بدرستى كه شما اگر رغبت كنيد بسوى خدا غنيمت يابيد و رستگار گرديد، و اگر رغبت كنيد بسوى دنيا زيان كنيد و هلاك گرديد.

٣٨٥٤ إنّكم ان رجوتم اللّه بلغتم آمالكم و ان رجوتم غير اللّه خابت أمانّيكم و آمالكم. بدرستى كه شما اگر اميد داشته باشيد خدا را برسيد به اميدهاى خود و اگر اميد

داشته باشيد غير خدا را نوميد شود آرزوهاى شما و اميدهاى شما.

٣٨٥٥ انّكم ان أطعتم سورة الغضب أوردتكم نهاية العطب. بدرستى كه شما اگر فرمان بريد تندى خشم را فرود آورد شما را بر نهايت هلاكت.

٣٨٥٦ انّكم لن تحصّلوا بالجهل أربا، و لن تبلغوا به من الخير سببا، و لن تدركوا به من الآخرة مطلبا. بدرستى كه شما حاصل نكنيد به سبب نادانى حاجتى را، و نرسيد به سبب آن از خير بدست آويزى، و درنيابيد به سبب آن از آخرت مطلبى را.

٣٨٥٧ انّكم فى زمان القائل فيه بالحقّ قليل، و اللّسان فيه عن الّصدق كليل، و اللّازم فيه للحقّ ذليل، أهله متعكّفون على العصيان، مصطلحون على الادهان، فتاهم عارم و شيخهم آثم و عالمهم منافق و قاريهم ممارق، لا يعظّم صغيرهم كبيرهم و لا يعول غنيّهم فقيرهم. بدرستى كه شما در روزگاريد كه گوينده در آن بحق كم است، و زبان در آن از راستى كند است، و كسى كه لازم باشد در آن مر حق را يعنى جدا نشود از آن خوار است، اهل آن روزگار محبوس اند بر نافرمانى حق تعالى، و صلح كرده‏اند با يكديگر بر مداهنه، جوان ايشان بدخوست يا بد ذات شرير ، پيرايشان گنه كار، و عالم ايشان منافق است‏

و خواننده ايشان بيرون رونده است يعنى از دين يا از خير و خوبى، تعظيم نمى‏كند كوچك ايشان بزرگ ايشان را، و عيال خود نمى‏گرداند توانگر ايشان درويش ايشان را، «محبوس‏اند بر نافرمانى» يعنى مدار ايشان بر آن است و از آن تجاوز نكنند، و «مداهنه» به معنى غشّ و نفاق است و اين كه ظاهر كسى بر خلاف باطن او باشد.

٣٨٥٨ إنّكم ستعرضون على سبّى و البراءة منّى فسبونى و ايّاكم و البراءة منّى. بدرستى كه شما بزودى عرض كرده مى‏شويد بر دشنام دادن من و بيزارى جستن از من، پس دشنام دهيد مرا و بپرهيزيد از بيزارى جستن از من. مراد اين است كه عرض كرده خواهد شد بر شما يعنى تكليف خواهند كرد شما را باين كه دشنام دهيد مرا يعنى ناسزا بگوئيد نسبت به من و بيزارى جوئيد از من چنانكه خلفاى بنى أميه لعنهم اللّه تعالى كردند پس ناسزا بگوئيد مرا اما بيزارى مجوئيد از من و آن به اعتبار اين است كه ناسزا گفتن به اعتبار تقيه جايز مى‏شود و بيزارى جستن امرى است قلبى و تقيه در آن نمى‏رود پس به هيچ وجه جايز نمى‏شود زيرا كه بيزارى جستن از كسى به معنى اين است كه در دل دوستى او با او نداشته باشد بلكه بغض و دشمنى او را داشته باشد اما اگر تكليف كنند به اظهار بيزارى جستن از او پس آن نيز حكم ناسزا گفتن دارد و با وجود تقيه جايز است هرگاه قلبى نباشد و مجرّد اظهار به زبان باشد و در كتاب مستطاب نهج البلاغه اين مضمون به عبارت ديگر واقع شده و ابن ابى الحديد كه از اكابر علماى معتبر اهل سنت است در شرح آن اشكال كرده در فرق ميانه «سبّ» و «برائت» و تجويز اول و منع از دوم با اين كه «سبّ» افحش از تبرّى مى‏نمايد و جواب گفته كه: آنچه اصحاب ما يعنى معتزله مى‏گويند در اين باب اين است كه فرقى نيست ميانه «سبّ» و «تبرّى» از آن حضرت در اين كه هر دو حرامند و فسقند و كبيره‏اند و در اين كه اگر اكراه شود بر آنها بر وجهى كه خوف بر نفس باشد

جايز مى‏شود فعل هر يك چنانكه جايز است اظهار كلمه «كفر» نزد چنين خوفى و جايز است در هريك كه نكند آن را هر چند داند كه كشته مى‏شود هرگاه غرض اعزاز دين باشد چنانكه در حال «جبر» بر كفر جايز است تن در دادن به كشتن و ترك اظهار كفر از براى اعزاز دين، و اين كه آن حضرت «برائت» را منع كرده به اعتبار اين است كه اين لفظ وارد نشده در قرآن مجيد مگر نسبت به مشركان پس به حكم عرف شرعى مخصوص شده به ايشان پس نهى آن حضرت محمول مى‏شود بر اين كه حرمت آن زياده است از حرمت «سبّ» هر چند حكم آنها در عدم جواز بى اكراه و جواز به آن يكى باشد بعد از آن گفته: و اما اماميه مى‏گويند كه: اكراه بر «سبّ» جايز مى‏سازد اظهار آن را و جايز نيست تن در دادن به قتل با آن و اما اكراه بر «برائت» پس جايز است با آن تن در دادن به قتل و جايز است اظهار تبرى، و تن در دادن به قتل بهتر است، تمام شد كلام او و آنچه او از اماميه نقل كرده در كلام علماى ما به نظر اين فقير نرسيده و فاضل متتبع قاضى نور اللّه شوشترى رحمه اللّه در كتاب «احقاق الحق» گفته كه اماميه گفته اند كه اظهار «تبرّى» از ائمه عليه‌السلام در مقام تقيه حرام است و استدلال كرده اند بر آن به قول امير المؤمنين عليه‌السلام كه فرموده «اما السب فسبونى فانه لى زكاة و لكم نجاة و اما البراءة فمدّ و الاعناق» يعنى اما دشنام‏دادن من يعنى در مقام تقيه پس دشنام دهيد مرا پس بدرستى كه آن از براى من زكاتى است و از براى شما نجاتى است، و اما برائت پس بكشيد گردنها را يعنى راضى شويد به آن و بكشيد گردنها را از براى كشته شدن بر سر آنها.

و پوشيده نيست كه بنا بر آنچه او نقل كرده از مذهب اماميه نهى از برائت در اين فقره مباركه بر نهى از اظهار بيزارى جستن نيز محمول مى‏تواند شد و لازم نيست حمل بر نهى از برائت در دل چنانكه ما ذكر كرديم، نهايت در كلام ديگرى از علماى ما مدعى به آن چه او نقل كرده بنظر

نرسيده و در كتاب مستطاب كافى روايت شده كه: گفته شد بحضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام كه مردم روايت ميكنند كه على عليه‌السلام گفته بر منبر كوفه: اى مردمان بدرستى كه بزودى خوانده خواهيد شد شما بسوى سبّ من پس سبّ كنيد مرا، پس از آن خوانده خواهيد شد بسوى برائت از من پس برائت مجوئيد از من پس فرمود: حضرت صادق عليه‌السلام چه بسيار است دروغ گفتن مردم بر على عليه‌السلام بعد از آن فرمود كه: نگفته آن حضرت مگر اين را: بدرستى كه شما بزودى خوانده خواهيد شد بسوى سبّ، من پس سبّ كنيد مرا پس از آن خوانده خواهيد شد بسوى برائت از من و بدرستى كه من بر دين محمدم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نفرمود كه: تبرّى مكنيد از من، پس گفت همان سائل بآن حضرت عليه‌السلام كه: خبر ده مرا كه اگر كسى اختيار كند كشته شدن را نه برائت چونست پس فرمود آن حضرت كه: و اللّه نيست اين بر او و نيست از براى او مگر آنچه گذشته بر آن.

عمار بن ياسر چون اكراه كردند او را اهل مكه بر كفر پس اظهار كرد كفر را و دل او مطمئنّ بود بر ايمان پس گفت باو پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد آن واقعه: اى عمار اگر عود كنند به آن پس عود كن تو نيز چنان، پس به تحقيق كه فرو فرستاد خداى عزّ و جلّ عذر تو را يعنى قبول آن را يا معذور داشتن تو را، و امر كرده تو را كه عود كنى چنان اگر عود كنند ايشان. و پوشيده نيست كه اين حديث شريف صريح است در جواز اظهار برائت نيز بلكه وجوب آن و اين كه نهى از آن در كلام آن حضرت نبوده و ابن ابى الحديد نيز از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده كه امير المؤمنين عليه‌السلام در خطبه بر سر منبر كوفه فرموده: پس اگر عرض شود بر شما سبّ من پس سبّ كنيد مرا، و اگر عرض شود بر شما برائت از من پس بدرستى كه من بر دين محمدم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نفرمود كه: پس تبرى كنيد از من و اين نيز موافق است با حديث شريف كافى. و روايت كرده نيز از حضرت امام جعفر

صادق عليه‌السلام كه: اگر امر كنند شما را بسبّ من پس سبّ كنيد مرا، و اگر امر كنند شما را به تبرّى از من پس تبرّى مكنيد از من بدرستى كه من بر دين محمدم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و نهى نكرد ايشان را از اظهار برائت، و مخفى نيست كه اين روايت صريح است در وقوع نهى از برائت، و اين كه در وقوع نهى از برائت واقعى است يعنى برائت در دل نه اظهار آن چنانكه ما اوّلا در شرح فقره مباركه ذكر كرديم و اللّه تعالى يعلم.

## حرف الف بلفظ «انّما»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف الف بلفظ «انّما» كه متضمن معنى «ما» و «الّا» است يعنى نيست فلان مگر فلان چنانكه از كلمات منقوله ظاهر خواهد شد.

از آن جمله است قول آن حضرت عليه‌السلام :

٣٨٥٩ إنّما الحلم كظم الغيظ و ملك النّفس. نيست بردبارى مگر فروبردن خشم و مالك بودن نفس يعنى اين كه هر گاه كسى را خشم بگيرد بر كسى به سبب گناهى كه نسبت به او كرده باشد فرو برد خشم خود را، و مالك باشد نفس خود را و نگذارد كه در صدد تلافى و انتقام در آيد.

٣٨٦٠ إنّما الحزم طاعة اللّه و معصية النّفس. نيست دور انديشى مگر فرمانبردارى خدا و نافرمانى كردن نفس خود، يعنى دور انديشى عمده اين است كه باعث سعادت ابدى مى‏شود و دور انديشيه اى ديگر نسبت به آن چيزى نيست و چندان ثمره ندارد.

٣٨٦١ إنّما النّاس رجلان متّبع شرعة و مبتدع بدعة. نيستند ناس مگر دو مرد پير و مذهب راست ظاهرى و نو پديد آورنده بدعتى،

ظاهر اين است كه مراد به «ناس» غير ائمه طاهرين صلوات اللّه عليهم أجمعين باشد چنانكه شايع است استعمال ناس در ايشان و مراد اين است كه مردم غير ما دو فرقه‏اند فرقه كه تابع ما باشند و ايشان بر راه راست‏اند و فرقه كه پيرو ما نباشند و ايشان از اهل بدعت و ضلالت‏اند و كسى نيست كه پيرو ما نباشد و از اهل ضلالت نباشد به اين كه خود امام و پيشوا تواند بود و تابع كسى نبايد باشد.

٣٨٦٢ إنّما خلقتم للبقاء لا للفناء و انّكم فى دار بلغة و منزل قلعة. بدرستى كه شما خلق كرده نشده‏ايد مگر از براى باقى بودن نه از براى فانى‏شدن و بدرستى كه شما در خانه بلغه‏ايد و در جايگاه قلعه مراد اين است كه شما آفريده نشده‏ايد مگر از براى آخرت كه خانه بقا و پايندگى است نه از براى دنيا كه دار فنا و زوال است و «بلغه» به ضمّ ميم و سكون لام و فتح غين قدرى است از عيش كه اكتفا به آن توان كرد و مراد اين است كه دنيا خانه ايست كه در آن بايد اكتفا نمود به آن چه توان اكتفا نمود به آن از عيش و نبايد حريص بود در آن بر شهوات و مستلذات آن و جايگاه «قلعه» بضمّ قاف و سكون لام و فتح عين يا به ضمّ قاف و لام هر دو و فتح عين يا به ضمّ قاف و فتح لام و عين هر دو يعنى جايگاه عاريه كه وطن نتوان ساخت آن را، و «بودن دنيا منزل چنين» ظاهر است.

٣٨٦٣ إنّما العاقل من و عظته التّجارب. بدرستى كه عاقل نيست مگر كسى كه پند گفته باشد او را تجربه‏ها.

٣٨٦٤ إنّما الجاهل من استعبدته المطالب. بدرستى كه نيست نادان مگر كسى كه بنده كرده باشد او را مطلبها يعنى بنده خواهشها و مطلبهاى دنيوى خود شده باشد و هميشه مانند بندگان سعى كند از براى‏ آنها، يا اين كه به منزله بنده مردم شده باشد از براى تحصيل خواهشها و مطلبها.

٣٨٦٥ إنّما الدّنيا شرك وقع فيه من لا يعرفه. به درستى كه نيست دنيا مگر دامى كه افتاده است در آن كسى كه نمى‏شناسد آن را يعنى گرفتار آن نمى‏شود مگر كسى كه درست نمى‏شناسد آن را و آگاه نشده باشد بر ضرر و زيان آن.

٣٨٦٦ إنّما الدّنيا احوال مختلفة و تارات متصرّفة و أغراض مستهدفة. بدرستى كه نيست دنيا مگر احوال مختلف و هنگامهاى بريده شونده و نشانه‏هاى نصب شده يعنى كسى در دنيا بر يك حال باقى نماند بلكه مدار مردم در آن بر اختلاف احوال باشد از جوانى و پيرى و قوّت و ضعف و توانگرى و پريشانى و دولت و نكبت و مانند آنها «و هنگام و وقت عمر و دولت و نكبت و ساير احوال هر كس منقطع و بريده شونده است و پاينده و باقى نماند» و «نشانه هاى نصب شده است» يعنى نشانه‏ها است كه نصب شده از براى تيرهاى مصائب و نوائب.

و فرموده آن حضرت عليه‌السلام از براى مردى كه سعى مى‏كرده به غير خود به آن چه بوده در آن ضرررسانيدن بخود يعنى قصد مى‏كرده از براى او يا مى‏كرده از براى او يا ظلم مى‏كرده از براى او به آن چه خود نيز متضررّ مى‏شده به آن.

٣٨٦٧ إنّما انت كالطّاعن نفسه ليقتل ردفه. نيستى تو مگر مانند كسى كه ضربت زند خود را از براى اين كه بكشد كسى را كه رديف او باشد يعنى پشت سر او بر مركبى سوار باشد.

٣٨٦٨ إنّما الّلبيب من استسلّ الأحقاد.

بدرستى كه نيست عاقل مگر كسى كه بيرون كرده باشد از خود كينه‏ها را يا از مردم يعنى كينه خود را از دلهاى مردم بيرون كرده باشد.

٣٨٦٩ إنّما سادة أهل الدّنيا الأجواد. بدرستى كه نيست سروران اهل دنيا مگر صاحبان جود و بخشش.

٣٨٧٠ إنّما الكرم التّنزّه عن المعاصى . بدرستى كه نيست گرامى بودن مگر پاكيزگى جستن از بديها.

٣٨٧١ إنّما الورع التّطهّر عن المعاصى. بدرستى كه نيست ورع مگر پاك بودن از گناهان يعنى كمال ورع همين است و زياده بر اين مثل ترك دنيا بالكليه در كار نيست.

٣٨٧٢ إنّما النبل التّبرّى عن المخازى. بدرستى كه نيست نبل يعنى نجابت يا تندى فطنت مگر بيزارى جستن از خواريها يعنى از گناهان كه سبب خوارى اين كس ميشوند در آخرت بلكه در دنيا نيز.

٣٨٧٣ إنّما الشّرف بالعقل و الأدب لا بالمال و الحسب. بدرستى كه نيست شرف مگر به عقل و ادب نه به مال و حسب يعنى آنچه شمرده شود از مفاخر پدران.

٣٨٧٤ إنّما أنت عدد أيّام فكلّ يوم يمضى عليك يمضى ببعضك فخفّض فى الّطلب و أجمل فى المكتسب. بدرستى كه نيستى تو مگر به شماره روزى چند، پس هر روزى كه مى‏گذرد بر تو مى‏برد پاره از ترا پس سهل انگارى كن در طلب، و اعتدال كن در كسب. مراد اين است كه نيست عمر تو مگر به شماره روزى چند محصور و معدود، و هر روزى كه بگذرد بر تو مى‏برد بعضى از آن را، و در اندك وقتى تمام مى‏شود پس چنين عمرى قابل آن نيست كه كسى حريص باشد از براى آن در سعى در امور دنيا و سخت گيرى كند در آن بلكه بايد كه سهل انگارى نمود در آن و اعتدال گزيد و افراط ننمود.

٣٨٧٥ انّما يحبّك من لا يتملّقك و يثنى عليك من لا يسمعك. بدرستى كه دوست نمى‏دارد تو را مگر كسى كه تملق نمى‏كند ترا، و ستايش نمى‏كند بر تو مگر كسى كه نمى‏شنواند ترا. وجه هر دو ظاهر است چه دوست كسى آن است كه صاف باشد با او و آنچه در او ببيند از نقصى و عيبى كه تدارك توان نمود بگويد به او تا او تدارك آن نمايد، و كسى كه تملق نمايد با كسى چنين نباشد و به هيچ وجه اظهار نقص و عيب او به او نكند، و همچنين ستايش كسى آن است كه كسى مدح او بر وجهى كند كه به او نشنواند زيرا كه آنچه غرض از آن شنواندن او باشد غالب اين است كه اصلى ندارد و مجرّد خوش آمد است و ايضا در اكثر باعث مغرورشدن و عجب او مى‏گردد كه از بدترين صفات است پس در حقيقت مدح او نباشد بلكه ايذاء و اضرار او باشد.

٣٨٧٦ انّما سمّى العدوّ عدوّا لانّه يعدو عليك فمن داهنك فى معايبك فهو العدوّ العادى عليك. بدرستى كه ناميده نشده دشمن «عدوّ» مگر از براى اين كه ستم ميكند بر تو پس كسى كه مداهنه كند با تو در عيبهاى تو پس او عدوّى است ستم كننده بر تو.

«مداهنه» چنانكه مكرّر مذكور شد اين است كه كسى غشّ كند با كسى و اظهار كند به او خلاف آنچه را در خاطر دارد و حاصل كلام اين است كه عدوّ فعول است از «عدا عليه عدوا» يعنى ظلم كرد او را پس عدوّ به معنى ظلم كننده است و اصل «عدوّ»

«عدوو» بوده و او را در واو ادغام كرده اند عدوّ شده و دشمن را كه در لغت عرب عدوّ گويند به اعتبار اين است كه ظلم كند بر آنكه دشمن اوست يا بالفعل يا بر تقدير قدرت بر آن و عدم مانعى از آن و بنا بر اين هر كه مداهنه كند با كسى و بديهاى كسى را پنهان كند از او و اظهار نكند به او تا او در تدارك رفع آن باشد چون در حقيقت ظلم كرده بر او پس حقيقت معنى دشمنى در او باشد و غرض بيان اين است كه دوست بايد كه با دوست خود مداهنه نكند و اگر نه در حقيقت دشمن باشد با او.

٣٨٧٧ انّما سمّى الصّديق صديقا لأنّه يصدقك فى نفسك و معايبك فمن فعل ذلك فاستنم اليه فانّه الصّديق. بدرستى كه ناميده نشده دوست «صديق» مگر از براى اين كه او راست مى‏گويد به تو در باره نفس تو و عيبهاى تو پس هر كه بكند اين را پس آرام گير به آن پس بدرستى كه اوست دوست، مراد اين است كه «صديق» فعيل است از «صديق» مى‏گويند به اعتبار اين است كه راست مى‏گويد با آنكه دوست اوست در باره نفس او و عيبهاى او و راست آنها را به او مى‏گويد تا او در مقام تدارك آنها باشد پس هر كه با تو چنين سلوك كند پس تو آرام و اطمينان بگير به او كه او در حقيقت دوست تست و معنى دوستى در او باشد.

٣٨٧٨ انّما سمّى الرّفيق رفيقا لأنّه يرفقك على صلاح دينك فمن أعانك على صلاح دينك فهو الرّفيق الشّفيق. بدرستى كه ناميده نشده رفيق مگر از براى اين كه او نفع مى‏رساند ترا بر آنچه صلاح دين تست پس كسى كه يارى كند ترا بر صلاح دين تو پس او ست رفيق مهربان. مراد اين است كه «رفيق» فعيل است از رفق به معنى نفع رسانيدن و يارى كردن‏

پس به معنى نفع رساننده و يارى‏كننده است و رفيق را كه رفيق گويند به اعتبار اين است كه نفع مى‏رساند به كسى كه رفيق اوست در آنچه صلاح دين او در آن باشد پس هر كه نفع رساند به تو در آن و يارى كند ترا بر آن پس او در حقيقت رفيق مهربان تو باشد هر چند دور باشد از تو و هر كه چنين نباشد او در حقيقت رفيق تو نباشد هر چند همراه تو باشد و به حسب ظاهر او را رفيق تو گويند.

٣٨٧٩ انّما يعرف قدر النّعم بمقاساة ضدّها. بدرستى كه شناخته نمى‏شود قدر نعمتها مگر به رنج كشيدن ضدّ آنها. اشاره است به بعضى فوايد بلاها و امراض و سختيها و آن اين است كه قدر نعمتها خوب دانسته نمى‏شود مگر به رنج كشيدن در اضداد آنها، پس آدمى تا به زحمت بلائى گرفتار نگردد قدر عافيت از آن را چنانكه بايد نداند و به شكر آن كما هو حقه نپردازد.

٣٨٨٠ انّما المرأة لعبة فمن اتّخذها فليغطّها. بدرستى كه نيست زن مگر لعبتى پس هر كه فرا گيرد آن را پس بايد كه بپوشد آن را. «لعبت» چيزى را گويند كه با او بازى كنند و مراد اين است كه لعبتى است كه هر كه ببيند آن را رغبت كند به آن و خواهد بازى كند با آن پس بايد پوشاند آن را و حفظ كرد از نظر مردم. و ممكن است كه مراد اين باشد كه چون از آلات و اسباب لهو و لعب است پس بايد آن را پوشانيد و مستور داشت به اعتبار اين كه اظهار آنها خالى از قبحى نيست هر چند بازى با آنها مشروع باشد.

٣٨٨١ انّما الدّنيا جيفة و المتواخون عليها أشباه الكلاب فلا تمنعهم اخوّتهم لها من التّهارش عليها. بدرستى كه نيست دنيا مگر مردارى و جمعى كه برادر يكديگر شده اند بر سر آن مانندهاى سگانند پس باز نمى‏دارد ايشان را برادرى ايشان از براى آن از گزيدن‏

و دريدن يكديگر بر سر آن. يعنى چنانكه سگان با يكديگر برادرند اما بر سر مردارى كه رسيدند برادرى ايشان باز نمى‏دارد ايشان را از گزيدن و دريدن يكديگر بر سر آن همچنان اهل دنيا كه برادر يكديگر شده باشند بر سر دنيا منع نمى‏كند ايشان را برادرى ايشان از براى دنيا از اين كه بگزند و بدرند يكديگر را بر سر آن.

٣٨٨٢ انّما اهل الدّنيا كلاب عاوية و سباع ضارية يهرّ بعضها بعضا و ياكل عزيزها ذليلها و يقهر كبيرها صغيرها نعم معقّلة و اخرى مهملة قد اضلّت عقولها و ركبت مجهولها. بدرستى كه نيستند اهل دنيا مگر سگان فرياد كننده و درندگان عادت كرده به شكار، به فرياد مى‏آورد بعضى از آنها بعضى ديگر را، و مى‏خورد عزيز آنها خوار آنها را، و غلبه ميكند بزرگ آنها كوچك آنها را، شترانند عقال كرده شده و پاره ديگر باز گذاشته شده به تحقيق كه گم كرده اند عقلهاى خود را و سوار شده اند مجهول خود را.

«به فرياد آوردن بعضى از آنها بعضى ديگر را» به اعتبار ظلم و ستمى است كه بعضى بر بعضى ديگر ميكنند، و ممكن است كه «يهرّ» به فتح ياء باشد يعنى ناخوش مى‏دارد و مراد اين باشد كه ناخوش مى‏دارد بعضى از آنها بعضى ديگر را به اعتبار دشمنى و عداوت كه ميان ايشان ميباشد. و «شترانند عقال كرده شده» يعنى اهل دنيا بعضى شترانند عقال كرده شده و بعضى رها كرده شده كه بندى بر ايشان نباشد و مراد اين است كه بعضى از ايشان عاجز و ناتوانند مانند شترى كه عقال كرده شده باشد يعنى دست آن را از زانو دوته كرده باشند و بسته باشند و «بعضى باز گذاشته‏اند» كه هر چه خواهند مى‏توانند كرد و «گم كردن ايشان عقل خود را» به اعتبار اين است كه عمل به مقتضاى عقلهاى خود نمى‏كنند پس گويا گم كرده‏اند عقلهاى خود را، و ممكن است كه معنى «أضلّت عقولها» اين باشد كه ضايع كرده‏اند عقلهاى خود را، و حاصل هر دو يكى است.

و «سوار شده‏اند مجهول خود را» يعنى امرى چند را از اعتقادات و اعمال كه نمى‏دانند

صلاح و صحت آنها را و جهل و نادانى ايشان را بر آنها مى‏دارد، و ممكن است كه «ركبت» به معنى سوار شده‏اند نباشد بلكه به معنى مرتكب شده‏اند باشد، و حاصل هر دو يكى است.

٣٨٨٣ انّما مثلى بينكم كالّسراج فى الظّلمة يستضي‏ء بها من ولجها. بدرستى كه نيست مثل من در ميان شما مگر مانند چراغ در تاريكى كه روشن مى‏شود به آن هر كه داخل شود در آن «مثل» به فتح ميم و ثاى سه نقطه به معنى شبيه و نظير است و به معنى حال و صفت و شأن نيز آمده و بنا بر اوّل بايد كه كاف در «كال سراج» زايده باشد و معنى اين باشد كه شبيه من در ميان شما چراغ است و كاف زايده در لغت عرب شايع است چنانكه آيه كريمه «ليس كمثله شي‏ء» را نيز بعضى بر اين وجه حمل كرده اند و گفته اند كه مراد اين است كه: مثل خدا چيزى نيست نه اين كه مثل او يا شبيه مثل او چيزى نيست پس كاف زايده است و بنا بر دوّم مراد اين است كه صفت يا حال يا شأن من مثل چراغ است يعنى مثل صفت يا حال يا شأن چراغ است كه در تاريكى باشد پس در كلام حذف مضافى شده و بر هر تقدير وجه تشبيه آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه به چراغ ظاهر و روشن است.

و پوشيده نيست كه «بها» ضمير مؤنث چنانكه در نسخه ها به نظر رسيده مناسب نيست بلكه مناسب «به» به ضمير مذكر است زيرا كه راجع «به سراج» است و سراج تأنيثى ندارد و ظاهر اين است كه سهوى از ناسخ باشد يا اين كه تأويلى بايد كرد مثل اين كه مراد به «سراج» «سراجه» باشد با تاء وحدت و تأنيث ضمير به آن اعتبار باشد، و «سراج» به معنى آفتاب نيز آمده و آن تأنيث سماعى دارد نهايت حمل بر آن در اين فقره خالى از تكلفى نيست.

٣٨٨٤ انّما اباد القرون تعاقب الحركات و السّكون.

بدرستى كه هلاك نكرده است قرنها را مگر پى در پى آمدن حركتها و سكون «قرن» به فتح قاف و سكون راء بى نقطه هر جمعى را گويند كه هلاك شده باشند و باقى نمانده باشد از ايشان كسى، و هر اهل زمان واحد را نيز گويند، و هر وقتى از زمان را نيز گويند، و مقدار خاصى از زمان را نيز گويند كه آن بنا بر اختلاف اقوال اهل لغت صد سال است يا صد و بيست سال و يا هشتاد سال و يا هفتاد سال يا شصت سال يا پنجاه سال يا چهل سال يا سى سال يا بيست سال يا ده سال، بنا بر اول و دوم معنى ظاهر است و بنا بر سيم يا چهارم مراد به «قرنها» اهل قرنهاست و حاصل كلام اين است كه: هلاك نكرده است اهل هر عصرى را مگر پى در پى آمدن حركات و سكون يعنى بودن آنها از اجسامى كه گاهى متحرّك باشند و گاهى ساكن، زيرا كه اجسام صاحب حيات چنين را ناچار است از مرگ و بزودى به مرگ هلاك شوند و غرض اين است كه شما نيز چون اين معنى مشترك است ميان شما و ايشان پس مثل ايشان بزودى فانى خواهيد شد پس در فكر تهيه سفر خود و توشه گرفتن از براى آن باشيد.

٣٨٨٥ انّما أنتم كركب وقوف لا يدرون متى بالمسير يؤمرون. بدرستى كه نيستيد شما مگر مانند سوارانى ايستاده كه ندانند كه چه وقت به رفتن امر كرده ميشوند مراد اين است كه شما نيز مثل آن سواران مشرف رفتن‏ايد و دم بدم مأمور خواهيد شد به آن پس در تدارك زاد و راحله اين سفر پر خطر باشيد.

٣٨٨٦ انّما المجد ان تعطى فى الغرم و تعفو عن الجرم. بدرستى كه نيست مجد يعنى كرم يا رسيدن به شرف مگر اين كه ببخشى در غرم و بگذرى از گناه «غرم» بضمّ غين و سكون راء بى نقطه به معنى نادان است و چيزى كه اداى آن لازم باشد و ممكن است كه مراد اين باشد كه كرم نيست مگر اين كه عطا كنى و بدهى در آنچه لازم باشد بر تو اداى آن از حقوق مردم مانند قرض و غير

آن يعنى عمده افراد كرم و ضرورترين آنها اين است و ممكن است كه مراد بغرم پريشانى و قرض دارى باشد و مراد اين باشد كه افضل افراد كرم اين است كه عطا كنى با وجود اعسار و پريشانى چه عطاى در توانگرى سهل است و چندان كرم و شرفى در آن نباشد.

٣٨٨٧ انّما العقل التّجنّب من الاثم، و النّظر فى العواقب، و الاخذ بالحزم. بدرستى كه نيست عقل مگر اجتناب كردن از گناه، و نظر كردن در عاقبتها، و فرا گرفتن بدور انديشى يعنى فرا گرفتن آن و استعمال آن در همه كارها و در بعضى نسخه‏ها بجاى «التجنب» «التحوّب» واقع شده بجاى بى نقطه و واو و آن به معنى توبه و ترك گناه است و مناسب است.

٣٨٨٨ انّما الورع التّحرّى فى المكاسب و الكفّ عن المطالب. بدرستى كه نيست ورع يعنى پرهيزگارى مگر تحرّى در كسبها و باز ايستادن از طلبها «تحرّى» به معنى طلب امرى است كه حرىّ و سزاوار باشد و مراد اين است كه پرهيزگارى اين است كه كسى در كسبها كه كند طلب كند آنچه را كه سزاوار باشد و حرام و شبهه ناك نباشد، و «باز ايستد از طلبها» يعنى از مردم طلب نكند و ممكن است كه «مكاسب» به معنى كسبها نباشد بلكه به معنى چيزى چند باشد كه خواهد كسب كند، و همچنين «مطالب» به معنى طلبها نباشد بلكه بمعنى چيزى چند باشد كه خواهد بطلبد و حاصل هر دو يكى است.

٣٨٨٩ انّما الكرم بذل الرّغائب و اسعاف الطّالب. بدرستى كه نيست كرم مگر دادن عطاهاى بسيار و برآوردن حاجت طلب كننده.

٣٨٩٠ انّما الدّنيا متاع ايّام قلائل ثمّ تزول كما يزول السّراب‏

و تقثع كما يقثع السّحاب. بدرستى كه نيست دنيا مگر متاع روزى چند اندك بعد از آن زايل مى‏شود چنانكه زايل مى‏شود سراب، و گشوده مى‏شود چنانكه گشوده مى‏شود ابر. «متاع» بمعنى منفعت است يا چيزى كه به آن بهره مند گردند و «سراب» آن است كه در بيابانها در نيمه روز مى‏نمايد كه گويا آب است.

٣٨٩١ انّما البصير من سمع ففكّر و نظر فابصر و انتفع بالعبر. بدرستى كه نيست بينا مگر كسى كه بشنود پس تفكر كند، و نگاه كند پس ببيند و نفع يابد به عبرتها يعنى آنچه بشنود از مسائل و علوم بلكه از غير آنها نيز تفكر كند در آن و استنباط كند از آن علومى ديگر كه استنباط توان نمود از آن، و «نگاه كند پس ببيند» يعنى ببيند آن را حقيقت ديدن و آن اين است كه پى برد از آن به آن چه پى توان برد از حقايق و دقايق. و «نفع يابد بعبرتها» يعنى از چيزها عبرت گيرد و عمل كند به آن عبرتها مثل اين كه هر چه را ببيند كه نتيجه خوب دارد مرتكب گردد و هر چه را بيايد كه ثمره بد دارد اجتناب كند از آن.

٣٨٩٢ انّما الحليم من اذا اوذى صبر و اذا ظلم غفر. بدرستى كه نيست بردبار مگر كسى كه هرگاه ايذاء كرده شود، صبر كند و هرگاه ستم كرده شود نبخشايد.

٣٨٩٣ انّما المرء مجزى بما اسلف و قادم على ما قدّم. بدرستى كه نيست مرد مگر جزا داده شده به آن چه پيش كرده باشد و وارد شونده بر آنچه پيش فرستاده باشد.

٣٨٩٤ انّما الكيّس من اذا اساء استغفر و اذا اذنب ندم.

بدرستى كه نيست زيرك مگر كسى كه هرگاه بد كند طلب آمرزش كند و هر گاه گناه كند پشيمان گردد.

٣٨٩٥ انّما زهّد النّاس فى طلب العلم كثرة ما يرون من قلّة من عمل بما علم . جز اين نيست كه بى‏رغبت كرده است مردم را در طلب علم بسيارى آنچه مى بينند از كمى كسى كه عمل كرده باشد به آن چه دانسته و «بودن اين معنى سبب بى رغبتى مردم در طلب علم» يا باعتبار اين است كه علم بى عمل معلوم است كه بد است پس مردم بى رغبت مى‏گردند در طلب علم از خوف اين كه مبادا هرگاه عالم شوند عمل نكنند به آن مانند اكثر مردم، و اين وبالى گر دد از براى ايشان، و يا باعتبار اين كه گمان ميكنند كه اگر خوب مى‏بود يا ضرور مى‏بود ايشان خود عمل مى‏كردند به آن پس عمل‏نكردن اكثر را به آن، دليل اين ميكنند كه خوب نيست يا ضرور نيست.

٣٨٩٦ انّما حظّ احدكم من الارض ذات الطّول و العرض ذات الطّول و العرض قيد قدّه متعفّراً على خدّه. بدرستى كه نيست بهره احدى از شما از زمين صاحب آن درازى و پهنا مگر بقدر، قدّ او در حالى كه غلطيده باشد در خاك در افتاده بر گونه خود، مراد اين است كه بهره كسى از شما از زمين با آن درازى و پهنا نيست مگر بقدر قدّ او در وقتى كه‏

دفن مى‏شود در آن پس دنيا شايسته آن نيست كه كسى حريص باشد در طلب آن و سعى زياد كند از براى آن و خود را از آخرت با همه وسعت بهره هر كس از آن و كثرت نعمتهاى پاينده آن محروم گرداند و ذكر «بودن او افتاده بر گونه» اشاره باين است كه بر پهلو به خاك افتد و بهره او از زمين در طرف عرض بقدر عرض پهلوى او باشد نه بقدر تمام عرض او بخلاف اين كه بر پشت بخوابد يا بر او.

٣٨٩٧ انّما الحازم من كان بنفسه كلّ شغله و لدينه كلّ همّه و لآخرته كلّ جدّه. بدرستى كه نيست دورانديش مگر كسى كه بوده باشد به نفس او تمامى مشغولى او، و از براى دين او همه اندوه او، و از براى آخرت او تمام جهد او، يعنى تمامى مشغولى او در اصلاح نفس خود باشد، و همه اندوه او از خوف نقص دين او باشد، و سراسر جدّ و جهد او از براى تحصيل آخرت باشد.

٣٨٩٨ انّما الدّنيا دار ممرّ و الآخرة دار مستقرّ فحذوا من ممرّكم لمستقرّكم و لا تهتكوا استاركم عند من يعلم اسراركم. بدرستى كه نيست دنيا مگر خانه گذرگاه و آخرت خانه محلّ قرار است پس فرا گيريد از گذرگاه خود از براى محلّ قرار خود و مدريد پرده‏هاى خود را نزد كسى كه ميداند اسرار شما را مراد به «فرا گرفتن از گذرگاه از براى محلّ قرار» اين است كه فرا گيرند در گذرگاه چيزى چند از عملهاى نيكو كه سبب رفاهيت ايشان باشد در خانه محلّ قرار و مراد به «ندريدن پرده ها نزد كسى كه ميداند اسرار ايشان را يعنى حق تعالى كه عالم است به اسرار هر كس و آنچه در دل گذارند چه جاى آنچه آشكارا كنند» اين است كه كار بدى مكنيد نه آشكار و نه نهان كه باعث رسوائى‏

شما شود زيرا كه هر چه بكنند در آشكار يا نهان آشكار است بر حق تعالى و هرگاه بد باشد باعث رسوائى ايشان مى‏شود پس گويا پرده خود را دريده‏اند نزد او تعالى شأنه.

٣٨٩٩ انّما مثل من خير الدّنيا كمثل قوم سفر نبابهم منزل جديب فامّوا منزلا خصيبا و جنابا مريعا فاحتملوا و عثاء الّطريق و خشونة السّفر و جشوبة المطعم لياتوا سعة دارهم و محلّ قرارهم. بدرستى كه نيست مثل كسى كه دانا شده باشد به دنيا مگر مانند مثل قومى مسافر كه موافق نباشد ايشان را منزلى خشك پس قصد كنند منزلى پرگياه و فضائى پر علف را پس بردارند مشقت راه را و درشتى سفر را و جشوبت خورش را تا اين كه بيايند به وسعت خانه ايشان و محلّ قرار ايشان. مراد اين است كه حال و صفت كسى كه دانا شده باشد به حال دنيا و غرض از آن مثل حال و صفت مسافرست كه در منزل ناموافقى به اعتبار خشكى و قحطى آن باشند پس سفر كنند از آنجا به قصد منزلى پرگياه و فضايى پر آب و علف پس متحمل شوند مشقت راه را و درشتى سفر را و جشوبت خورش را يعنى غليظى و زبونى آن را يابى نانخورش بودن آن را از براى اين كه بيايند به وسعت خانه ايشان و محلّ قرار ايشان يعنى به خانه وسيعى از براى خود و جايى كه محلّ قرار ايشان تواند بود پس داناى بحال دنيا نيز ميداند كه ورود بر دنيا از براى قرار و استراحت در آن نيست بلكه منزلى است پر تعب و مشقت تا اين كه از آنجا بروند به خانه وسيع و محلّ قرار خود كه بهشت باشد و بنا بر اين جمعى مسافر كه تشبيه به آن شده جمعى است كه آخر مسافر شوند از منزل خود به اعتبار خشكى و قحطى آن، و ممكن است كه مراد جمعى باشد كه بالفعل مسافر باشند و در منزل خشكى باشند و قصد كنند رجوع به خانه خود كه منزلى باشد پر آب و علف و بر خود گذارند مشقت راه آن را از براى وصول به وسعت خانه خود و محلّ قرار خود و وجه تشبيه اين باشد كه كسى كه دانا باشد بحال دنيا ميداند كه در دنيا مسافر است و

۴

از خانه و محلّ قرار خود كه بهشت باشد دور افتاده و به منزلى خشك بى گياه كه دنيا باشد مانده و مى‏بايد كه زحمت و تعب سفر از آن را متحمل شود تا به وسعت خانه خود و محلّ قرار خود و آلاء و نعماى آن برسد.

٣٩٠٠ انّما ينبغي لأهل العصمة و المصنوع إليهم فى السّلامة أن يرحموا أهل المعصية و الذّنوب و أن يكون الشّكر على معافاتهم هو الغالب عليهم و الحاجز لهم. بدرستى كه نيست سزاوار از براى اهل عصمت و احسان كرده شده بسوى ايشان در سلامتى مگر اين كه رحم كنند اهل معصيت و گناهان را، و اين كه بوده باشد شكر بر عافيت داده شدن ايشان آن شكر غالب بر ايشان و مانع از براى ايشان «اهل عصمت».

يعنى جمعى كه نگاه داشته شده‏اند از گناهان و «احسان كرده شده بسوى ايشان در سلامتى» نيز تأكيد ايشان است زيرا كه حق تعالى احسان كرده به ايشان و توفيق سلامتى از گناهان داده، و «رحم كردن ايشان اهل معصيت و گناهان را» به اين است كه سعى كنند در پند و موعظه ايشان و دعا كنند از براى به صلاح آمدن ايشان، و استغفار و طلب آمرزش كنند از براى هر كه رفته باشد از ايشان. و مراد به «بودن شكر بر عافيت‏دادن ايشان غالب بر ايشان» اين است كه در اغلب اوقات شكر اين معنى بكنند كه عافيت يافته‏اند در گناهان و اين لطف و نعمت حق تعالى را بر خود مانع گردانند از اين كه بعد از آن ديگر مرتكب امرى گردند كه خشنودى او در آن نباشد.

٣٩٠١ انّما قلب الحدث كالارض الخالية مهما القى فيها من كلّ شي‏ء قبلته. بدرستى كه نيست دل جوان مگر مانند زمين خالى كه هرگاه انداخته شود در آن از هر چيز قبول ميكند آن را، مراد اين است كه چنانچه زمينى ساده خالى از درخت و زرع هر چه بكارند در آن قبول كند دل شخص جوان نيز هر چه بكارند در آن از علوم و معارف قبول كند و حفظ كند.

٣٩٠٢ انّما طبائع الابرار طبائع محتملة للخير فمهما حمّلت منه احتملته. بدرستى كه نيست خويهاى نيكوكاران مگر خويهاى بردارنده مر خير را، پس آنچه بار كرده شوند آنها از خير بردارند آن را.

٣٩٠٣ انّما المرء غرض تنتضله المنايا و نهب تبادره المصائب و الحوادث. نيست مرد مگر نشانه كه اختيار ميكند آن را مرگ‏ها و غنيمتى كه پيشى مى‏گيرد به آن مصيبتها و حادثه‏ها.

٣٩٠٤ انّما لك من مالك ما قدّمته لآخرتك و ما أخرته فللوارث. نيست از براى تو از مال تو مگر آنچه پيش فرستاده آن را از براى آخرت خود، و آنچه را پس انداخته پس از براى وارث است.

٣٩٠٥ انّما النّاس عالم و متعلّم و ما سواهما فهمج.

نيستند مردم مگر عالم و متعلم و آنچه غير اين دو باشد پس همج‏اند «همج» بفتح هاء و ميم هر دو و جيم مگسهاى كوچك‏اند مانند پشه كه بر روى الاغها و گوسفندان مى‏نشينند و مراد اين است كه كسى كه اعتنائى به او باشد از مردم آن است كه يا عالم باشد و يا متعلم و هر كه از غير اين دو فرقه باشد از قبيل آن مگسهاست و در حقيقت داخل آدم نيست.

٣٩٠٦ انّما السّعيد من خاف العقاب فامن و رجا الثّواب فاحسن و اشتاق إلى الجنّة فادّلج. نيست نيكبخت مگر كسى كه بترسد از عقاب پس ايمن گردد، و اميد داشته باشد ثواب را پس نيكوئى كند، و مشتاق باشد بسوى بهشت پس شب گير كند، «بودن ترس از عقاب سبب ايمنى» به اعتبار اين است كه كسى كه ترس از عقاب داشته باشد مرتكب گناهان نشود پس ايمن گردد از عقاب، و «شبگير كند» يعنى در آخر شب بر خيزد از براى نوافل، اين بنا بر اين است كه «فادلج» به تشديد دال باشد از باب تفعل و ممكن است كه «فادلج» به تخفيف دال خوانده شود از باب افعال، و ترجمه اين باشد كه: پس سر شب به راه افتد و اين كنايه است از پيشى گرفتن او در طاعات و عبادات به منزله مسافرى كه شتاب كند و سر شب براه افتد.

٣٩٠٧ انّما يستحقّ اسم الصّمت المضطلع بالإجابة و الّا فالعىّ به أولى. نيست مستحقّ اسم خاموشى مگر كسى كه توانا باشد به جواب گفتن و اگر نه پس عجز به آن سزاوارتر است. مراد اين است كه خاموشى كه مستحسن است آن خاموشى است كه با قدرت بر سخن گفتن باشد و بر جواب گفتن از آنچه گفته باشند، و اما خاموشى كه از راه عدم قدرت بر سخن گفتن باشد پس عجز و ناتوانى سزاوارترست باين كه‏

اطلاق شود بر آن نه خاموشى كه مدح شده، و ممكن است كه ترجمه اين باشد كه: و اگر نه پس عجز به او يعنى به شخصى كه قادر نباشد سزاوارترست يعنى سزاوارترست باين كه نسبت داده شود باو از خاموشى.

٣٩٠٨ انّما حضّ على المشاورة لانّ راى المشير صرف و راى المستشير مشوب بالهوى. تحريص نشده بر مشورت كردن مگر از براى اين كه راى اشاره كننده خالص است و راى مشورت‏كننده آميخته است به خواهش. مراد اين است كه وجه اين كه تحريض شده كه مردم در كارها مشورت كنند با ديگران، باعتبار اين است كه كسى كه مشورت ميكنند با او چون او را در آن باب مطلبى نيفتاده پس راى او خالص است و آميخته به خواهشى نيست پس به صواب اقرب است، بخلاف كسى كه مشورت ميكند از براى كار خود، زيرا كه غالب اين است كه او را خواهش يك طرف باشد و بآن اعتبار ترجيح آن طرف دهد پس چندان اعتمادى بر راى او در آن باب نيست.

توهم كرده نشود كه ظاهر آنست كه «مشير» بفتح ميم اسم مفعول باشد از شاره مأخوذ از شور بمعنى مشورت كرده شده نه «مشير» بضمّ ميم اسم فاعل از «اشار» باشد بمعنى اشاره كننده جهت آنكه اگر اسم مفعول مى‏بود مى‏بايست مشور باشد مثل مصون و مقول و اگر معتلّ العين يائى بود [مشير] مى‏بود مثل مبيع و اين قاعده كليه است الا دو مثال شاذّ كه آن [مشيب‏] است مشتقّ از شوب كه بمعنى خلط است و [مهوب‏] مشتق از هيبة مگر اين كه گفته شود كه اسم مفعول از شير است چنانكه نقل شده از فرّاء كه گفته: «فلان خيّر شيّر» اى يصلح للمشاورة بتشديد ياء در هر دو، يا بتخفيف در هر دو، و اين بغايت بعيد است، و بنا بر قواعد از باب قياس تخفيف شيّر است بر خيّر.

٣٩٠٩ انّما سمّيت الشبهة شبهة لأنّها تشبه الحقّ فأمّا أولياء اللّه فضياؤهم فيها اليقين و دليلهم سمت الهدى و أمّا أعداء اللّه فدعاهم إليها الضّلال و دليلهم العمى. ناميده نشده شبهه بشبهه مگر از براى اين كه آن شبيه است بحق پس امّا دوستان خدا پس روشنى ايشان در آن يقين است و دليل ايشان سمت هدى است، و اما دشمنان خدا پس خوانده است ايشان را بسوى آن گمراهى، و دليل ايشان در آن كوريست. مراد اين است كه شبهه را كه شبهه مى‏گويند باعتبار اين است كه شبيه بحقّ است و بحسب ظاهر بحقّ مى‏نمايد تا اين كه بتأمل صحيح بطلان آن ظاهر گردد، و مردم در باب شبهه‏ها دو فرقه‏اند دوستان خدا و دشمنان خدا، پس اما دوستان خدا پس روشنى ايشان در شبهه يقين است يعنى يقين ايشان به آن چه يقين بآن بايد داشت روشن كند امر شبهه را بر ايشان و ظاهر كند از براى ايشان بطلان آن را، و دليل ايشان سمت هدى است. «دليل» بمعنى راهبرست و «سمت» بمعنى راه است و بمعنى قصد نيز آمده و «هدى» بمعنى يافتن راه درست است يا رسيدن بحق، و مراد اين است كه راهبر ايشان راه راست است يعنى اصل راه راست درست راهبر ايشان است و ايشان را بجانب خود مى‏برد، يا اين كه راهبر ايشان قصد هدى است يعنى چون قصد و عزم آن دارند همان قصد راهبر ايشان گردد و ايشان را به هدى رساند، «و اما دشمنان خدا پس خوانده است ايشان را بسوى شبهه گمراهى» يعنى گمراهى كه ايشان دارند باعث اين مى‏شود كه به شبهه‏ها متوسل شوند و آنها را حجت و برهان خود گردانند و «راهبر ايشان بسوى آن كورى است» يعنى كورى باطن ايشان راهبر ايشان گردد

بسوى شبهه و متوسل شدن به آن. و در بعضى نسخه‏ها «فدعاؤهم» بدل «فدعاهم» است و بنا بر اين ترجمه اين است كه: و اما دشمنان خدا پس خواندن ايشان بسوى آن گمراهى است يعنى خواننده ايشان بسوى آن گمراهى است، و حاصل هردو يكى است.

٣٩١٠ انّما العالم من دعاه علمه إلى الورع و التقى و الزّهد فى عالم الفناء و التولّه بجنّة المأوى. نيست عالم مگر كسى كه بخواند او را علم او به ورع و پرهيزگارى و بى رغبتى در عالم فنا و شيفته شدن بجنة المأوى. ذكر «پرهيزگارى» بعد از «ورع» تأكيد است و «عالم فنا» يعنى دنيا كه فانى شونده است و آن را بر سبيل مبالغه «فنا» گفته‏اند يا به اعتبار اين كه محلّ فناست و «جنة المأوى» چنانكه مكرّر مذكور شد نام بهشت است يا نام بهشت خاصى.

٣٩١١ انّما الائمّة قوّام اللّه على خلقه و عرفاؤه على عباده و لا يدخل الجنّة إلّا من عرفهم و عرفوه و لا يدخل النّار إلّا من أنكرهم و أنكروه. نيستند امامان مگر بازداشتگان خدا بر خلق او، و شناسندگان او بر بندگان او، و داخل نمى‏شود بهشت را مگر كسى كه بشناسد ايشان را و بشناسند ايشان او را، و داخل نمى‏شود آتش را مگر كسى كه نشناسند ايشان را و نشناسند ايشان او را.

«بازداشتگان خدايند» يعنى جمعى‏اند كه خدا ايشان را بازداشته بر خلق از براى كارگزارى امور ايشان و امير و پيشواى ايشان كرده، و «شناسندگان اويند» يعنى خدا نصب كرده ايشان را از براى اين كه بشناسند همه بندگان را و گواهى دهند در قيامت از براى مطيعان به اطاعت و از براى عاصيان به عصيان. و مراد بشناختن ايشان شناخت‏

ايشان است بعنوان امامت و تصديق به آن و بشناخت ايشان او را شناختن بعنوان اطاعت و انقياد، و همچنين مراد به نشناختن ايشان تصديق نكردن ايشان و نداشتن اعتقاد به امامت ايشان است، و به نشناختن ايشان او را، نشناختن ايشان او را بعنوان اطاعت و انقياد.

٣٩١٢ انّما المستحفظون لدين اللّه هم الّذين أقاموا الدّين و نصروه و حاطوه من جميع جوانبه و حفظوه على عباد اللّه و رعوه. نيست مستحفظان مر دين خدا را مگر آنانكه بر پاى دارند دين را، و يارى كنند آن را، و حفظ كنند آن را از جميع جوانب آن، و نگاهدارى كنند آن را بر بندگان خدا، و رعايت كنند آن را. و «مستحفظ چيزى بفتح فا» كسى است كه طلب شده باشد از او حفظ آن چيز و مأمور شده باشد به آن، و «مستحفظان دين خدا» ائمّه‏اند صلوات اللّه و سلامه عليهم أجمعين كه مأمور شده اند بحفظ دين خدا، و مراد اين است كه امامان بر اين نحو حفظ دين خدا و رعايت آن بكنند و هر كه يك سر مو اخلال كند در آن يا اهمال نمايد امام نتواند بود.

٣٩١٣ انّما يعرف الفضل لأهل الفضل أولو الفضل. نمى‏داند فضل را از براى اهل فضل مگر صاحبان فضل يعنى مرتبه فضل هر كس و قدر آن را نمى‏دانند مگر اهل فضل و تا كسى خود از اهل فضيلتى نباشد قدر و قيمت و مرتبه هر يك از صاحبان آن فضيلت را نمى‏داند.

٣٩١٤ انّما سراة النّاس أولو الأحلام الرغيبة و الهمم الشّريفة و ذووا النّبل.

نيست صاحب سخاوتان با مروّت مگر صاحبان عقلهاى رغيبه، و همتهاى شريفه، و خداوندان نبل. «رغيبه» چيزى را گويند كه مردم رغبت كنند در آن، و «رغيب» بمعنى واسع و عميق نيز آمده و هر يك از معانى در اينجا مناسب است يعنى عقلهائى كه مردم رغبت كنند در آن و خواهش آن داشته باشند، يا عقلهاى وسيع كه به همه چيز برسند و گنجايش همه را داشته باشند، يا عقلهاى عميق يعنى كامل و رسا مانند حوضى كه عميق باشد، و «نبل» بضمّ نون و سكون باء چنانكه مكرّر مذكور شد بمعنى نجابت و تندى فطنت است و هر يك در اين مقام مناسب است.

## حرف الف بلفظ «آفة»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف الف بلفظ «آفة».

فرموده آن حضرت عليه‌السلام :

٣٩١٥ آفة الايمان الشّرك. آفت ايمان شرك است «آفت چيزى» چيزى است كه هر گاه او عارض آن شود فاسد شود و «شرك» اسم كفر مقابل ايمان است پس اگر «ايمان» مجرّد تصديق و اعتقاد باشد شرك بمعنى عدم تصديق و اعتقاد باشد و اگر ايمان عبارت از تصديق بدل و عدم انكار به زبان باشد شرك يا به عدم تصديق باشد و يا به انكار به زبان هر چند تصديق بدل باشد و اگر «ايمان» تصديق بدل باشد به اقرار به زبان «شرك» يا به عدم تصديق باشد و يا به عدم اقرار به زبان، و اگر « ايمان» عبارت از تصديق بدل و اقرار به زبان و اطاعت به اركان باشد شرك بهاخلال بيكى از آنها باشد، و گاه است كه شرك بر خصوص شريك قرار دادن از براى حق تعالى اطلاق مى‏شود و بر هر تقدير «بودن شرك آفت ايمان بمعنى فاسد كننده» امرى است ظاهر و محتاج به بيان نيست مگر اين كه مراد به [شرك‏]، شرك خفى باشد كه آن رياست كه به منزله شريك قرار دادن از براى خداست و مراد اين باشد كه آفت ايمان اين است كه مؤمن در عبادتى ريا كند و نيت او در آن خالص از براى خدا نباشد بلكه ديدن كسى يا شنيدن او منظور باشد خواه مستقل باشد آن معنى در آن يا آميخته باشد نيت او به آن. و ممكن است كه مراد اين باشد كه آفت ايمان شرك است يعنى به غير شرك آفتى ندارد و چيزى نيست كه آن را فاسد كند بغير اين كه صاحب آن كفر آورد و ايمان از او زايل گردد، و بنا بر اين مراد به شرك مطلق كفر است كه مقابل ايمان باشد چنانكه اوّلا مذكور شد.

٣٩١٦ آفة اليقين الشّك. آفت يقين شكّ است «يقين» اعتماد جزم مطابق واقع را گويند و گاهى تخصيص مى‏دهند به اعتقادى كه از روى دليل و برهان باشد و به تشكيك مشككى زايل نتواند شد و «شكّ» تردّد در امرى است به احتمال وجود و عدم آن هر دو با تساوى احتمالين، و گاهى مستعمل مى‏شود در مطلق تردّد در آن و عدم جزم به يك طرف هر چند يك طرف راجح باشد و بر هر تقدير «بودن شكّ» آفت يقين يعنى فاسد و زايل كننده آن» ظاهر است و محتاج به بيان نباشد مگر اين كه مراد قصر باشد و اين كه يقين را آفتى نباشد بغير اين كه زايل گردد و شك عارض گردد و غرض تحريص بر تحصيل يقين باشد به اعتبار اين كه ما دام كه باشد آفتى نباشد از براى آن.

٣٩١٧ آفة النّعم الكفران. آفت نعمتها كفران است يعنى شكرنكردن آنها زيرا كه كفران نعمت باعث زوال آن گردد و موجب عذاب و عقاب گردد.

٣٩١٨ آفة الطّاعة العصيان. آفت طاعت عصيان است، «طاعت» به معنى فرمانبردارى است و «عصيان» به معنى نافرمانى است و پوشيده نيست كه نافرمانى باعث زوال فرمانبردارى است و محتاج به بيان نيست مگر اين كه مراد در اينجا نيز قصر باشد و اين كه طاعت را آفتى نباشد به غير عصيان و غرض تحريص بر طاعت باشد كه آفتى ندارد.

٣٩١٩ آفة الشّرف الكبر. آفت شرف تكبر كردن است «شرف» به معنى بزرگى و بلندى مرتبه است و «بودن تكبر آفت آن» به اعتبار اين است كه كسى را كه شرفى باشد هرگاه سبب تكبر او گردد چنانكه شايع است باعث زيان و خسران او گردد در آخرت و بسيار باشد كه سبب ذلّت و خوارى او در دنيا نيز گردد.

٣٩٢٠ آفة الذّكاء المكر. آفت ذكاء مكر است «ذكاء» بضمّ ذال بانقطه به معنى تندى فطنت است و مراد اين است كه صاحب «ذكاء» چون پى بوجوه و طرق مكر و حيله مى‏تواند برد غالب اين است كه با مردم مكر و حيله كند و اين سبب زيان و خسران او گردد در دنيا و آخرت، پس بايد كه احتراض از اين آفت نمايد و خود را از آن نگاه دارد.

٣٩٢١ آفة العبادة الرّياء. آفت عبادت رياست، يعنى اين كه خالص نباشد از براى حق تعالى و آميخته باشد به قصد ديدن كسى يا شنيدن او، زيرا كه اين معنى باعث فساد و بطلان عبادت گردد بلكه در حقيقت شركيست خفى چنانكه در بعضى احاديث وارد شده كه هر ريائى شركست پس در هر عبادتى احتراز از آن واجب و لازمست.

٣٩٢٢ آفة المجد عوائق القضاء. آفت كرم موانع حكم و تقدير الهيست مراد اينست كه كسى را كه كرم باشد البته مقتضاى آن از بخشش و دهش بعمل آيد و آفتى كه مانع از آن شود از براى آن نباشد مگر موانعى كه بحكم و تقدير الهى باشد مثل اين كه دست تنگ و پريشان باشد و قادر بر بخشش نباشد.

٣٩٢٣ آفة السّخاء المنّ. آفت سخاوت منت گذاشتن است، زيرا كه عطا و دهشى كه با منت باشد فاسد و باطل باشد و اجر و ثوابى بر آن مترتب نشود چنانكه در قرآن مجيد فرموده: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى‏ كَالَّذِي يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النَّاسِ وَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» اى آنانكه ايمان‏ آورده‏ايد باطل مگردانيد صدقه‏هاى خود را به منت گذاشتن و اذيت رسانيدن مانند كسى كه انفاق كند مال خود را از براى رياى مردم، و ايمان نياورد بخدا و روز آخر، و پوشيده نيست كه اين آيه شريفه دلالت ميكند بر باطل كردن منت صدقات را خواه در وقت دادن آنها باشد و خواه بعد از آن باشد و ظاهر از بطلان آنها اينست كه اصلا اجر و ثوابى بر آنها مترتب نشود بلكه بعضى علماء حكم كرده‏اند به حرمت آن و ترتب عقاب بر آن به اعتبار تشبيه آن بكسى كه انفاق كند مال خود را براى رياى مردم و ايمان نياورد بخدا و روز آخر بلكه بودن آن به منزله كفر. و مراد به «اذيت» هر امرى باشد كه باعث آزار آن كس باشد كه عطا شود به او و مكروه او باشد مثل خشونت و درشتى كردن با او در وقت دادن به او يا همان منت گذاشتن بر او يا تكبر و سربلندى كردن بر او بسبب آن. و پوشيده نيست كه «صدقه» گاهى مستعمل مى‏شود در خصوص زكات و گاهى در اعمّ از آن و از كفارات و از هر چه بخشيده شود بكسى از راه ترحم بر او بگمان اعسار و پريشانى او و گاهى در آنچه بخشيده شود در راه خدا چنانكه بعضى از اهل لغت تفسير كرده‏اند [صدقه‏] را بآن و بنا بر اين شامل صله برادران و مانند اين نيز باشد هرگاه غرض از آن اجر و ثواب باشد و ظاهر اينست كه حكم در اين مقام شامل همه آنها باشد و منت و اذى باعث بطلان همه آنها گردد باعتبار جريان علت و منشأ حكم در همه آنها بحسب ظاهر، و اين كلام معجز نظام نيز شامل همه آنها باشد بلكه ظاهر اينست كه اين حكم شامل هر احسانى باشد هرگاه غرض از آن اجر و ثواب باشد هر چند دادن مالى نباشد بنا بر آنچه مذكور شد از ظهور جريان علت و منشأ حكم در همه آنها.

و روايت شده از حضرت امام بحقّ ناطق امام جعفر صادق صلوات اللّه و سلامه عليه كه فرموده منت گذاشتن خراب ميكند صنيعه را. و «صنيعه» به معنى احسان است پس حكم شامل همه احسانها باشد.

٣٩٢٤ آفة الدّين سوء الظّنّ. آفت ديندارى بدگمانى است يعنى بدگمانى بحق تعالى به اين كه كسى او را در كمال رحمت نداند و به اعتبار گناهانى كه كرده باشد نوميد باشد از رحمت او، يا خوف او زياد باشد از اميد به او بلكه بايد كه ديندار هر چه گناه كرده باشد باز اميد رحمت حق تعالى داشته باشد و خوف و رجا در او برابر باشد چنانكه اخبار و آثار به آن متظافر است و روايت شده از حضرت امام ثامن ضامن صلوات اللّه و سلامه عليه كه فرموده: نيكو كن گمان را بخدا پس بدرستى كه خداى عزّ و جلّ مى‏فرمايد كه: من نزد گمان بنده مؤمن خودم بمن، اگر خير باشد پس خير و اگر شرّ باشد پس شرّ يعنى اگر گمان او بمن خير باشد پس سلوك من هم با او خير باشد، و اگر گمان او بمن شرّباشد پس سلوك من هم به او شرّ باشد، و ممكن است كه مراد به بدگمانى اين باشد كه كسى به سبب مشاهده اختلاف احوال مردم در دنيا و رفاه حال بعضى از بدان در آن و تنگى و ضيق معاش بعضى از نيكان گمان كنند كه «نعوذ باللّه» در قسمتها كه حق تعالى كرده حيف و جورى شده چه اين معنى آفت دينست بلكه ديندار هر چند مشاهده امثال اين امور كند بايد كه داند كه هر يك از آنها به اعتبار مصلحتى است و يك سر مو حيف و جورى در آنها نشده هر چند عقل او بخصوص مصلحت آن پى نبرد و قبل از اين بر سبيل اجمال اشاره به بعضى وجوه مصالح اين اختلافات شد و ممكن است كه مراد بدگمانى بمردم باشد و عمل به مقتضاى آن.

٣٩٢٥ آفة العقل الهوى. آفت عقل خواهش است، زيرا كه خواهش چيزى بسيارست كه باعث اين مى‏شود كه اين كس پيرو آن گردد و متابعت عقل در آن ننمايد.

٣٩٢٦ آفة النّفس الوله بالدّنيا. آفت نفس شيفتگى بدنياست چه ظاهرست كه شيفتگى به آن و حرص و بر آن نفس را فاسد كند و در مهالك دنيوى و اخروى اندازد.

٣٩٢٧ آفة المشاورة انتقاض الآراء. آفت مشورت كردن شكستن رای هاست يعنى اينست كه اهل مشورت در پى اين باشند كه رأى يكديگر را بشكنند و از راه تعصب هر چند رأى ديگرى را صواب دانند ردّ كنند و در پى شكست آن باشند، پس بايد كه اهل مشورت خود را بى غرض سازند و راه تعصب و عناد بخود ندهند و بعد از ملاحظه رای ها هر رائ را كه درست و صواب دانند تصديق آن كنند هر چند از پست ترين ايشان باشد، و ممكنست كه مراد بيان واقعى باشد و اين كه آفت مشاوره اينست كه گاهى رای ها يكديگر را بر هم شكنند و قرار برأئى نشود.

٣٩٢٨ آفة الملوك سوء الّسيرة. آفت پادشاهان بدى سيرت است يعنى بدى طريقه سلوك با رعيت چه اين معنى باعث زيان و خسران ايشان است بحسب دنيا و آخرت.

٣٩٢٩ آفة الوزراء خبث السّريرة. آفت وزراء بدى باطن است چه هر وزيرى كه باطن او بد باشد و با مردم در مقام نفاق باشد در صدد ايذاء و اذيت ايشان در آيد بى اين كه از ايشان امرى صادر شده باشد كه مستحقّ آن باشند و عاقبت وبال و نكال آن عايد به او گردد و دنيا و آخرت او فاسد گردد، پس وزراء بايد كه باطن خود را با مردم صاف و بى‏غشّ نمايند تا آنچه كنند از راه عداوت و دشمنى نباشد بلكه از روى استيجاب و استحقاق باشد و سبب زيان و خسران ايشان نگردد. و تخصيص اين معنى بوزراء با اين كه بدى باطن‏

در همه كس بدست و آفت اوست به اعتبار اينست كه وزراء را اقتدار زيادى باشد و آنچه خواهند توانند كرد پس به آن اعتبار باطن ايشان اگر بد باشد در صدد اذيت و آزار مردم برآيند و دنيا و آخرت خود را فاسد كنند بخلاف ديگران كه ايشان را چندان اقتدارى نباشد چه بر بدى باطن ايشان چندان اثرى مترتب نگردد و اقتدار پادشاهان اگر چه زياده از وزراء است نهايت چون بدى باطن ايشان و دشمنى ايشان با مردم نادر است و كم اتفاق مى‏افتد پس از آن راه ايشان را اين آفت نباشد.

٣٩٣٠ آفة العلماء حبّ الرّياسة. آفت علماء دوستى رياست است يعنى رياست و سركردگى در دنيا و اين كه ملاذ و مرجع مردم باشند، و تخصيص اين معنى به علماء به اعتبار اين است كه اين آفت از براى ايشان بسيار روى مى‏دهد بخلاف آفت ديگران كه در ايشان نادر است پس غرض تنبيه ايشانست بر اين كه خود را از اين آفت نگاهدارند.

٣٩٣١ آفة الزّعماء ضعف السّياسة. آفت زعيمان سستى سياست است «زعيم» بزرگ قوم و رئيس ايشان را گويند و «سياست رعيت» چنانكه مكرّر مذكور شد امر و نهى ايشان است و مراد اين است كه آفت رؤساء و سركردگان اين است كه سستى كنند در تأديب قوم خود و امر و نهى ايشان، «آفت ‏بودن اين از براى ايشان» به اعتبار اين است كه ترك امر به معروف و نهى از منكر و سستى در آن از كسى كه قادر باشند بر آن سبب و زور و وبال او مى‏گردد، و يا به اعتبار اين كه هر گاه سستى كنند در تأديب و امر و نهى ايشان، باعث اين مى‏شود كه سر بپيچند از اطاعت و فرمانبردارى ايشان، و رياست و سركردگى ايشان به تدريج فاسد و باطل گردد.

٣٩٣٢ آفة الجند مخالفة القادة. آفت لشكرى مخالفت كردن سرداران است زيرا كه ظاهرست كه با وجود

مخالفت سردار و فرمانبردن او بر فرضى كه سبب بازخواست و عقوبت او نگردد اتفاق ايشان بر امرى صورت نبندد و هر يك را انديشه و رائ باشد مخالف يكديگر، و با وجود اين كارى نتوانند كرد و بزودى مقهور و مغلوب گردند.

٣٩٣٣ آفة الرّياضة غلبة العادة. آفت رياست غلبه عادت است، «رياضت» به معنى رام كردن است و مراد اينست كه آفت و مانع رام كردن نفس و خوار نمودن آن اينست كه عادت اين كس به آن چه عادت به آن كرده باشد غلبه كند بر او و نتواند ترك آن كند پس كسى كه خواهد نفس خود را رام كند و به طاعت و فرمانبردارى دارد بايد كه نگذارد كه عادت غلبه و تسلط بر او داشته باشد.

٣٩٣٤ آفة الرّعيّة مخالفة الّطاعة. آفت رعيت مخالفت فرمانبردارى است يعنى فرمانبردارى امير و حاكم خود، و اين ظاهرست.

٣٩٣٥ آفة الورع قلّة القناعة. آفت پرهيزگارى كمى قناعت است چه ظاهرست كه كمى قناعت باعث ارتكاب منهيات و محرمات گردد و پرهيزگارى را فاسد و باطل گرداند.

٣٩٣٦ آفة القضاة الّطمع. آفت قاضيان طمع است، چه ظاهرست كه طمع باعث حيف و ميل در حكم ايشان گردد و بر تقديرى كه سبب حيف و ميلى نگردد اصل رشوه ‏گرفتن در حكم هر چند موافق واقع شود از گناهان كبيره است بلكه در بعضى احاديث وارد شده كه آن كفر به خداست يعنى به منزله آنست.

٣٩٣٧ آفة العدول قلّة الورع. آفت عادلان كمى پرهيزگارى است يعنى اين كه پرهيزگارى در اين كس قوى و ثابت و راسخ نباشد چه هر گاه قوى نباشد عدالت او زود فاسد گردد به ارتكاب حرامى كه هوى و هوس او را بر اين دارد.

٣٩٣٨ آفة الشّجاع اضاعة الحزم. آفت شجاع ضايع كردن دورانديشى است چه ظاهرست كه هرگاه شجاع دور انديشى و صرفه كار خود را ملاحظه نكند زود به مهالك افتد به خلاف غير شجاع كه به اعتبار جبنى كه دارد هر چند دور انديش نباشد خود را به مهالك نيازد.

٣٩٣٩ آفة القوىّ استضعاف الخصم. آفت صاحب قوت و توانائى ضعيف شمردن دشمن است، چه هرگاه كسى دشمن را ضعيف شمارد رعايت لوازم حزم و دورانديشى نكند و بسيار باشد كه بسبب آن مقهور و مغلوب گردد بلكه اين معنى فى نفسه از جانب حق تعالى سبب اين گردد كه مقهور و مغلوب شود تا قبح خود بينى بر او ظاهر گردد.

٣٩٤٠ آفة الحلم الذّل. آفت بردبارى خوارى است، مراد اين است كه حلم مستحسن آن است كه سبب خوارى اين كس نگردد و اما آنچه سبب خوارى گردد مثل تحمل دشنام و كتك از كسى با قدرت بر منع و زجر آن پس آن پسنديده نيست بلكه آفتى است از براى حلم كه هرگاه به آن مرتبه برسد حسن آن فاسد و باطل گردد و بلكه آن بى‏غيرتى باشد نه حلم و بردبارى پس اصل آن را فاسد گرداند.

٣٩٤١ آفة العطاء المطل. آفت بخشش پس انداختن است، يعنى اين است كه در حال وجود قدرت‏ بردادن آن ندهد و وعده بوقت ديگر كند زيرا كه چنين عطائى بسبب رنج و زحمتى كه او را مى‏فرمايد فاسد و باطل است، و ممكن است كه مراد به «مطل» اين باشد كه پس اندازد وعده را كه كرده باشد يعنى از وقتى كه وعده كرده باشد پس اندازد و در آن وقت بوقت ديگر اندازد و در «آفت بودن اين» خفائى نيست.

٣٩٤٢ آفة الاقتصاد البخل. آفت ميانه روى به خيلى است، مراد اين است كه كسى كه خواهد كه در اخراجات ميانه‏روى كند كه نه اسراف كند و نه تنگ گيرى، گاه هست كه غافل مى‏شود و كار او به بخيلى منتهى مى‏شود و ميانه روى او فاسد و باطل مى‏گردد پس در ميانه روى كه امر به آن شده بايد كمال احتياط كرد كه به بخيلى منجر نگردد.

٣٩٤٣ آفة الهيبة المزاح. آفت هيبت مزاح است، يعنى مزاح كردن بسيار با مردم باعث اين مى‏شود كه هيبت و شكوه اين كس در نظر ايشان زايل يا كم گردد پس آن آفتى است از براى هيبت كه فاسد گرداند آن را.

٣٩٤٤ آفة الطّلب عدم النّجاح. آفت طلب كردن فيروزى نيافتن است، مراد اين است كه مفسده طلب كردن و خواستن از مردم اين است كه باث اين مى‏شود كه صاحب آن فيروزى به حاجات خود نيابد و مطلب او برنيايد، زيرا كه حق تعالى كسى را كه متوسل به مردم شود وا مى‏گذارد به ايشان و غالب اين است كه محروم مى‏ماند، به خلاف كسى كه راه طلب از مردم بخود ندهد كه خداى عزّ و جلّ متكفل برآوردن حاجات او گردد بر وجهى كه بايد فيروزى به آنها يابد.

٣٩٤٥ آفة الملك ضعف الحماية. آفت پادشاهى ضعف حمايت است. يعنى سستى كردن در حمايت رعيت و دفع ظلم و تعدّى از ايشان، يا در حمايت دشمنان يعنى دفع و منع شرّ ايشان، و «وجه آفت بودن هر يك از براى پادشاهى» ظاهر است، زيرا كه پادشاهى كه حمايت رعيت نكند حق تعالى نيز حمايت او نكند و پادشاهى او بزودى زايل يا ضعيف و باطل گردد، و همچنين اگر در دفع دشمنان سستى كند به تدريج دشمنان قوى گردند و دست يابند بر ملك او، و بسا باشد كه بالكليه او را مستأصل سازند.

٣٩٤٦ آفة العهود قلّة الرّعاية. آفت پيمانها كمى رعايت است. مراد اين است كه عهدها و پيمانها را رعايت زياد بايد كرد و اهتمام تمام در استحكام آنها بايد داشت و «كمى رعايت در آنها آفت است» يعنى به منزله آفتى است كه چيزى را فاسد و باطل گرداند، يا اين كه به تدريج منجر مى‏شود بشكستن آنها.

٣٩٤٧ آفة النّقل كذب الرّواية. آفت نقل كردن دروغ بودن روايت است. مراد اين است كه «كذب» آفتى است كه بسيار عارض نقلها و حكايتها مى‏شود و كم است كه نقل و حكايت كند و تمام خصوصيات آن موافق واقع نقل شود و به هيچ وجه شائبه دروغى در آن نباشد پس تا ضرور نشود نقل و حكايت نبايد كرد و هرگاه ضرور شود بايد كمال اهتمام كرد كه به هيچ وجه تغيير و تحريفى در آن نشود و آميخته به دروغ نگردد.

٣٩٤٨ آفة العلم ترك العمل به. آفت علم ترك عمل به آن است و اين يا به اعتبار اين است كه علمى كه عمل بآن نشود نفعى ندارد بلكه باعث زيادتى و زر و وبال گردد چنانكه مكرّر مذكور شد

و آفتى زياده از اين نمى‏باشد، و يا به اعتبار اين كه ترك عمل به علم باعث زوال و ارتحال آن گردد چنانكه در بعضى احاديث وارد شده كه: علم و عمل همراهند با يكديگر و علم آواز ميكند عمل را پس اگر اجابت كرد او را خوب، و اگر نه رحلت ميكند از او.

٣٩٤٩ آفة العمل ترك الاخلاص. آفت عمل ترك اخلاص است، يعنى اين كه خالص باشد از براى حق تعالى و آميخته به غرضى ديگر از ريا و مانند آن نباشد.

٣٩٥٠ آفة الرّياسة الفخر. آفت رياست فخر است، يعنى كسى كه رياست و سركردگى داشته باشد به اعتبار علم يا صلاح با غير آن، آفت او اين است كه فخر كند به آن و سربلندى نمايد بسبب آن چه اين معنى سبب وزر و وبال او گردد و بسا باشد كه باعث زوال آن رياست گردد.

٣٩٥١ آفة الجود الفقر. آفت جود و سخاوت فقر است، يعنى اين است كه بسيار باشد كه سبب فقر و بى‏چيزى گردد پس صاحب جود بايد كه رعايت اين معنى بكند و بخشش او به مرتبه نباشد كه خود را فقير و بى‏چيز گرداند و محتاج بطلب و سؤال نمايد.

٣٩٥٢ آفة العامّة العالم الفاجر. آفت عامه مردم عالم فاسق است، زيرا كه عالمى كه فاسق باشد احكام نامشروع كند و آنها را رواج دهد و ضرر آنها به عامه مردم است پس آفتى باشد عام از براى ايشان.

٣٩٥٣ آفة العدل الظّالم القادر. آفت عدل ستمكار تواناست چه ظاهرست كه هرگاه در قومى ستمكارى باشد كه قادر و توانا باشد بر آنچه خواهد و كسى را تسلطى بر او نباشد كسى نتواند كه‏

عدل كند در ميانه ايشان و ايشان را بر آن دارد پس وجود او آفتى است از براى عدل كه آن را فاسد و باطل گرداند.

٣٩٥٤ آفة العمران جور السّلطان. آفت آبادانى ستم پادشاه است، چه ظاهرست كه ستم پادشاهان بلاد آبادان را بزودى خراب گرداند، پس آن آفتى است از براى آنها.

٣٩٥٥ آفة القدرة منع الاحسان. آفت توانا شدن بازداشتن احسان است، چه ظاهرست كه مردمان بندگان احسان‏اند پس احسان به ايشان سبب تمكن و اقتدار گردد ميانه ايشان، و منع احسان مانع از آن و سبب خلاف آن.

٣٩٥٦ آفة اللبّ العجب. آفت عقل خود بينى است، زيرا كه صاحب عجب و خود بينى عقل خود را كامل‏تر از ديگران داند و خود را محتاج به تعلم بلكه به تفكر و تأمل نيز نداند و بآن اعتبار در همان مرتبه كه دارد بماند و عقل و فهم او ترقى نكند بلكه هر غلطى كه كند درست داند و خلاف آن را از كسى كه بشنود غلط شمارد پس بتدريج ذهن او كج و معوّج گردد و عقل و فهم او فاسد و باطل شود.

٣٩٥٧ آفة الحديث الكذب. آفت خبر دادن دروغ گفتن است، اين همان مضمون «آفة النقل كذب الرّوايه» است كه چند فقره قبل از اين مذكور و شرح شد.

٣٩٥٨ آفة الاعمال عجز العمّال. آفت عملها ناتوانى عمل كنندگان است، چه ظاهرست كه هر گاه كار كننده‏

كارى عاجز و ناتوان باشد در آن، كار او فاسد و باطل باشد، و غرض ازين اينست كه پادشاهان و فرمانفرمايان بايد كه هر عملى را بكسى بفرمايند كه كمال قدرت بر آن داشته باشد تا اين كه اعمال ايشان بر وجهى كه بايد بعمل تواند آمد.

٣٩٥٩ آفة الآمال حضور الآجال. آفت اميدها رسيدن مرگ‏هاست، مراد اينست كه اميدها و آرزوها از آدمى زايل و فاسد نگردد بلكه روز بروز در تزايد و تضاعف باشد تا اين كه مرگ در رسد و همه را فاسد و باطل گرداند.

٣٩٦٠ آفة الوفاء الغدر. آفت وفادارى بی وفائى است، مراد اينست كه بی وفائى كسى با مردم سبب بي وفائى مردم مى‏شود با او پس آفت وفادارى مردم با او بی وفائى اوست با ايشان.

٣٩٦١ آفة الحزم فوت الامر. آفت دور انديشى فوت شدن كار است، مراد اينست كه آفت دورانديشى اينست كه دورانديش گاه است كه آن قدر صبر ميكند و فكر و تأمل ميكند در كارى كه وقت آن كار فوت مى‏شود و دورانديشى او فاسد و باطل مى‏گردد، پس بايد كه دورانديش وقت را فوت نكند و هر قدر فكر و تأمل كه ميكند پيش از آن باشد كه وقت از دست برود.

٣٩٦٢ آفة الأمانة الخيانة. آفت امانت خيانت است، مراد اينست كه امانت نگاه داشتن آفتى ندارد به غير اين كه كسى خيانت كند در اين، پس كسى كه راه خيانت بخود ندهد قبول امانت از براى او آفتى ندارد بلكه قبول آن از كسى كه محتاج به سپردن آن باشد از جمله افراد احسانست و شرعاً و عقلًا مستحسن است.

٣٩٦٣ آفة الفقهاء عدم الصّيانة. آفت فقها عدم صيانت است، «فقها» جمع فقيه است و «فقيه» در اصطلاح داناى باحكام شرع است از روى اجتهاد نه تقليد. و ممكن است كه مراد به آن در اينجا مطلق داناى به آنها باشد خواه از روى اجتهاد باشد و خواه بعنوان تقليد، و «صيانت» بمعنى حفظ و نگهدارى است و مراد به «عدم صيانت» نگاه‏نداشتن خود است از ارتكاب مناهى و منكرات، و اين معنى اگر چه آفتى است از براى همه كس نهايت چون گناه آن از براى فقها بيشترست و آفت ايشان منحصر در آنست بخلاف غير فقها زيرا كه ندانستن بعضى احكام نه بعنوان اجتهاد و نه بعنوان تقليد نيز از براى ايشان آفتى است و همچنين ندانستن بعضى از آنها بعنوان اجتهاد از كسى كه رتبه آن داشته باشد پس به آن اعتبار آن را آفت فقها قرار داده‏اند.

٣٩٦٤ آفة الجود التّبذير. آفت سخاوت تبذير است، يعنى دهش زياده از اندازه كه به اسراف رسد مثل اين كه آن قدر بدهد كه خود را فقير و محتاج بطلب گرداند پس صاحب جود و سخاوت بايد كه رعايت اين معنى كند و بخشش او به مرتبه باشد كه به اسراف نرسد.

٣٩٦٥ آفة المعاش سوء التّدبير. آفت زندگانى بدى تدبير است، «تدبير در كار» نظر كردن در عاقبت آنست و مراد اينست كه آفت زندگانى بدى تدبير طريق آنست مثل اين كه اجتناب از بديها نشود.

يا اين كه در خرج ميانه روى نشود بلكه تنگ گيرى يا اسراف شود.

٣٩٦٦ آفة الكلام الاطالة. آفت سخن دراز كردن آنست، زيرا كه سخن هرگاه طول داده شود باعث ملالت مردم گردد و به آن اعتبار متوجه آن نمى‏شوند و لغو و فاسد مى‏گردد.

٣٩٦٧ آفة العمل البطالة. آفت عمل بطالت است، «بطالت» بمعنى بيكار شدن است و مراد اينست كه آفت عمل عادت كردن به بطالت و بيكارى است چه هر كه عادت به آن كند راحت طلب گردد و تا تواند مشغول اعمال نگردد و بهر چه مشغول گردد از براى اين كه زود فارغ گردد اهتمام در خوبى و استحكام آن نكند، پس آدمى بايد كه راه بطالت و بيكارى بخود ندهد.

٣٩٦٨ آفة النّجح الكسل. آفت فيروزى كاهلى است، يعنى آفت فيروزى يافتن به مطالب و حاجات كاهليست و هر كه راه كاهلى بخود ندهد و سعى و اهتمام در حاجات خود كند به اكثر آنها فيروزى يابد.

٣٩٦٩ آفة الغنى البخل. آفت توانگرى بخيلى است، يعنى آفت توانگرى اينست كه كسى با وجود آن بخيلى كند چه اين معنى باعث فساد دنيا و آخرت او گردد، و ممكنست كه مراد اين باشد كه آفت توانگرى اينست كه غالب اينست كه توانگر بخيل گردد و دنيا و آخرت خود را فاسد كند، و بر هر تقدير غرض اينست كه توانگر بايد كه احتراز از آن نمايد و راه آن بخود ندهد.

٣٩٧٠ آفة الامل الاجل. آفت اميد مرگست اين همان مضمون «آفة الآمال حضور الآجال» است كه چند فقره از اين مذكور و شرح شد.

٣٩٧١ آفة الخير قرين السّوء. آفت خير همراه بدست زيرا كه آدمى بالطبع مايل و راغب بخو و خصلت‏ رفيق و همنشين خود است خصوصاً در بديها كه مقتضاى هوا و هوس نيز باشد پس هر چند كسى نيكوكار باشد همراه و همنشين بد او را بزودى از راه برد و چه خوب گفته‏اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا توانى ميگريز از يار بد  |  | يار بد بدتر بود از مار بد  |
| مار بد تنها همى بر جان زند  |  | يار بد بر جان و بر ايمان زند  |

٣٩٧٢ آفة الاقتدار البغى و العتوّ. آفت اقتدار و توانا شدن ستم و از حدّ گذشتن است، زيرا كه صاحب اقتدار هرگاه ستمگر و از حدّ گذرنده باشد بزودى از مرتبه خود افتد و به عجز و خوارى گرفتار گردد.

## حرف الف بلفظ «اذا»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف الف بلفظ «اذا» كه بمعنى شرط است يعنى معلق ساختن أمرى بر أمرى مثل «اذا جاءك زيد فأكرمه» يعنى اگر بيايد ترا زيد پس اكرام كن او را، پس معلق شده امر باكرام او بر آمدن او.

از آن جمله است آنچه آن حضرت عليه‌السلام فرموده:

٣٩٧٣ إذا نطقت فاصدق. هرگاه گويا گردى پس راست بگو.

٣٩٧٤ إذا ملكت فارفق. هرگاه مالك شوى پس نرمى كن يعنى با آنكه مالك آن شوى از بندگان، و همچنين پادشاه و مالك امور هر قومى نسبت برعيت و آن قوم.

٣٩٧٥ إذا اعطيت فاشكر. هرگاه عطا كرده شوى پس شكر كن.

٣٩٧٦ إذا ابتليت فاصبر. هرگاه گرفتار شوى به بلائى پس صبر كن.

٣٩٧٧ إذا عاتبت فاستبق. هرگاه عتاب كنى پس باقى بگذار، «عتاب» بمعنى ملامت كردن و سرزنش نمودنست و مراد اينست كه هرگاه كسى را ملامت كنى و درشتى كنى با او بسبب گناهى كه نسبت به تو كرده باشد پس مبالغه زياد مكن در آن، و راه دوستى و آشتى باقى بگذار گاه باشد كه محتاج شوى بآن.

٣٩٧٨ إذا عاقبت فارفق. هرگاه عقاب كنى پس نرمى كن، عقاب و عقوبت جزاى بد كسى را دادنست و مراد اينست كه هرگاه كسى نسبت به تو گناهى كرده باشد و جزاى آن را خواهى بدهى شدّت و سختى مكن در آن، بلكه قدرى نرمى و هموارى كن در آن.

٣٩٧٩ إذا احببت فلا تكثر . هرگاه دوستى كنى پس بسيار مكن، يعنى با كسى كه دوستى كنى پر زياد مكن مثل اين كه همه اسرار خود را به او بگوئى و مبالغه در مدح و خوبى او نزد مردم بكنى، زيرا كه ممكنست كه يك وقتى بسبب بعضى اسباب دوستى ميانه شما به عداوت و دشمنى مبدّل شود و بسبب اطلاع او بر اسرار تو ضرر رساند به تو، و همچنين بعد از مبالغه كه در مدح و خوبى او كرده باشى نزد مردم خلاف آن را نتوانى گفت و مردم بنا بر آنچه از تو شنيده‏اند ترا در آن عداوت مقصر و گناهكار دانند.

٣٩٨٠ إذا ابغضت فلا تهجر. هرگاه دشمن دارى پس مبر يعنى چنان دشمنى مكن كه بالكليه ببرى از او و راه پيوند و دوستى نگذارى بسبب آنچه در فقره سابق سابق مذكور شد كه ممكنست كه يك وقتى محتاج شوى بدوستى به او.

٣٩٨١ إذا صنعت معروفا فاستره. هرگاه بكنى احسانى پس بپوشان آنرا تا اين كه آميخته بقصد ريا نگردد و اظهار آن سبب خجالت و انفعال او نشود.

٣٩٨٢ إذا صنع اليك معروف فانشره. هرگاه كرده شود بسوى تو احسانى پس پهن كن آنرا يعنى شكر آن بكن بذكر آن و وصف صاحب آن به آن احسان.

٣٩٨٣ إذا مدحت فاختصر. هرگاه مدح كنى پس اختصار كن، زيرا كه مدح زياد كم است كه مشتمل بر گزاف نباشد و ايضا گاه باشد كه محتاج شوى به مذمت او يا به شكوه از او، و آن از تو بعد از مدح زياد پر قبيح باشد.

٣٩٨٤ إذا ذممت فاقتصر. هرگاه مذمت كنى پس اقتصار كن يعنى اكتفا كن باندكى و پر زياد مكن بسبب نظير آن دو وجه كه در فقره سابق مذكور شد.

٣٩٨٥ إذا وعدت فانجز. هرگاه وعده كنى پس بجاى آور آنرا.

٣٩٨٦ إذا أعطيت فاوجز . هرگاه عطا كنى پس زود بده تا اين كه آميخته به رنج و زحمت انتظار نگردد.

٣٩٨٧ إذا عزمت فاستشر. هرگاه قصد كنى كارى را پس مشورت كن يعنى با دوستان و جمعى كه اعتماد بر رأى ايشان باشد.

٣٩٨٨ إذا امضيت فاستخر. هرگاه امضا كنى پس استخاره كن، امضا بمعنى روان كردنست، و استخاره‏

بمعنى طلب خير نمودن، و مراد اينست كه هرگاه عزم جزم كنى بر روان كردن كارى يا شروع كنى در آن پس طلب خير كن از حق تعالى در آن و سؤال كن از خداى عزّ و جلّ كه آن خير باشد از براى تو، و ممكنست كه مراد به امضا نيز عزم كردن كارى باشد كه در فقره سابق مذكور شد، و مراد باستخاره طلب خير از حق تعالى باشد باين معنى كه دعا كند كه در آن باب آنچه خير او باشد پيش او آرد اگر خير در كردن آن باشد چنان كند كه بكند، و اگر در نكردن آن باشد چنان كند كه نكند بخواندن دعاهائى كه نقل شده در اين باب يا غير آنها، يا استخاره با حق تعالى به يكى از طرقى كه نقل شده از براى استنباط خوبى كردن كار يا بدى آن.

٣٩٨٩ إذا حدّثت فاصدق. هرگاه خبر دهى پس راست بگو.

٣٩٩٠ إذا ملكت فاعتق. هرگاه مالك شوى يعنى بنده را پس آزاد كن، زيرا كه ثواب آن عظيم است چنانكه در احاديث وارد شده كه هر كه آزاد كند بنده را آزاد كند خدا از او به عوض هر عضوى يك عضوى از او را از آتش.

٣٩٩١ إذا رزقت فانفق. هرگاه روزى داده شوى پس انفاق كن يعنى به خيلى مكن و صرف كن آن را در مصارف نيكو.

٣٩٩٢ إذا جنيت فاعتذر. هرگاه گناهى بكنى نسبت به كسى پس عذر بخواه.

٣٩٩٣ إذا جنى عليك فاغتفر. هرگاه كرده شود گناهى بر تو پس در گذر.

٣٩٩٤ إذا عاقدت فاتمم. هرگاه ببندى پيمانى پس تمام كن.

٣٩٩٥ إذا استنبت فاعزم. هرگاه نايب گردانيده شوى پس جهد كن، مراد اينست كه هرگاه كسى ترا نايب كند در كارى، چون آنرا متعهد شده بايد كه كمال جدّ و جهد كنى در آن، بخلاف اين كه از براى خود بكنى كه اگر مساهله در آن بشود چندان ضررى ندارد مگر اين كه امر واجبى باشد.

٣٩٩٦ إذا ولّيت فاعدل. هرگاه فرمانفرما گردى پس عدالت كن.

٣٩٩٧ إذا ارتأيت فافعل. هرگاه نظر كنى پس بكن، مراد اينست كه هيچ كارى را مكن تا نظر و تأمل نكنى در آن، و هرگاه نظر و تأمل كنى و ظاهر شود بر تو خيريت آن بكن.

٣٩٩٨ إذا ائتمنت فلا تخن. هرگاه امانت سپرده شدى پس خيانت مكن.

٣٩٩٩ إذا ائتمنت فلا تستخن. هرگاه امانت بسپارى پس نسبت مده به خيانت، ممكنست كه مراد اين باشد كه امانت را بايد به كسى سپرد كه احتمال خيانت در او نرود، پس هرگاه امانت به كسى بسپارى اولى اينست كه هر چند خيانت كرده باشد اظهار خيانت او نكنى تا قصور راى و كاردانى تو ظاهر نشود، و ممكن است كه مراد بيان حكم شرعى باشد و اين كه هرگاه امانت بكسى سپرده شود او امين است و قول او مسموع، و به مجرّد

احتمال خيانت يا گمان آن او را نسبت به خيانت نتوان داد مگر اين كه خيانت او معلوم گردد.

٤٠٠٠ إذا صنع اليك معروف فاذكر. هرگاه كرده شود بسوى تو احسانى پس ياد كن آن را يعنى اظهار آن بكن يا ياد كن آن را از براى تلافى آن، و خصوصا در وقت احتياج صاحب آن باحسان تو.

٤٠٠١ إذا صنعت معروفا فانسه. هرگاه بكنى تو احسانى پس فراموش كن آن را يعنى اظهار آن مكن يا متوقع و منتظر تلافى مباش تا اين كه خالص باشد از براى تو خداى عزّ و جلّ.

٤٠٠٢ إذا رزقت فاوسع. هرگاه روزى داده شوى پس فراخى ده يعنى بر خود و عيال و در بذل و احسان.

٤٠٠٣ إذا حرمت فاقنع. هرگاه محروم باشى يعنى و سعى به تو داده نشده باشد پس قناعت كن به آن چه داده شده و تا توانى زياد بر آن خرج مكن تا محتاج بطلب و مانند آن نشوى.

٤٠٠٤ إذا اطعمت فاشبع. هرگاه اطعام كنى كسى را پس سير گردان، ممكن است كه مراد ظاهر آن باشد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه بهر كه عطا كنى آن قدر عطا كن كه سير گردد و از فقر و درويشى برآيد.

٤٠٠٥ إذا تاكّد الاخاء سمج الثناء. هرگاه محكم شود برادرى زشت مى‏گردد ستايش، يعنى مدح و ثناى يكديگر كردن در برابر احسانى كه بيكديگر كنند يا در رقعه‏ها و كتابات كه بيكديگر

نويسند زيرا كه هر يك از اينها ياد از بيگانگى مى‏دهد و هرگاه برادرى محكم باشد بايد طريقه اتحاد و يگانگى مسلوك نمود.

٤٠٠٦ إذا آخيت فاكرم حقّ الاخاء. هرگاه برادر شوى پس گرامى دار حقّ برادرى را يعنى رعايت حقوق آن بر وجهى كه بايد بكن.

٤٠٠٧ إذا حضرت الآجال افتضحت الآمال. هرگاه حاضر شود اجلها رسوا گردد اميدها، يعنى ظاهر شود كه سعى از براى آنها لغو و بی حاصل بوده و سعى از براى آن سرا بايست كه پاينده و باقى است.

٤٠٠٨ إذا بلغتم نهاية الآمال فاذكروا بغتات الآجال. هرگاه برسيد به نهايت اميدها پس ياد كنيد ناگاه رسيدنهاى مرگ‏ها را، يعنى مغرور مشويد بآن و بسبب آن ظلم و طغيان و تكبر و سربلندى مكنيد، ياد كنيد ناگاه رسيدن مرگ‏ها را تا مانع شود شما را از آنها. و ممكن است كه مراد اين باشد كه اين علامت و نشان نزديكى مرگست بايد بعد از آن زياده ياد آن كرد و سعى در تهيه اسباب آن سفر و تحصيل توشه از براى آن نمود.

٤٠٠٩ إذا تغيّرت نيّة السّلطان تغيّر الزّمان. هرگاه تغير يابد نيت پادشاه تغير يابد روزگار، مراد اينست كه حق تعالى از روى حكمت و مصلحت بسبب تغير نيت و قصد پادشاه احوال روزگار را در مملكت او تغيير دهد پس تا پادشاه عادل باشد توسعه و فراخى دهد و هرگاه قصد ظلم و ستم كند بركات زمين و آسمان را در آن ملك كم كند و گرانى و تنگى فرستد، و همچنين اگر نيت پادشاه بر عكس اين تغير كند احوال روزگار نيز برعكس اين تغير كند و اين معنى بر عامه مردم نيز به تجربه معلوم شده و مؤكد و مؤيد اين بسيار بظهور

رسيده چنانكه مشهورست كه پادشاهى را گذر بر در باغى انارستان افتاد خواهش آب انار كرد و باغبان را فرمود كه: چند عدد انار بياور و آب بگير او دو عدد انار چيد و آورد چون آب گرفت يك قدح بزرگ از آن پرشد پادشاه از شادابى آن انارها تعجب كرد و از قدر انار حاصل آن باغ و مقدار خراج آن پرسيد باغبان هر دو را بعرض رسانيد در نظر پادشاه آن خراج بر آن باغ با آن مقدار انار و بآن شادابى كم نمود، قصد آن كرد كه بفرمايد كه خراج زياد بر آن قرار دهند، روز ديگر نيز اتفاق افتاد كه از در آن باغ گذشت و باز باغبان را فرمود كه: انار بياور و آب بگير باز باغبان دو عدد انار مثل انارهاى روز پيش آورد و آب گرفت آب كمى از آنها حاصل شد پادشاه تعجب كرد و از وجه آن از باغبان پرسيد باغبان گفت: نمى‏دانم، وجهى از براى من ظاهر نيست مگر اين كه قصد پادشاه تغيرى كرده باشد، پادشاه چون اين را مشاهده كرد از آن قصدى كه كرده بود پشيمان شد و قرار به همان خراج مقرّر داد روز ديگر نيز به آنجا رفت و انار طلبيد حكايت بر نحو روز اول جارى شد دانست كه باغبان درست گفته و سرّ در آن تغير قصد و نيت او بوده. و بر خرد خرده دان وجه حكمت و مصلحت در اين معنى ظاهرست چه هرگاه پادشاهان خردمند بر آن متنبه شوند باعث اين شود كه راغب بعدل شوند كه توسعه ايشان و رعيت هر دو در آن باشد و قصد و نيت ظلم و ستم كه بزيان و خسران هر دو آئل گردد كم كنند.

و در بعضى نسخه‏ها «فسد الزمان» بجاى «تغير الزمان» واقع شده و بنا بر اين ترجمه آن بجاى «تغير يابد روزگار» اينست كه «فاسد گردد روزگار» و مراد تغير نيت پادشاه است از خوبى به بدى كه آن باعث فساد روزگار گردد چنانكه شرح شد.

٤٠١٠ إذا استشاط السّلطان تسلّط الشيطان. هرگاه سفاك گردد پادشاه تسلط يابد شيطان، و اين به اعتبار اينست كه شيطان همواره در پى اينست كه فرصت يابد و كسى را در معصيتى اندازد تا پيروان او بسيار

و قبح عصيان او كم گردد، پس هرگاه پادشاه را بيند كه خشمناك شده بر كسى و قادر است بر آنچه خواهد از انواع سياست او و به اندك وسوسه او را بر ظلم و تعدى زياد مى‏توان داشت مسلط مى‏شود بر او و او را بر آنها مى‏دارد و غرض ازين اين است كه پادشاهان در وقت خشم زياده از ديگران بايد كه ضبط خود كنند و خود را نگاهدارند از فريب شيطان تا اين كه در معصيتى نيفتند.

٤٠١١ إذا تمّ العقل نقص الكلام. هرگاه تمام شود عقل كم شود سخن گفتن، زيرا كه عقل تمام كامل داند كه بر سخنى گاه هست كه مفسده مترتب مى‏شود كه آدمى در وقت گفتن او غافل است از آن پس هرچند سخن كم گفته شود احتمال آن مفسده كمتر باشد، و ايضاً داند كه سخن بسيار باعث ملالت مردم و تنفر ايشان از صاحب آن و نسبت ايشان او را به پرگوئى و هرزه درائى مى‏شود پس اجتناب از آن مى‏فرمايد.

٤٠١٢ إذا حللت باللّئام فاعتلل بالّصيام. هرگاه فرود آيى به بخيلان پس بهانه بجو به روزه دارى، يعنى هرگاه وارد شوى بر ايشان در روز بر سر سفره ايشان يا در وقتى كه بحسب عرف بر گردن ايشان افتد كه تكليف چيزى خوردن به تو كنند بهانه بجو از براى اين كه چيز ايشان را نخورى به اين كه بگوئى كه: روزه‏ام و ممكن است كه اين در وقتى باشد كه روزه باشد و غرض اين باشد كه در وقتى كه بر بخيلان وارد شوى و روزه باشى هرچند روزه سنت باشد مى‏توانى روزه را بهانه سازى و عذر بگويى، يا اين كه بهتر اينست كه چنين كنى بخلاف غير بخيل كه افضل آنست كه او هرگاه دعوت كند افطار نمايد و عذر نگويد مگر اين كه روزه واجب باشد و بنا بر اين در اين كلام اشاره باشد به اين كه آنچه وارد شده كه «ثواب افطار نمودن روزه سنت نزد دعوت برادر مؤمن بيشتر است از ثواب روزه به فتاد برابر» در وقتى است كه او بخيل نباشد، و اما در بخيلان كه مظنه عدم رضاى ايشان باشد

در باطن، پس چنين نيست، و اين تحقيق بنا بر وجه مذكور بعيد نيست هرچند تصريح به آن در جاى ديگر بنظر نرسيده. و ممكن است كه كلام شامل كسى هم باشد كه روزه نباشد نهايت تواند قصد روزه كرد باين كه پيش از به پيشين باشد و منافى روزه از او بعمل نيامده باشد پس قصد روزه كند از براى بهانه جستن بآن خواه روزه سنت قصد كند و خواه روزه واجب غير معينى مثل قضا و كفاره و نذر مطلق، چه در همه آنها جايز است نيت روزه پيش از پيشين هرگاه منافى روزه بعمل نياورده باشد هر چند پيش عمداً قصد روزه نكرده باشد بلكه قصد افطار داشته باشد. و جمعى گفته‏اند كه در روزه سنت پيش از غروب هر وقت كه باشد مى‏تواند نيت روزه كرد هرگاه قبل از آن منافى روزه بعمل نيامده باشد، و اما روزه واجب معين مثل ماه رمضان يا نذر معين پس نيت آن بايد كه پيش از صبح يا مقارن آن بعمل آيد مگر اين كه فراموش كند پس در اين صورت هر وقت كه بياد او بيايد بايد كه نيت كند تا پيشين و اگر بياد او نيايد تا پيشين روزه آن روز از او فوت شود و نيت بعد از آن صحيح نباشد.

و ممكن است كه مراد اين باشد كه روزه را بهانه كن بعنوان توريه كه دروغى لازم نيايد و ذكر خصوص روزه بر سبيل مثال باشد و مراد اين باشد كه بهانه بجو از براى چيزى نخوردن مثل اين كه چنين بنمائى بايشان كه روزه دارى.

و در بعضى نسخه‏ها «بالقيام» بدل «بالصّيام» واقع شده و بنا بر اين معنى اينست كه بهانه بجو به برخاستن يعنى بهانه بجو از براى چيزى نخوردن پيش ايشان باين كه برخيزى، و ممكن است كه باء بمعنى لام باشد و معنى اين باشد كه بهانه بجوى از براى اين كه برخيزى، و بنا بر اين ممكن است كه لئام همان بمعنى بخيلان باشد كه مذكور شد و ممكن است كه به معنى مطلق مردم پست مرتبه باشد و برخاستن از پيش ايشان مطلقا سنت باشد نه از براى خصوص چيز ايشان را نخوردن.

٤٠١٣ اذا انعمت بالنّعمة فقد قضيت شكرها. هرگاه انعام كنى به نعمت پس بتحقيق كه بجا آورى شكر آن را يعنى هرگاه‏

حق تعالى بتو نعمتى دهد و تو آن را بديگرى دهى به همان شكر آن نعمت بعمل آيد و شكر ديگر لازم نباشد.

٤٠١٤ اذا صبرت للمحنة فللت حدّها. هرگاه صبر كنى از براى محنت بشكنى تندى آن را، و اين باعتبار اين است كه از رنج و الم قلق و اضطراب و آنچه لازمه آنست از فرياد ناله و بر خود زدن و مانند آنها فارغ گردد، و همچنين از شماتت دشمنان، و همچنين از نزول مصيبتى ديگر بسبب بى صبرى چنانكه قبل از اين مكرّر مذكور شد كه بى صبرى در مصيبت بسيار باشد كه منتج نزول مصيبتى ديگر باشد.

٤٠١٥ اذا اضرّت النّوافل بالفرائض فارفضوها. هرگاه ضرر رساند سنتيها به واجبها پس ترك كنيد آن سنتيها را يعنى هرگاه مشغول‏شدن امرى سنت ضرر رساند به كردن امرى واجب مثل اين كه باعث فوت وقت آن شود، يا اين كه بعد از كردن آن سنتى قدرت بر كردن واجبى نداشته باشد پس ترك كنيد آن سنتيها را، زيرا كه ترك آن سبب عقابى نشود و ترك واجبى سبب عقاب گردد، و ممكن است كه ضرر رسانيدن شامل ضرر رسانيدن باعتبار كيفيتى نيز باشد هرچند باعث ترك بالكليه نشود مثل اين كه باعث اين شود كه در وقت فضيلت كرده نشود يا با اقبال قلب و خضوع و خشوع نشود.

٤٠١٦ اذا عقدتم على عزائم خير فامضوها. هرگاه عقد كنيد بر قصدهاى خير پس روان سازيد آنها را، مراد به عقد كردن بر آنها بستن نيت آنهاست، يا بستن عهد و پيمان بر آنها، و مراد بروان كردن آنها بجاى آوردن آنهاست.

٤٠١٧ اذا طالت الصّحبة تاكّدت الحرمة.

هرگاه دراز كشد صحبت محكم گردد حرمت، يعنى رعايت حرمت كسى كه مصاحبت او طول يافته باشد زياده بايد كرد به سبب حقّ طول صحبت.

٤٠١٨ اذا كثرت القدرة قلّت الشّهوة. هرگاه بسيار شود توانائى كم گردد خواهش، غرض بيان واقع است و اين كه آدمى حريص است بر خواهش و آرزوى چيزى كه چندان قدرت بر آن نداشته باشد و هرگاه قدرت كامل بر چيزى داشته باشد پر خواهش آن نكند چنانكه غالب اين است كه با وجود كثرت مطعومات و زيادتى تكلفات اشتها كم گردد، و هم چنين در بعضى مراتب ديگر.

٤٠١٩ اذا املقتم فتاجروا اللّه بالصّدقة. هرگاه بى چيز شويد پس بازرگانى كنيد با خدا به صدقه دادن يعنى سودا كنيد با خداى عزّ و جلّ به اين كه صدقه بدهيد در راه او تا او در عوض صاحب چيز گرداند شما را.

٤٠٢٠ اذا علبت عليكم اهواؤكم اوردتكم موارد الهلكة. هرگاه غالب شود بر شما خواهشهاى شما وارد سازد شما را در جايگاههاى هلاكت، مراد منع از پيروى هوا و هوس است و اين كه آن باعث هلاكت اخروى گردد بلكه دنيوى نيز.

٤٠٢١ اذا فسدت النّية وقعت البليّة. هرگاه فاسد شود نيت واقع مى‏شود بلا، ممكن است مراد نيت پادشاهان باشد چنانكه چند فقره قبل از اين مذكور شد كه فساد نيت پادشاه و قصد جور و ظلم او باعث فساد روزگار مى‏گردد، و ممكن است كه مراد فساد نيت هر كسى باشد و اين كه از هر كس نيت و قصد بديها نسبت به مردم سبب افتادن او در بلام گردد.

٤٠٢٢ اذا حضرت المنيّة افتضحت الامنيّة. هرگاه حاضر شود مرگ رسوا مى‏گردد آرزو، يعنى ظاهر مى‏شود كه همه اميدها و آرزوهاى دنيوى پوچ و باطل بوده و به عبث آدمى خود را گرفتار آنها داشته.

٤٠٢٣ اذا رايتم الخير فخذوا به. هرگاه ببينيد خير را پس فرا گيريد آن را يعنى هرگاه ببينيد كار خيرى را از كسى پس شما نيز پيروى او كنيد در كردن مثل آن، يا اين كه هرگاه انديشه كار خيرى كنيد پس بكنيد آن را.

٤٠٢٤ اذا رايتم الشّرّ فابعدوا عنه. هرگاه ببينيد كار بدى را پس دورى كنيد از آن، يعنى ببينيد از كسى يا انديشه كنيد آن را.

٤٠٢٥ اذا قلّ الخطاب كثر الصّواب. هرگاه كم شود سخن گفتن با مردم بسيار شود درست گفتن، زيرا كسى كه سخن كم گويد آنچه گويد از روى تأمل و تدبّر تواند گفت پس خطا كم كند و كسى كه بسيار گويد بى تأمل و تدبّر گويد پس خطاى او بسيار باشد.

٤٠٢٦ اذا ازدحم الجواب نفى الصّواب. هرگاه انبوه گردد جواب دور كرده شود صواب، يعنى راه درست، و ممكن است مراد اين باشد كه در كارها مشورت با مردم بسيار نبايد كرد، زيرا كه هرگاه بسيار شدند غالب اين است كه رائی هاى بسيار ديده شود و جوابهاى بسيار گفته شود كه صاحب مشورت بلكه همه ايشان حيران گردند ميانه آنها و راه راست و راى درست بر ايشان پنهان ماند بلكه بايد كه با يك كس يا چند كسى عاقل دانا مشورت شود

تا اين كه اتفاق كنند بر يك راى و يك جواب، يا اين كه اگر اختلافى كنند و جوابهاى مختلف گويند آن قدر بسيار نباشد كه سبب حيرت گردد و از ميانه آنها پى به صواب نتوان برد.

٤٠٢٧ اذا خفت الخالق فررت اليه. هرگاه بترسى از آفريدگار مى‏گريزى بسوى او، زيرا كه كسى كه از او بترسد سعى ميكند در اطاعت و فرمانبردارى او، و همين گريختن است بسوى او و پناه بردن است بسوى او.

٤٠٢٨ اذا خفت المخلوق فررت منه. هرگاه بترسى از آفريده شده مى‏گريزى از او، و اين ظاهرست.

٤٠٢٩ اذا قلّت الطّاعات كثرت السيّئات. هرگاه كم شود طاعات بسيار شود گناهان. مراد اين است كه بسيار كردن طاعات و عبادات باعث اين مى‏شود كه صاحب آن مرتكب معاصى و گناهان كم گردد و كم كردن آنها سبب اين مى‏شود كه مرتكب آنها بسيار گردد، و اين يا بالخاصيه است و يا به اعتبار اين است كه هر چند كسى طاعات و عبادات بيشتر كند قرب و منزلت او نزد حق تعالى بيشتر گردد و لطف و عنايت حق تعالى در باره او بيشتر، و آن مانع شود او را از كردن معاصى، بخلاف كسى كه طاعات او كم باشد چه توفيق و لطف حق تعالى نسبت به او كم گردد و واگذاشته شود به اراده و اختيار خود، و ظاهرست كه نفس در اين حال تابع هوا و هوس خود گردد و گناهان و معاصى او بسيار گردد.

پوشيده نيست كه آنچه در قرآن مجيد فرموده‏اند كه: اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ وَ أَقِمِ الصَّلاةَ إِنَّ يعنى بر پاى دار نماز را بدرستى كه نماز نهى ميكند از فحشاء و منكر بر اين معنى محمول مى‏تواند شد به اين كه مراد اين باشد كه بر پاى داشتن نماز و مواظبت بر اداى آن در اوقات به حدود و آداب آن بالخاصيه يا به اعتبار قرب‏

و منزلتى كه به سبب آن حاصل مى‏شود و لطف و عنايتى كه حق تعالى را بصاحب آن ميباشد مانع شود از فحشاء و منكر، و مراد به [فحشاء] صفات و افعال بسيار قبيح است يا مطلق صفات و افعال قبيحه يا خصوص بخل در اداى زكاة چنانكه بعضى از اهل لغت گفته اند و به [منكر] هر فعل بد حرام است يا هر بدى خواه از صفات باشد خواه از افعال، پس ذكر آن بعد از فحشاء يا تخصيص بعد از تعميم است يا تعميم بعد از تخصيص يا تأكيدست، و ممكن است كه مراد به فحشاء صفات قبيحه باشد و به منكر فعل بد.

مانع شود از فحشاء و منكر، و مراد به [فحشاء] صفات و افعال بسيار قبيح است يا مطلق صفات و افعال قبيحه يا خصوص بخل در اداى زكاة چنانكه بعضى از اهل لغت گفته اند و به [منكر] هر فعل بد حرام است يا هر بدى خواه از صفات باشد خواه از افعال، پس ذكر آن بعد از فحشاء يا تخصيص بعد از تعميم است يا تعميم بعد از تخصيص يا تأكيدست، و ممكن است كه مراد به فحشاء صفات قبيحه باشد و به منكر فعل بد.

٤٠٣٠ اذا ظهرت الجنايات ارتفعت البركات. هرگاه ظاهر شود جنايتها برطرف مى‏شود بركتها يعنى بسيار شدن آنها باعث اين مى‏شود كه حق تعالى بركتها را از ميانه مردم برطرف كند، و مراد به جنايتها مطلق گناهانست يا جنايتها كه مردم بر ديگران كنند مثل قتل و مانند آن، و در بعضى نسخه‏ها «الخيانات» بخاى نقطه‏دار است، و بنا بر اين ترجمه اين است كه «ظاهر شود خيانتها» يعنى خيانت مردم در اموال مردم و ساير حقوق ايشان برطرف مى‏شود بركتها.

٤٠٣١ اذا نزل القدر بطل الحذر. هرگاه فرود آيد قدر باطل شود حذر، مراد اينست كه هرگاه تقدير حق تعالى شده باشد در نزول بلائى يا مصيبتى پس آن البته واقع شود و حذر از آن به هيچ وجه سودى ندهد و چاره از براى رفع آن نتوان كرد پس آدمى در هر بلائى كه واقع شود نبايد كه مكدّر و غمگين باشد بگمان اين كه تقصير كرده در آن و اگر چنان يا چنان كرده بود آن واقع نمى‏شد، زيرا كه ممكن است كه از آنها باشد كه تقدير خدا به وقوع آن تعلق گرفته و حذر از آن ممكن نبوده.

٤٠٣٢ اذا احبّ اللّه عبدا وعظه بالعبر. هرگاه دوست دارد خدا بنده را پند دهد او را به عبرتها، يعنى چنان كند كه او

پند گيرد از عبرتها مثل اين كه از تغيرات و تبدلات دنيا عبرت گيرد و پند يابد كه آن را بقائى از براى كسى نباشد پس حريص در آن نبايد بود، و همچنين از بلاها كه بر ستمكاران نازل شود و در اندك وقتى ايشان را از بيخ بر كند و مستأصل نمايد عبرت گيرد و اجتناب كند از ظلم و ستم، و همچنين مانند اين عبرتها.

٤٠٣٣ اذا ملك الأراذل هلك الأفاضل. هرگاه مالك شوند اراذل هلاك گردند افاضل، «اراذل» مردم پست مرتبه خسيس‏اند، و «افاضل» مقابل آنها، و ظاهرست كه اراذل هرگاه صاحب اختيار و مالك زمام امور گردند رغبت كنند در تربيت و ترقى فرمودن امثال خود از مردم، و رعايت افاضل نكنند، بلكه سعى كنند در اذيت و آزار ايشان، پس ايشان باين سبب فاسد و تباه گردند.

٤٠٣٤ اذا ساد السفل خاب الامل. هرگاه مهتر گردند مردم پست مرتبه نوميد گردد اميد يعنى قطع اميد از ايشان بايد كرد و طمع خيرى از ايشان نبايد داشت.

٤٠٣٥ اذا استولى اللّئام اضطهد الكرام. هرگاه مستولى گردند لئيمان مقهور و مغلوب گردند كريمان، «لئيم» بمعنى بخيل است و هر شخص پست مرتبه، و «كريم» مقابل آنست به هر يك از دو معنى، و ظاهرست كه استيلاى لئيمان يعنى تسلط يافتن و صاحب حكم گشتن ايشان به هر يك از دو معنى باعث مقهور و مغلوب گشتن كريمان است بمعنى مقابل آن.

٤٠٣٦ اذا فسد الزّمان ساد اللّئام. هرگاه فاسد و تباه گردد روزگار بزرگ و مهتر گردند لئيمان يعنى بخيلان يا مردم پست مرتبه چنانكه در فقره سابق مذكور شد.

٤٠٣٧ اذا حلّت المقادير بطلت التّدابير. هرگاه فرود آيد تقديرهاى حق تعالى باطل شود تدبيرها، يعنى هيچ چاره و تدبير از براى رفع آن نتواند كرد و اين همان مضمون «إذا نزل القدر بطل الحذر» است كه چند فقره قبل از اين مذكور و شرح شد.

٤٠٣٨ اذا قلّت المقدرة كثر التعلل بالمعاذير. هرگاه كم شود مقدرت بسيار شود بهانه جوئى بعذرها، «مقدرت» بفتح ميم و سكون قاف و ضمّ دال و فتح آن و كسر آن بمعنى توانگريست و به معنى قوّت و توانايى، و مراد اين است كه هرگاه توانگرى كسى يا توانايى او كم باشد بسيار مى‏شود بهانه جستن او در ترك جود و بخشش و ندادن چيزى كه از او طلب شود به عذرها يعنى حال خود را اظهار نمى‏كند و عذرها از براى آن مى‏گويد كه او را بسبب آنها معذور دارند و غرض اينست كه هرگاه كسى را ببينيد كه از براى اين معنى عذرى گويد هر چند به حسب ظاهر عذر او موجه نباشد او را معذور داريد و ملامت مكنيد گاه باشد كه از راه كمى مقدرت او باشد و نخواهد كه آن را بر مردم ظاهر كند پس متوسل شود به عذرهاى ديگر، و ممكن است كه غرض مذمت كمى مقدرت و اين كه آدمى با آن محتاج مى‏شود به بهانه جستن به عذرها، پس كسى كه مقدرت او كم نباشد بايد كه شكر آن بكند و غنيمت داند آن را. و ممكن است كه مراد اين باشد كه هرگاه مقدرت كسى كم باشد بسيار مى‏شود از براى او توسل به عذرها يعنى بسيار شود راههاى عذر از براى او كه حق تعالى او را بسبب آنها از تقصير در بعضى تكاليف معذور دارد و مؤاخذه ننمايد بخلاف كسى كه مقدرت او كم نباشد كه از براى او راه عذرى در تقصيرى كه كند نماند.

٤٠٣٩ اذا ابيضّ اسودك مات اطيبك.

هرگاه سفيد شود موى سياه تو بميرد لذيذترين تو يعنى لذيذترين زندگانى تو، مراد اينست كه لذّت عيش و زندگانى در مدّتى است كه موى اين كس سياه است و بعد از اين كه سفيد شد چندان لذتى در آن نمى‏ماند پس آدمى در آن مدت كه زندگانى را لذتى باشد و از روى نشاط نفس و اقبال قلب به طاعات و عبادات تواند پرداخت بايد كه به آنها بپردازد كه بعد از آن ديگر بر او آنها دشوار گردد و نشاط و حضور قلبى در آنها نماند.

٤٠٤٠ اذا رايت اللّه سبحانه يؤنسك بذكره فقد احبّك. هرگاه ببينى خداى سبحانه را كه انس و آرام مى‏دهد ترا بذكر او پس به تحقيق كه دوست داشته ترا، يعنى اين معنى نشان اينست كه حق تعالى ترا دوست داشته پس شكر آن بايد كرد.

٤٠٤١ اذا رايت اللّه يؤنسك بخلقه و يوحشك من ذكره فقد ابغضك. هرگاه ببينى خدا را كه انس و آرام مى‏دهد ترا بخلق خود، و وحشت و رم مى‏دهد از ذكر او، پس به تحقيق كه دشمن داشته ترا، يعنى اين معنى نشان اينست كه حق تعالى ترا دشمن دارد و ظاهرست كه دوستى و دشمنى حق تعالى با خلق نيست مگر باعتبار خوبى و بدى ايشان، پس كسى كه در خود نعوذ باللّه علامت دشمنى حق تعالى را با او يابد خواهد دانست كه آن به اعتبار بدى اوست پس بايد كه سعى كند در ازاله آنچه در خود يابد از اسباب آن از صفات ذميمه يا افعال و تروك ناشايست تا اين كه حق تعالى با او دوست گردد.

٤٠٤٢ اذا احببت السّلامة فاجتنب مصاحبة الجهول. هرگاه دوست دارى سلامتى را پس اجتناب كن از مصاحبت نادان، مراد اينست كه مصاحبت نادان آدمى را سالم نگذارد و به بلا اندازد در دنيا يا در آخرت يا هر دو، پس كسى كه سلامتى خواهد بايد كه اجتناب كند از آن.

٤٠٤٣ اذا قلّت العقول كثر الفضول. هرگاه كم شود عقلها بسيار مى‏شود فضول يعنى مشغول شونده به چيزى كه بكار او نيايد يا زيادتيها يعنى زياده گوئيها و زياده رويها.

٤٠٤٤ اذا رايت عالما فكن له خادما. هرگاه ببينى عالمى را پس باش از براى او خادم.

٤٠٤٥ اذا قارفت ذنبا فكن عليه نادما. هرگاه بكنى گناهى را پس باش بر آن پشيمان و نادم.

٤٠٤٦ اذا رايت اللّه سبحانه يتابع عليك البلاء فقد ايقظك. هرگاه ببينى خداى سبحانه را كه پى در پى وارد مى‏سازد بر تو بلا پس بتحقيق كه بيدار ميكند ترا، يعنى غرض از آن اينست كه بيدار گردى و آگاه شوى كه آن به سبب گناهى چند است كه به سبب آنها مستحقّ آن بلاها گردى، يا اين كه بسبب آنها بياد خدا باشى و از او غافل نگردى، يا اين كه آنها را نمونه بلاهاى اخروى دانى و از آنها بر وجهى كه شايد و بايد حذر نمائى.

٤٠٤٧ اذا رأيت اللّه سبحانه يتابع عليك النّعم مع المعاصى فهو- استدراج لك. هرگاه ببينى خداى سبحانه را كه پى در پى مى‏فرستد بر تو نعمتها با وجود گناهان پس آن استدراج است از براى تو، يعنى اين معنى از راه لطف و شفقت بر تو نيست بلكه از راه اينست كه بسبب كمال بديهاى تو ترا از نظر لطف و عنايت خود انداخته و ترا قابل آن نمى‏داند كه بلائى پيش تو فرستد كه باعث آگاهى و بازگشت تو گردد پس منع نعمتهاى خود از تو نكند و ترا در عصيان و طغيان تو

گذارد تا عاقبت ترا به عذاب عظيم و عقاب وخيم گرفتار نمايد، پس كسى كه حال خود را چنين بيند بايد كه به آن مغرور نشود و آن را از راه لطف خدا به او و گذشتن از گناهان او نداند بلكه حذر از آن نمايد و كمال سعى در توبه و بازگشت نمايد تا اين كه خود را مستحقّ نظر عنايت حق تعالى گرداند.

٤٠٤٨ اذا تفقّه الرفيع تواضع. هرگاه فقيه شود شخص بلند مرتبه تواضع و فروتنى كند يعنى در درگاه حق تعالى و با خلق نيز، زيرا كه فقيه حسن تواضع و نيكوئى عاقبت آن را و قبح تكبر و بدى عاقبت آن را داند، پس يقين كه اختيار تواضع كند نه تكبر، و مراد به «فقيه» داناست يا بسيار دانا يا داناى به احكام شرعيه.

٤٠٤٩ اذا تفقّه الوضيع ترفّع. هرگاه فقيه شود شخص پست مرتبه بلندمرتبه گردد زيرا كه اشرف اسباب بلندى مرتبه نزد خدا و خلق علم است، پس هرگاه حاصل شود از براى كسى هر چند پست مرتبه باشد بلند مرتبه گردد نزد خدا و خلق.

٤٠٥٠ اذا قام احدكم الى الصّلوة فليصلّ صلاة مودع. هرگاه بايستد احدى از شما بسوى نماز پس بايد كه نماز كند نماز كسى كه وداع كند يعنى بايد كه نماز هر كس از شما مانند نماز كسى باشد كه وداع كند از نماز يعنى داند كه نماز آخر اوست و تا نماز ديگر نخواهد ماند پس چنانكه او در آن نماز كمال رعايت حدود و آداب آن و از روى نهايت خضوع و خشوع ميكند پس هركس از شما بايد كه هر نمازى را چنين بكند، زيرا كه نمازى كه چنين نباشد اجر و ثواب آن ناقص است با آنكه در هر نمازى احتمال اين هست كه نماز آخر اين كس باشد و باقى نماند از براى نماز ديگر، پس رعايتى كه در آن نماز ميكند خوبست كه در آن كند.

٤٠٥١ اذا اردت ان تطاع فاسئل ما يستطاع. هرگاه خواهى كه اطاعت كرده شوى پس سؤال كن آنچه را استطاعت آن باشد ممكن است خطاب به حكام و امرا باشد و مراد اين باشد كه اگر خواهيد كه رعايا خوب اطاعت شما بكنند پس طلب مكنيد از ايشان مگر كارى چند را كه استطاعت آن داشته باشند و تكاليف شاقه دشوار بايشان مكنيد و لفظ سؤال كه موضوع است از براى طلب ادنى از اعلى اشاره به اين كه طلب آنچه را كه استطاعت آن دارند نفرمايد كه بعنوان سؤال باشد و به منزله طلب ادنى از اعلى نه به طريق امر و فرمان و ظاهرست كه سلوك امرا و حكام با رعيت بر اين دستور باعث اين مى‏شود كه ايشان بدل و جان اطاعت او كنند و فرمان او برند، و ممكن است كه خطاب به جمعى باشد كه از مردم طلب حاجات كنند و غرض نصيحت ايشان باشد باين كه اگر خواهيد كه اطاعت كرده شويد يعنى حاجت شما برآورده شود و ردّ نشود پس سؤال كنيد آنچه را استطاعت آن باشد يعنى آن كسى كه سؤال از او مى‏شود بآسانى قادر بر آن باشد و دشوار بر او نباشد و بنا بر اين مراد مجرّد دلالت بر اينست كه اگر خواهيد كه مطالب شما ردّ نشود تكليف شاقّ بكسى مكنيد كه غالب اينست كه برآورده نمى‏شود و ردّ مى‏شود نه اين كه غير شاقّ البته ردّ نمى‏شود، و ممكن است كه اگر كسى التزام اين كند كه هرگز تكليف شاقّ بكسى نكند و مواظبت بر اين معنى نمايد آنچه سؤال كند هرگز ردّ نشود و اللّه تعالى يعلم، و پوشيده نيست كه بنا بر معنى دوم در لفظ [تطاع‏] ارتكاب تكلفى بايد چنانكه در هر دو معنى در لفظ «يستطاع».

٤٠٥٢ اذا حسن الخلق لطف النطق. هرگاه نيكو باشد خو نرم باشد گفتگو پس كسى كه سخن درشت گويد نشان بد خوئى اوست.

٤٠٥٣ اذا قويت الامانة كثر الصدق.

هرگاه قوى گردد امانت بسيار گردد راستى، يعنى كسى كه امانت او قوى باشد و ضعيف نباشد راستگوئى او بسيار باشد و دروغ نگويد مگر كم، زيرا كه دروغ نيز نوعى است از خيانت.

٤٠٥٤ اذا كمل العقل نقصت الشهوة. هرگاه كامل باشد عقل ناقص گردد خواهش و آرزو، زيرا كه عقل كامل داند كه اكثر خواهشها و آرزوها باعث زيان و خسرانست در دنيا و آخرت.

٤٠٥٥ اذا تباعدت المصيبة قربت السلوة. هرگاه دور شود مصيبت نزديك گردد سلوه، سلوه بفتح سين و ضمّ آن فراموشى مصيبت است و هموار شدن الم آن و غرض تسلى فرمودن در مصيبتهاست و بيان اين كه الم و وجع آن را پر بقائى نباشد اندك زمانى كه بگذرد ساكن گردد و گويا فراموش شود پس به سبب آن اندوه و حزن زياد بخود راه ندهيد.

٤٠٥٦ اذا طلبت العزّ فاطلبه بالطاعة. هرگاه طلب كنى عزّت را پس طلب كن آن را به طاعت يعنى فرمانبردارى حق تعالى، چه ظاهرست كه سبب عزّت در دنيا و آخرت گردد.

٤٠٥٧ اذا طلبت الغنى فاطلبه بالقناعة. هرگاه طلب كنى توانگرى را پس طلب كن آن را به قناعت كردن، زيرا كه كسى را كه قناعت و سازگارى باشد به آن چه ميسر باشد او را بى‏نياز گردد از اكثر حاجتها و طلبها و توانگريى زياده بر آن نباشد چنانچه گفته‏اند: «هر كه قانع شد بخشگ و تر شه بحر و برست».

٤٠٥٨ اذا لم يكن ما تريد فارد ما يكون.

هرگاه نباشد آنچه مى‏خواهى پس بخواه آنچه را ميباشد. مراد تحريص بر قناعت است و اين كه هرگاه آنچه مى‏خواهى نباشد ضرور نيست زحمت و تعب كشيدن در تحصيل آن، بخواه آنچه را باشد و راضى شو به آن تا فارغ شوى از زحمت و تعب، و عزيز گردى در دنيا و آخرت.

٤٠٥٩ اذا ظهرت الريبة ساءت الظّنون. هرگاه ظاهر شود تهمت بد گردد گمانها، مراد اينست كه آدمى نبايد كه كارى كند كه معرض تهمت باشد، زيرا كه همين كه چنين امرى از كسى ظاهر شد مردم بد گمان شوند به او و خفيف و ذليل گردد هر چند او در واقع برى باشد از آنچه متهم مى‏شود به آن.

٤٠٦٠ اذا لم يكن ما تريد فلا تبل كيف كنت. هرگاه نباشد آنچه مى‏خواهى پس باك مدار كه چگونه باشى يعنى راضى و خشنود شو به هر وضع كه باشى و باك مدار از آن تا فارغ شوى از زحمت و تعب و غم و اندوه و بلند گردد مرتبه تو در دنيا و آخرت.

٤٠٦١ اذا غلبت على الكلام فايّاك ان تغلب على السّكوت. هرگاه مغلوب گردى بر سخن گفتن پس بپرهيز از اين كه مغلوب گردى بر خاموشى، مراد اينست كه هرگاه دانى كه در سخن گفتن مغلوب مى‏گردى و عاجز مى‏شوى پس خاموشى گزين و بپرهيز از اين كه مغلوب گردى بر خاموشى و غلبه كنند بر تو و نگذارند كه خاموش باشى، يا اين كه هر گاه مغلوب گردى بر كلام و غلبه كند ديگرى بر تو پس بپرهيز از اين كه خاموش نگردى و تعصب و حميت غلبه كند بر تو و ترا بر اين دارد كه باز سخن گوئى و جدل كنى و مكابره نمائى و ترا به سخن آورند تا عاجز و مغلوب كنند، و ممكن است كه مراد ترغيب بر خاموشى باشد

مطلقا و اين كه هرگاه تو مغلوب گردى از ديگران بر سخن گفتن يعنى اگر ديگرى بيش از تو سخن گويد سهل است گو چنين باش پس تو بپرهيز از اين كه مغلوب گردى بر خاموشى يعنى در خاموشى كسى غلبه كند بر تو و خاموشى او زياده باشد بر خاموشى تو، و بنا بر اين معنى اگر چه مناسب اين بوده كه تعبير از شرط بلفظ «ان» شود كه در مقام شكّ استعمال مى‏شود نه لفظ «اذا» كه دلالت ميكند بر تحقق و وقوع، نهايت ممكن است كه تعبير به «اذا» اشاره باشد به اين كه مغلوبيت در كلام بايد كه واقع شود و متحقق گردد نهايت از مغلوبيت در خاموشى پرهيز بايد نمود.

٤٠٦٢ اذا كثرت ذنوب الصّديق قلّ السّرور به. هرگاه بسيار شود گناهان دوست كم مى‏شود شادمانى به او، مراد اينست كه كسى كه صديق و دوست كسى باشد و خواهد كه او از او شادمان باشد بايد كه تقصير و گناه بسيار نسبت به او نكند و اگر نه كم گردد شادمان او باو، و صداقت زايل گردد چه صديق كسى در حقيقت آنست كه او از او به غايت شادمان باشد.

٤٠٦٣ اذا ابصرت العين الشّهوة عمى القلب عن العاقبة. هرگاه ببيند چشم شهوت را يعنى چيزى را كه خواهش و هوس آن باشد كور گردد دل از عاقبت، يعنى از نظر در عاقبت آن و تأمل در عذاب و عقاب يا مفاسد ديگر كه بر آن مترتب گردد پس آدمى بقدر مقدور بايد كه چشم خود را نگاهدارد از نظر در آنچه خواهش آن كند.

٤٠٦٤ اذا قصرت يدك عن المكافاة فاطل لسانك بالشّكر. هرگاه كوتاه باشد دست تو از مكافات پس دراز كن زبان خود را به شكر، يعنى هرگاه كسى احسانى به تو بكند و عاجز باشى از اين كه در عوض آن تو نيز احسانى به او بكنى پس دراز كن زبان خود را به شكر او و ذكر جميل او كه اين نيز نوعى از تلافى است.

٤٠٦٥ اذا نزلت بك النعمة فاجعل قراها الشّكر. هرگاه فرود آيد به تو نعمت پس بگردان مهمانى آن را شكر، در اين كلام معجز نظام اشاره لطيفى است به اين كه نعمت به هر كه فرود آيد به منزله مهمانى است و چند روزى مهمان او خواهد بود و مهمانى آن اين است كه شكر آن بجاى آورده شود.

٤٠٦٦ اذا احبّ اللّه عبدا الهمه حسن العبادة. هرگاه دوست دارد خدا بنده را در دل او اندازد نيكوئى عبادت را يعنى اين كه او را عبادت نيكو كند و دوستى خدا بنده را چنانچه قبل از اين مذكور شد به اعتبار خوبى صفات و افعال اوست و مراد اينست كه هرگاه كسى آن قدر خوبى داشته باشد كه حق تعالى او را به سبب آن دوست دارد در دل او اندازد كه او را عبادت نيكو كند و روز به روز خوبى او زياده گردد و اجر و ثواب او در ترقى باشد.

٤٠٦٧ اذا اقترن العزم بالحزم كملت السّعادة. هرگاه همراه شد عزم كسى با دورانديشى كامل گردد نيكبختى. يعنى نيكبختى تمام اينست كه آدمى هر عزم و قصد او مقارن دورانديشى باشد يعنى عزم هرچه كند عاقبت آن را انديشه كند و هرگاه صلاح در آن داند و مفسده در آن نيابد آن را بعمل آورد.

٤٠٦٨ اذا رايت مظلوما فاعنه على الظّالم. هرگاه ببينى ستمديده را پس يارى كن او را بر ستمكار يعنى حقّ او را از ستمكار بگير و تلافى او به آن چه جزاى ستم او باشد بكن.

٤٠٦٩ اذا رغبت فى المكارم فاجتنب المحارم. هرگاه رغبت كنى در مكرمتها پس اجتناب كن از حرامها، «مكرمت بفتح ميم‏

و سكون كاف و ضمّ راء و فتح ميم دويم به معنى گرامى بودن و صفت و خصلت نيكوست، و مراد اين است كه اگر خواهى كه همه مكرمتها از براى تو حاصل باشد پس دورى گزين از همه حرامها يعنى هيچ فعل حرامى مكن و هيچ ترك واجبى هم مكن زيرا كه آن نيز حرام است و ظاهرست كه هركه چنين باشد همه مكرمتها از براى او حاصل باشد.

٤٠٧٠ اذا كان البقاء لا يوجد فالنّعيم زائل. هرگاه باقى بودن يافت نشود پس نعمت زايل شونده است، مراد اين است كه هرگاه آدمى در دنيا هميشه باقى نماند و درين شكى نباشد پس نعمتهاى دنيا هر چند با او بماند و از راه ديگر زايل نشود عاقبت به مرگ او خود البته زايل گردد و هرگاه چنين باشد پس قابل اين نباشد كه كسى حريص باشد بر آن، و تكاهل و تقصير نمايد در تحصيل نعمتهاى اخروى كه پاينده و مستدام باشد و به هيچ وجه زوال و فنا را به آنها راهى نباشد.

٤٠٧١ اذا كان القدر لا يردّ فالاحتراس باطل. هرگاه بوده باشد اين كه تقدير خدا بر نمى‏گردد پس نگاهدارى نمودن باطل است، زيرا كه آنچه مقدّر شده از براى هر كس البته بعمل آيد و هر چند او يا غير او مبالغه نمايد در حفظ و حراست او سودى ندهد، و قبل از اين مذكور شد كه تقديرات خداى عزّ و جلّ بر دو وجه است، يكى تقديرات حقيقى است كه ديگر در آنها تغيير و تبديل به هيچ وجه راه ندارد، و يكى تقديراتى است كه تقدير شده مشروط به وجود امرى يا به عدم مانعى، پس اگر آن امر موجود نشود يا آن مانع بوجود آيد تغيير يابد مثل اين كه تقدير شده باشد كه اگر زيد زهر بخورد هر وقت كه بخورد هلاك گردد و اگر نخورد فلان قدر عمر كند، يا اين كه عمر او فلان قدر باشد بشرط اين كه در بلدى باشد كه خوش هوا باشد پس اگر در بلدى توّطن كند كه بد هوا باشد تواند

بود كه به آن عمر نرسد، يا به شرط اين كه خود را به مغيرات معتاد نسازد پس اگر به آنها معتاد نمايد كمتر از آن گردد، و همچنين در نظاير اين شرط، و بنا بر اين حفظها و حراستها از براى دفع تقديرات مشروط سود تواند داد و اين است كه در شرع اقدس نهى شده از انداختن نفس در تهلكه و ترك تقيه و امثال آنها و امر شده به دفع بلاها به دعا و تصدّق و مانند آنها، و وارد شده كه آنها عمر را زياد كنند، و قطع صله رحم و مانند آن عمر را كم كنند، پس اين كلام اگر از آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه باشد بايد كه حمل شود بر اين كه حراست و نگاهدارى در تقديرات حتمى باطل است و سودى ندارد نه اين كه مطلقا نفعى ندارد و باطل محض است و اللّه يعلم.

٤٠٧٢ اذا استخلص اللّه عبدا الهمه الديانة. هرگاه مخصوص گرداند خدا بنده را در دل او اندازد ديندارى را، مراد به مخصوص گردانيدن او اين است كه او را از بندگان خاصّ و مقرّبان درگاه خود نمايد و اين به اعتبار اين است كه خوبى ذات و صفات و افعال او را داند و مراد به «انداختن ديندارى در دل او» اين است كه الطاف زياد در باره او بكند كه بسبب آنها او هميشه در هر باب ديندارى نمايد و ترك آن ننمايد.

٤٠٧٣ اذا احبّ اللّه عبدا حبّب اليه الامانة. هرگاه دوست دارد خدا بنده را دوست مى‏گرداند بسوى او امانت را، «دوست داشتن خدا بنده را» چنانچه مكرّر مذكور شد به اعتبار خوبى خصال و اعمال و افعال اوست و مراد اين است كه هرگاه دوست دارد بنده را به الطاف خود چنين ميكند كه او راغب گردد به امانت و خيانت نكردن نه با خلق به بردن حقى از حقوق ايشان كه آن خيانت با خدا نيز باشد، و نه با خدا به مخالفت فرمانهاى او در غير حقوق خلق.

٤٠٧٤ اذا قويت فاقو على طاعة اللّه سبحانه. هرگاه قوى باشى پس قوى باش بر طاعت خداى سبحانه يعنى قوّت و توانائى‏

خود را در آن صرف كن نه در عصيان خدا يا امور پوچ باطل.

٤٠٧٥ اذا ضعفت فاضعف عن معاصى اللّه. هرگاه ضعيف شوى پس ضعيف شو از نافرمانيهاى خدا يعنى چنين كن كه اعمالى را كه كم كنى به سبب ضعف و ناتوانى معاصى خدا باشد نه طاعات او.

٤٠٧٦ اذا فقهت فتفقّه فى دين اللّه. هرگاه بفهمى پس تحصيل دانائى كن در دين خدا يعنى در مسائلى كه متعلق بدين باشد و در آن بكار آيد.

٤٠٧٧ اذا اتّقيت فاتّق محارم اللّه. هرگاه حذر كنى پس حذر كن از حرامهاى خدا يعنى اگر حذر كنى بايد كه حذر تو از حرامهاى خدا باشد كه حذر از آنها از هر حذرى ضرورترست.

٤٠٧٨ اذا هرب الزّاهد من النّاس فاطلبه. هرگاه بگريزد زاهد از مردم پس جويا باش او را، زيرا كه اين نشان اين است كه زهد و بى رغبتى او در دنيا واقعى است و ساختگى نيست.

٤٠٧٩ اذا طلب الزاهد النّاس فاهرب منه. هرگاه جويا باشد زاهد مردم را پس بگريز از او، زيرا كه اين علامت اين است كه دعوى زهد او اصلى ندارد و غرض فريب مردم است.

٤٠٨٠ اذا اكرم اللّه عبدا شغله بمحبّته. هرگاه گرامى كند خدا بنده را مشغول مى‏سازد او را

به دوستى خود يعنى به امورى چند كه باعث دوستى خدا باشد او را، يا به اين كه هميشه او مشغول اين باشد كه دوست دارد خدا را، و كارها كه كند از براى محبت و دوستى او باشد.

٤٠٨١ اذا اصطفى اللّه عبدا جلببه خشيته. هرگاه برگزيند خدا بنده را پيراهن او ميكند ترس از خود را يعنى چنين ميكند كه ترس از خدا لازم او باشد مانند پيراهن تن اين كس.

٤٠٨٢ اذا رايت ربّك يتابع عليك النّعم فاحذره. هرگاه ببينى پروردگار خود را كه پى‏درپى مى‏فرستد بر تو نعمتها پس حذر كن از او يعنى بترس از اين معنى كه مبادا استدراج باشد و بسبب كمال بدى تو باشد كه ترا از نظر لطف و عنايت خود انداخته باشد و ترا اهل اين نداند كه بلائى پيش تو فرستد كه باعث آگاهى و بازگشت تو گردد پس منع نعمتهاى خود از تو نكند و ترا در عصيان و طغيان تو گذارد تا عاقبت ترا يك بار به عذاب عظيم و عقاب وخيم گرفتار نمايد.

٤٠٨٣ اذا رايت ربّك يوالى عليك البلاء فاشكره. هرگاه ببينى پروردگار خود را كه پى‏درپى مى‏فرستد بر تو بلا پس شكر كن او را، زيرا كه اين معنى علامت عنايت اوست در باره تو و اين كه مى‏خواهد كه به آنها مؤاخذه گناهان تو بعمل آيد و در قيامت اجر عظيم و ثواب جسيم به تو كرامت فرمايد.

٤٠٨٤ اذا تكلّمت بالكلمة ملكتك و اذا امسكتها ملكتها. هرگاه گفتى سخن را مالك تو گردد و هرگاه نگاه داشتى آن را مالك باشى آن را، غرض ترغيب بر اين است كه تا ضرور نشود سخنى را نبايد گفت زيرا تا نگفته مالك آنى و اختيار آن بدست تست، اگر خواهى مى‏توانى گفت و اگر نخواهى نگوئى، و هرگاه گفتى آن را مالك خود كنى و هميشه چون بنده كه از مالك خود خوف داشته باشد در خوفى از آن كه مبادا منشأ ضررى شود بر تو.

٤٠٨٥ اذا اخذت نفسك بطاعة اللّه اكرمتها و ان ابتذلتها فى معاصيه أهنتها. هرگاه بگيرى نفس خود را به طاعت خدا يعنى بدارى بر آن گرامى گردانى آن را، و اگر كارفرمائى آن را در نافرمانيهاى خدا خوار گردانى آن را.

٤٠٨٦ اذا ضللت عن حكمة اللّه فقف عند قدرته فانّك ان فاتك من حكمته ما يشفيك فلن يفوتك من قدرته ما يكفيك. هرگاه گم كردى از حكمت خدا پس بايست نزد قدرت او، پس بدرستى كه تو اگر فوت شود ترا از حكمت او آنچه شفا بخشد ترا پس هرگز فوت نشود ترا از قدرت او آنچه كافى باشد ترا، مراد اين است كه اگر پى نبرى به حكمت خدا در بسيارى از امور و مصلحتهاى آنها بر تو ظاهر نشود گو چنين باش از پى آن مرو و بايست در باب شناخت او نزد قدرت او يعنى اقتصار كن بر مشاهده آثار آن و تأمل و تفكر در آنها، كه از آنها به آسانى كمال قدرت او بر تو واضح و لايح گردد پس بدرستى كه تو اگر نيابى از حكمت خدا آنچه را باعث شفاى تو شود از جهالت و باعث ظهور كمال حكمت او گردد بر تو پس هرگز فوت نشود از تو از قدرت او آنچه بس باشد ترا از براى شناخت بزرگوارى او يعنى اگر آنرا نيابى مى‏تواند بود اما نمى‏شود كه اين فوت شود از تو و نيابى اين را، زيرا كه شواهد و آثار قدرت او ظاهر و باهر است و به همه كس به اندك تدّبر و تفكر واضح و لايح گردد، بخلاف حكمت خدا و مصلحتها كه در خلق هر امر رعايت كرده، و اسرار قضا و قدر او كه عقول و افهام بشرى در بسيارى از امور بى وحى و الهام پى به آنها نتواند برد، پس از پى آنها نبايد رفت و ندانستن آنها ضررى ندارد و معرفت عظمت و بزرگى او از راه دانستن كمال قدرت و توانائى او كافى است، و در اعتقاد به حكمت او بس است آنچه از دلائل عقليه‏

و نقليه مستفاد مى‏شود از علم اجمالى به كمال حكمت و دانائى او به اين كه او البته در هرچه خلق و تقدير كرده رعايت مصلحت كرده هر چند تفاصيل آنها بر ما ظاهر نباشد.

٤٠٨٧ اذا وثقت بمودّة اخيك فلا تبال متى لقيته و لقيك. هرگاه اعتماد كنى بر دوستى برادر خود پس باك مدار هرگاه ملاقات كنى او را و ملاقات كند او ترا، يعنى هرگاه دوستى ميانه تو و برادر تو محكم گردد و اعتماد بر دوستى داشته باشى پس مقيد رسوم و عادات مباشد و باك مدار از اين كه زود ببينى او را يا دير ببينى، و همچنين او زود ببيند ترا يا دير ببيند، و همچنين رعايت اين مكن كه ملاقات او را در وقت مناسبى بكنى مثل اين كه وقتى نباشد كه بايد مهمانى كند و همچنين اگر او ملاقات تو كند در وقت نامناسبى مثل اين كه در آن وقتى باشد كه چيزى حاضر نباشد كه از براى او بياورى، باك مدار از آن هرگاه دوستى محكم شد هر نحو كه سلوك شود خوب است، رعايت اين رسوم وقتى در كار است كه دوستى محكم نشده باشد.

٤٠٨٨ اذا حلمت عن السّفيه غمّمته فزده غمّا بحلمك عنه. هرگاه بردبارى كنى از سفيه غمگين گردانى او را، پس زياد كن غم او را به بردبارى از او، «سفيه» به معنى نادان است يا كسى كه بردبار نباشد يا بردبارى او كم باشد و مراد اين است كه هرگاه بردبارى كنى از سفيه و هرزه كه گويد بگذرانى و جواب نگوئى غمگين گردانى او را، به اعتبار اين كه او مى‏خواهد كه تو نيز جواب او گوئى تا او ديگر بگويد و همچنين، و اين نحو غمگين گردانيدن سفيه خوب است، پس زياد گردان غم او را به بردبارى از او، يعنى او را غمگين زياد گردان به اين كه كمال بردبارى كنى از او و اصلا متعرّض جواب او نشوى تا او بغايت غمگين گردد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه هر گاه بردبارى كنى از سفيه غمگين گردانى او را چنانكه مذكور شد و هرگاه غمگين گردد باز هرزه گويد و بى آدابى كند پس تو باز

زياد كن غم او را به اين كه باز بردبارى كنى از او و متعرّض او نشوى.

٤٠٨٩ اذا احسنت على اللئيم و ترك باحسانك اليه. هرگاه احسان كنى بر لئيم يعنى بخيل يا ناكسى پست مرتبه برساند به تو مكروهى به سبب احسان تو به او، يعنى نمى‏شود كه به تلافى احسان تو به او مكروهى نرساند به تو، پس احسان به او نبايد كرد.

٤٠٩٠ اذا لم تكن عالما ناطقا فكن مستمعا واعيا. هرگاه نباشى عالمى گويا پس باش گوش اندازنده حفظ كننده، يعنى هرگاه تو خود عالم نباشى كه گويا گردى پس در جائى كه عالمى باشد گويا، گوش انداز به آن چه مى‏گويد و بياد نگه دار آن را.

٤٠٩١ اذا صعدت روح المؤمن الى السّماء تعجّبت الملائكه و قالت عجبا كيف نجا من دار فسد فيها خيارنا. هرگاه بالا رود روح مؤمن بسوى آسمان تعجب ميكنند فرشتگان و مى‏گويند: تعجب مى‏كنيم تعجب كردنى چگونه نجات يافته است از سرائى كه فاسد شد در آن نيكان ما مراد به «بالا رفتن روح مؤمن» يا بالا رفتن نفس مجرّد اوست با بدن مثالى، يا متصل شدن او به أهل آسمان به اتصال معنوى و داخل شدن در زمره ايشان به سبب قطع علاقه او از بدن و قوتهاى شهويه و غضبيه آن، يا بالارفتن خبر فوت و قطع علاقه نفس او از بدن با وجود ايمان و رستگارى، و بر هر تقدير تعجب ملائكه از نجات و رستگارى اوست كه معلوم ايشان شد به اعتبار بالا رفتن او به يكى از دو معنى اوّل يا شنيدند بنا بر احتمال سيم، و وجه تعجب اين است كه اشاره به آن كردند كه خوبان ما ملائكه به زمين رفتند و عاصى گشتند و نجات نيافتند او چگونه نجات يافت از آن سرا و رستگار شد و ظاهر اين است كه اين اشاره است به حكايت هاروت و ماروت و

فرستادن ايشان به زمين و عاصى شدن ايشان چنانكه در بعضى احاديث وارد شده مثل آنچه روايت شده در تفسير علىّ بن ابراهيم قمى و تفسير محمد بن مسعود عياشى از حضرت امام محمد باقر صلوات اللّه و سلامه عليه كه سؤال كرد او را عطا و ما به مكه بوديم از قصه هاروت و ماروت پس فرمود آن حضرت عليه‌السلام كه بدرستى كه ملائكه بودند چنين كه فرود مى آمدند از آسمان بسوى زمين در هر روز و شبى حفظ مى‏كردند اعمال اوساط اهل زمين را از فرزندان آدم و جنّ و مى‏نوشتند آنها را و بالا مى‏رفتند با آنها بسوى آسمان، فرمود آن حضرت كه: پس به فرياد آمدند اهل آسمان از گناهان اوساط اهل زمين پس مشورت كردند در آنچه در ميانه ايشان بود از آنچه مى‏شنيدند و مى‏ديدند از افتراى ايشان دروغ را بر خداى تبارك و تعالى و جرأت ايشان بر آن، و اظهار پاكى خدا كردند از آنچه ايشان مى‏گويند و وصف ميكنند، پس گفتند طايفه از ملائكه: اى پروردگار ما آيا خشمناك نمى‏گردى از آنچه ميكنند خلق تو در زمين تو از آنچه وصف ميكنند در باره تو دروغ را و مى‏گويند زور را و از آنچه ارتكاب ميكنند آنرا از گناهانى كه نهى كرده ايشان را از آنها و حال آنكه ايشان در قبضه تصرّف تواند و تحت قدرت تواند فرموده: آن حضرت عليه‌السلام كه پس دوست داشت خداى عزّ و جلّ اين كه بنمايد ملائكه را دانائى پيش خود يا در جميع خلق خود و شناسا گرداند ايشان را به آن چه منت گذاشته به آن بر ايشان از آنچه مجبول كرده ايشان را بر آن از فرمانبردارى و عدول فرموده به آن از ايشان از شهوتهاى انسانى، پس وحى فرستاد خدا جلّ جلاله بسوى ايشان اين كه بخواهند از ميانه خود دو فرشته را تا اين كه فرود آورم ايشان را بسوى زمين و خلق كنم در ايشان قوّتهاى بشرى را از شهوت و حرص و اميد چنانكه هست آن در اولاد آدم، پس آزمايش كنم ايشان را در فرمانبردارى از براى من و مخالفت خواهش خود.

فرموده آن حضرت: پس خواندند ايشان از براى اين هاروت و ماروت را، و بودند آنها از سخت ترين فرشتگان‏

در عيب‏كردن مر اولاد آدم را و اختيار نمودن غضب خدا بر ايشان، پس وحى فرستاد خداى سبحانه بسوى آنها كه فرود آئيد بسوى زمين پس زمين پس به تحقيق كه خلق كردم در شما قوّتهاى شهوتها و حرص و اميد و امثال آنها را، چنانكه خلق كرده‏ام آن را در بنى آدم، و بدرستى كه من امر ميكنم شما را به اين كه شريك نگردانيد با من چيزى را، و نكشيد نفسى را كه حرام گردانيده‏ام آن را، و مكنيد زنا، و نياشاميد شراب، پس فرود آورده شدند در صورت آدمى و پوشش ايشان، پس فرود آمدند به ناحيه بابل، پس بلند كرده شد از براى ايشان بناى مشرفى يعنى بنظر ايشان آمد عمارت بلندى، پس رو آوردند بجانب آن پس ناگاه بر در آن زنى بود جميله نيكو صورت زينت كرده بوى خوش كرده گشوده روى شادمانى كننده بجانب ايشان، پس چون تأمل كردند در حسن و جمال او و گفتگو كردند با او، افتاد او در دل ايشان سخت تر افتادنى، و سخت شد در ايشان شهوتى كه آفريده شده بود در ايشان پس ميل كردند بسوى او ميل فتنه و خذلان يعنى فرو گذاشتن تقوى و پرهيزگارى، و سخن گفتند با او و طلب كردند از او كه تن در دهد به ايشان، پس گفت به ايشان كه: بدرستى كه از براى من ديندارى ميكنم به آن و نيست در دين من اين كه اجابت كنم شما را بسوى آنچه مى‏خواهيد مگر اين كه در آئيد در دين من پس گفتند: چيست دين تو- پس گفت كه: بدرستى كه از براى من خدائى است هر كه عبادت كند آن را و سجده كند آن را پس او از آنان است كه در دين من است و من اجابت كننده اويم مر آن چيزى را كه سؤال ميكند از من، پس گفتند چيست خداى تو- گفت خداى من اين بت است، پس نگاه كرد يكى از آنها به رفيق خود، پس گفت مر او را: كه اين دو تا دو خصلت‏اند از آنچه نهى كرده شده‏ايم از آن، زنا و شرك ، از براى اين كه ما اگر سجده كنيم از براى اين بت و عبادت كنيم آنرا شرك آوريم بخدا و اين كه ما طلب مى‏كنيم زنا را و قادر نيستيم بر غلبه كردن بر شهوت در آن، و حاصل نمى‏شود

مطلب ما بدون اين سجود پس گفتند به آن زن كه بدرستى كه ما اجابت مى‏كنيم ترا بسوى آنچه خواستى گفت پس فرا گيريد اين شراب را پس بياشاميد پس بدرستى كه آن سبب تقرّب شماست از اين بت و به آن مى‏رسيد به مراد خود پس مشورت كردند ميان خود و گفتند: اين سه خصلت است از آنچه نهى كرده شده‏ايم از آن، شرك و زنا و شراب، و ما قادر نيستيم بر زنا مگر به آن دوى ديگر تا اين كه برسيم به بر آوردن حاجت خود، پس گفتند: چه بزرگست بليه ما بسبب تو به تحقيق كه اجابت كرديم ترا، گفت: پس فرا گيريد بياشاميد اين شراب را، و سجده كنيد از براى بت، پس آشاميدند شراب را، و سجده كردند، پس از آن خواستند كه تن در دهد به ايشان پس چون مهياى آن شدند داخل شد بر ايشان سائلى كه سؤال ميكرد پس ديد آن دو كس را برين حالت پس بترسيدند از او پس گفت آن سائل: واى بر شما به تحقيق كه خلوت كرده‏ايد شما با اين زن خوشبوى نيكو صورت و نشسته ايد آزاد بر مثل اين فاحشه يعنى زنا، بدرستى كه شما هر آينه دو مرد بديد، قسم به خدا كه هر آينه بكنم به شما يعنى آنچه جزاى شما باشد يا سزاوار آن باشيد و بيرون رفت برين نحو، پس برخاست آن زن پس گفت: نه، قسم بخداى من نمى‏رسيد حالا بسوى من و حال آنكه به تحقيق مطلع شد اين مرد بر حال شما و دانست جاى شما را، و بيرون مى‏رود حالا و خبر مى‏دهد، و ليكن شما پيشى گيريد بسوى اين مرد و بكشيد او را پيش از آنكه رسوا كند ما را همه، پس آن وقت فراگيريد يعنى مطلب خود را پس برآوريد حاجت خود را در حالى كه مطمئن باشيد و ايمن، پس شتافتند بسوى آن مرد پس رسيدند به او پس كشتند او را، پس برگشتند بسوى آن زن، پس نديدند آن را پس ظاهر شد از براى ايشان عورتهاى ايشان، و كنده شد از ايشان لباس فاخرى كه داشتند، و پشيمان شدند و شنيدند

هاتفى را كه مى‏گويد: بدرستى كه شما فرود آورده شديد بسوى زمين ميانه آدميان از خلق خدا ساعتى از روز، پس عصيان كرديد خدا را به چهار گناه از گناهان كبيره و به تحقيق كه نهى كرده بود شما را از آنها و پيش فرموده بود به شما در باره آنها و شما نترسيديد از او و نه شرم كرديد از او، و به تحقيق كه بوديد شما سخت‏ترين آن كه عتاب كرد بر اهل زمين بسبب گناهان و كشيد غضب خدا را بر ايشان و چون گردانيد در شما از خوى خلق آدمى او، و بود پيشتر كه نگاه داشته بود شما را از گناهان، چگونه ديديد موضع ترك يارى او را در باره شما فرمود آن حضرت: و بود

دل ايشان در دوستى آن زن اين كه وضع كردند راهها از سحر آنچه متداول كرده‏اند آن را بر اهل آن ناحيه، فرموده امام عليه‌السلام : كه پس مخير ساخت ايشان را خداى عزّ و جلّ ميانه عذاب دنيا و عذاب آخرت پس گفت يكى از ايشان به رفيق خود كه: بهره مى‏گيريم از شهوتهاى دنيا چون آمده‏ايم بسوى آن تا اين كه بگرديم بسوى عذاب آخرت پس گفت آن ديگر كه: بدرستى كه عذاب دنيا مر آنراست بريده شدن و عذاب آخرت نيست‏شدنى از براى آن و نيست سزاوار بما اين كه اختيار كنيم عذاب آخرت پاينده سخت را بر عذاب دنياى بريده شونده نيست شونده، پس اختيار كردند هر دو عذاب دنيا را و بودند چنين كه تعليم مى‏كردند مردم را سحر در زمين بابل، پس چون تعليم كردند مردم را سحر بالا برده شدند از زمين بسوى هوا، پس آنها معذّبند و سرازير آويخته شده‏اند، معلقند در هوا تا روز قيامت، و روايت كرده در تفسير عياشى از ابى طفيل كه گفته: بودم در مسجد كوفه كه ابن كوّا سؤال كرد از حضرت امير المؤمنين صلوات اللّه و سلامه عليه چيزى چند پس خبر داد آن حضرت او را پس گفت كه: خبر ده مرا از اين ستاره سرخ يعنى زهره، فرموده آن حضرت كه: بدرستى كه خدا مطلع گردانيد فرشتگان خود را بر خلق خود و حال آنكه ايشان بر معصيتى بودند از معاصى او، پس گفتند دو فرشته، هاروت و ماروت كه: اينها كه خلق كردى پدر ايشان را بدست خود و سجده فرمودى از براى او فرشتگان خود را عصيان تو ميكنند... حق تعالى فرمود كه شايد كه شما نيز اگر مبتلا شويد به مثل آنچه مبتلا گردانيده‏ام ايشان را به آن عصيان من كنيد چنانكه عصيان كردند ايشان مرا، گفتند: نى قسم بعزّت تو، آن حضرت فرمود كه: پس مبتلا گردانيد خدا ايشان را به مثل آنچه مبتلا گردانيده بود به آن بنى آدم را از شهوت، پس امر كرد ايشان را باين كه شريك نگردانند با او چيزى را، و نكشند نفسى را كه حرام گردانيده خدا، و زنا نكنند، و نياشامند شراب، پس فرو فرستاد ايشان را بسوى زمين، پس بودند كه قضا مى‏كردند ميانه مردم، اين در ناحيه و آن در ناحيه ديگر،

پس بودند بر اين نحو تا اين كه آمد نزديكى از ايشان اين ستاره از براى حكم در دعويى كه با كسى داشت و بود از نيكو صورت ترين مردم پس خوش آمد او را پس گفت مرا او را كه: حق از براى تو است و من حكم نميكنم از براى تو تا اين كه متمكن سازى مرا از نفس خود، پس وعده كرد به او روزى را، بعد از آن آمد نزد آن ديگر، پس چون آورد دعوى خود را بسوى او افتاد محبت او در نفس او و خوش آمد او را چنانكه خوش آمده بود آن ديگر را، پس گفت به آن مثل گفتگوى رفيق خود، پس وعده كرد آن را همان ساعتى را كه وعده كرده بود رفيق او را، پس موافقت كردند هر دو نزد او در آن ساعت پس شرم كرد هريك از رفيق خود چون ديد او را و پائين انداختند سرهاى خود را و بزير كردند بعد از آن كنده شد شرم از ايشان، پس گفت يكى از ايشان برفيق خود كه: اى فلان آورده است مرا همان چيز كه آورده است ترا، پس اعلام كردند آن زن را و طلب كردند از آن كه تن در دهد به ايشان پس ابا كرد بر ايشان تا اين كه سجده كنند از براى بت او، و بياشامند شراب او، پس ابا كردند ايشان بر او، و باز خواستند آنچه مى‏خواستند، پس ابا كرد مگر اين كه بياشامند از شراب او، پس چون آشاميدند نماز كردند از براى بت او، و در آمد درويشى پس ديد ايشان را پس گفت آن زن به ايشان كه: بيرون مى‏رود اين پس خبر مى‏دهد از شما، پس برخاستند بسوى او پس كشتند او را، پس خواستند از آن كه تن در دهد به ايشان، پس ابا كرد تا اين كه خبر دهند او را به آن چه بالا مى‏روند بيارى آن بسوى آسمان و بودند ايشان كه قضا مى‏كردند در روز پس چون مى‏شد شب بالا مى‏رفتند بسوى آسمان، پس ابا كردند بر او اين كه خبر دهند او را به آن، و ابا كرد او نيز اين كه بكند آنچه را ايشان مى‏خواستند، تا اين كه آخر خبر دادند او را، مراد اين است كه خبر دادند او را كه فلان كلمات مى‏گوئيم و بيارى آن به آسمان مى‏رويم پس او گفت آن را كه: امتحان كند سخن ايشان را كه آيا درست خبر داده‏اند او را پس راست بود و بالا رفت بسبب آن، پس گفت آنرا تا اين كه تجربه كند سخن ايشان را، و بالا رفت و بلند كردند ايشان

نظرهاى خود را بسوى او پس ديدند اهل آسمان را كه مشرف گشته اند بر او، نگاه ميكنند بسوى او و رسيد او به آسمان، پس مسخ شد پس او همين ستاره‏ايست كه ديده مى‏شود.

و روايت كرده شيخ صدوق طاب ثراه در كتاب خصال از حضرت صادق كه او روايت كرده از پدر خود از جدّ خود عليه‌السلام كه فرموده: بدرستى كه مسخ كرده شده از بنى آدم سيزده‏تايند و شمرده آنها را تا اين كه فرموده: و اما زهره پس بود زنى كه به فتنه انداخت هاروت و ماروت را پس مسخ كرد خدا او را ستاره.

و روايت كرده نيز از آن حضرت كه روايت كرده از پدر خود از جدّ خود از امير المؤمين صلوات اللّه عليهم كه فرموده: سؤال كردم رسول خدا را صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مسخ كرده شده‏ها، پس فرمود كه: آن سيزده تاست و بيان فرمود آنها را تا اين كه فرمود صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: و اما زهره پس بود زنى نصرانيه و بود از براى بعضى از پادشاهان بنى اسرائيل و آن زن زنى است كه مفتون شدند به او هاروت و ماروت، و بود اسم آن ناهيل و مردم مى‏گويند ناهيد، و روايت كرده نيز در كتاب علل الشرائع از حضرت ابى الحسن عليه‌السلام در حديثى كه فرموده: و مسخ شده زهره از براى اين كه بود زنى كه مفتون شد به او هاروت و ماروت، و هم چنين روايت كرده از آن حضرت از پدر او صلوات اللّه عليهما كه در حديثى فرموده: و اما زهره پس بدرستى كه آن بود زنى كه ناميده مى‏شد ناهيل و آن آنست كه مى‏گويند ناس كه مفتون شدند به او هاروت و ماروت.

و بايد دانست كه معارض اين روايات احاديث ديگر وارد شده كه دلالت ميكند بر انكار مضمون آنها مثل آنچه در تفسير منسوب بحضرت امام حسن عسكرى صلوات اللّه و سلامه عليه نقل شده از ابى يعقوب و ابى الحسن كه گفته اند: گفتيم به آن حضرت عليه‌السلام كه بدرستى كه قومى نزد ما دعوى ميكنند يا گمان دارند كه‏

هاروت و ماروت دو فرشته اند كه برگزيدند ايشان را ملائكه چون بسيار شد عصيان بنى آدم و پائين فرستاد ايشان را خدا با سيمى از براى ايشان بسوى دنيا و به درستى كه ايشان شيفته شدند به زهره و اراده كردند زناى به آن را و كشتند نفسى را كه حرام بود كشتن آن و اين كه خدا عذاب ميكند ايشان را در بابل، و اين كه ساحران از ايشان تعليم مى‏گيرند سحر را، و اين كه خدا مسخ كرده آن زن را به اين ستاره كه آن زهره است، پس فرمود امام عليه‌السلام : معاذ اللّه از اين، بدرستى كه فرشتگان خدا معصومانند از خطا، نگاهداشته شدگانند از كفر و قبائح به لطفهاى خداى تعالى، فرموده است خدا در باره ايشان: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً نافرمانى نمى‏كنند خدا را در آنچه امر كرده ايشان را و ميكنند آنچه را امر كرده ميشوند، و فرموده است: وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَنْ عِنْدَهُ، و از براى خداست و مملوك اوست هر كه در آسمانهاست و زمين و هركه نزد اوست يعنى ملائكه، و فرموده در وصف ايشان: لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ تكبر نمى‏ورزند از عبادت خدا و مانده نمى‏شوند، تسبيح ميكنند شب و روز، سست نمى‏شوند، و فرموده است نيز در باره ملائكه، وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا، و يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا يَشْفَعُونَ، بلكه ايشان بندگانند گرامى گردانيده شده كه پيشى نمى‏گيرند بر حق تعالى به سخن گفتن يعنى نمى‏گويند چيزى تا نگويد خدا، و ايشان به فرمان او كار ميكنند و شفاعت نمى‏كنند مگر از براى كسى كه پسنديده باشد خدا يعنى دين او را چنانكه در بعضى احاديث وارد شده، و ايشان از مهابت او ترسناكند.

و اين ردّ قولى است كه قبل از اين نقل شده كه گفته اند يعنى بعضى كفار كه فرا گرفته خدا فرزند پس انكار قول ايشان فرموده‏اند به اين كه چنين‏

نيست بلكه آنانى كه ايشان فرزندان خدا مى‏دانند بندگانى اند از خدا، تا آخر، تا آخر، و قول ايشان چنانكه بعضى مفسرين گفته اند اشاره است بقول جمعى از كفار كه مى‏گفتند كه: ملائكه دختران خدايند و بعضى گفته اند كه اشاره است بقول نصارى كه مى‏گفتند كه: حضرت عيسى پسر خداست و قول يهود كه: حضرت عزيز پسر خداست، و قول بعضى از غاليان كه مى‏گفتند در باره ائمه صلوات اللّه و سلامه عليه آنچه مى‏گفتند، و اين كلام معجز نظام كه اين در باره ملائكه است موافق قول اول است با آنكه ممكن است كه اشاره به همه باشد و اللّه تعالى يعلم و اين حديث را شيخ صدوق طاب ثراه در كتاب عيون اخبار الرضا روايت كرده نيز كه مأمون سؤال كرد حضرت امام رضا را صلوات اللّه و سلامه عليه از آنچه روايت ميكنند مردم از امر زهره و اين كه آن بود زنى كه مفتون شدند به او هاروت و ماروت و آنچه روايت ميكنند از امر سهيل و اين كه آن بود عشارى از يمن پس فرمود آن حضرت عليه‌السلام : كه دروغ گفته‏اند در آنچه گفته اند كه آنها دو ستاره‏اند و نبودند آنها مگر دو حيوان از حيوانات دريا پس غلط كرده‏اند مردم و گمان كرده اند كه آنها آن دو ستاره اند و نيست از شأن خداى عزّ و جلّ‏ّ اين كه مسخ كند دشمنان خود را نورهاى فروزنده، پس باقى بگذارد آنها را ما دام كه باقى ماند آسمانها و زمين، و بدرستى كه مسخ كرده‏شده‏ها باقى نماندند زياده از سه روز تا اين كه مردند و حاصل نشد از آنها نسلى، و نيست بر روى زمين امروز مسخ كرده شده و آنچه واقع شده بر آنها نام مسوخيت مانند ميمون و خوك و خرس و اشباه آنها، نيستند آنها مگر مانند آنچه مسخ كرده خداى عزّ و جلّ بر صورتهاى آنها قومى را كه غضب كرده بر ايشان و لعن كرده ايشان را بسبب انكار ايشان

يگانگى خدا را و تكذيب ايشان رسولان او را، و اما هاروت و ماروت پس بودند دو فرشته كه تعليم نمودند مردم را سحر تا اين كه احتراز كنند به آن از سحر سحركنندگان و باطل گردانند به آن مكر ايشان را و تعليم نكردند احدى را از آن چيزى مگر اين كه گفتند مر او را كه: نيستيم ما مگر فتنه پس كفر نياور، پس كفر آوردند قومى به اين كه كافر شدند آنچه را كه امر شده بودند به احتراز از آن و گشتند چنين كه جدا مى‏كردند به آن چه ياد گرفته بودند آنرا ميان هر دو جفت را يعنى زن و مرد را.

پوشيده نماند كه حكايت هاروت و ماروت و پائين آمدن آنها به زمين بصورت آدمى و تركيب شهوت در ايشان و گرفتار شدن ايشان به زنى زهره نام و بالارفتن به آسمان به آن چه ياد گرفت از ايشان از اسم اعظم و مسخ شدن او در آسمان به ستاره مشهور به زهره در احاديث اهل سنت نيز وارد شده و جمعى از علماى ايشان گفته‏اند كه: اين قولى است كه روايت شده از يهودان. و ظاهر اين است كه اين از رموز اوايل است. و بعضى از علماى ما نيز آنرا بر رمز حمل كرده و در تطبيق حديث ابى طفيل بر آن گفته كه: مراد به دو فرشته كه تعبير از آنها به هاروت و ماروت شده روح و قلب است كه از عالم روحانى پائين فرستاده شده‏اند بسوى عالم جسمانى از براى بر پاى داشتن حقّ، پس مفتون شده‏اند به زهره حيات دنيا و افتاده اند در دام شهوت و آشاميده‏اند شراب غفلت، و بندگى كرده‏اند بت هوى را، و كشته اند عقل نصيحت‏كننده خود را به اين كه منع كرده‏اند آنرا از پرورش ‏يافتن به علم و تقوى، و محو كرده اند اثر نصيحت او را از نفسهاى خود، و مهيا شده‏اند از براى زنا كردن به زانيه دنياى دنيه كه متولى تربيت نشاط و طرب در آن ستاره زهره است پس گريخته دنيا از ايشان و فوت شده ايشان را، چون از عادت آن اين است كه بگريزد از جمعى كه طلب آن كنند به سبب اين كه متاع فريب و غرور است و باقيمانده اشراق حسن آن در موضع بلندى به عنوانى كه نمى‏رسد به آن دستهاى طلب كنندگان آن ما دام كه باقى باشد زهره در آسمان، واداشته ايشان را دوستى دنيا

كه در دل ايشان قرار گرفته بر اين كه وضع كرده اند راهها از سحر يعنى فكرهاى لطيف دقيق پس مخير كرده شده اند از براى تخلص از آن ميانه عذاب دنيا و آخرت پس اختيار كرده‏اند بعد از آگاه‏شدن و برگشتن عقل بسوى آنها سهل‏ترين آن دو عذاب را پس بالا برده شده اند بسوى برزخ در حالى كه معذّب باشند در آن و آويخته باشد سرهاى ايشان به پائين تا روز قيامت. تمام شد كلام او در توضيح رمز، و گفته در توجيه احاديث انكار كه: آنها بنا بر آنست كه ايشان صلوات اللّه و سلامه عليهم ديده‏اند كه: حكايت كنندگان آن حكايت حمل ميكنند آن را بر ظاهر آن به آن اعتبار تكذيب آن فرموده اند و غرض اين نيست كه آن محض كذب و دروغ است.

بر خردمند بصير پوشيده نيست كه حمل احاديث مزبوره بر امثال اين امور به غايت سخيف است بلكه بايد كه طرح يكى از احاديث طرفين كرد يا توقف در آن باب نمود و ممكن است حمل احاديث اولى بر تقيه به اعتبار موافقت آنها با احاديث اهل سنت، و پوشيده نيست نيز كه حديث آخر كه نقل شد از احاديث اولى نسبت داده شده حكايت مفتون شدن هاروت و ماروت به «قول ناس» و ظاهر از آن اهل سنت است يا مردمى كه عارى از علم باشند و ظاهر در ردّ آنست نهايت صريح در آن نيست بلكه ممكن است كه غرض بيان شهرت آن باشد ميانه مردم با وجود حقيت و آنچه در اوّل آن ذكر شده كه زهره زنى بود ناهيل نام دلالت ندارد بر اين كه مراد ستاره زهره باشد بلكه ممكن است كه مراد به آن جانورى باشد زهره نام چنانكه در حديث امام ثامن ضامن صلوات اللّه و سلامه عليه كه در طرف انكار نقل شده فرموده اند كه: زهره و سهيل دو حيوان بوده‏اند از حيوانات دريا كه مسخ شده بودند و ناس گمان كرده اند كه آن دو ستاره معروفه مسخ شده اند، و همچنين حديثى كه قبل از آن از كتاب علل الشرائع نقل شده دلالت ندارد بر اين كه زهره كه مسخ شده ستاره معروفه است بلكه ممكن است كه مراد همان زهره باشد كه حيوانى بوده از حيوانات دريا، و همچنين حديث قبل از آن كه از كتاب خصال نقل شد بر آن محمول مى‏تواند شد بلكه ممكن است‏

كه مراد بقول آن حضرت عليه‌السلام در آن حديث كه نام آن زن ناهيل بود و مردم مى‏گويند كه ناهيل اين باشد كه نام آن زن ناهيل بود و مردم غلط كرده‏اند و ناهيل گمان كرده اند كه نام ستاره زهره است و به آن اعتبار آن ستاره را [از] مسوخ مى‏دانند و در حديث طويل اوّل كه از تفسير علىّ بن ابراهيم و عياشى نقل شد اصلا حكايت مسخ زهره نيست پس مسخ ستاره زهره نيست در احاديث مذكوره مگر در حديث ابى طفيل و حديث بعد از آن و ظاهر طرح آنهاست يا حمل آنها بر تقيه و اما اصل مفتون شدن هاروت و ماروت به زنى پس در همه آن احاديث صريحا مذكور است سواى حديث آخر كه نسبت بقول ناس داده شده چنانچه مذكور شد و حديث تفسير حضرت امام حسن عسكرى صلوات اللّه و سلامه عليه صريح است در انكار اصل اين معنى كه ايشان مفتون شده باشند و حديث كتاب عيون كه نقل شد اگر چه اوّل آن دلالت ندارد مگر بر تكذيب حكايت مسخ شدن به ستاره نهايت آخر آن ظاهر است در خوبى هاروت و ماروت و برائت ايشان از آنچه نسبت به ايشان داده شده پس آن دو حديث معارضند با همه آن احاديث كه از آن طرف نقل شد و پوشيده نيست كه به مجرّد اين دو حديث طرح تمام آن احاديث خالى از اشكال نيست با عدم صراحت يكى از آنها در انكار آن معنى پس احتمال وقوع مفتون‏شدن ايشان چندان بعيد نيست و به مجرّد آن دو حديث انكار آن نمى‏توان كرد، و اما آنچه در حديث اوّل آنها استدلال شده بآن بر عصمت ملائكه از آيات كريمه، پس اگر استدلال از معصوم نباشد ممكن است جواب از استدلال به حمل آيات كريمه بر عصمت ملائكه ما دام كه بر صفات ملكى باقى باشند پس منافات ندارد با خروج ايشان از آن در وقتى كه بصورت بشرى و اخلاق ايشان از براى مصلحتى در آيند، با آنكه آيه كريمه يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً معلوم نيست كه در شأن همه

ملائكه باشد بلكه در قرآن مجيد در باره خصوص خزنه جهنم واقع شده شايد كه بعضى ملائكه ديگر چنين نباشند، و همچنين آيه شريفه لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ دلالت ندارد مگر بر اين كه نزد خدا جمعى چنين هست اما اين كه آن تمام ملائكه باشند ظاهر نمى‏شود، ممكن است كه بعضى از ايشان باشند، و آيه كريمه بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ نيز مذكور شد كه بعضى از مفسرين به ملائكه تفسير نكرده اند بلكه به حضرت عيسى و حضرت عزير و حضرات ائمه صلوات اللّه عليهم أجمعين تفسير كرده اند، پس به مجرّد اين آيات كريمه ردّ حكايت مفتون شدن هاروت و ماروت كه در احاديث بسيار وارد شده نمى توان كرد، بلى اگر حديث مزبور نسبت آن به حضرت معصوم صحيح باشد بناى استدلال به آنها بر علم آن حضرت است عليه‌السلام از خارج به اين كه آيات مذكوره در شأن همه ملائكه است نه غير ايشان، و نه مخصوص به بعضى از ايشان، و اللّه تعالى يعلم.

٤٠٩٢ اذا علوت فلا تفكّر فيمن دونك من الجهّال و لكن اقتد بمن فوقك من العلماء. هرگاه بلند مرتبه گردى پس فكر مكن در آنان كه پست تر از تواند از نادانان و ليكن اقتدا كن به آنان كه بالاتر از تواند از علما. مراد به «فكر كردن در آنان كه پست تر از اويند از نادانان» تتبع كردن احوال ايشان از اخلاق و افعال و اقتدا كردن به ايشان است در آنها، و «تخصيص اين معنى به وقت بلند مرتبه شدن» به اعتبار زيادتى اهتمام است به پند كسى كه بلندمرتبه گردد و زيادتى قبح پيروى نادانان از او، و يا به اعتبار اين كه كسى كه بلندمرتبه گردد غالب اين است كه پيروى نادانان كند در تكبر و تبختر و امثال آنها، پس غرض اينست كه هرگاه بلند مرتبه گردى چنين مكن بلكه اقتدا كن به علما در تواضع و فروتنى و ساير صفات ايشان.

٤٠٩٣ اذا كان هجوم الموت لا يؤمن فمن العجز ترك التّاهّب له. هرگاه بوده باشد هجوم مرگ چيزى كه ايمنى نباشد از آن پس از عجز است ترك آماده شدن از براى آن، هجوم چيزى به معنى ناگاه رسيدن آنست يا داخل شدن آن بى اذن و رخصتى، و مراد اينست كه هرگاه آدمى ميداند كه مرگ ناگاه يا بى رخصت مى‏رسد و هر لمحه احتمال رسيدن آن مى‏دهد پس اهمال در تهيه گرفتن از براى آن و آماده شدن از براى آن از كمال عجز و ناتوانى اين كس است يعنى عجز و ناتوانائى در اصلاح كار خود بسبب غلبه غفلت و تسلط هوى و هوس، نعوذ باللّه منه.

٤٠٩٤ إذا امضيت امرا فامضه بعد الرّويّة و مراجعة المشورة و لا تؤخّر عمل يوم الى غد و امض لكلّ يوم عمله. هرگاه روان كنى امرى را پس روان كن آنرا بعد از فكر و نظر و رجوع كردن به مشورت، و پس مينداز كار روزى را بسوى فردا، و روان كن از براى هر روزى كار آن روز را. مراد اين است كه هرگاه خواهى كه روان كنى كارى را يعنى بكنى آن را پس مكن آن را مگر بعد از فكر و تأمل در آن و رجوع‏كردن به مشورت يعنى مشورت كردن با عقلا، و پس مينداز يعنى اهمال و كاهلى در كارهاى ضرورى مكن و هر كارى را از كارهاى اخروى يا دنيوى كه در وقتى بايد كرد پس تأخير مكن و مينداز به وقت ديگر بلكه در هر وقت بكن كارى را كه در آن وقت بايد كرد.

٤٠٩٥ اذا نفذ حكمك فى نفسك تداعت انفس النّاس الى عدلك. هر گاه روان باشد حكم تو در نفس تو مى‏خواند نفسهاى مردم بسوى عدل تو، غرض موعظه و پند امرا و حكام است و هر كه خواهد سركردگى و فرمانفرمائى داشته باشد در ميانه قومى، و حاصل كلام اين است كه هر كه: از شما كه خواهد كه مردم بگروند به او رغبت كنند در رجوع بعدل او بايد كه چنين باشد كه حكم‏

او روان باشد بر نفس او يعنى در باره نفس خود حكم به عدل كند و عمل كند به آن و هرگاه حق به جانب ديگرى باشد رعايت خود نكند، زيرا كه هرگاه كسى چنين باشد نفسهاى مردم مى‏خوانند ايشان را بسوى عدل او و پيروى حكم او، چه كسى كه در باره خود عدل كند يقين در ميانه ديگران نيز حكم به عدل خواهد كرد از براى آنكه خلاف آن نمى‏باشد مگر از براى جرّ نفعى در آن از براى خود، و هرگاه كسى در باره خود حكم به عدل كند و عمل كند به آن، تجويز جور بر ديگرى نكند از براى نفع خود، پس به هيچ وجه خلاف عدل نكند و مردم رغبت كنند در اطاعت و فرمانبردارى او.

٤٠٩٦ اذا اردت ان تعظم محاسنك عند النّاس فلا تعظم فى عينك. هرگاه خواهى كه بزرگ باشد نيكوئيهاى تو نزد مردم پس بزرگ نباشد آنها نزد تو يعنى بايد كه نيكوئيهاى تو در نظر تو بزرگ نباشد، زيرا كه كسى كه نيكوئيهاى او در نظر او عظيم نمايد عجب و تكبر و امثال آن از صفات دنيه در او بهم رسد و به سبب آن نيكوئيهاى او در نظرها فاسد و باطل گردد، به خلاف كسى كه نيكوئيهاى او در نظر او سهل نمايد و بسبب آنها موصوف به آن صفات ذميمه نگردد چه اين معنى باعث افزونى نيكوئيهاى او گردد و سبب اين گردد كه آنها در نظر مردم عظيم نمايد، و كافيست شاهد بر اين معنى آنچه واضح و لايح است بر هر كه او را ادنى شعورى باشد كه اگر كسى به او احسانى كند و آن در نظر او بزرگ ننمايد اين نزد او بسيار بزرگتر نمايد از همان احسان از كسى كه آن در نظر او بزرگ نمايد.

٤٠٩٧ اذا بلغ اللئيم فوق مقداره تنكّرت احواله. هرگاه برسد لئيم به زياده از قدر و مرتبه او تغيير يابد احوال او به بدى و ناخوشى، مراد به «لئيم» شخص پست دنى مرتبه است و تغيير احوال او به بدى و ناخوشى هرگاه برسد به زياده از مرتبه خود به اعتبار اينست كه به اعتبار دنائتى كه دارد هرگاه مرتبه خود را زياد ببيند عجب و تكبر زيادى در او بهم رسد و همچنين سربلندى و طغيانى‏

كه خواهد كه جمعى را كه هميشه عزيز و بلند مرتبه تر از او بوده اند خفيف و ذليل كند و تفوّق او بر ايشان ظاهر گردد.

٤٠٩٨ اذا رايت فى غيرك خلقا ذميما فتجنّب من نفسك امثاله. هرگاه ببينى در غير خود خويى نكوهيده پس اجتناب كن از نفس خود امثال آن را، زيرا كه چنانكه آن در نظر تو از او زشت و قبيح نمايد همچنين هرگاه آن يا امثال آن در تو باشد در نظر ديگران زشت و قبيح نمايد، پس اجتناب از آن بايد نمود.

٤٠٩٩ اذا احبّ اللّه عبدا زيّنه بالسّكينة و الحلم. هرگاه دوست دارد خدا بنده را آرايش دهد او را به آرام و بردبارى. مراد اين است كه آرام و بردبارى در كسى كه باشد نشان اين است كه حق تعالى او را دوست داشته به سبب خوبى كه در او بوده از صفات و افعال و به آن اعتبار عطا كرده آنها را به او و زينت داده او را به آنها.

٤١٠٠ اذا ارذل اللّه عبدا حظر عليه العلم. هرگاه پست كند خدا بنده را منع ميكند از او علم را، مراد به «پست كردن خدا بنده را» اينست كه به اعتبار بدى صفتى يا فعلى از او سلب شفقت و رحمت خود را از او كند و او را در دنائت و پستى گذارد، و «منع كردن علم از او» به اعتبار اينست كه آن زينتى است كه عطا نمى‏كند آنرا مگر به نيكوكاران پس كسى را كه در پستى گذارد شايسته عطاى آن نيست.

٤١٠١ اذا احبّ اللّه عبدا الهمه الصّدق. هرگاه دوست دارد خدا بنده را در دل او اندازد راستى را يعنى راستى در گفتار

و كردار را، و شرح مراد از اين نيز بر قياس فقره سابق است.

٤١٠٢ اذا اكرم اللّه عبدا اعانه على اقامة الحقّ. هرگاه گرامى كند خدا بنده را يارى كند او را بر پاى داشتن حق يعنى بر كسب او آنچه را حق باشد از خصال و اعمال و افعال، يا بر پاى داشتن او حق را ميانه مردم و داشتن ايشان بر آن به أمر بمعروف و نهى از منكر.

٤١٠٣ اذا لوّحت للعاقل فقد اوجعته عتابا. هرگاه اشاره كنى از براى عاقل پس به تحقيق كه به درد آوردى او را به سبب ملامت و سرزنش يا از روى ملامت و سرزنش. مراد اين است كه در منع عاقل از بديى حاجت به تصريح نيست بلكه اشاره كه به آن بشود ملامت و سرزنش است كه بدرد آورد او را و كافى باشد در بازداشتن او از آن، يا اين كه اشاره كه بشود بأمرى كه متضمن اهانت او باشد كمال ملامت و سرزنش است از براى او هر چند تصريح نشود بآن پس بايد كه نهايت اهتمام كرد در اجتناب از آن.

٤١٠٤ اذا حلمت عن الجاهل فقد اوسعته جوابا. هرگاه بردبارى كنى از نادان پس بتحقيق كه وسعت دادى او را از راه جواب يعنى وسعت دادى جواب او را. و ممكن است كه ترجمه «اوسعته جوابا» اين باشد كه: وسعت دادى از براى او جواب را كه حاصل معنى اوّل بوده، و مراد اين است كه: هرگاه نادانى بتو هرزه گويد و تو بردبارى كنى و جواب نگوئى پس بتحقيق كه جوابى گفته او را كه وسعت و گنجايش هرگونه جوابى دارد كه متضمن خفت و ذلت او باشد.

٤١٠٥ اذا قدّمت الفكر فى جميع افعالك حسنت عواقبك فى كلّ امر.

هرگاه پيش دارى فكر را در همه كارهاى خود نيكو گردد عاقبتهاى تو در هر كارى، مراد به «پيش داشتن فكر در همه كارها» اين است كه هر كارى كه كند بعد از اين باشد كه فكر كند در آن و ظاهر شود از براى او صلاح آن و نيكوئى عاقبت آن و حكم به «نيكو گشتن عاقبت او در هر كار» اين است كه غالب و اكثر اين است كه نيكو گردد عاقبت او در كارها و اگر نه ممكن است كه عاقبت كه عاقبت بعضى كارهاى او خوب نباشد باعتبار خطا و غلطى كه در فكر كرده باشد، و ممكن است كه مراد همه افعال باشد و مراد به «نيكو بودن عاقبت آنها» اين باشد كه بحسب آخرت بر او مؤاخذه نباشد باعتبار اين كه بذل جهد در آنها كرده و بحسب دنيا نيز حسرت و ندامتى نباشد او را بر آنها و اگر زيان و خسرانى در بعضى كشد همان مجرّد نقصان دنيوى باشد كه بسيار سهل باشد با وجود عدم تقصير و تفريط از اين كس بخلاف كسى كه كارها را بى‏فكر و تأمل كند چه بسيار باشد كه باعث عذاب و عقاب اخروى گردد و بحسب دنيا نيز هرگاه سبب زيان و خسرانى گردد رنج و الم او باعتبار تقصير خود و عدم تأمل در آن گران باشد.

٤١٠٦ اذا وصلت اليكم اطراف النّعم فلا تنفّروا اقصاها بقلّة الشكر. هرگاه برسد بسوى شما كنارهاى نعمتها پس رم مدهيد انتهاى آنها را بسبب كمى شكر، مراد اين است كه كمى شكر نعمت سبب زوال و انقطاع آن گردد پس هرگاه نعمتى بشما رسيد تقصير مكنيد در شكر تا اين كه تمام گردد بر شما، و بسبب كمى شكر رم نكند از شما و بريده نگردد.

٤١٠٧ اذا صعبت عليك نفسك فاصعب لها تذلّ لك و خادع نفسك عن نفسك تنقد لك. هرگاه سركشى كند بر تو نفس تو پس سركشى كن تو نيز براى آن كه رام مى‏شود مر ترا و مكر كن با نفس خود از نفس خود تا اطاعت ميكند مر ترا، مراد

اين است كه هرگاه نفس تو باعتبار هوا و هوس خود سركشى كند بر تو و فرمان تو در اوامر و نواهى عقليه و شرعيه نبرد، تو نيز سركشى كن با او، و بمجرّد سركشى او او را بخود وامگذار، زيرا كه هرگاه تو نيز سركشى كنى و سخت باشى در آن رام گردد از براى تو و فرمان تو برد و بهر نحو كه توانى حيله و مكر كن با نفس خود از براى خلاصى آن، و «مكر كن با نفس خود از نفس خود» يعنى و روى‏گردانيدن آن از آن و در آوردن آن بفرمان خود از نفس خود و شهوتها و خواهشهاى آن، زيرا كه هرگاه تو سعى كنى در اين مطيع و منقاد تو گردد. و پوشيده نيست كه بناى اين كلام معجز نظام و امثال آن بر تخييل اين معنى است كه نفس هر كس باعتبار اين كه تابع و پيرو قواى شهويّه و غضبيه باشد غير نفس اوست باعتبار اين كه مطيع و منقاد اوامر و احكام عقليه باشد پس او باعتبار اوّل سركشى كند با او باعتبار دوّم و بايد بر او باعتبار دوّم اين كه او نيز سركشى كند با او تا اين كه او رام شود از براى او، و همچنين بايد كه او باعتبار دوّم بچاره و تدبير فريب دهد خود را و خلاص گرداند از خود باعتبار اوّل و مطيع و منقاد خود گرداند و بنا بر مذهب بعضى از حكماء كه در آدمى دو نفس قرار مى‏دهند يكى مقتضى عقل و ديگرى مقتضى شهوت و غضب چنانكه قبل از اين مذكور شد بناى كلام بر تحقيق نيز مى‏تواند بود و اللّه تعالى يعلم.

٤١٠٨ اذا خفت صعوبة امر فاصعب له يذلّ لك و خادع الزّمان عن احداثه تهن عليك. هرگاه بترسى از سختى امرى پس سختى كن از براى آن سهل مى‏شود از براى تو، و مكر كن با روزگار از مصيبتهاى آن سهل مى‏گردند بر تو، مراد اين است كه در مصائب و مانند آنها از حوادثى كه آدمى از سختى آنها مى‏ترسد بايد سختى كرد در آن و راه سستى و قلق و اضطراب و بى تابى و جزع و مانند آنها بخود نداد كه هرگاه كسى چنين كند سهل گردد بر او آنها بخلاف كسى كه راه آنها بخود دهد

كه رنج و تعب زياد كشد، و «مكر كن با روزگار در مصيبتهاى آن» يعنى به آن چه مذكور شد از سختى كردن در امرهاى دشوار، و «مكر كن با روزگار از براى خلاصى از مصيبتهاى آن» يعنى اين چاره است از براى آن كه اگر بكنى آن را سهل گردد آنها بر تو، و اطلاق «مكر» بر اين، به اعتبار اين است كه شبيه است به مكر از راه اين كه همواره روزگار در پى ايذاء و آزار آدمى است و مصائب و حوادث آن از براى اين غرض است پس هرگاه كسى بى خبر او چاره و تدبيرى كند از براى دفع آن و هر چند او تير مصيبت اندازد و طعنه حادثه زند گزندى به او نرساند و او را از آن مكروهى نرسد غرض آن به عمل نيايد پس به منزله اين است كه مكرى كرده با او چه حقيقت مكر با كسى اين است كه كسى پنهان از او كارى كند كه ناگاه مكروه آن به او رسد و ظاهرست كه محروم ساختن كسى را از آنچه خواهش او داشته باشد و باطل كردن سعى كسى در امرى مكروهى است عظيم از براى او، و قبل از اين مذكور شد كه بناى امثال اين سخنان بر اجراى كلام است بر طور شايع ميانه مردم از نسبت اين امور به روزگار و زمان و از قبيل اسناد امرى كه واقع شود در چيزى به آن، و ممكن است كه مراد به فقره اوّل اين باشد كه هرگاه بترسى از سختى و دشوارى كارى كه بايد كرد بسبب آن ترك مكن آن را بلكه تو نيز سختى كن در آن و بجدّ و جهد تمام متوجه آن شو هرگاه چنين كنى سهل مى‏شود از براى تو و آسان مى‏گردد چنانكه مشهور است كه هر كه طلب كند امرى را و جدّ كند در آن مى‏يابد آن را، و مراد بفقره دويم اين باشد كه مكر كن با روزگار از براى خلاصى از مصيبتهاى آن و آسان شدن آنها، يا به صبر و تحمل چنانكه مذكور شد، و يا بوجهى ديگر از وجوهى كه باعث آسانى آنها شود، مثل اين كه بدى كه از كسى به تو برسد برين حمل كنى كه ندانسته بوده يا غرض صحيحى در آن داشته و غرض ايذاء تو نبوده و اطلاق مكر بنا بر اين نيز به اعتبارى است كه مذكور شد.

٤١٠٩ اذا حدتك القدرة على ظلم النّاس فاذكر قدرة اللّه سبحانه‏

على عقوبتك و ذهاب ما آتيت اليهم عنهم و بقاءه عليك. هرگاه براند ترا قدرت و توانائى بر ستم كردن مردم پس ياد كن قدرت و توانائى خداى سبحانه را بر جزا دادن تو و رفتن آنچه را بر آنى بسوى ايشان از ايشان و باقى ماندن آنرا بر تو. يعنى هرگاه قادر باشى بر ستم كردن مردم و قدرت تو بر آن بخواند ترا بآن پس ياد كن اين معنى را كه حق تعالى قادر است بر اين كه جزاى آن را بتو دهد و اين را كه آنچه بكنى بايشان در اين سراى فانى بگذرد از ايشان و زايل گردد و عذاب و عقاب آن باقى ماند بر تو تا اين كه ياد اين معانى باز دارد ترا از آن ستم.

٤١١٠ اذا احبّ اللّه سبحانه عبدا بغّضّ اليه المال و قصّر منه الآمال. هرگاه دوست دارد خداى سبحانه بنده را دشمن مى‏گرداند بسوى او مال را و كوتاه مى‏گرداند از او اميدها را، «دوستى خدا بنده را» چنانچه مكرّر مذكور شد به اعتبار خوبى اوست از راه صفتى نيكو يا فعلى پسنديده، و «دشمن گردانيدن مال بسوى او» از براى اينست كه اگر نداشته باشد حريص در طلب آن نباشد و بسبب آن مشغول از سعى از براى آخرت نگردد، و اگر داشته باشد مشغول به طلب زيادتى نگردد و در آنچه دارد بخل نكند بلكه تا تواند در وجوه خيرات و مبرّات صرف نمايد تا بكار آخرت او آيد و مراد به «كوتاه كردن اميدها» كوتاه كردن اميدهاى دنيويست كه اميدهاى دور و دراز در دنيا از براى خود قرار ندهد و از براى سعى از براى آنها مشغول از طلب آخرت نگردد.

٤١١١ اذا اراد اللّه بعبد شرّا حبّب اليه المال و بسط منه الآمال. هرگاه اراده كند خدا به بنده شرّى را دوست مى‏گرداند بسوى او مال را و پهن مى‏گرداند از او اميدها را، مراد به «اراده خداى سبحانه ببنده شرّى را اينست كه به اعتبار بدى او بسبب صفتى يا فعلى قطع شفقت و مرحمت از او نمايد و به الطاف زياد مانع او

نشود از اكتساب شرور و بديها كه مقتضاى هوى و هوس اوست، و مراد به «دوست گردانيدن مال بسوى او و پهن گردانيدن اميدها از او» نيز اين است كه سلب ميكند از او لطفى چند را كه مانع او شود از آنها پس او به مقتضاى قواى شهويه دوست گردد با مال و حريص شود بر طلب آنچه نداشته باشد و بخل ورزد در آنچه داشته باشد و اميدهاى دراز از براى خود قرار دهد و مشغول شود به سعى از براى آنها و بازماند از سعى از براى آخرت.

٤١١٢ اذا احبّ اللّه عبدا رزقه قلبا سليما و خلقا قويما. هرگاه دوست دارد خدا بنده را روزى كند او را قلبى سليم و خوئى راست درست، مراد به «قلب سليم» نفس سالم است يعنى نفس او را چنين كند كه سالم باشد و پيرو هوى و هوس و مايل به شرور و بديها نباشد.

٤١١٣ اذا اراد اللّه بعبد خيرا منحه عقلا قويما و عملا مستقيما. هرگاه اراده كند خدا به بنده خيرى را عطا كند به او عقلى درست و عملى راست.

٤١١٤ اذا اراد اللّه بعبد خيرا اعفّ بطنه و فرجه. هرگاه اراده كند خدا به بنده خيرى را عفيف مى‏گرداند شكم او را و فرج او را، يعنى لطفى چند نسبت به او ميكند كه به سبب آنها شكم و فرج او از حرام باز ايستد.

٤١١٥ اذا اراد اللّه بعبد خيرا الهمه القناعة و اصلح له زوجه. هرگاه اراده كند خدا به بنده خيرى را در دل او مى‏اندازد قناعت را و به صلاح مى‏آورد از براى او جفت او را.

٤١١٦ اذا اراد اللّه بعبد خيرا اعفّ بطنه عن الطّعام و فرجه عن الحرام. هرگاه اراده كند خدا به بنده خيرى را عفيف مى‏گرداند شكم او را از طعام و فرج او را

از حرام، مراد به طعام نيز طعام حرام است يا طعام زياد و خوردن بقدر امتلاء بطن كه مكروه است به اعتبار اين كه سبب سنگينى بدن و كسالت در طاعت و عبادت مى‏شود و موجب غلبه خواب و بخار بر دماغ و منع و كلال آن از تفكر و تعقل مى‏گردد، و مراد به «عفيف ‏گردانيدن شكم و فرج او» همان است كه در فقره سابق سابق مذكور شد.

٤١١٧ اذا اراد اللّه صلاح عبد الهمه قلّة الكلام و قلّة الّطعام و قلّة المنام. هرگاه خواهد خداى سبحانه صلاح حال بنده را در دل او اندازد كمى سخن گفتن را، و كمى خورش را، و كمى خواب را، وجه بودن صلاح حال بنده در هر يك از اينها، ظاهر است، چه سخن گفتن بسيار نمى‏شود كه مشتمل بر غيبت و مانند آن از سخنان حرام يا سخنان لغو بى فايده نباشد و آدمى را از فكر و ذكر خدا باز ندارد، و مفسده خورش زياد در فقره سابق مذكور شد، و خواب زياد هم به عبث مانع از طاعات و عبادات تفكر و ذكر و ساير افعال خير مى‏شود، و غالب اين است كه باعث كسالت و فتور بدن هم مى‏گردد.

٤١١٨ اذا بنى الملك على قواعد العدل و دعم بدعائم العقل نصر اللّه مواليه و خذل معاديه. هرگاه بنا كرد پادشاه سلوك خود را بر قواعد عدالت و بر پاى دارد آن را

به ستونهاى عقل، يارى كند خدا دوستان او را و واگذارد يارى دشمنان او را.

٤١١٩ اذا هممت بامر فاجتنب ذميم العواقب فيه. هرگاه قصد كنى كردن كارى را پس دورى گزين نكوهيده عاقبتها را در آن، يعنى تأمل كن كه مبادا عاقبت نكوهيده داشته باشد و هرگاه عاقبت آن را بد بيابى اجتناب كن از آن و مكن آن را.

٤١٢٠ اذا انت هديت لقصدك فكن اخشع ما تكون لربّك. هرگاه تو رسانيده شوى به آن چه مقصود تو بود پس باش فروتنى كننده تر آنچه مى باشى از براى پروردگار خود، يعنى هرگاه به مطلبى كه داشته باشى برسى در آن حال به شكرانه آن از براى بقاى آن و زيادتى آن زياده كن خشوع و فروتنى را به درگاه حق تعالى از ساير حالات نه اين كه مثل اكثر مردم تا مطلب حاصل نشده نهايت خضوع و خشوع كنى از براى طلب آن، و هرگاه حاصل شود فريفته و مغرور گردى به آن و ترك خضوع و خشوع كنى يا كم كنى آن را.

٤١٢١ اذا عجز عن الضعفاء نيلك فلتسعهم رحمتك. هرگاه فروماند از ضعيفان دهش تو پس بايد كه گنجايش داشته باشد ايشان را مهربانى تو، مراد اين است كه هرگاه عاجز باشى از دهش هبايشان پس بايد كه ملاطفت و مهربانى به ايشان خود البته بكنى زيرا كه آن در همه وقت مقدور است و مانعى از آن نباشد.

٤١٢٢ اذا كان الرفق خرقا كان الخرق رفقا. هرگاه بوده باشد نرمى بدخوئى خواهد بود بدخوئى نرمى، يعنى هرگاه با كسى نرمى نسازد و باعث اين شود كه او بدخوئى كند خواهد بود درشتى با او نرمى، يعنى درشتى بايد كرد به او تا او نرمى كند چنانكه عادت اكثر بدخويهاست‏

كه تا كسى نرمى كند با ايشان، ايشان بدخوئى كنند و همين كه ديدند كه او هم درشتى و بدخوئى ميكند نرمى ميكنند و ترك درشتى مى‏نمايند، و ممكن است كه مراد اين باشد كه درشتى با چنين كسى نرمى است يعنى خوى پسنديده است مانند نرمى بساير مردم.

٤١٢٣ اذا كنت فى ادبار و الموت فى اقبال فما اسرع الملتقى. هرگاه بوده باشى تو در پشت گردانيدن و مرگ در روآوردن پس چه تند باشد رسيدن به يكديگر، مراد اين است كه هر كه هست پشت به دنيا كرده و رو به مرگ مى‏رود و مرگ رو به او كرده و به جانب او مى‏آيد و در چنين حالى ظاهرست كه تند و زود به يكديگر مى‏رسند و با وجود اين پس از آن غافل نبايد بود و همواره در تهيه آن بايد بود.

٤١٢٤ اذا امكنت الفرصة فانتهزها فانّ اضاعة الفرصة غصّة. هرگاه ممكن شود فرصت پس غنيمت دان آن را پس بدرستى كه ضايع‏كردن فرصت غصه است، مراد اين است كه هر كار خيرى را كه فرصت آن يابى غنيمت دان فرصت آن را و بكن آن را و تأخير مكن، زيرا كه هرگاه نكنى آن را و فرصت آن فوت شود هميشه آن غصه خواهد بود از براى تو. پس هر كار خيرى را كه آدمى در دنيا فرصت آن يابد و نكند هميشه در آخرت كه فرصت از دست رفته آن غصه خواهد بود از براى او.

٤١٢٥ اذا اراد اللّه سبحانه ازالة نعمة عن عبد كان اوّل ما يغير عنه عقله و أشدّ شي‏ء عليه فقده. هرگاه اراده كند خداى سبحانه زايل كردن نعمتى را از بنده بوده باشد اوّل آنچه تغيير داده مى‏شود از او عقل او، و سخت ترين چيزى بر او نيافتن عقل است.

«خواستن خداى سبحانه زايل كردن نعمت را از بنده» چنانكه مكرّر در نظاير آن‏

مذكور شد به اعتبار صفات و افعال او مى‏شود و بسبب بجا نياوردن او شكر آن نعمت را. و مراد به «تغيير دادن عقل از او» اين است كه ديوانه و مجنون گردد بلكه اين كه حق تعالى سلب هدايت و راهنمائ از او كند تا اين كه او آنچه كند به مجرّد رأى و انديشه او باشد و تدبير صلاح حال خود و باقى داشتن آن نعمت نتواند كرد و آنچه كند باعث زيان و خسران او گردد، و «بودن نيافتن عقل بر اين وجه سخت‏ترين مصيبتها» ظاهرست، چه باعث زيان خسران دنيا و آخرت گردد نعوذ باللّه منه.

٤١٢٦ اذا اقبلت الدّنيا على عبد كسته محاسن غيره و اذا ادبرت عنه سلبته محاسنه. هرگاه رو كند دنيا بر بنده مى‏پوشاند او را نيكوئيهاى غير او را، و هر گاه رو گرداند از او مى‏ربايد از او نيكوئيهاى او را، مراد اين است كه هرگاه دنيا رو به كسى آورد غالب اين است كه محاسنى كه در غير او باشد و در او نباشد در او حاصل شود و مخلع گردد به آنها، و هرگاه رو بگرداند از كسى غالب اين است كه در واقع محاسنى كه داشته باشد از او زايل شود و در واقع عارى گردد از آنها. و ممكن است كه مراد اين باشد كه هر گاه دنيا رو آورد بر كسى در نظر مردم چنان نيكو نمايد كه نيكوئيهاى غير او را نيز به او نسبت دهند، و هرگاه پشت گرداند از كسى در نظر مردم عارى نمايد از محاسنى كه دارد و سلب كنند آنها را از او، و اين معنى ظاهرترست.

٤١٢٧ اذا اراد احدكم ان لا يسال اللّه سبحانه شيئا الّا اعطاه فلييئس من النّاس و لا يكون له رجاء الّا اللّه سبحانه. هرگاه خواهد يكى از شما كه سؤال نكند از خداى سبحانه چيزى را مگر اين كه عطا كند آن را به آن پس نوميد گردد از مردم و نبوده باشد او را اميدى مگر خداى‏

سبحانه يعنى مگر اميد به او، و ممكن است كه مراد اين باشد كه نبوده باشد او را محلّ اميدى مگر خداى سبحانه.

٤١٢٨ اذا هبت امرا فقع فيه فانّ شدّة توقّيه اشدّ من الوقوع فيه. هرگاه بترسى از امرى پس بيفت در آن پس بدرستى كه سختى حذر از آن سخت تر است از افتادن در آن، مراد اينست كه ترس از چيزى كه بايد واقع شود و هميشه در انديشه آن بودن سخت تر است از افتادن در آن تا هر چه بشود واقع شود و در آن خوف و ترس نبايد بود مثل اين كه دشمنى بر سر راه اين كس بيايد و هر لمحه احتمال اين باشد كه او حمله كند بر اين كس پس توقف كردن در آنجا و هميشه در آن خوف و انديشه بودن دشوارتر است از اين كه برود تا اين كه هر چه شد نيست واقع شود و از آن ترس و خوف خلاص گردد، و همچنين در نظاير آن، مثل اين كه دواى تلخى را بايد خورد يا اين كه عضوى را داغ بايد كرد يا قطع بايد نمود پس تأخيركردن آن بسبب خوف دشوارى آن و در آن ترس بودن دشوارتر است از رنج و تعبى كه در خوردن آن يا كردن آن بايد كشيد پس بهتر مبادرت كردن به آنست و خود را از آن خوف و ترس فارغ ساختن.

٤١٢٩ اذا زادك السّلطان تقريبا فزده اجلالا. هرگاه زياد كند ترا پادشاه نزديك فرمودن پس زياد كن او را تعظيم و اجلال.

مراد اينست كه هر چند ترا پادشاه مقرّب‏تر گرداند تو تعظيم و اجلال او بيشتر كن تا اين كه شكر شفقت او بجا آيد و ايضا بسبب اين كه توقع پادشاهان رعايت تعظيم و ادب ايشان را از مقرّبان درگاه ايشان كه بطور و طرز ايشان واقف شده‏اند بيشتر است از جمعى كه راهى در آن درگاه نداشته باشند و از رسوم و آداب ايشان بى خبر باشند پس هر چند كسى مقرّب پادشاه گردد گمان اين نكند كه با او مانند دوستان و مصاحبان‏

ديگر كه بر ايشان رعايت تعظيم و اجلال يكديگر چندان لازم نيست سلوك مى‏توان نمود.

٤١٣٠ اذا زادك اللئيم اجلالا فزده اذلالا. هرگاه زياد كند ترا لئيم تعظيم و اجلال پس زياد كن تو او را خوار گردانيدن، «لئيم» چنانكه مكرّر مذكور شد به معنى بخيل است و هر شخص دنى پست مرتبه، و ظاهر اين است كه مراد درين كلام معجز نظام معنى دويم باشد و «وجه زياد كردن خوارى نمودن او در وقت زيادنمودن او تعظيم اين كس را» اين باشد كه دنىّ پست مرتبه چنانكه به تجربه معلوم شده تعظيم و اجلال كسى نكند مگر در وقتى كه خواهد كه حيله با او بكند و او را غافل كند تا مكروهى به او برساند يا بدى نسبت به او كرده باشد كه معلوم او نباشد كه آن را كه كرده و خواهد كه او به اعتبار اين سلوك كه ميكند نفهمد كه او كرده.

٤١٣١ اذا امطر التّحاسد نبت التفاسد . هرگاه به بارد حسد داشتن با يكديگر بروياند فاسد شدن حال هر يك را، مراد اين است كه حسدبردن دو كس بر يكديگر باعث فساد و تباه‏شدن حال هر يك مى‏شود به اعتبار اين كه هر يك كارى چند كنند كه ضرر و نقصان آن به ديگرى رسد و استعمال باريدن و رويانيدن به اعتبار تشبيه اين معنى است به بارانى كه به بارد و گياهى بروياند پس چنانكه آن باران سبب رويانيدن آن گياه مى‏شود همچنين هم رسيدن حسد ميانه ايشان باعث فساد حال ايشان مى‏گردد.

٤١٣٢ اذا نبت الودّ وجب التّرافد و التّعاضد. هرگاه ثابت و پاى بر جا شود دوستى لازم مى‏شود صله و عطاى يكديگر و يارى نمودن هر يك ديگرى را.

٤١٣٣ اذا اراد اللّه بعبد خيرا فقهه فى الدّين و الهمه اليقين. هرگاه خواهد خدا به بنده نيكوئى را دانا مى‏گرداند او را در دين و در دل او مى‏اندازد يقين را يعنى دانا مى‏گرداند او را در مسائل دينى و در دل او مى‏اندازد يقين به آن چه يقين به آن بايد داشت از اعتقادات.

٤١٣٤ اذا فاتك من الدّنيا شي‏ء فلا تحزن و اذا احسنت فلا تمنن. هرگاه فوت شود ترا از دنيا چيزى پس اندوهگين مشو و هرگاه احسان كنى پس منت مگذار، «اندوهگين نشدن به سبب فوت چيزى از دنيا» به اعتبار اين است كه دنيا را قدرى نباشد كه آدمى بسبب فوت چيزى از آن اندوهگين گردد و با وجود اين اندوهناك نشدن بر آن باعث اجر و ثواب دنيوى گردد كه آن را نسبتى نباشد به آن چه فوت شده از او از دنيا، و «منت نگذاشتن بر احسان» به اعتبار اين است كه منت به حكم شرع و عقل احسان را فاسد و باطل كند و سبب حبط اجر و ثواب آن گردد.

٤١٣٥ اذا جمعت المال فانت فيه وكيل لغيرك يسعد به و تشقى انت. هرگاه جمع كنى مال را پس تو در آن وكيل باشى از براى غير خود، نيكبخت گردد به آن او و بدبخت گردى تو، مراد به «غير او» كسى است كه آخر آن مال به او رسد و صرف كند، و مراد به «نيكبخت شدن او» تمتع بردن و بهره يافتن اوست از آن بحسب دنيا يا دنيا و آخرت هر دو، هرگاه در مصرف چيزى صرف كند، و بدبخت شدن او در دنيا و آخرت هر دو است، زيرا كه در دنيا بهره از آن نبرد و باعث وبال و نكال او باشد در آخرت.

٤١٣٦ اذا قدّمت مالك لآخرتك و استخلفت اللّه سبحانه على من خلّفته من بعدك سعدت بما قدّمت و احسن اللّه لك الخلافة على من خلّفت‏

هرگاه پيش فرستى مال خود را از براى آخرت خود و جانشين سازى خداى سبحانه را بر كسى كه بگذارى او را بعد از خود، نيكبخت گردى به آن چه پيش فرستى، و نيكو كند خدا از براى تو جانشينى را بر كسى كه بعد از خود گذارى مراد ظاهرست و حاجت بشرح نيست.

٤١٣٧ اذا اراد اللّه بعبد خيرا الهمه القناعة فاكتفى بالكفاف و اكتسى بالعفاف. هرگاه خواهد خدا به بنده نيكوئى را در دل او مى‏اندازد قناعت كردن را پس اكتفا كند او به كفاف و در پوشد عفاف را. مراد به «كفاف» به فتح كاف قدريست از مال كه بس باشد و بى نياز گرداند از مردم و «اكتفا نمودن به آن» به منزله تفسير و بيان قناعت است كه مذكور شد و «عفاف» به فتح عين به معنى باز ايستادن است از آنچه حلال نباشد و مراد به «پوشيدن آن» اين است كه آنرا لازم خود گرداند و هميشه با خود دارد به منزله جامه و تفريع اين معنى بر «بدل‏افتادن قناعت» به اعتبار اين است كه كسى كه توفيق قناعت يابد و طلب زيادتى نكند نه از راه حرام از براى حرمت آن و نه از راه حلال به سبب افضليت قناعت بر آن پس بطريق اولى مرتكب حرامهاى ديگر نيز نگردد، و ممكن است كه مراد به عفاف در اينجا خصوص باز ايستادن از كسب اموال از حرام باشد و بنا بر اين وجه تفريع ظاهرست.

٤١٣٨ اذا اراد اللّه بعبد خيرا الهمه الاقتصاد و حسن التدبير و جنّبه سوء التدبير و الاسراف. هرگاه اراده كند خدا به بنده نيكوئى را در دل او اندازد ميانه روى را و نيكوئى تدبير را، و اجتناب فرمايد او را از بدى تدبير و اسراف، مراد به «نيكوئى تدبير» نيكوئى تدبير در معاش است كه همان ميانه روى باشد كه مذكور شد، و مراد به «بدى تدبير» نيز بدى‏

تدبير در معاش است به اين كه ميانه روى نكند بلكه تنگ‏گيرى كند يا اسراف پس ذكر اسراف بعد از اين از قبيل ذكر خاصّ است بعد از عامّ و تخصيص آن به ذكر ممكن است كه به اعتبار زيادتى قبح آن باشد و در بعضى نسخه ها بجاى «التدبير» دويم «التبذير» است و بنا بر اين ترجمه اين است كه: و اجتناب فرمايد او را از بدى تبذير و اسراف، و مراد به «تبذير» نيز اسراف است و ذكر اسراف بعد از آن از براى تأكيد است و بنا بر اين نيز تخصيص تبذير و اسراف به ذكر به اعتبار زيادتى قبح آن تواند بود.

٤١٣٩ اذا ملى‏ء البطن من المباح عمى القلب عن الصلاح. هرگاه پر كرده شود شكم از مباح كور گردد دل از صلاح، مراد اين است كه پر شدن شكم اگر همه از حلال باشد خوب نيست به سبب اين كه باعث كورى دل گردد از آنچه صلاح حال او باشد در دنيا و آخرت، به اعتبار اين كه سبب سنگينى و گرانى بدن شود و باعث كسالت و كاهلى گردد از طاعات و عبادات و سعى در ساير آنچه خير او مى باشد در دنيا و آخرت.

٤١٤٠ اذا اعرضت عن دار الفناء و توّلّهت بدار البقاء فقد فاز قدحك و فتحت لك ابواب النّجاح و ظفرت بالفلاح. هرگاه رو بگردانى از خانه فنا يعنى دنيا و شيفته گردى به خانه بقا يعنى آخرت پس به تحقيق كه فيروزى يابد قدح تو و گشوده گردد از براى تو درهاى نجاح، و فيروزى يابى به رستگارى، قدح به كسر قاف و سكون دال تير را گويند پيش از اين كه پر و پيكان از براى آن قرار دهند و مراد به «فيروزى يافتن قدح كسى» اين است كه قدح او بهره و نصيب اعلى را برد و اين به اعتبار اينست كه در بعضى بازيها و قسمتها نصيبها و بهره‏ها را بر تيرها مى‏نوشتند و تيرها را در يكديگر جولان مى‏دادند و به اسم هر كسى تيرى را بر مى‏آوردند پس هر كه تيرى به اسم او بر مى‏آمد آنچه بر آن نوشته شده بود

از بهره زياد يا كم مالك مى‏شد و بر بعضى تيرها محرومى از نصيب نيز مى‏نوشتند و آن تير به اسم هر كه بيرون مى‏آمد بى‏بهره مى‏ماند پس «فيروزى يافتن تير» كنايه شده از بهره و نصيب أعلى بردن و «نجاح» به فتح نون و جيم و الف و حاى بى‏نقطه به معنى ظفر يافتن به مطلب و رسيدن به آنست.

٤١٤١ اذا اتّخذك و ليّك اخا فكن له عبدا و امنحه صدق الوفاء و حسن الصّفاء. هرگاه فرا گيرد ترا دوست تو برادر پس باش از براى او بنده، و عطا كن او را راستى وفا و نيكوئى صفا، مراد اينست كه هرگاه دوست تو ترا برادر خود قرار دهد بايد كه تو زياده بر آن دوستى كنى و خود را بنده او قرار دهى و آنچه لازمه بندگى و برادريست از راستى وفادارى و نيكوئى صفاى باطن با او بعمل آورى.

٤١٤٢ اذا كان فى الرّجل خلّة رائقة فانتظر منه اخواتها. هرگاه بوده باشد در مرد خوئى خوش آينده پس انتظار ببر از او خواهرهاى آنرا، مراد اين است كه غالب اين است كه خو و خصلت نيكوئى كه در كسى باشد باعث اين مى‏شود كه خصلتها و خويهاى نيكوى ديگر نيز در او حاصل شود، چنانكه گفته اند كه طاعات بعضى جلب بعضى ديگر ميكنند، و همچنين معاصى، پس هرگاه خصلت نيكوئى در كسى ببينى انتظار اين ببر كه خصلتهاى نيكوئى ديگر نيز در او پديد آيد.

٤١٤٣ اذا دعاك القرآن الى خلّة جميلة فخد نفسك بامثالها. هرگاه بخواند ترا قرآن مجيد بسوى خوئى نيكو پس بگير نفس خود را بمانندهاى آن يعنى استنباط كن از آن خوى هر چه مثل آن باشد و بدار نفس خود را بر كسب همه آنها، و مراد اين است كه در قرآن مجيد بسيار است كه امر بخصوص‏

چيزى يا نهى از خصوص چيزى شده و حكم آن جاريست در هر چه مثل و مانند آن باشد پس آدمى بايد كه همه آنها را از آنها استنباط كند و حكم آنها را در همه جارى سازد و بدارد نفس خود را بر كردن هر چه مثل و مانند آنها باشد كه امر شده به آنها و بر ترك هر چه مثل آنها باشد كه نهى شده از آنها، نهايت اين از براى جمعى است كه قادر بر استنباط باشند و پى بعلت و سبب حكم توانند برد پس در هر چه دانند كه علت حكم موجود است بايد كه حكم را جارى كنند مثل اين كه در قرآن مجيد نهى شده از اف گفتن به پدر و مادر و معلوم است كه اين از براى رعايت حرمت ايشان است پس هر اذيتى كه مثل اف گفتن باشد در هتك حرمت ايشان بايد كه ترك نمود اين است كه علماى ما رضوان اللّه تعالى عليهم أجمعين با آنكه منكر قياس اند قياس منصوص العله را تجويز ميكنند و حجت مى‏دانند، و ممكن است كه «قرآن» به كسر قاف و بى همزه خوانده شود به معنى همراهى و با هم بودن و معنى اين باشد كه هرگاه بخواند ترا همنشين بسوى خوئى نيكو پس بگير نفس خود را بمانندهاى آن يعنى هرگاه همنشينى با كسى كه خوى نيكوئى داشته باشد در تو اثر كند و تو آن خوى را كسب كنى معلوم مى‏شود كه صحبت همنشين در تو اثر ميكند پس بدار نفس خود را بر مانندهاى آن از خويهاى نيكوى ديگر به اين كه همنشينى كنى با جمعى ديگر كه آن خويها را داشته باشند تا آنها را نيز كسب كنى، و ممكن است كه مراد اين باشد كه بدار نفس خود را بر مانندهاى آن، يعنى تو نيز خويهاى نيكو كسب كن تا همنشينى او نيز با تو اثر كند در او، و تلافى آنچه از او كسب كرده بلكه زياده بر آن بشود.

٤١٤٤ اذا اتتك المحن فاقعد لها فانّ قيامك فيها زيادة لها. هرگاه بيايد ترا محنتها پس بنشين از براى آنها پس بدرستى كه برخاستن تو در آنها زيادتى است بر آنها، ممكن است كه مراد محنتها باشد كه از جانب حق تعالى باشد و مراد به «نشستن در آنها» صبر كردن و شكيبائى نمودن باشد و مراد به «برخاستن‏

در آنها برخاستن به جزع و قلق و اضطراب و ناله و فغان باشد و بنا بر اين «بودن آنها زيادتى مر آن محنتها را» ظاهرست، و ممكن است كه خطاب آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه به حضرت امام حسن صلوات اللّه و سلامه عليه يا جمعى از اصحاب خود باشد و مراد اين باشد كه هرگاه بيايد به تو محنتها بعد از من در دولت بنى اميه بنشين از براى آنها و بر مخيز از براى دفع آنها، زيرا كه قلم تقدير جارى شده به آنها و دفع آنها ممكن نيست بلكه برخاستن از براى دفع آنها باعث زيادتى محنتها گردد.

٤١٤٥ اذا احسنت القول فاحسن العمل لتجمع بذلك بين مزيّة اللسان و فضيلة الاحسان. هرگاه نيكو كنى گفتار را پس نيكو كن كردار را نيز تا اين كه جمع كنى به اين ميانه مزّيت زبان و فضيلت احسان يعنى نيكو كارى، مراد به «نيكو كردن گفتار» امر كردن به كارهاى خوب و نهى كردن از كارهاى بد است، و ممكن است كه مراد كسب فصاحت و بلاغت باشد.

٤١٤٦ اذا آمنت باللّه و اتّقيت محارمه احلّك دار الامان و اذا ارضيته تغمّدك بالرّضوان. هرگاه ايمان آورى به خداى سبحانه و بپرهيزى از حرامهاى او فرو آورد ترا در خانه امان، و هرگاه خشنود گردانى او را فرو پوشاند ترا به خشنودى، مراد به «خانه امان» بهشت است كه در آن ايمنى است از هر مكروهى، و «فرو پوشاند ترا بخشنودى» يعنى خشنودى خود را از تو شامل حال تو كند مانند جامه كه فرو گيرد سراپاى ترا و در بعضى نسخه ها بجاى «ارضيته» از باب افعال «رضّيته» از باب تفعيل است و هر دو به يك معنى است، و پوشيده نيست كه خشنودى حق تعالى از اين كس نعمتى است بلند مرتبه تر از بهشت و آنچه در آنست چنانچه در قرآن مجيد فرموده:

 «وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ» و اما خشنود گردانيدن او را پس ممكن است كه همان به ايمان و پرهيزگارى از حرامها بعمل آيد و بنا بر اين حاصل كلام اين باشد كه هرگاه ايمان آورى به خدا و بپرهيزى از حرامهاى او فرود آورد ترا به بهشت و چون آن باعث رضاى او مى‏شود از تو فرو گيرد نيز ترا به خشنودى خود كه مرتبه ايست بزرگتر از آن. و ممكن است كه آن به مجرّد ايمان و پرهيزگارى حاصل نشود بلكه زياده بر آن بعضى از اخلاق حميده يا افعال عظيمه خير در آن در كار باشد و بنا بر اين راضى گردانيدن خدا را اشاره باشد به مرتبه بالاتر از ايمان و پرهيزگارى و به جزاى آن و احتمال اوّل ظاهرترست چه بنا بر احتمال دوم مناسب اين بود در كلام كه اشاره به طريق حصول آن بشود و اللّه تعالى يعلم.

٤١٤٧ اذا سألت فاسأل تفقّها و لا تسأل تعنّتا فانّ الجاهل المتعلّم شبيه بالعالم و انّ العالم المتعسّف شبيه بالجاهل. هرگاه سؤال كنى پس سؤال كن از براى فهميدن و سؤال مكن از براى طلب لغزش پس بدرستى كه نادانى كه تعليم گيرد شبيه بدان است و بدرستى كه دانائى كه از راه بيرون رود شبيه به نادان است، مراد اين است كه هرگاه مسئله از كسى بپرسى بپرس در وقتى كه ندانى از براى اين كه دانا شوى به آن و مپرس به قصد اين كه آن كس كه سؤال ميكنى از او نداند آن را و به لغزد و غلط كند در آن و نادانى او ظاهر گردد و حاصل باقى كلام ظاهرست.

٤١٤٨ اذا اتّقيت المحرّمات و تورّعت عن الشبهات و ادّيت المفروضات و تنفّلت بالنّوافل فقد اكملت فى الدّين الفضائل. هرگاه بپرهيزى از حرامها و باز ايستى از شبهه‏ها و بجاى آورى نمازهاى فريضه را و بگزارى نمازهاى نافله را پس به تحقيق كه كامل گردانيده در دين‏

فضيلتها را، پوشيده نماند كه پرهيز نمودن از حرامها متضمن فعل همه واجبهاست زيرا كه ترك واجبى حرامست و اين معنى اگر چه شامل بجاى آوردن نمازهاى فريضه نيز هست نهايت از براى زيادتى اهتمام به آنها به جاى آوردن آنها بخصوص مذكور شده و اين قدر يعنى كردن هر واجبى و ترك هر فعل حرامى كه پرهيز نمودن از هر حرام شامل هر دو باشد اقلّ واجب است بر هر كسى، نهايت كمال ديندارى اينست كسى كه با وجود اين باز ايستد از شبهه‏ها يعنى از مالهاى شبهه ناك مثل مال جمعى كه حلال و حرام هر دو در اموال ايشان باشد پس هرگاه مالى از جمله اموال خود به كسى دهند كه معلوم نباشد كه حلال است يا حرام اگر چه بحسب ظاهر بر آن كسى كه حال آنرا نمى‏داند حلال است اما اجتناب از آن بهترست و باعث كمال فضيلت ديندارى است، و ممكن است كه مراد به شبهه‏ها امورى چند باشد كه حليت و حرمت آنها معلوم نباشد و به آن اعتبار اگر چه اجتناب از آنها واجب نباشد نهايت اجتناب از آنها به اعتبار احتمال حرمت باعث كمال فضيلت دين گردد، و همچنين گزاردن نوافل اگر چه واجب نيست اما فضيلت ديندارى به آن كامل مى‏شود و پوشيده نيست كه آنچه مذكور شده اقلّ مراتب فضايل دين است و با وجود آن هر چند اخلاق فاضله كامل تر گردد و امور مستحبه و افعال خير بيشتر كرده شود فضايل دين كامل تر گردد.

٤١٤٩ اذا كانت لك الى اللّه سبحانه حاجة فابدا بالصّلوة على النّبىّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ثمّ اسأل اللّه حاجتك فانّ اللّه تعالى اكرم من ان يسال حاجتين فيقضى احداهما و يمنع الاخرى. هرگاه بوده باشد مر ترا بسوى خداى سبحانه حاجتى پس ابتدا كن به طلب رحمت بر پيغمبر- رحمت كند خدا بر او و آل او- بعد از آن سؤال كن از خدا حاجت‏

خود را پس بدرستى كه خداى تعالى كريم تر است از اين كه سؤال كرده شود دو حاجت پس بر آورد يكى از آنها را و منع كند آن ديگرى را، مراد اين است كه هر كه از خدا طلب رحمت كند از براى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم- البته آن دعاى او مقبول و مستجاب است، پس هرگاه حاجت ديگر نيز با آن بخواهد آن هم برآيد زيرا كه خداى تبارك و تعالى كريم تر است از اين كه كسى از او دو حاجت به طلبد و او يكى را برآورد و يكى را بر نياورد پس هرگاه يك حاجت را كه رحمت فرستادن بر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد به يقين برآورد آن حاجت ديگر را نيز به تبعيت آن برخواهد آورد، و پوشيده نيست كه بنا بر اين وجه هرگاه طلب حاجت همراه باشد با طلب رحمت بر آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بايد كه برآورده شود خواه ابتدا به طلب رحمت كند و خواه بحاجت پس امر بخصوص ابتدا به طلب رحمت جهت آن معنى نيست بلكه از براى تيمن و تبرّك و رعايت تعظيم و تبجيل آن حضرت است كه آدمى مطلبى را كه از براى او خواهد مقدّم دارد بر مطلبى كه از براى خود باشد، و ايضا چون آن را وسيله برآوردن مطلب خود ميكند بايد كه وسيله را مقدّم دارد و در بعضى احاديث وارد شده كه: هرگاه طلب حاجتى از خدا كنى پيش از آن و بعد از آن طلب رحمت از براى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بكن كه طلب حاجت ميانه هر دو واقع شود از براى اين كه خداى تبارك و تعالى كريمتر است از اين كه كسى سه مطلب از او بطلبد و او اوّل و آخر را برآورد و وسط را بر نياورد، و ظاهر اين است كه هر دو نحو خوب باشد و طريق دوّم بهتر باشد به اعتبار اين كه مشتمل بر طريق اوّل باشد با زياده بر آن.

٤١٥٠ اذا استولى الصّلاح على الزّمان و اهله ثمّ اساء الظنّ رجل برجل لم يظهر منه خزية فقد ظلم و اعتدى. هرگاه غالب باشد صلاح بر روزگار و اهل آن پس بدگمان باشد مردى به مردى كه ظاهر نشده باشد از او بديى پس به تحقيق كه ستم كرده و ظلم كرده، مراد

به «غالب بودن صلاح بر روزگار» غالب بودن آن است بر اهل آن پس «و اهل آن» بدل از آنست و بيان مراد از آنست.

٤١٥١ اذا استولى الفساد على الزّمان و اهله ثمّ احسن الظنّ رجل برجل فقد غرّر. هرگاه غالب باشد فساد و ناراستى بر روزگار و اهل آن پس نيكو گرداند گمان را مردى به مردى پس خود را در معرض هلاكت انداخته، مراد به «غالب بودن فساد بر روزگار» غالب بودن آنست بر اهل آن چنانكه در فقره اوّل مذكور شد و غرض از اين دو فقره شريفه اين است كه در هر زمانى بايد گذاشت بناى حال هريك از اهل آن زمان را بر آنچه غالب حال ايشان باشد مگر اين كه خلاف آن ظاهر شود پس هرگاه غالب احوال اهل زمانى صلاح و راستى باشد بايد كه گمان صلاح و راستى به هر يك از ايشان داشت مگر اين كه خلاف آن ظاهر شود، و همچنين اگر غالب حال ايشان فساد و ناراستى باشد بايد كه بد گمان بود به ايشان و اعتماد نكرد بر هيچ يك از ايشان مگر اين كه خلاف آن ظاهر گردد.

٤١٥٢ اذا راى احدكم المنكر و لم يستطع ان ينكره بيده و لسانه و انكره بقلبه و علم اللّه صدق ذلك منه فقد انكره. هرگاه ببيند يكى از شما منكرى را يعنى كار نا مشروعى را از كسى و قدرت آن نداشته باشد كه انكار كند آن را بدست خود و زبان خود و انكار كند آن را بدل خود يعنى بد داند آن را در دل خود و بداند خدا راستى اين معنى را از او پس به تحقيق كه انكار كرده آن را يعنى انكارى كه بر او لازم است بعمل آورده و انكار بدست يا به زبان به اعتبار عدم قدرت بر آنها از او ساقط است و به سبب ترك آنها مؤاخذه بر او نيست.

٤١٥٣ اذا زكىّ احد من المتّقين خاف ممّا يقال له فيقول انا اعلم‏

به نفسى من غيرى و ربّى اعلم بنفسى منّى، اللهمّ لا تؤاخذني بما يقولون و اجعلنى افضل ممّا يظنّون. هرگاه پاك گردانيده شود يكى از پرهيزگاران بترسد از آنچه گفته مى‏شود از براى او پس مى‏گويد كه من داناترم به نفس خود از غير خود، و پروردگار من داناتر است به نفس من از من. خداوندا باز خواست مكن مرا به آن چه مى‏گويند و بگردان مرا افزونتر از آنچه گمان دارند، يعنى هرگاه يكى از پرهيزگاران را مدح كنند به خوبى و پاكى از گناهان و عيبها مى‏ترسد از آنچه گفته مى‏شود از براى او، از راه اين كه مبادا او را بسبب اين خود بينى و عجبى حاصل شود پس مى‏گويد كه: من داناترم به نفس خود از غير من جهت اشعار به اين كه اين مدح شما از راه اين است كه بر احوال من كماهى شما را آگاهى نيست و اگر نه مدح من نمى‏كرديد، و پروردگار من داناترست به نفس من از من پس بسا باشد كه او عيبهاى چند از من داند كه من هم ندانم بعد از آن دعا ميكند خود را و مراد به اين كه «باز خواست مكن مرا به آن چه مى‏گويند» اين است كه چنين كن كه مرا بسبب گفته ايشان خود بينى و عجبى حاصل نشود كه بسبب آن بازخواست كنى مرا، يا اين كه اگر حاصل شده باشد در گذر از آن و عفو كن آن را، و «بگردان مرا افزون تر از آنچه گمان دارند» دعائى است ديگر از براى خود به اين كه خدا او را بگرداند افزونتر از آنچه گمان دارند و مدح او ميكنند به آن.

٤١٥٤ اذا رايتم الخير فسارعتم اليه و رايتم الشّرّ فتباعدتم عنه و كنتم بالطّاعات عاملين و فى المكارم متنافسين كنتم محسنين فائزين. هرگاه ببينيد كار خير ار پس بشتابيد بسوى آن و ببينيد كار بد را پس دورى گزينيد از آن و بوده باشيد بطاعتها عمل كنندگان و در صفتهاى نيكو رغبت كنندگان خواهيد بود نيكوكاران فيروزى يابندگان.

٤١٥٥ اذا وجدت من اهل الفاقة من يحمل لك زادك الى يوم القيامة

فيوفّيك به غدا حيث تحتاج اليه فاغتنمه و حمّله ايّاه و اكثر من تزويده و انت قادر عليه فلعلّك ان تطلبه فلا تجده. هرگاه بيابى از اهل حاجت كسى را كه بردارد از براى تو توشه ترا بسوى روز قيامت پس باز پس دهد به تو آن را فردا در هنگامى كه محتاج باشى بسوى آن پس غنيمت شمار اين را و بار كن بر او آن را، و بسيار كن توشه دادن او را و حال آنكه قادرى بر آن پس بسا باشد كه بعد از اين طلب كنى چنين كسى را پس نيابى او را، مراد اين است كه هرگاه بيابى محتاجى را كه توانى بار او كرد چيزى را كه خواهى ذخيره كنى از براى روز قيامت خود به اين كه عطائى كنى به او يا هر نحو احسانى كه قادر باشى بر آن و او به منزله كسى باشد كه بر دارد آن را بر دوش خود از براى تو و باز پس دهد آن را به تو در روز قيامت در هنگامى كه محتاج به آن باشى، و اين كنايه است از رسيدن اجر و ثواب آن به او در آن روز در وقت احتياج به آن پس غنيمت شمار اين معنى را و توشه بسيار به او بده در حالى كه قادرى بر آن پس بسا باشد كه بعد از اين طلب كنى چنين كسى را پس نيابى به اعتبار اين كه در آن وقت چنان محتاجى را نيابى، يا اين كه در آن وقت قادر نباشى بر احسان، و ممكن است كه مراد اين باشد بسا باشد كه وقتى باشد كه آرزو كنى كه كاش چنين چيزى ميسر بود و ميسر نباشد و آن روز قيامت باشد.

٤١٥٦ اذا انكرت من عقلك شيئا فاقتد براى عاقل يزيل ما انكرته. هرگاه نشناسى به عقل خود چيزى را پس پيروى كن به انديشه عاقلى كه زايل كند آنچه را نشناسى آن را يعنى هرگاه در مطلبى عقل تو نشناسد آن را يعنى نرسد به آن و نتواند يافت راه صواب را در آن، پس پيروى كن در آن براى و انديشه عاقلى كه برسد عقل او به آن و زايل كند جهالت و نادانى ترا در آن، و اين در مهمات دنيوى است كه هرگاه عقل كسى در مطلبى از آنها حيران باشد و نداند صلاح كار را در آن‏

بايد كه اقتدا كند براى عاقلى كه فكر و عمل كند به آن چه او مصلحت داند از براى او، و ممكن است كه شامل علوم و مسائل هم باشد و مراد اين باشد كه هرگاه مسئله بر تو مشكل شود كه عقل تو به آن نرسد رجوع كن براى كسى كه زايل كند آن جهالت را از تو به اين كه در آنها ترا دانا گرداند به آن از روى دليل و برهان.

٤١٥٧ اذا سمعتم العلم فالطّوا عليه فلا تشوبوه بهزل فتمجّه القلوب. هرگاه بشنويد علم را پس بپوشانيد آن را و آميخته مگردانيد آن را به بازى پس از دهن بيندازد آن را دلها، مراد اين است كه بپوشانيد آن را از غير اهل آن و به عبث و بازى اظهار مكنيد نزد هر كسى كه آن باعث اين مى‏شود كه دلها آن را از دهن بيرون اندازند يعنى ردّ كنند و قبول نكنند، و ممكن است كه معنى «فالطوا عليه» اين باشد كه سخت بايستيد بر سر آن و ترجمه اين باشد كه هرگاه بشنويد علم را پس سخت بايستيد بر سر آن و آميخته مگردانيد، تا آخر ترجمه و مراد اين باشد كه سختى كنيد در حفظ آن و در خاطر نگاهداشتن آن و «آميخته مگردانيد آن را به بازى» يعنى به بازى فرا نگيريد آن را و سهل‏انگارى مكنيد در حفظ آن كه اگر چنين كنيد دلها يعنى دلهاى شما آن را از دهن بيرون اندازند و نگاه ندارند، يا مراد اين باشد كه ايستادگى كنيد بر سر آن و در ترويج آن و در خصومت با مردم بر سر آن، و «آميخته مكنيد آن را به بازى» يعنى آن را به بازى فرا مگيريد و سهل انگارى مكنيد در آن كه اگر چنين كنيد دلها يعنى دلهاى مردم آن را از دهن بيرون اندازند و قبول نكنند و در اكثر نسخه‏ها بدل «فألطوا» بلام و طاى بى‏نقطه «فأكظوا» بكاف و ظاى نقطه دار واقع شده و در كتب لغت «اكظ» از باب افعال به نظر فقير نرسيده نهايت «رجل كظ» به معنى «مرديست سخت» آمده و بنا بر اين ممكن است كه از باب افعال نيز آمده باشد و «أكظوا عليه» به معنى «سختى كنيد بر سر آن» باشد و مراد يكى از دو معنى باشد كه آخر مذكور شد.

٤١٥٨ اذا رمتم الانتفاع بالعلم فاعملوا به و اكثروا الفكر فى معانيه تعه القلوب. هرگاه خواهيد سودمند شدن به علم را پس عمل كنيد به آن و بسيار كنيد فكر را در معنی هاى آن تا اين كه حفظ كند آنرا دلها، «عمل كردن به علم» از براى اين است كه هرگاه عمل به آن نشود نفعى بر آن مترتب نشود بلكه ضرر كند چنانكه مكرّر مذكور شد و «بسيار كردن فكر در معانى آن» از براى اين است كه تا كسى در آن فكر بسيار نكند دل او حفظ نمى‏كند آن را و به اندك وقتى فراموش ميكند.

٤١٥٩ اذا غلبت عليك الشهوة فاغلبها بالاختصار. هرگاه غالب شود بر تو خواهش پس غلبه كن بر آن به اختصار. ظاهر اينست كه مراد به «اختصار» گزاردن نماز شب باشد و مراد اين باشد كه مواظبت بر نماز شب بالخاصه سبب اين مى‏شود كه خواهشهاى اين كس كم شود و مغلوب گردد چنانكه در حديث نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده كه: المختصرون فى الصّلوة على وجوههم النّور يعنى تخصر كنندگان در نماز بر رويهاى ايشان نور است، و بعضى از اهل لغت گفته اند كه: مراد به «تخصر كنندگان» آنانند كه نماز تهجد مى‏گزارند و هرگاه مانده ميشوند مى‏گذارند دستهاى خود را بر خاصره هاى خود يعنى پهلوهاى خود و هرگاه «تخصر» به اين معنى باشد «اختصار» نيز به اين معنى مى‏تواند بود و در كتاب نهايه ابن اثير نقل كرده حديث «المتخّصرون يوم القيامة على وجوههم النّور» يعنى تخصر كنندگان روز قيامت بر رويهاى ايشان نور است، و گفته كه: در بعضى روايات «المختصرون» است يعنى اختصار كنندگان و گفته كه: مراد به «متخصّرون» يا «مختصرون» آنانند كه مى‏آيند و با ايشان اعمال‏

صالحه ايشان باشد كه تكيه كنند بر آنها. و بنا بر اين «مختصر» يا «مختصر» به معنى كسى است كه تكيه كند بر مخصره يعنى عصا و مانند آن، و بنا بر اين اختصار در اينجا نيز به اين معنى مى‏تواند بود يعنى كردن اعمال صالحه كه روز قيامت تكيه بر آنها تواند كرد و اين بالخاصية سبب غالب شدن بر خواهشها گردد.

٤١٦٠ اذا تسلّط عليك الغضب فاغلبه بالحلم و الوقار. هرگاه غالب شود بر تو خشم پس غلبه كن بر آن ببردبارى و وقار يعنى فرونشان آن را ببردبارى و وقار يعنى به آرام بودن و از جا بر نيامدن.

٤١٦١ اذا فاجأك البلاء فتحصّن بالصّبر و الاستظهار. هرگاه ناگاه برسد به تو بلا پس پناه بر به شكيبائى و پشت قوى كردن به آن و اعتماد نمودن بر آن و اعتقاد اين داشتن كه صبر و شكيبائى يا رفع ميكند آن را و يا باعث اجر و ثوابى مى‏شود كه از براى آنها متحمل آن بلا مى‏توان شد.

٤١٦٢ اذا ظهر غدر الصّديق سهل هجره. هرگاه ظاهر شود بى وفائى دوست، سهل گردد دورى گزيدن از او يعنى شرعا و عقلا جايز باشد و منعى از آن نباشد.

٤١٦٣ اذا كرم اصل الرّجل كرم مغيبه و محضره. هرگاه گرامى باشد اصل مرد گرامى باشد غائب بودن او و حاضربودن او. يعنى نيكو باشد در همه حال و در پى ايذاء و اذيت مردم نباشد نه در حضور ايشان و نه غايبانه ايشان.

٤١٦٤ اذا لم تنفع الكرامة فالاهانة احزم و اذا لم ينجع السوط فالسّيف احسم.

هرگاه نفع نكند گرامى بودن پس خوار نمودن دور انديش تر است، و هرگاه سود ندهد تازيانه پس شمشير برنده‏تر است يعنى هرگاه هموارى و نرمى كه شيوه مردم گرامى است با كسى نفع نكند در دفع ايذاء و اذيت او يا سخن از روى خوشى و ملايمت نفع نكند در منع از هر منكرى كه مرتكب آن باشد پس چنين كسى را خوار نمودن بهتر است از براى دفع و منع او، و «اين دور انديش تر است» يعنى به دور انديشى نزديكتر است و چاره كار در آن بيشتر است، و «هرگاه سود ندهد تازيانه» يعنى هرگاه كسى مرتكب منكرى باشد و به تازيانه ممنوع نشود و ترك آن ننمايد پس به شمشير بايد كه چاره كار او كرد و قطع فساد آن نمود و قبل از اين مذكور شد كه در امر به معروف و نهى از منكر هرگاه غير زخم زدن يا كشتن نفع نكند بعضى از علم گفته اند: كه بايد به زخم يا قتل امر و نهى او كرد و بعضى آن را جايز نمى‏دانند مگر از براى امام پس بنا بر قول اوّل اين كلام معجز نظام بر اطلاق خود باقى است و در باره هر كه امر به معروف و نهى از منكر تواند كرد جارى است و بنا بر قول دوّم بايد كه محمول شود بر اين كه مراد بيان حكم شرعى آنست نسبت به خصوص آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه و ساير ائمه اطهار عليهم صلوات اللّه الملك الجبار، يا اين كه مخصوص ساخت بدفع ظلم و تعدّيى كه كسى بر ديگرى كند.

٤١٦٥ اذا كنت جاهلا فتعّلم و اذا سئلت عمّا لا تعلم فقل: اللّه و رسوله اعلم. هرگاه بوده باشى نادان پس بياموز، و هرگاه سؤال كرده شوى از چيزى كه ندانى پس بگو خدا و رسول او داناترست، يعنى چنين بگو و شرم مكن از اظهار نادانى و ندانستن خود و ندانسته جواب مگو مانند بعضى از مردم كه هر مسئله كه از ايشان پرسند هر چند ندانند جوابى گويند كه سائل ايشان را نادان نداند و ملاحظه اين نمى‏كنند كه نادان دانستن مردم ايشان را اگر ضررى كند ضرر سهل دنيوى باشد و

ندانسته جواب مسائل دينيه را گفتن خواه غلط باشد و خواه به حسب اتفاق درست باشد سبب فساد و تباهى دين و آخرت است نعوذ باللّه منه.

٤١٦٦ اذا سمعت من المكروه ما يؤذيك فتطأطأ له يخطك. هرگاه بشنوى از ناخوشى چيزى را كه بيازارد ترا پس سربزير افكن از براى آن تجاوز ميكند از تو، يعنى هرگاه بشنوى كه كسى حرف ناخوشى نسبت به تو مى‏گويد پس سر بزير افكن از براى آن و نشنيده انگار و متوجّه جواب آن مشو كه هرگاه چنين كنى آن در مى‏گذرد از تو و ضررى نمى‏كند نه بدين تو و نه به دنياى تو، بلكه باعث اجر و ثواب براى تو گردد، به خلاف اين كه متوجّه جواب و تلافى آن گردى كه بسا باشد كه باعث مفسده دنيوى گردد بلكه اخروى نيز هرگاه تلافى آن زياده از اندازه آن شود.

٤١٦٧ اذا كتبت كتابا فاعد فيه النّظر قبل ختمه فانّما تختم على عقلك. هرگاه بنويسى نوشته پس اعاده كن در آن نظر را پيش از اين كه مهر كنى آن را پس بدرستى كه تو مهر نمى‏كنى مگر بر عقل خود، مراد اين است كه عقل و دانش هر كس از نوشته او مستنبط مى‏شود و هرگاه كسى مهر كند بر آن در حقيقت مهر نكرده مگر بر قدر و اندازه عقل و دانش خود، پس هرگاه كتابتى يا مانند آن چيزى بنويسى بعد از اين كه بنويسى پيش از اين كه مهر كنى يك بار ديگر در آن نظر كن يعنى نگاه كن و فكر كن كه مبادا غلطى نوشته باشى و از آن ضعف عقل و كمى دانش تو استنباط شود و تو مهر كرده باشى بر آن.

٤١٦٨ اذا زاد عجبك بما انت فيه من سلطانك فحدثت لك ابّهة او

مخيلة فانظر الى عظم ملك اللّه و قدرته ممّا لا تقدر عليه من نفسك فانّ ذلك يليّن من جماحك و يكف عن غربك و يفى‏ء اليك بما عزب عنك من عقلك. هرگاه زياد شود خودبينى تو بسبب آنچه تو در آن باشى از قدرت و توانائى خود پس پديد آيد مر ترا تكبر و نخوتى پس نگاه كن بسوى بزرگى پادشاهى خدا و قدرت او، از آنچه قادر نيستى تو بر آن از نفس خود پس بدرستى كه اين نرم ميكند سركشى ترا و باز مى‏دارد از نشاط تو يا تندى تو و برميگرداند بسوى تو آنچه را دور شده از تو از عقل تو. مراد اين است كه هرگاه در كسى بسبب قدرت و سلطنتى كه داشته باشد خودبينى و عجبى زياد شود يعنى حاصل شود زياده بر صفاتى كه دارد يا زياده بر عجبى كه لازم اكثر نفوس بشريه است و پديد آيد در او بسبب آن فرحناكى و بهجتى يا تكبر و نخوتى پس چاره دفع آن اين است كه تأمل كند در بزرگى خدا و قدرت او، از آنچه قادر نيست اين كس بر آن از جانب نفس خود يعنى قدرت او بر همه مقدورات چه همه آنها چنان است كه قادر نيست كسى غير خدا بر آنها از جانب نفس خود، و هر كه را قدرتى باشد بر چيزى از آنها نيست قدرت او بر آن مگر از جانب نفس خود، و هر كه را قدرتى باشد بر چيزى از آنها نيست قدرت او بر آن مگر از جانب خدا. و ممكن است كه مراد چيزى چند باشد كه نفس او اصلا قادر بر آنها نيست و حق تعالى او را قدرت بر آنها نداده چه اگر تأمل كند در اين معنى ميداند كه هرگاه نزد حق تعالى با آن همه قدرت عجب و خود بينى بنده مذموم و نكوهيده باشد پس قطع نظر از قبح مخالفت چنين قادرى و شفاعت ارتكاب امرى كه منافى رضاى او باشد بسا باشد كه آن سبب غضب او گردد و باعث اين شود كه قدرت و سلطنتى را كه به او داده و سبب عجب و خودبينى او شده از او سلب كند و او را ضعيف و ناتوان و خوار و زار گرداند و بعد از تأمل در اين معانى هر كه را اندك عقلى باشد يقين باز مى ايستد از آن عجب و خودبينى و نرم مى‏شود سركشى او، و عقل او كه دور شده‏

از او بر مى‏گردد بسوى او، و مراد به «دور شدن عقل از او» عمل نكردن اوست به آن و فرمان آن نبردن، و به «برگشتن آن بسوى او» عمل كردن اوست به آن و فرمان آن بردن، چه هرگاه كسى عمل به عقل خود نكند و فرمان آن نبرد پس گوئيا آن دور شده از او و هرگاه برگردد به آن و اطاعت آن پس گوئيا آن برگشته بسوى او.

٤١٦٩ اذا شاب العاقل شبّ عقله. هرگاه پير شود عاقل جوان مى‏شود عقل او، يعنى قوى مى‏گردد بسبب آنچه حاصل مى‏شود در او در مدّت متمادى از تأمل و تفكر و عبرتها و تجربتها.

٤١٧٠ اذا شاب الجاهل شبّ جهله. هرگاه پير شود نادان پير مى‏شود نادانى او يعنى قوى و محكم مى‏گردد، زيرا كه هر صفت كه در كسى باشد هر چند بطول انجامد ثابت تر و راسخ تر گردد، و مراد به «عاقل» در فقره سابق «جاهل» است به قرينه مقابله با اين فقره يا مراد به «جاهل» در اين فقره «غير عاقل» است به قرينه مقابله با آن فقره.

٤١٧١ اذا قلّ اهل الفضل هلك اهل التجمل. هرگاه كم شوند اهل فضل يعنى اهل بخشش و دهش هلاك ميشوند اهل تجمل، يعنى اهل زينت و آرايش، يعنى هرگاه مردم داد و دهش را كم كنند اين باعث اين مى‏شود كه حق تعالى به جزاى فعل ايشان همه توانگران و اهل تجمل را يا اكثر ايشان را هلاك گرداند و مستأصل سازد.

٤١٧٢ اذا رغبت فى صلاح نفسك فعليك بالاقتصاد و القنوع و التّقلل. هرگاه رغبت كنى در صلاح حال نفس خود پس بر تست ملازمت ميانه‏روى و خشنود بودن به قسمت. و «تقلل» يعنى كمى آرزو يا كم گوئى، يا كم نمودن مؤنات و اخراجات، يا راضى شدن به اندكى از دنيا و طلب زياد بر آن نكردن، و «بودن هر يك‏

از آنها باعث صلاح حال اين كس» ظاهرست.

٤١٧٣ اذا طابق الكلام نيّة المتكلّم قبله السّامع و اذا خالف نيّته لم يحسن موقعه من قلبه. هرگاه موافق باشد سخن با نيت و قصد سخنگوى قبول كند آنرا شنونده، و هرگاه مخالف باشد با نيت او نيكو نباشد جايگاه آن از دل او، مراد چنانكه در احاديث ديگر نيز وارد شده اين است كه در پندها و موعظه ها هرگاه سخن گوينده موافق باشد با نيت او يعنى او خود عمل كند به آن چه مى‏گويد پند و موعظه او را اثر كند و شنونده قبول كند آن را، و اگر او خود عمل نكند به آن، پند و موعظه او را اثرى نباشد و شنونده عمل به آن نكند، و «نيكو نباشد جايگاه آن از دل او» يعنى در جائى از دل شنونده نيفتد كه آن را حفظ كند و نگهدارى نمايد بلكه در جائى افتد كه بلغزد از آنجا و قرار نگيرد در آن، يا اين كه اصل دل او جايگاه نيكو نباشد از براى آن يعنى جائى نباشد كه حفظ كند آن را و نگاهدارد.

٤١٧٤ اذا زاد علم الرّجل زاد ادبه و تضاعفت خشيته لربّه. هرگاه زياد شود علم مرد زياد شود ادب او، و دو چندان گردد ترس او از پروردگار او، «زيادشدن ادب به سبب زيادشدن علم» ظاهرست، و مراد به «دو چندان شدن ترس و نيز زياد شدن آنست زيادتى كاملى نه خصوص دو برابر شدن، و بودن علم سبب زيادتى ترس او از پروردگار بر اين وجه «نيز» ظاهرست، زيرا كه علم باعث اطلاع بر كمال عظمت و بزرگى و لطف و قهر او مى‏گردد و ظاهرست كه علم به آنها باعث زيادتى اميد به او و ترس از او مى‏شود.

٤١٧٥ اذا كانت محاسن الرّجل اكثر من مساويه فذلك الكامل‏

و اذا كان متساوى المحاسن و المساوى فذلك المتماسك، و ان زادت مساويه على محاسنه فذلك الهالك. هرگاه بوده باشد محاسن مرد يعنى نيكوئيهاى او بيشتر از مساوى او يعنى بديهاى او، پس آن كامل است، و هرگاه بوده باشد چنان كه مساوى باشد محاسن و مساوى او، پس او متماسك است، و اگر زياد باشد بديهاى او بر نيكوئيهاى او، پس آن هالك است. مراد تقسيم مردم است غير معصومين صلوات اللّه و سلامه عليهم أجمعين كه ايشان از بديها بالكليه پاك و منزّه باشند و ظاهر است كه [از] غير ايشان كامل آنست كه خوبيهاى او زياده باشد از بديهاى او، نهايت از براى اين مراتب مختلفه باشد به اعتبار مراتب زيادتى خوبيها بر بديها پس هرچند خوبيها زيادتر باشد او كامل تر باشد، و كسى كه خوبيها و بديهاى او برابر باشد او متماسك است يعنى همين قدر كرده كه خود را نگاهداشته از هلاكت اما تحصيل فضيلت زيادى نكرده، و اگر كسى بديهاى او زياد باشد بر خوبيهاى او پس او هالك است يعنى فاسد و تباه شده، و اين نيز مراتب دارد كه همه افراد آن شريكند در هالك بودن، و هر چند بديها زيادتر باشد بر خوبيها، او هالك تر باشد، و احتمال اين كه كسى اصلا خوبى نداشته باشد مذكور نشده يا به اعتبار عدم تحقق چنين كسى در واقع و يا از براى اشاره به اين كه چنين كسى بايد كه نباشد، يا به اين كه قابل اين نيست كه مذكور شود هرچند به بدى مذكور شود، و پوشيده نيست كه تعبير از دو قسم اوّل به «اذا» كه به معنى «هرگاه» است و دلالت بر تحقق و وقوع مدخول آن ميكند و تعبير از قسم سيم به «ان» كه به معنى «اگر» است و دلالت بر شكّ در وقوع و تحقق مدخول آن ميكند با آنكه در تحقق و وقوع آن نيز شكى نيست از براى اشاره است به وقوع آن دو قسم اوّل و اين كه قسم سيم بايد كه وقوع آن معلوم نباشد و اگر كسى آن را ذكر كند

به عنوان شكّ و مجرّد احتمال باشد نه اين كه وقوع و تحقق آنرا داند.

٤١٧٦ اذا كثر النّاعى اليك قام النّاعى بك. هرگاه بسيار شود خبر دهنده مرگ بسوى تو برخيزد خبر دهنده مرگ تو يعنى هرگاه مى‏بينى كه در اندك وقتى خبر دهنده مرگ بسوى تو بسيار مى‏شود پس بدان كه بزودى خبر دهنده مرگ تو نيز برخيزد. پس از اين معنى غافل مشو و همواره در تهيه آن و تدارك توشه از براى آن باش. و ممكن است كه مراد ترسانيدن مردم باشد از خونريزى بسيار به اين كه هركه بسيار شود خبر دهنده مرگ بسوى او يعنى آنان كه خبر دهند او را كه فلان را كه فرموده بودى كشتيم و فلان را كه گفته بودى كشتيم برخيزد خبر دهنده مرگ او يعنى همان معنى باعث كوتاهى عمر او گردد و سبب اين شود كه بزودى برخيزد كسى كه خبر مرگ او را به مردم رساند.

٤١٧٧ اذا احبّ اللّه عبدا الهمه رشده و وفّقه لطاعته. هرگاه دوست دارد خدا بنده را در دل او اندازد راه راست او را و توفيق دهد او را از براى طاعت خود. «دوست داشتن خدا بنده را» چنانچه مكرّر مذكور شد به اعتبار خوبيى است كه در او باشد از اخلاق و خصال يا اعمال و افعال، و مراد اين است كه هرگاه خدا بنده را دوست داشت از روى لطف و مرحمت خود در دل او اندازد آنچه را راه راست باشد از براى او جهت رسيدن او به آن چه صلاح حال او باشد در هر باب و او را از براى يافتن آن راه تعب و زحمتى نبايد كشيد، و مهيا كند از براى او اسباب فرمانبردارى و طاعت خود را تا اين كه او را از براى تحصيل آنها نيز كلفت و مشقتى نبايد كشيد و اللّه ولىّ التوفيق و التأييد.

٤١٧٨ اذا كان الحلم مفسدة كان العفو معجزة.

هرگاه بوده باشد بردبارى مفسده خواهد بود عفو معجزه- مفسده به معنى جايگاه و محلّ فساد است يا به معنى اصل فساد، و معجزه به معنى جايگاه و محلّ عجز و ناتوانى است و يا اصل عجز و ناتوانى، و مراد اين است كه بردبارى وقتى خوب است كه باعث مفسده نباشد و اما هرگاه مفسده داشته باشد مثل اين كه هر چند آدمى با كسى حلم و بردبارى كند او ترك درشتى و بى‏ادبى نكند بلكه زياد كند پس در آن حال حلم و در گذشتن از گناه او خوب نيست بلكه دليل عجز و ناتوانى اين كس است.

## حرف باء

## حرف باء به باى زايده

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف باء به باى زايده يعنى بايى كه جزو كلمه نباشد هر چند از براى افاده معنيى زياد شده باشد نه باء زايده اصطلاحى كه افاده معنيى زيادى نكند بلكه از براى مجرّد تزيين لفظ يا نحو آن زياد شده باشد زيرا كه كلماتى كه نقل مى‏شود از آن قبيل نيست چنانكه بملاحظه آنها ظاهر مى‏شود،

فرموده است آن حضرت عليه‌السلام :

٤١٧٩ بالشّكر تدوم النّعم. بسبب شكرگزارى دائم مى ماند نعمتها.

٤١٨٠ بالتّواضع تكون الرّفعة. به تواضع ميباشد بلندى يعنى تواضع و فروتنى در درگاه حق تعالى و با خلق نيز باعث بلندى مرتبه گردد نزد حق تعالى و خلق نيز .

٤١٨١ بالافضال تعظم الأقدار. به سبب دهش و عطا بزرگ مى‏گردد قدرها، يعنى قدرهاى مردم به سبب عطا و دهش بزرگ مى‏گردد نزد خلق، و اين ظاهر است، و همچنين نزد حق تعالى چنانكه از اخبار و آثار بسيار ظاهر مى‏شود.

٤١٨٢ بالصّمت يكثر الوقار. به خاموشى بسيار مى‏شود وقار يعنى خاموشى سبب زيادتى وقار اين كس مى‏گردد بخلاف سخن گفتن زياد كه باعث سبكى اين كس گردد.

٤١٨٣ بحسن الموافقة تدوم الصّحبة. به نيكوئى موافقت دايم مى‏ماند مصاحبت يعنى مصاحبان هرگاه با هم نيكو موافقت كنند و از مخالفت يكديگر اجتناب نمايند مصاحبت و اختلاط ميانه ايشان باقى ماند و اگر نه زود زايل گردد.

٤١٨٤ بالوقار تكثر الهيبة. بسبب وقار زياد مى‏شود هيبت، يعنى سنگين بودن و سبكى‏نكردن در سخن‏گفتن و ساير احوال باعث اين مى‏شود كه هيبت اين كس نزد مردم بسيار شود و انديشه نمايند از او و سبكى با او سلوك نكنند.

٤١٨٥ بالحلم تكثر الانصار. بحلم و بردبارى بسيار مى‏شود مددكار، چه ظاهرست كه حلم و بردبارى باعث محبت و دوستى مردم مى‏شود، و هرگاه دوست گردند يار و مدد كار باشند.

٤١٨٦ بالهدى يكثر الاستبصار. به راه راست يافتن بسيار مى‏شود بينائى، يعنى هرگاه كسى در دين بلكه در هر باب راه راست يافت بسيار مى‏شود بينائى او در امور متعلقه به آن، بخلاف كسى كه راه راست نيافته باشد در باب مطلبى، كه او هر چند سعى كند بينائى او را در آن باب حاصل نشود بلكه بسيار باشد كه باعث زيادتى دورى و گمراهى او گردد.

٤١٨٧ بالايثار يسترقّ الاحرار. بجود و بخشش ببندگى در آورده مى‏شود آزادگان، يعنى بسبب جود و بخشش آزادگان مطيع و فرمانبردار اين كس گردند مانند بندگان.

٤١٨٨ بالاحسان يستعبد الانسان. باحسان بنده كرده مى‏شود آدمى، اين به منزله تأكيد فقره سابق است.

٤١٨٩ بالمنّ يكدّر الاحسان. بسبب منت ‏گذاشتن تيره و مكدّر مى‏گردد احسان چنانكه مكرّر مذكور شد و عقل و شرع دو شاهد عدلند بر آن.

٤١٩٠ بالنّصفة تدوم الوصلة. به عدل و انصاف سلوك نمودن دايم مى‏ماند پيوند يعنى پيوند دوستى و آشنائى مردم با اين كس.

٤١٩١ بالمواعظ تنجلى الغفلة. بموعظه ها و پندها گشوده مى‏شود غفلت يعنى زايل مى‏گردد و غرض تحريض و اعظان است بر پند گفتن و موعظه نمودن و ترغيب ديگران در شنيدن آن.

٤١٩٢ بالعلم تعرف الحكمة. بعلم شناخته مى‏شود حكمت، مراد به حكمت چنانكه بعضى گفته اند راستى گفتار و درستى كردار است، و ظاهرست كه شناختن راستى هر گفتار و درستى هر كردار نمى‏شود مگر به علم و دانش.

٤١٩٣ بالتّواضع تزان الرّفعة. به تواضع زينت داده مى‏شود بلندى، يعنى هرگاه كسى با وجود بلندى مرتبه و بزرگى قدر تواضع و فروتنى نمايد اين معنى باعث زينت و آرايش بلندى مرتبه او گردد و آن را در نظرها خوش آينده تر گرداند.

٤١٩٤ بالتّودد تكون المحبّة. بتودّد ميباشد دوستى، «تودّد» به معنى دوستى‏ كردن و جلب دوستى و كشيدن آن است، و مراد اين است كه دوستى كردن با كسى و طلب كردن دوستى او به مهربانى نمودن با او و احسان كردن و بجا آوردن شرايط دوستى، سبب اين مى‏شود كه او دوست گردد، يا اگر دوست باشد دوستى او باقى ماند.

٤١٩٥ بالبخل تكثر المسبّة.

به بخيلى نمودن بسيار مى‏شود مسبه يعنى دشنام دادن مردم صاحب آن را يا عيبها و عارها در اين كس كه به آنها دشنام توان داد و جايگاه دشنام باشند.

٤١٩٦ بالتّوفيق تكون السّعادة. به توفيق ميباشد نيكبختى يعنى نيكبختى بى توفيق حق تعالى و تهيه او اسباب خير را از براى اين كس حاصل نمى‏شود و بى آن هر چند كسى سعى كند و مبالغه نمايد در آن حاصل نگردد بلى خوبى كسى به اعتبار بعضى اخلاق يا اعمال باعث اين مى‏شود كه حق تعالى او را توفيق دهد و بسبب آن نيكبخت گردد.

٤١٩٧ بالجود تكون السّيادة. به جود و بخشش ميباشد بزرگى يعنى به سبب آن حاصل مى‏شود بزرگى در دنيا و آخرت.

٤١٩٨ بالشّكر تستجلب الزّيادة. به شكر گزارى كشيده مى‏شود زيادتى يعنى زيادتى نعمت يعنى بسبب شكر نعمت زياد مى‏گردد چنانكه حق تعالى در قرآن مجيد فرموده: «وَ إِذْ تَأَذَّنَ» اگر شكر نعمت كنيد هر آينه زياد گردانم آن را از براى شما.

٤١٩٩ باليقين تتّم العبادة. به يقين تمام مى‏شود عبادت يعنى عبادت بى‏يقين تمام نباشد و ناقص باشد و مراد يقين به مسائلى است كه يقين به آنها بايد از احوال مبدء و معاد.

٤٢٠٠ بحسن العشرة تدوم المودّة. به نيكوئى معاشرت و آميزش دايم مى‏ماند دوستى، يعنى اگر دوستان خواهند كه دوستى ميانه ايشان باقى ماند بايد كه با هم معاشرت و آميزش نيكو بكنند كه اگر چنين نكنند دوستى ايشان زود زايل گردد.

٤٢٠١ بالرّفق تتمّ المروءة. به مهربانى تمام مى‏شود مروّت يعنى مردى يا آدميت يعنى تا كسى با مردم به لطف و مهربانى سلوك نكند مردى يا آدميت او تمام نباشد و ناقص باشد.

٤٢٠٢ بكثرة المّن تكدّر الصّنيعة. بسيارى منت گذاشتن تيره و ناصاف شود احسان، مراد تيرگى و ناصافى زياد است و اگر نه به أصل منت گذاشتن نيز هر چند بسيار نباشد احسان تيره و ناصاف گردد چنانكه قبل از اين مذكور شد كه: «بالمنّ يكدّر الاحسان» به منت گذاشتن تيره مى‏گردد احسان، و ممكن است كه ذكر [بسيار] در اين فقره مباركه با ضميمه آن فقره اشاره باشد به اين كه هر قدر منت كه بگذارند بر آن كس بسيار است و بسيار گران است، و ممكن است كه ذكر [بسيار] در اينجا اشاره باشد به اين كه اصل احسان منتى را لازم دارد و منفك از آن نتواند شد و غرض منع از منت‏ گذاشتن زياد بر آن است كه منت بسيار عبارت از آن است.

٤٢٠٣ بكثرة الجزع تعظم الفجيعة. به بسيارى جزع و ناشكيبائى بزرگ مى‏گردد مصيبت يا به اعتبار اين كه الم و مكروه بى‏تابى و قلق و اضطراب و شماتت مردم نيز اضافه الم آن مصيبت گردد، يا به اعتبار اين كه با وجود صبر حق تعالى الم مصيبت را سهل و هموار گرداند، و با بى صبرى عظيم گرداند، و يا به اعتبار اين كه بى صبرى باعث اين شود كه آن مصيبت مصيبت ديگر از پى آورد چنانكه از بعضى احاديث ظاهر مى‏شود و مكرّر مذكور شد، و يا به اعتبار اين كه باعث حبط اجر و ثواب آن يا نقص آن مى‏گردد اگر باعث وزر و وبال نشود و كافى است همين در بزرگ شدن مصيبت.

٤٢٠٤ بالمكاره تنال الجنّة. بسبب مكروهات رسيده مى‏شود بهشت يعنى مؤمن به سبب رسيدن امورى كه مكروه و ناخوش طبع باشد به او مثل مصيبتها و آزارها و كوفتها مى‏رسد به بهشت و در تلافى آنها بهشت به او داده مى‏شود پس بايد كه از رسيدن آنها غمگين نگردد بلكه شاد شود، و ممكن است كه مكروهات شامل تعب و زحمت عبادات و ترك آنچه خواهش آن باشد از محرّمات نيز باشد و اين مضمون در بعضى احاديث به اين عبارت وارد شده «حفّت الجنّة بالمكاره و حفّت النّار بالشّهوات» فرو گرفته شده بهشت به مكاره و فرو گرفته شده جهنم به خواهشها.

٤٢٠٥ بالصّبر تخفّ المحنة. به سبب صبر سبك مى‏گردد محنت، و وجه اين از شرح فقره سابق ظاهر مى‏شود.

٤٢٠٦ بالايمان تكون النّجاة. بسبب ايمان ميباشد رستگارى، و ممكن است كه غرض اين باشد كه رستگارى بى ايمان حاصل نشود و غير مؤمن هر چند تمام عمر خود را صرف طاعت و عبادت كند بر نهج دين خود رستگار نگردد، و ممكن است كه غرض اين باشد كه ايمان آخر سبب رستگارى مى‏شود و مؤمن مخلد در جهنم نماند هر چند به اعتبار بعضى گناهان به جهنم برود و چندى بماند.

٤٢٠٧ بالعافية توجد لذّة الحيوة. بسبب عافيت يافت مى‏شود لذّت زندگانى، يعنى با عافيت زندگانى لذّتى دارد و بى آن ندارد و مراد عافيت از بيماری هاست، و همچنين از خوف از دشمن و مانند آنها و غرض بيان بزرگى نعمت عافيت است، و اين كه شكر بر آن زياده از هر نعمتى بايد كرد.

٤٢٠٨ بالعقل يستخرج غور الحكمة. بعقل بيرون آورده مى‏شود ته حكمت، «عقل» قوّتى است كه به آن ادراك حقايق چيزها مى‏شود و «حكمت» چنانكه مكرّر مذكور شد علم راست و كردار درست را گويند، و مراد به «ته حكمت» يا مسائل دقيقه علوم حقه است كه چون دقيق است و ظاهر نيست گويا در ته آن علوم واقع شده، و يا اسرار و منافع و مصالح خفيه است كه حق تعالى در كردارهاى خود و ايجاد مصنوعات رعايت كرده و چون مخفى است و ظاهر نيست آنها را ته حكمت فرموده اند پس بنا بر اوّل آنها ته حكمت اند به اعتبار جزو علمى و بنا بر دويم آنها ته حكمتند به اعتبار جزو عملى، و مراد حكمت حق تعالى است.

٤٢٠٩ بذكر اللّه تستنزل الرّحمة. به ياد خدا فرود آورده مى‏شود رحمت، يعنى ياد خدا خواه بدل و خواه به زبان سبب فرود آمدن رحمت حق تعالى مى‏شود و اين است كه در جهاد و غير آن امر شده كه ذكر خدا بسيار بكنيد.

٤٢١٠ بالايمان يستدلّ على الصّالحات. به ايمان استدلال كرده مى‏شود بر عملهاى صالح، يعنى ايمان دلالت ميكند مؤمن را و راه مى‏نمايد به عملهاى صالح و كارهاى نيكو يعنى در واقع سبب اين مى‏شود كه او آنها را بيابد و بكند، و ممكن است كه مراد اين باشد كه اگر از كسى اعمالى ببينيم كه ظاهر آنها خوب باشد مثل عبادات يا اخبار به غيب و مانند آنها، پس اگر مؤمن است به ايمان او استدلال بر صلاح و خوبى اعمال او مى‏توان كرد و اگر مؤمن نيست آن اعمال را فاسد و تباه بايد دانست و نشان خوبى او نبايد دانست، يا اين كه هر عملى كه از كسى ببينيم اگر مؤمن باشد به ايمان او بايد استدلال كرد بر صلاح و صحت آن يعنى آن را بايد بر محمل صحيح حمل كرد و حكم به فساد آن نكرد، و اگر

مؤمن نيست حكم به صحت آن در كار نيست، و بنا بر اين موافق است با آنچه مشهور است ميانه علما كه: اصل در افعال مؤمنان صحت است.

٤٢١١ بالعدل تتضاعف البركات. به سبب عدالت دو چندان مى‏گردد بركتها يعنى بسبب عدالت پادشاهان و حكام بركتها زياد مى‏گردد زيادتى كامل، چنانكه در احاديث ديگر نيز وارد شده كه: سلوك به عدل باعث زيادتى بارش و بركت حاصلها و رفاهيت و امنيت خلق باشد، و سلوك به ظلم و جور باعث خلاف آنها گردد.

٤٢١٢ بالعقل تنال الخيرات. به عقل رسيده مى‏شود خيرات، يعنى عقل سبب اين مى‏شود كه صاحب آن برسد بكارهاى خير و مى‏دارد او را بر كردن آنها، و ممكن است كه مراد به «خيرات» ثوابها و جزاهاى اعمال خير او باشد و بسبب عقل برسد به آنها، بسبب اين كه عقل باعث كردن آن اعمال شده پس بواسطه سبب رسيدن به آنها شده.

٤٢١٣ بالبرّ يملك الحرّ. به احسان بنده مى‏شود آزاد يعنى مطيع و فرمانبردار مى‏شود آزاد به منزله بنده چنانكه مكرّر مذكور شد، و ممكن است كه «برّ» به كسر باء كه به معنى احسان باشد خوانده نشود بلكه بضمّ باء خوانده شود موافق حرّ و بنا بر اين ترجمه اين است كه به «گندم» يعنى به نان دادن بنده مى‏شود آزاد.

٤٢١٤ بفعل المعروف يستدام الشّكر. به كردن كار خوب دايم داشته مى‏شود شكر، مراد اين است كه شكر نعمتهاى حق تعالى به كردن كارهاى خوب بعمل آيد پس تا بنده كارهاى خير ميكند شكر را

دايم داشته و در بعضى نسخه ها «بتوالى» بدل «بفعل» واقع شده و بنا بر اين ترجمه اين است كه: به سبب پى‏درپى كردن كار خير دايم داشته مى‏شود شكر، به همان معنى كه مذكور شد با تصريح به اين كه دوام شكر به پى در پى كردن كار خير مى‏شود نه به اصل كردن كار خير، و ممكن است كه مراد به معروف خصوص احسان باشد و مراد اين باشد كه اگر كسى خواهد كه كسى را كه احسانى باو كرده باشد هميشه شكر او كند بايد احسان را به او پى در پى كند كه اگر قطع احسان از او كند ديگر او شكر او نخواهد كرد و بنا بر نسخه اوّل نيز ممكن است حمل كلام بر اين معنى، نهايت بنا بر آن معنى اوّل ظاهرترست و بنا بر هر دو آن معنى دقيق تر و متين ترست.

٤٢١٥ بالعدل تصلح الرّعية. بعدل بصلاح مى‏آيد رعيت يعنى احوال ايشان انتظام مى‏يابد.

٤٢١٦ بالفكر تصلح الرّويّة. بفكر بصلاح مى‏آيد رويّت، پوشيده نيست كه «رويّت» چنانكه از كتب لغت ظاهر مى‏شود به معنى فكر است و ظاهر اين است كه در اينجا مجازا بمعنى رأى و انديشه باشد يعنى هر رأى و انديشه كه از روى فكر باشد صالح و محلّ اعتماد تواند بود، و هر رأى و انديشه كه از روى فكر نباشد فاسد باشد و بر آن اعتماد نتوان كرد.

٤٢١٧ بالعقل صلاح البريّة. به عقل صلاح حال خلق حاصل شود يعنى هرگاه خلق موافق عقل سلوك كنند احوال ايشان بصلاح و خوبى باشد، يا اين كه هرگاه حاكم و صاحب اختيار ايشان عاقل باشد و موافق عقل سلوك كند احوال ايشان صلاح و استقامت يابد.

٤٢١٨ بالتّعلّم ينال العلم. به تعليم گرفتن رسيده مى‏شود علم يعنى رسيدن به علم به درس خواندن نزد عالمى‏

و فرا گرفتن از او مى‏شود نه به اين كه مانند بعضى مردم پيش خود فكر كنند و بهر چه به فكر خود بيابند اعتماد كنند.

٤٢١٩ بالكظم يكون الحلم. به فروخوردن خشم ميباشد حلم، مراد اين است كه حلم و بردبارى به اين حاصل مى‏شود كه اين كس مكرّر خشم خود را فرو خورد و در صدد انتقام و تلافى در نيايد تا اين كه اين معنى ملكه او گردد، و ممكن است كه مراد تكرار وقوع آن نباشد بلكه مجرّد اين باشد كه تا از كسى فرو بردن خشم به عمل نيايد حليم نباشد، و به مجرّد اين كه بر خود گذاشته باشد كه اگر خشمناك شود خشم خود را فرو برد حلم حاصل نشود، زيرا كه بسيار است كه آدمى قصدى دارد كه كارى بكند و هرگاه وقت آن شد نفس او سركشى ميكند و نمى‏گذارد كه آنرا بعمل آورد.

٤٢٢٠ بالعلم تكون الحيوة. بسبب علم ميباشد زندگى، يعنى رستگارى آخرت كه زندگى جاويد است، و ممكن است كه مراد اين باشد كه زندگى حقيقى آنست كه با علم باشد و جاهل به منزله مردگان است.

٤٢٢١ بالصّدق تكون النّجاة. به راستگوئى ميباشد رستگارى در دنيا و آخرت، و اين بنا بر غالب است و اگر نه گاه هست كه راستگوئى خوب نباشد مثل اين كه باعث قتل شخصى بى‏گناه گردد چنانكه قبل از اين به تفصيل مذكور شد.

٤٢٢٢ بالكذب يتزيّن اهل النّفاق. بدروغگوئى زينت مى‏يابند اهل نفاق يعنى جمعى كه نفاق دارند و ظاهر ايشان با باطن موافق نيست به دروغگوئى خود را زينت دهند و مردم را فريب دهند مثل‏

اين كه به هر كه برسند هر چند با او در كمال دشمنى باشند اظهار كمال دوستى و محبت كنند بلكه قسمتها نيز بر آن ياد كنند.

٤٢٢٣ بالشّره تشان الاخلاق. بحرص و آز زشت و عيبناك مى‏گردد خويها و خصلتها، يعنى باعث اين مى‏شود كه خصلتهاى صاحب آن زشت و نكوهيده باشد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه صاحب حرص هر چند خصلتهاى خوب داشته باشد به سبب حرص او آن خصلتها زشت و عيبناك و ناقص و ناتمام گردد.

٤٢٢٤ بالصّدق تكمل المروءة. به راستگوئى كامل مى‏شود مرّوت يعنى مردانگى يا آدميت يعنى تا با كسى راستگوئى نباشد هر چند مردانگى يا آدميت داشته باشد مردانگى يا آدميت او ناقص و ناتمام باشد.

٤٢٢٥ بالتّواخى فى اللّه تثمر الاخوّة. به برادر شدن در راه خدا ميوه مى‏دهد يعنى برادريى كه ثمره مى‏دهد و نفعى دارد برادريى است كه در راه خدا باشد و غرض دنيوى در آن منظور نباشد.

٤٢٢٦ بالتّانّى تسهل المطالب. بتأنّى‏نمودن آسان مى‏شود مطلبها يعنى هرگاه كسى تأنّى كند در مطلبها و شتاب نكند در آنها آسان گردد آنها و اگر شتاب كند در آنها دشوار گردند، و اين مضمون در احاديث ديگر نيز وارد شده، و ممكن است كه اين از جانب حق تعالى باشد تا اين كه مردم تأنّى كنند در كارها و شتاب نكنند، و ممكن است كه به اعتبار اين باشد كه هرگاه به تأنّى متوجه مطلبى شوند از روى فكر و رويت متوجه شوند به خلاف اين كه شتاب كنند و ظاهرست كه كارى كه از روى فكر و رويت كرده شود

آسانتر باشد از همان كار هرگاه بى فكر كرده شود.

٤٢٢٧ بالصّبر تدرك الرّغائب. بصبر يافته مى‏شود رغايب، يعنى چيزى چند كه مردم رغبت كنند در آنها و نيكو دانند، و مراد اين است كه صبر را ميوه‏هاى نيكو باشد.

٤٢٢٨ بالصّحة تستكمل اللذّة. به سبب تندرستى كامل مى‏شود لذّت چه ظاهرست كه عليل و بيمار را چندان بهره از لذّتها نباشد و غرض اين است كه قدر نعمت صحت و تندرستى را بايد دانست و از شكر آن نبايد غافل شد.

٤٢٢٩ بالزّهد تثمر الحكمة. به زهد ميوه مى‏دهد حكمت، مراد به «زهد» چنانكه مكرّر مذكور شد بى رغبتى در دنياست و حريص ‏نبودن بر آن و ترك محرّمات آن بلكه مشتبهات نيز، و ظاهر اين است كه مراد به «حكمت» در اينجا مجرّد علم درست است نه علم و عمل هر دو كه معنى شايع آنست چنانكه مكرّر مذكور شد، و وجه ظهور مذكور به اندك تأملى ظاهر مى‏شود و مراد اين است كه: حكمت تا با زهد در دنيا نباشد نفعى ندارد و فايده بر آن مترتب نشود.

٤٢٣٠ بالظّلم تزول النّعم. به سبب ستم زايل مى‏شود نعمتها، يعنى نعمتها كه ستم كننده داشته باشد، و اين مضمون در احاديث بسيار وارد شده.

٤٢٣١ بالبغى تجلب النّقم. به سبب بغى كشيده مى‏شود انتقامهاى الهى، يعنى بغى سبب آنها مى‏شود «بغى»

چنانكه مكرّر مذكور شد به معنى ستم و سركشى كردن و سربلندى نمودن و عدول كردن از

حق و دروغ‏گفتن همه آمده، و هر يك در اين مقام مراد مى‏تواند بود.

٤٢٣٢ بالافضال تسترقّ الأعناق. به نعمت دادن بندگى در آورده مى‏شود گردنها، چنانكه مكرّر اين مضمون مذكور شد.

٤٢٣٣ بحسن العشرة تأنس الرّفاق. بسبب نيكوئى معاشرت انس مى‏گيرند رفيقان، يعنى اگر كسى با رفيقان به نيكوئى معاشرت و آميزش كند و سلوك خوب نمايد رفيقان با او انس و آرام گيرند و الّا رم كنند و ترك رفاقت نمايند، و غرض اين است كه هر كه رفاقت كسى را خواهد بايد كه با او به نيكوئى معاشرت كند و اگر نه زود ترك رفاقت او كند.

٤٢٣٤ بالعلم يستقيم المعوج. به علم راست مى‏گردد كج شده يعنى اگر كسى كج شده باشد و از راه راست گشته باشد به تحصيل علم راست تواند شد و به راه راست تواند آمد، يا اين كه به علم كارها را كه كج شده باشند و از استقامت بدر رفته باشند راست مى‏توان كرد به حسن رأى و تدبير درست كه بعلم و دانائى حاصل شود.

٤٢٣٥ بالحقّ يستظهر المحتجّ. به حقّ پشت قوى ميكند حجت گوينده يعنى كسى كه حجت و دليل گويد بر مطلبى اگر به مقدمه چند باشد كه حقّ باشند پشت او قوى باشد و غلبه كند بر خصم، و اگر به مقدمه باشد كه حقّ نباشد پشت او قوى نباشد و هر چند خصم را عاجز و ساكت نمايد تكيه او بر تكيه گاه محكمى نباشد، چه ممكن است كه بعد از آن همان خصم يا ديگرى مطلع شود بر بطلان آن مقدمه، و ظاهر شود فساد حجت و دليل او، و غرض‏

از اين است كه آدمى اگر خواهد كه پشت او قوى باشد در دليلى كه گويد بايد كه برهان گويد و به جدل و مغالطه و مانند آنها متمسك نشود، و ممكن است كه مراد اين باشد كه عمده از براى كسى كه حجت و دليل گويد اين است كه ملاحظه حقيت مدّعى بكند تا پشت او قوى باشد كه اگر مدّعى حقّ نباشد پشت او قوى نباشد و هر چند سعى كند در اقامت دليل و حجت و مخاطبان را عاجز و ساكت نمايد به اعتبار اين كه قادر بر جواب دليل او نباشند تكيه او بر چيزى نيست و بزودى مردم بر فساد دليل او و راه جواب آن مطلع گردند.

٤٢٣٦ بالرّفق تدرك المقاصد. به مهربانى و هموارى دريافته مى‏شود مقصدها يعنى به مقصدها مى‏توان رسيد.

٤٢٣٧ بتحمل المؤن تكثر المحامد. بمتحمل شدن مؤنتها بسيار مى‏شود ستايشها يعنى هر كه متحمل اخراجات مردم شود و آنها را بر خود گيرد مردم او را مدح و ثناى بسيار كنند به اعتبار اين كه اين معنى شيوه كسى است كه در غايت كرم باشد.

٤٢٣٨ بالعفاف تزكو الأعمال. به پرهيزگارى و اجتناب از حرام پاكيزه مى‏گردد عملها يعنى قبول مى‏گردد طاعات و عبادات، چنانكه حق تعالى فرموده: «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ» يعنى قبول نمى‏كند خدا مگر از پرهيزگاران، و مراد قبول كامل است، و ممكن است كه [تزكو] بمعنى «پاكيزه مى‏گردد» نباشد بلكه به معنى «فزايش ميكند» باشد، و مراد اين باشد كه به سبب پرهيزگارى فزايش ميكند اجر و ثواب عملها و زياد مى‏گردد، يعنى عبادتى كه با پرهيزگارى باشد اجر و ثواب آن زياد باشد از همان عبادت هرگاه غير پرهيزگار بكند.

٤٢٣٩ بالصّدقة تفسح الآجال. به تصدّق وسعت مى‏يابد اجلها يعنى مدّت عمرها و اين بنا بر آنست كه حقّ تعالى گاه هست كه تقدير كرده كه مدّت عمر كسى فلان قدر باشد اگر تصدّق نكند و فلان قدر زياد شود اگر تصدّق كند پس در آن صورت اگر تصدّق كند عمر او وسعت يابد يعنى زياد شود بر آن قدرى كه از براى او تقدير شده بود به شرط عدم تصدّق و همچنين در دعا و مانند آنها از آنچه وارد شده كه گاهى باعث زيادتى عمر مى‏گردد.

و اين معنى يعنى زيادشدن عمر گاهى بسبب تصدّق در احاديث بسيار وارد شده مثل آنچه در حديث معتبر آمده كه يهودئى بر حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذشته گفت: السام عليك، حضرت در جواب فرمود: عليك، اصحاب عرض كردند كه اين يهودى جز اين نيست كه سلام كرد بر تو به مرگ يعنى به جاى سلام سام گفت و سام به معنى مرگ است يعنى مرگ بر تو باد، حضرت فرمود كه: من هم همچنان بر او برگردانيدم، بعد از آن حضرت فرمود كه: اين يهودى را مى‏گزد مارى سياه در پشت گردنش، پس مى‏كشد او را، بعد از آن يهودى رفت و هيمه بسيار جمع كرده برداشته بزودى برگشت آن گاه حضرت رسول- صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم- به او گفت: بگذار اين هيمه را، پس چون گذاشت ديدند كه مار سياهى در ميان هيمه است و دندان گذاشته بر چوبى حضرت فرمود كه: اى يهودى چه عمل كرده امروز- گفت: عملى نكرده ام مگر اين هيمه را كه برداشته‏ام و با من دو نان بود يكى را خوردم و ديگرى را بر مسكينى تصدّق نمودم، پس حضرت فرمود كه: به آن نان دفع كرده اللّه تعالى از او، و فرمود كه: بدرستى كه صدقه دفع ميكند مردن بد را از آدمى، و در بعضى نسخه‏ها «تفسخ» بخاى نقطه دار است و بنا بر اين ترجمه اين است كه به تصدّق فسخ كرده مى‏شود اجلها، و ظاهرتر بنا بر اين اين است كه: اجل به معنى وقت مرگ باشد نه مدّت عمر چنانكه در نسخه اول مذكور شد يعنى فسخ كرده‏

مى‏شود يعنى نقض مى‏شود وقتى كه از براى مرگ او قرار شده و مرگ او به وقت ديگرى افتد، و ممكن است كه مراد همان معنى باشد و فسخ آن به اعتبار اين باشد كه مدّت زياد مى‏شود بر آن.

٤٢٤٠ بالدّعاء يستدفع البلاء. به سبب دعا دفع كرده مى‏شود بلا يعنى گاهى دفع مى‏شود به آن، و اين نيز در احاديث بسيار وارد شده و كيفيت اين نيز بر نحوى است كه در تصدّق در فقره سابق مذكور شد.

٤٢٤١ بحسن الافعال يحسن الثناء. بخوبى كارها نيكو ميباشد ستايش، مراد اين است كه مناط نيكوئى مدح و ثناى كسى نيكوئى عمل اوست نه بسيارى آن چنانكه حقّ تعالى فرموده: «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ» تا اين كه آزمايش كند شما را كه كدام يك از شما عمل او بهتر است، و نفرموده كه: عمل او بيشتر است، و خوبى اعمال به اين مى‏شود كه موافق شرايط و آدابى باشد كه حقّ تعالى در هر عبادتى مقرّر كرده و نيت در آن خالص باشد از براى خدا و اصلا آميخته به غرضى ديگر كه اخلال به آن كند نباشد و چون اين شرط از همه عمده تر است و مردم بسيار از آن غافل ميشوند آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه از براى تنبيه ايشان فرموده:

٤٢٤٢ بالاخلاص ترفع الاعمال. بخالص كردن نيت يعنى از براى رضاى حقّ تعالى بلند كرده مى‏شود عملها، يعنى به درجه قبول مى‏رسد چه اگر آميخته بريا يا غرضى ديگر باشد كه منافى اخلاص باشد قبول نشود بلكه سبب عذاب و عقاب گردد.

٤٢٤٣ بالّطاعة يكون الاقبال.

به طاعت ميباشد اقبال، مراد اين است كه اقبال و بخت بلند اين است كه كسى طاعت و فرمانبردارى خدا كند كه سبب رستگارى جاويد گردد و اگر بى آن دينا رو به كسى آورد آن اقبال نيست بلكه باعث زيادتى وزر و وبال است.

٤٢٤٤ بالقناعة يكون العزّ. به قناعت ميباشد عزّت و ارجمندى، چه هر كه قانع شود بداده خدا طمع از كسى نكند و آبروى خود را نزد كسى نريزد و چنين كسى هر چند فقير باشد نزد همه كس عزيز و محترم باشد، بخلاف كسى كه طمع كند كه هر چند مالدار باشد خوار و ذليل گردد.

٤٢٤٥ بالّطاعة يكون الفوز. بطاعت و فرمانبردارى ميباشد فيروزى، مراد اينست كه فيروزى و كامياب شدن آنست كه بسبب طاعت و فرمانبردارى خدا باشد چه آن فيروزى به رستگارى جاويد و كاميابى از آنست، و فيروزى و كاميابى به دنيا كه با نافرمانى باشد آن در حقيقت ناكامى است و سبب زيادتى زيان و خسران.

٤٢٤٦ بالتكبّر يكون المقت. به تكبر ميباشد دشمن داشته شدن يعنى تكبر سبب اين مى‏شود كه حق تعالى اين كس را دشمن دارد چنانكه آيات و احاديث بسيار دلالت بر آن دارد، و همچنين سبب دشمنى خلق مى‏شود زيرا كه متكبر با هر كس سلوكى كه مرضّى او باشد نكند و به اين اعتبار با او دشمن گردند چنانكه به تفحص احوال مردم ظاهر و باهر مى‏گردد.

٤٢٤٧ بالتّوانى يكون الفوت. به سبب سستى ميباشد فوت، يعنى سستى سبب فوت مطالب اخروى و دنيوى گردد، پس آدمى بايد كه راه آن به خود ندهد و عزم او در كردن كارهاى خير و همچنين ضروريات امور دنيوى قوى باشد و اهتمام به آنها داشته باشد.

٤٢٤٨ بالفناء تختم الدّنيا. بنيستى ختم مى‏شود دنيا يعنى عاقبت دنياى هر كس فنا و زوال است، و همچنين عاقبت تمام دنيا، پس شايسته آن نيست كه كسى دل به آن بندد و حريص بر آن باشد.

٤٢٤٩ بالحرص يكون العناء. به سبب حرص ميباشد رنج، زيرا كه حريص هميشه در تعب و رنج طلب باشد و هر چه حاصل شود طلب زياده بر آن كند و هرگز از طلب باز نايستد.

٤٢٥٠ بالياس يكون الغناء. به نوميدى ميباشد توانگرى يعنى نوميد ساختن خود از خلق و قطع طمع از ايشان در حقيقت توانگرى است، زيرا كه توانگرى زياده از آن نباشد كه كسى را حاجت بخلق نباشد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه سبب توانگرى ظاهرى گردد و بسبب آن حقّ تعالى او را توانگر گرداند.

٤٢٥١ بالمعصية تكون الشقاء. بسبب نافرمانى ميباشد بدبختى، يعنى بدبختى اين است كه كسى عصيان كند و فرمان حق تعالى نبرد و عاقبت خود را تباه گرداند نه اين كه در دنيا فقير و بى چيز باشد يا به بلاها و مصيبتها گرفتار گردد چنانكه بسيارى از مردم گمان ميكنند.

٤٢٥٢ بعوارض الآفات تتكدّر النّعم. به آفتها كه عارض ميشوند تيره و ناصاف مى‏گردد نعمتها، مراد اين است كه نعمتهاى دنيوى از براى كسى صاف نمى‏ماند و همواره به ورود عوارض و آفات مكدّر و تيره مى‏گردد پس شايسته آن نيست كه كسى حريص بر آنها باشد و سعى در طلب آنها كند، سزاوار سعى نعمتهاى اخروى است كه كدورت را به آنها اصلا راهى نيست.

٤٢٥٣ بالايثار يستحقّ اسم الكرم. بسبب ايثار حاصل مى‏شود استحقاق و شايستگى نام كرم، «ايثار» چنانكه مكرّر مذكور شد به معنى جود و كرم باشد و به معنى اختيار كردن كسى بر خود و دادن چيزى به او در حال احتياج خود به آن و در اينجا مراد معنى دويم است و مراد اين است كه شايسته اسم «كرم» كسيست كه ايثار كند و چيزى به كسى دهد با وجود احتياج خود به آن، نوه هر كه جود و بخشش كند، و ممكن است كه «ايثار» به معنى جود و كرم باشد و مراد به «كرم» در اينجا جود و بخشش نباشد بلكه گرامى بودن باشد و مراد اين باشد كه تا كسى جود و بخشش نداشته باشد شايسته اين نيست كه او را گرامى و بلند مرتبه گويند.

٤٢٥٤ بقدر اللذّة يكون التغصيص. بقدر لذّت ميباشد غصه دادن يعنى نعمتهاى دنيوى صاف نمى‏باشد و هر نعمتى بقدر لذّت آن غصه همراه يا در عقب دارد.

٤٢٥٥ بقدر السّرور يكون التّنغيص. بقدر شادمانى ميباشد مكدّر ساختن يعنى مكدّر ساختن آفات و عوارض عيش آدمى را، و اين به منزله تأكيد فقره سابق است.

٤٢٥٦ بركوب الاهوال تكتسب الاموال. به مرتكب شدن هولها و ترسها كسب كرده مى‏شود مالها، مراد اينست كه غالب اينست كه در كسب اموال ارتكاب هولها بايد كرد مثل سفرهاى دريا و مشاهده تلاطم و طوفان و رفتن بيابان و برخوردن راهزنان و دزدان، پس اگر كسى از براى كسى اموال كه بزودى فانى گردد مرتكب چنين هولها شود پس چرا تعب و زحمت افعالى را بر خود نگذارد كه اجر و ثواب آنها پاينده و دايم باشد.

٤٢٥٧ بالصّدق تتزيّن الاقوال. براستى زينت و آرايش مى‏يابد گفتارها.

٤٢٥٨ بالسّخاء تزان الافعال. به بخشندگى زينت داده مى‏شود كارها، يعنى به سبب بخشندگى كارهاى صاحب آن در نظر مردم زينت و آرايش يابد و خوش نمايد يا اين كه كارهاى خير و طاعات و عبادات او زينت و آرايشى داشته باشد نزد حق تعالى زياده بر طاعات و عبادات ديگران، و اجر و ثواب او زياد باشد از اجر و ثواب ديگران كه مثل همان اعمال را كرده باشند.

٤٢٥٩ بالاخلاص يتفاضل العمّال. به خالص گردانيدن نيت زيادتى كنند بر يكديگر عمل كنندگان يعنى بقدر زيادتى اخلاص زيادتى كنند بر يكديگر در مرتبه تقرّب به خدا و اجر و ثواب، پس هر چند اخلاص كسى بيشتر باشد مرتبه او بلندتر باشد و اجر و ثواب او زيادتر.

٤٢٦٠ بالجود تسود الرّجال. ببخشندگى سيد و مهتر ميشوند مردان.

٤٢٦١ بلين الجانب تأنس النّفوس. به نرمى پهلو انس و آرام مى‏گيرد دلها، يعنى سبب اين مى‏شود كه مردم با صاحب آن انس و آرام گيرند و از او وحشت و رم نكنند، و «نرمى پهلو» كنايه است از تكبر ننمودن و بدخو نبودن چه متكبر و بدخوى گوئيا پهلوى درشتى دارد كه كسى در پهلوى او نتواند نشست و غير متكبر و خوش‏خو بر خلاف آنست.

٤٢٦٢ بالاقبال تطرد النّحوس.

به اقبال دور كرده مى‏شود نحسها، يعنى بعضى امور كه ميمنت نداشته باشد و مراد به «اقبال» يا بخت بلنديست كه به سبب طاعت و فرمانبردارى خدا حاصل شود چنانكه در چند فقره قبل از اين مذكور شد كه «به طاعت ميباشد اقبال» و يا مطلق بخت بلند و رو آوردن دنياست هر چند آنچه از راه طاعت نباشد خوب نباشد و در حقيقت اقبال نباشد و حاصل كلام اين است كه هرگاه كسى را اقبال باشد اقبال حقيقى يا مطلق اقبال و روآوردن دنيا به او امورى كه نحوستى دارد به حسب دنيا از براى او اثرى نمى‏كند و ضررى ندارد و اقبال او آسيب آنها را دفع ميكند، و ممكن است مراد به «اقبال» در اينجا اقبال آدمى باشد بسوى خدا و روآوردن او بجانب خدا و سپردن خود باو و واگذاشتن هيمه امور خود به او، و بر هر تقدير ظاهر اين فقره اين است كه بعضى امور باشد كه در واقع نحوستى داشته باشد و نحوست آنها به اقبال دفع شود و حمل كلام بر اين كه مراد امورى باشد كه مردم نحس مى‏دانند دور مى‏نمايد.

٤٢٦٣ بحسن الاخلاق يطيب العيش. به نيكوئى خويها نيكو مى‏شود زندگانى، زيرا كه صاحبان خويهاى خوب بسبب وقوع مكروهات پر مكدّر و غمگين نگردند و مردم نيز بايشان پر اذيتى نرسانند بلكه رعايت كنند پس زندگانى بر ايشان به خوشى گذرد بخلاف مردم بدخو كه به سبب اندك مكروهى كه روى دهد مكدّر و غمگين گردند و با مردم نيز درشتى كنند و به آن سبب مردم به ايشان بيشتر اذيت رسانند پس اكثر اوقات زندگانى بر ايشان تلخ گردد.

٤٢٦٤ بكثرة الغضب يكون الّطيش. به سبب بسيارى خشم ميباشد طيش يعنى سبكى و از جا بر آمدن، و مراد اين است كه خشم زياد را به خود راه نبايد داد و هرگاه كسى را خشمى بگيرد بايد كه فرو خورد آنرا و نگذارد كه زياد شود و اگر نه همين كه زياد شد سبب اين شود كه از جا برآيد براى انتقام و سبكى كند.

٤٢٦٥ به عدل المنطق تجب الجلالة. به عدل گفتار ثابت مى‏شود بزرگى، عدل در چيزى اين است كه ميانه روى شود در آن نه افراط شود و نه تفريط، و مراد اين است كه ميانه روى در گفتار كه نه بسيار گفته شود كه مردم او را پرگو گويند و نه كم كه مردم او را نادان و عاجز شمارند سبب اين مى‏شود كه اين كس در نظر مردم بزرگ گردد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه عدل كردن در گفتار يعنى اين كه آنچه آدمى گويد موافق عدل باشد و چيزى نگويد كه در آن حيف و جورى باشد مثل هرزه و دشنام و غير آن سبب بزرگى مى‏گردد در نظرها يا در واقع نيز.

٤٢٦٦ بالعدول عن الحقّ تكون الضّلالة. به ميل كردن از حق ميباشد گمراهى، مراد اين است كه ميانه حقّ و باطل واسطه نيست هر كه يكسر مو از راه راست بگردد گمراه و از اهل ضلالت باشد پس ميل از حق و مسامحه در آن به هيچ وجه نبايد كرد.

٤٢٦٧ بالسّيرة العادلة يقهر المناوى. به سلوك كردن طريقه كه موافق عدل باشد مقهور و مغلوب مى‏گردد دشمن يعنى به سبب اين حق تعالى چنين ميكند كه دشمن او مقهور و مغلوب گردد، و ممكن است كه مراد به «مقهورشدن دشمن» اين باشد كه او را كه عاجز مى‏سازد از اين كه حجتى بر او بگيرد و تقصيرى بر او لازم سازد.

٤٢٦٨ باكتساب الفضائل يكبت المعادى. بكسب كردن فضيلتها افتاده مى‏شود يا خوار كرده مى‏شود دشمن، مراد به فضيلتها امورى چند است كه باعث مزيّت و زيادتى صاحب آن باشد بر كسى كه عارى باشد از آن، و مراد اين است كه اصل كسب كردن فضيلتها غلبه است بر دشمنى‏

كه عارى باشد از آنها و خواركردن اوست، يا به منزله انداختن اوست، يا اين كه در واقع سبب اين مى‏گردد به تأييد حق تعالى، يا اين كه به سبب آنها راه غلبه بر دشمن بر او ظاهر مى‏شود.

٤٢٦٩ به دوام ذكر اللّه تنجاب الغفلة. به سبب دايم بودن ذكر خدا زايل مى‏شود غفلت، مراد ذكر قلبى است كه هميشه آدمى در ياد خدا باشد و اگر ذكر زبانى نيز اضافه آن شود بهتر باشد و مراد زايل‏شدن غفلت است از آنچه خير و صلاح او باشد در دنيا و آخرت و غفلتى كه به سبب آن در معصيتى افتد.

٤٢٧٠ بحسن العشرة تدوم الوصلة. به نيكوئى معاشرت دايم مى‏ماند پيوند يعنى پيوند آشنائى و مصاحبت، و در بعضى نسخه ها «الصحبة» بدل «الوصلة» است، و بنا بر اين معنى اين است كه: دايم مى‏ماند مصاحبت.

٤٢٧١ به تكرّر الفكر ينجاب الشك. به مكرّرشدن فكر بريده شود شكّ يعنى بايد در مسائل و غير آنها از مطالب مكرّر فكر كرد تا راه شك بريده شود.

٤٢٧٢ بدوام الشّك يحدث الشّرك. بدايم بودن شكّ حادث مى‏شود شرك يعنى كفر يا شريك قرار دادن از براى خدا، و مراد اين است كه آدمى بايد كه عادت به شكّ نكند و به قدر مقدور در هر باب بايد كه سعى كند در ازاله شكّ از خود كه اگر دايم ماند شكّ از براى او و عادت گردد آن منجرّ مى‏شود به اين كه شكّ كند در بعضى امور كه شكّ در آنها شرك است، و ممكن است كه مراد شكّ در معارف الهيه باشد كه شكّ در آنها جايز نباشد،

و مراد به «دايم بودن شكّ» استقرار آن باشد و مراد اين باشد كه اگر شكى در آنها حاصل شود از قبيل وسوسه نفس بايد سعى كرد در ازاله آن به تكرّر فكر يا غير آن كه اگر شكّ در آنها قرار گيرد و مجرّد وسوسه نفس نباشد حادث شود شرك، يا اين كه در خصوص معارف الهيه هر چند مسئله باشد كه شكّ در آن شرك نباشد بايد كه شكّ را از خود زايل كرد كه اگر دايم بماند آن به تدريج منجرّ مى‏شود به شرك و شكّ در بعضى امور كه شكّ در آنها شرك باشد.

٤٢٧٣ بالحكمة يكشف غطاء العلم. به حكمت برداشته مى‏شود پرده علم، ظاهر اين است كه مراد به «حكمت» در اينجا دانستن مسائل است از روى دليل و مراد اين است كه هر چه را آدمى از روى دليل دانسته باشد پرده آن از براى او برداشته شده و به حقيقت آن رسيده، و اگر بعنوان تقليد بداند پرده خفا بر روى آن خواهد بود و به منزله اين باشد كه كسى چيزى را از پس پرده ديده باشد، و ممكن است كه مراد به «حكمت» در اينجا جزو عملى آن باشد يعنى اعمال صالحه و مراد اين باشد كه آنها باعث اين مى‏شود كه پرده علم از براى صاحب آن برداشته شود يعنى پرده از روى علم برداشته شود و علم بسيار از براى او حاصل شود.

٤٢٧٤ به وفور العقل يتوفّر الحلم. به سبب بسيار بودن عقل وافر مى‏شود حلم، زيرا كه هر چند عقل كسى بيشتر باشد معرفت او به نيكوئى حلم و منافع آن و بدى خلاف آن و ضررهاى آن بيشتر باشد و يقين چنين عقلى سعى كند كه صاحب آن بهره وافرى از آن داشته باشد.

٤٢٧٥ بالعقول تنال ذروة العلوم. بعقلها رسيده مى‏شود به اوج علمها يعنى به عقلها كه حق تعالى به بندگان عطا كرده‏

مى‏توان به مراتب عاليه علوم و معارف رسيد پس آدمى نبايد كه به كاهلى و تقصير خود را از آن درجات محروم سازد و در بعضى نسخه‏ها «الامور» بدل «العلوم» است موافق فقره بعد، و بنا بر اين مراد اين است كه: به عقلها رسيده مى‏شود به اوج امرها يعنى كارها يا چيزها يعنى به كارهاى بلند يا مرتبه‏هاى بلند مى‏توان رسيد، پس آدمى نبايد كه به كاهلى و تقصير آن را عبث و بى فايده كند و خود را از ثمره آن محروم سازد.

٤٢٧٦ بالصّبر تدرك معالى الامور. به صبر يافته مى‏شود امور بلند يعنى مرتبه هاى بلند يا كارهاى بلند، و مراد به صبر صبر بر مصيبتها و مكاره زمان است، و همچنين صبر بر تعب و زحمت طاعات و عبادات و ترك آنچه را خواهش آن باشد از محرّمات، و ظاهر است كه صبر بر اينها باعث مراتب بلند گردد، و همچنين باعث اين مى‏شود كه كارهاى بلند توان كرد كه همان كارهاى خير باشد كه صبر بر آنها ميكند از فعل طاعات يا ترك محرّمات.

٤٢٧٧ بقدر الهمم تكون الهموم . بقدر همتها ميباشد غمها يعنى بقدر خواهشها و اراده ها ميباشد غمها زيرا كه هر اراده و خواهشى لازم دارد غمى را كه عارض مى‏شود به سبب تعب و زحمتى كه بايد كشيد در طلب آن و در حفظ آن بعد از حاصل شدن و در فوت آن هرگاه حاصل نشود يا بعد از حصول فوت شود و غرض ترغيب بر كم كردن خواهشها و اراده‏هاست تا اين كه غم زياد نبايد خورد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه به قدر بلندى همتها ميباشد غمها پس كسى را كه همت بلند باشد و مرتبه بلند خواهد در دنيا يا آخرت غم او زياده است از كسى كه به مرتبه پست راضى شود زيرا كه تعب و زحمت هر شغلى در دنيا بقدر بزرگى آن شغل و بلندى مرتبه آنست و همچنين زحمت تحصيل هر مرتبه در آخرت به قدر بزرگى و بلندى آن مرتبه است و بنا بر اين مراد در همتهاى دنيا اين است كه همت بر مراتب بلند در آنها باعث زيادتى غمهاست پس اجتناب‏

از آنها اولى است، يا مجرّد بيان اين كه همت بر هر مرتبه از آنها لازم دارد غمها را به قدر آن مرتبه پس هر كه را تاب آن باشد همت بر آن گمارد و اگر نه ترك كند و در همتهاى آخرت غرض اين است كه مرتبه بلند در آن بى غم زياد بقدر آن مرتبه نمى‏شود پس كسى كه آنرا خواهد بايد كه آن غم را بر خود گذارد و كسى كه چنان نكند و اوقات به فرح و سرور گذراند مستحقّ مرتبه بلند در آن سرا نخواهد شد پس اگر اظهار همت بر آن كند به مجرّد زبان باشد و در واقع همتى بر آن نداشته باشد.

٤٢٧٨ بقدر القنية يتضاعف الحزن و الغموم. به قدر قنيه افزون مى‏شود اندوه و غمها، «قنيه» به كسر قاف و ضمّ آن و سكون نون و فتح ياء دو نقطه زير مالى را گويند كه كسب شده باشد يا ذخيره شود، و معنى دويم در اينجا ظاهرترست.

٤٢٧٩ بالتّقوى تقطع حمة الخطايا. بسبب پرهيزگارى بريده مى‏شود حمه گناهان، «حمه عقرب» به ضمّ حاء و تخفيف ميم زهر آن و ضرر آن است، و بنا بر اين مراد اين است كه: پرهيزگارى سبب اين مى‏شود كه زهر و ضرر گناهان سابق بريده شود و زايل گردد، و ممكن است كه به تشديد ميم خوانده شود به معنى شدّت يا گرمى يا تيزى و بنا بر اين نيز مراد زايل شدن شدّت يا گرمى يا تيزى گناهان سابق است.

٤٢٨٠ بالورع يكون التنزّه من الدّنايا. به سبب پرهيزگارى ميباشد پاكيزگى از صفات پست ‏مرتبه.

٤٢٨ بحسن الأخلاق تدرّ الارزاق. به سبب نيكوئى خويها روان مى‏شود روزيها يعنى وسعت مى‏يابد و فراخ مى‏گردد،

و اين يا به اعتبار اين است كه حق تعالى بازاى اخلاق نيكوى او روزى او را فراخ مى‏گرداند، و يا به اعتبار اين كه مردم چنين كسى را رعايت كنند و نگذارند كه تنگى در وجه معاش كشد.

٤٢٨٢ بحسن الصّحبة تكثر الرّفاق. به سبب خوبى مصاحبت بسيار مى‏شود رفيقان.

٤٢٨٣ بصدق الورع يحصن الدّين. به راستى پرهيزگارى در حصار مى‏شود و حفظ كرده مى‏شود دين يعنى به پرهيزگارى كه واقعى باشد نه پرهيزگارى و صلاح ظاهرى.

٤٢٨٤ بالرّضا بقضاء اللّه يستدلّ على حسن اليقين. به راضى بودن به تقدير خدا استدلال كرده مى‏شود بر نيكوئى يقين، يعنى هر كه راضى و خشنود است به آن چه خدا در باره او تقدير كرده اين دليل اين است كه يقين او بحق تعالى و دانائى او و عدل او نيكوست و احتمال جهل و حيف و جور در شأن او نمى‏دهد.

٤٢٨٥ بالصّالحات يستدلّ على حسن الايمان. به عملهاى صالح استدلال كرده مى‏شود بر خوبى ايمان، يعنى عملهاى صالح كسى دليل اين است كه ايمان او نيكوست، و خلاف آن دليل ضعف و سستى ايمان است، و ظاهر اين كلام اين است كه اعمال جزو ايمان نباشد چنانكه مذهب مشهور ميانه علماست چنانكه مكرّر مذكور شد.

٤٢٨٦ بحسن التّوكّل يستدلّ على حسن الايقان. به نيكوئى توكل استدلال كرده مى‏شود بر خوبى يقين داشتن، يعنى هر كه توكل او بر خدا نيكو باشد و همه امور خود را به او واگذاشته باشد اين دليل اين است‏

كه يقين او بحقّ تعالى و ساير معارف الهيه نيكوست و در بعضى نسخه‏ها «صدق ايقان» است و بنا بر اين ترجمه اين است كه: استدلال كرده مى‏شود بر راستى يقين داشتن، و حاصل هر دو يكى است.

٤٢٨٧ بكثرة التّواضع يتكامل الشّرف. به سبب بسيارى فروتنى يعنى به درگاه حق تعالى و با خلق نيز كامل مى‏شود شرف و بزرگى.

٤٢٨٨ بكثرة التكبّر يكون التّلف. بسبب بسيارى تكبر ميباشد تلف يعنى تلف آخرت بلكه دنيا نيز.

٤٢٨٩ بصحّة المزاج توجد لذّة الطّعم. بصحة مزاج دريافته مى‏شود لذّت مزه، و اين امر ظاهرى است و غرض از بيان آن يا تنبيه بر آن است كه تا كسى به اعتبار دوام ايام صحت او يا تمادى آن از آن و از شكر چنين نعمتى عظيم غافل نگردد، و يا كنايه است از اين كه دل را به هوسها و خواهشهاى دنيا مبتلى و بيمار نبايد كرد كه اگر نه ادراك لذّت عبادت نكند و همچنين عقل را به شبهات فاسده مختلّ نبايد ساخت و اگر نه ادراك معارف حقه نتوان كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از بندگى خداست قوّت ابرار  |  | دنيا مطلب كه سازدت دل بيمار  |
| بيمار ز خوردنى نيابد لذّت  |  | لذّت نبرد ز بندگى دنيا دار  |

٤٢٩٠ باصابة الراى يقوى الحزم. بدرستى تدبير قوى مى‏شود دور انديشى يعنى هرگاه كسى در كارها تدبير درست كند به اين كه عقل كاملى داشته باشد و فكر و تأمل بر وجهى كه بايد بكند دور انديشى و رعايت صلاح انجام و عاقبت او قوى گردد، و اگر تدبير درست نكند حزم و دورانديشى او قوّت نيابد پس كسى را كه عقل كامل باشد بايد كه در هر كارى كه خواهد بكند

بذل جهد خود در تأمل در آن و تفكر در مصالح و مفاسد آن بكند تا او را تدبير و راى درستى حاصل شود، و اگر عقل و شعور او كامل نباشد مشورت كند با كسى كه عقل و شعور او كامل باشد و او بر وجهى كه بايد تدبر و تفكر در آن كار نمايد و در بعضى نسخه ها بجاى «باصابة»: «باصالة» ذكر شده است و بنا بر اين معنى كلام اين مى‏شود كه: به اصالت رأى يعنى محكم‏بودن آن قوى مى‏شود دور انديشى، يعنى هرگاه رأى كسى در كارها كه خواهد بكند قوى و محكم باشد دور انديشى و رعايت صلاح انجام و عاقبت او قوى باشد و اگر رأى او سست باشد دور انديشى بر وجهى كه بايد نتواند كرد زيرا كه با رأى و عزم سست اهتمام نكند در كردن آنچه بايد كه بكند و اهمال كند در آنها و بسبب آن فوت شود از او بسيارى از آنچه صلاح عاقبت او در آن باشد، و ممكن است كه مراد به اصالت رأى اين باشد كه آدمى اصيل باشد در آن و تابع ديگرى نبايد بود و ظاهر است كه چنين كسى دورانديشى او قوى‏تر باشد از كسى كه بايد كه تابع ديگرى باشد و بنا بر اين غرض منع از اين است كه كسى خود را تابع ديگرى كند و مستقل نباشد در آنچه خواهد.

٤٢٩١ بترك ما لا يعنيك يتمّ لك العقل. به ترك كردن آنچه بكار نيايد ترا تمام مى‏شود از براى تو عقل، مراد اين است كه مشغول ساختن خود به آن چه كار اين كس نيايد باعث شغل زياد و تشويش و پراكندگى خاطر و عقل مى‏شود و سبب اين مى‏گردد كه در هيچ مطلبى مجتمع نتواند شد و بر وجهى كه بايد فكر نتواند كرد و عقل او كامل نگردد بخلاف كسى كه خود را مشغول آنها نسازد كه او خاطر خود را در مطالب ضروريه جمع تواند كرد و هرگاه عقل و فكر با جمعيت خاطر باشد و با تشويش و پراكندگى نباشد ظاهر است كه كامل و تمام گردد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه ترك مذكور نشان و دليل تمامى عقل تو مى‏شود.

٤٢٩٢ بكثرة الاحتمال يكثر الفضل . به سبب بسيارى احتمال بسيار مى‏شود فضل، ظاهر اين است كه مراد به «احتمال» در اينجا متحمل‏شدن مؤنات و اخراجات مردم باشد، و مراد به «فضل» زيادتى در مال و نعمت باشد يا تمامى و كمال، و ممكن است كه مراد بفضل عطا و احسان باشد و مراد اين باشد كه به سبب تحمل اخراجات مردم فضل و احسان آدمى بسيار مى‏شود يعنى اين كمال فضل و احسان است و بالاترين مراتب آن است، و ممكن است كه مراد به «احتمال» تحمل تعب و مشقت باشد و مراد به «فضل» همان تمامى و كمال باشد يا مزّيت و زيادتى بر ديگران باشد و مراد اين باشد كه تمامى و كمال يا مزّيت و زيادتى بر ديگران بدون تحمل تعب و مشقت حاصل نمى‏شود يعنى تعب و مشقت در گزاردن طاعات و عبادات و در صبر بر ترك آنچه خواهش آن باشد از مناهى و صبر بر مصائب و نوائب و مانند آنها.

٤٢٩٣ بالايثار على نفسك تملك الرّقاب. بايثار بر نفس خود مالك مى‏شوى گردنها را، مراد به «ايثار بر نفس» برگزيدن ديگرى است بر خود و عطا كردن به او چيزى را كه خود محتاج به آن باشد و ظاهر است كه بخششها و دهشهاى كسى بر اين وجه سبب اين مى‏شود كه مالك گردنها گردد يعنى مردم مطيع و فرمانبردار او گردند بر وجهى كه گويا مالك رقاب ايشان است.

٤٢٩٤ بتجنّب الرّذائل تنجو من العاب. باجتناب از رذيلتها نجات مى‏يابى از عيب و ننگ، رذيلت مقابل فضيلت است يعنى صفتى كه باعث پستى و نقص باشد چنانكه فضيلت صفتى باشد كه باعث تمامى و بلندى باشد.

٤٢٩٥ بالعمل يحصل الثواب لا بالكسل. بعمل حاصل مى‏شود ثواب نه به كسالت و كاهلى يعنى نه با كسالت و كاهلى يعنى ثواب با آن حاصل نشود نه اين كه به سبب آن حاصل نمى‏شود زيرا كه آن محلّ توهّم نيست و حاجت به بيان ندارد.

٤٢٩٦ بحسن العمل تجنى ثمرة العلم لا بحسن القول. به خوبى كردار چيده مى‏شود ميوه علم نه به نيكوئى گفتار، يعنى ميوه علم كه رستگارى و فيروزى به مراتب عاليه باشد وقتى چيده مى‏شود كه با خوبى عمل باشد نه به اين كه گفتار نيكو باشد و عمل به آن نشود.

٤٢٩٧ بالعمل تحصل الجنّة لا بالامل. به كردار نيكو حاصل مى‏شود بهشت نه به اميد بهشت، چه اميد بهشت بى عمل به منزله اميد حاصل است از زمينى بى كاشتن دانه و تخمى.

٤٢٩٨ بالاحسان تملك القلوب. به احسان بنده گردانيده مى‏شود دلها.

٤٢٩٩ بالسّخاء تستر العيوب. ببخشندگى پوشانيده مى‏شود عيبها.

٤٣٠٠ بغلبة العادات الوصول الى اشرف المقامات. بغلبه عادت هاست رسيدن به سوى بلندترين جايگاهها، ظاهر اين است كه مراد به «غلبه عادتها» غلبه بر عادتهاست يعنى غالب ‏شدن بر هوسها و خواهشها و مانند آنها از آنچه مقتضاى طبع بشرى است و آدمى عادت به آنها كرده و مراد به «غلبه بر آنها» زايل كردن آنهاست و سلب آنها از خود يا اطاعت آنها نكردن و عمل به مقتضاى قواى عقليه نمودن و ممكن است كه مراد به «غلبه عادتها» اين باشد كه به صفات خوب و افعال خير عادت كند بر وجهى كه آنها غالب گردند يعنى ثابت و راسخ گردند در او نهايت ثبات و رسوخ يا غالب شوند بر قواى شهويه و غضبيه و مانع شوند از اطاعت و فرمانبردارى نفس آنها را و ظاهر است كه غلبه عادتها به هر يك ازين دو معنى سبب رسيدن به سعادت جاويد مى‏گردد كه بلند ترين مراتب و مقامات است.

٤٣٠١ بالأعمال الصّالحات ترفع الدّرجات. به عملهاى صالح يعنى شايسته نيك بلند كرده مى‏شود درجه ها يعنى آدمى به مرتبه هاى بلند از ايمان يا درجات بلند در بهشت مى‏رسد.

٤٣٠٢ بخفض الجناح تنتظم الامور. به فروتنى كردن انتظام مى‏يابد كارها، و اصل «خفض جناح» اين است كه مرغ بال خود را پست كند و بر زمين گستراند و بعد از آن كنايه شده از فروتنى و نرمى و هموارى.

٤٣٠٣ بالفجائع يتنغّص السّرور. به مصيبتها مكدّر مى‏گردد شادى يعنى نمى‏شود كه شاديهاى دنيا به ورود مصيبتها مكدّر و تيره و ناصاف نگردد پس شايسته آن نيستند كه كسى از براى آنها سعى كند بايد كه سعى از براى سرور و شادمانى اخروى كرد كه به هيچ وجه آميخته به كدورتى نگردد.

٤٣٠٤ بالطّاعة تزلف الجنّة للمتّقين. به طاعت يعنى طاعت الهى و فرمانبردارى او نزديك كرده مى‏شود بهشت براى پرهيزگاران يعنى طاعت در حقيقت نزديكى بهشت معنوى است يا سبب اين است كه بهشت صورى نزديك گردد به ايشان يعنى مستحقّ و سزاوار آن گردند يا بزودى در قيامت داخل آن گردند و فاصله رفتن به جهنم از براى ايشان نباشد.

٤٣٠٥ بالمعصية تؤصد النّار للغاوين. به معصيت پوشانيده مى‏شود آتش براى گمراهان يعنى هر گناهى به منزله سرپوشى مى‏شود بر سر جايگاه صاحب آن از جهنم يا سبب اين مى‏شود كه سر جايگاه او را بپوشانند و بر هر تقدير پوشيدن آن از براى اين است كه حرارت در آن بيشتر بپيچد مانند تنور پر آتشى كه سر آن را بپوشند و ممكن است «تؤصد» به معنى پوشانيده مى‏شود نباشد بلكه به معنى بسته مى‏شود باشد و معنى اين باشد كه به معصيت بسته مى‏شود درهاى جهنم از براى گمراهان يعنى بسبب آن درهاى جهنم را بر ايشان مى‏بندند، يا اصل گناهان به منزله قفلها مى‏شود بر درهاى آن و بر هر تقدير بستن درها از براى اين باشد كه بيرون نتوانند رفت و گرمى آتش نيز در آن بيشتر بپيچد.

٤٣٠٦ به تقدير اقسام اللّه للعباد قام وزن العالم و تمّت هذه الدّنيا لاهلها. به اندازه قراردادن قسمتهاى خدا از براى بندگان راست شده سنجيدن عالم و تمام شده اين دنيا از براى اهل دنيا، مراد اين است كه نظام دنيا بسبب اين است كه حق تعالى از براى هر چيز تقديرى و اندازه كرده كه مناسب آن بوده و مصلحت در آن دانسته و اگر يكسر مو بر خلاف آن مى‏شد به زياد كردن قسمتى يا كم نمودن آن انتظامى كه حالا يافته نمى‏يافت و از دايره اعتدال بيرون مى‏رفت و وجه اين ظاهر است چه حقّ تعالى به همه مراتب و اوضاع داناست و بر همه قادر و توانا و از همه‏

مستغنى و بى نياز و ظاهر است كه چنين كسى هر وضعى را كه از ساير اوضاع اصلح باشد اختيار مى‏نمايد هر چند اسرار مصلحت بعضى امور بر افهام ما به سبب كوتاهى و قصور آنها ظاهر نباشد.

٤٣٠٧ بالصّدق و الوفاء تكمل المروءة لاهلها. براستى و وفادارى كامل مى‏شود مروّت از براى اهل مروّت يعنى اهل مروّت يعنى مردانگى يا آدميت تا به اين دو صفت حميده مزّين نگردند مروّت ايشان كامل و تمام نگردد.

٤٣٠٨ بالرّفق تهون الصّعاب. به نرمى و هموارى آسان مى‏شود كارهاى سخت دشوار.

٤٣٠٩ بالتّأنّى تسهل الاسباب. به تأنّى آسان مى‏شود سببها يعنى سببها و وسيله‏هاى كارها.

٤٣١٠ بالاحتمال و الحلم يكون لك النّاس انصارا و اعوانا. به احتمال و حلم ميشوند از براى تو مردمان يارى كنندگان و ياوران. ممكن است كه مراد به احتمال متحمل شدن بى‏آدابيهاى مردم و خشونتهاى ايشان باشد و در صدد تلافى و انتقام برنيامدن از براى آنها كه همان حلم باشد و عطف حلم بر آن تفسيرى باشد، و ممكن است كه مراد متحمل شدن مؤنات و اخراجات ايشان باشد و بنا بر اين غير حلم باشد و ظاهرست كه هر يك از آنها سبب بسيارى اعوان و انصار مى‏گردد.

٤٣١١ باغاثة الملهوف يكون لك من عذاب اللّه حصن. بدادرسى ستمديده دادخواه ميباشد از براى تو از عذاب خدا حصارى. يعنى آن سبب اين مى‏گردد كه از عذاب خدا محفوظ و مصون باشى به منزله كسى كه در حصارى‏

باشد كه بسبب آن از بلائى محفوظ ماند.

٤٣١٢ بعقل الرّسول و ادبه يستدلّ على عقل المرسل. به عقل فرستاده شده و ادب او استدلال كرده مى‏شود بر عقل آنكه او را فرستاده.

مراد اين است كه ايلچيى كه پادشاهى بجائى فرستد و همچنين هر كه به رسالت از نزد بزرگى بجائى رود بايد كه ملاحظه شود كه صاحب عقل و ادب باشد زيرا كه مردم از عقل و ادب او استنباط مرتبه عقل و ادب آنكه فرستاده ميكنند پس هر چند عقل و ادب او كاملتر باشد گمان ميكنند كه فرستنده او نيز چنين است و اگر نادان و بى ادب باشد گمان ميكنند كه فرستنده او نيز چنان است.

٤٣١٣ بالبشر و بسط الوجه يحسن موقع البذل. به شكفتگى و گشاده روئى نيكو مى‏شود جايگاه بخشش يعنى هرگاه كسى بكسى بخششى كند اگر آن را از روى شكفتگى و گشاده روئى دهد آن بخشش در نظر او و همچنين نزد حق تعالى مرتبه نيكو داشته باشد و اگر نه آن بخشش را وقعى و رتبه در نظر او نباشد و همچنين نزد حق تعالى.

٤٣١٤ بايثار حبّ العاجلة صار من صار الى سوء الآجلة. بسبب برگزيدن دوستى دنيا كه حاضر است رفته هر كه رفته بسوى بدى آخرت كه آينده است.

٤٣١٥ بقدر علّو الرّفعة تكون نكاية الوقعة. بقدر بلندى رفعت ميباشد كاويدن زخم واقعه يعنى الم و درد مصيبت و بلائى كه واقع شود و تشبيه شده آن به الم و درد كاويدن زخم و اين يا به اعتبار اين است‏

كه بلاها و مصيبتها كه باعث خفت و خوارى باشد بر كسى كه رفعت مرتبه داشته باشد گران تر باشد و بيشتر تأثير كند از كسى كه پست مرتبه باشد چه خفت و خوارى بر او چندان گران نباشد، و يا به اعتبار اين كه بلا و مصيبت از براى هر كس در خور رفعت مرتبه او باشد و كسى را كه بلند مرتبه باشد بلاها از براى او بيشتر باشد از كسى كه پست مرتبه باشد چنانكه ارباب دولتها و منصبها و مالداران را انواع بلاها در پيش باشد كه مردم درويش از آنها ايمن باشند و بر هر تقدير غرض اين است كه صاحب رفعت مرتبه در دنيا چندان رفاهيتى ندارد بلكه به اندازه آن درد و الم در برابر دارد پس كسى را كه نباشد آرزوى آن نكند و حريص بر تحصيل آن نباشد.

٤٣١٦ بالتّقوى قرنت العصمة. به تقوى همراه شده نگاه داشته‏شدن. مراد به «تقوى» ترس از خداست يا پرهيزگارى يعنى اجتناب از معاصى و مراد به «نگاهداشته شدن» نگاهداشته شدن از گناهان است و مراد اين است كه كسى را كه تقوى باشد حق تعالى به او لطف كند و او را نگاهدارد از غلبه نفس اماره و هواها و هوسهاى آن و نگذارد كه به گناهى افتد و اگر تقوى نباشد حق تعالى را به او آن لطف نباشد و به خود واگذارد پس مطيع و فرمانبردار خواهشهاى خود گردد و گرفتار معاصى و گناهان شود.

٤٣١٧ بالعفو تستنزل الرّحمة. به عفو نمودن طلب كرده مى‏شود فرود آمدن رحمت. يعنى عفو كردن كسى گناه ديگرى را و در گذشتن از آن سبب نزول رحمت حق تعالى مى‏شود بر او، زيرا كه هرگاه بنده با كمال نقص و حاجت و غلبه قواى شهويه و غضبيه عفو كند و انتقام نكشد حق تعالى كه: «اكرم الاكرمين» است يقين با او اين سلوك كند و عفو كند از او و رحمت كند او را، و ممكن است كه مراد اين باشد كه طلب نزول رحمت‏

حق تعالى از راه عفو و بخشايش او مى‏توان كرد و اگر نه گناهان بندگان چندان باشد كه مستحقّ رحمت نباشند.

٤٣١٨ بالعقل كمال النّفس. به عقل و خردمندى است كمال نفس پس هر چند عقل و خرد كسى بيشتر باشد نفس او كاملتر و تمامتر باشد.

٤٣١٩ بالمجاهدة صلاح النّفس. به جهاد كردن است صلاح نفس يعنى صلاح حال نفس در اين است كه آدمى با او جهاد كند به اين كه اطاعت او نكند و كام او را بر نياورد تا اين كه او را مغلوب سازد و مطيع و فرمانبردار خود نمايد تا اطاعت و فرمانبردارى حق تعالى تواند نمود.

٤٣٢٠ بالعقل صلاح كلّ امر. به عقل ميباشد صلاح هر كارى، يعنى هر كارى كه از روى عقل كرده شود صالح و شايسته باشد.

٤٣٢١ بالجهل يستثار كلّ شرّ. بسبب نادانى بر انگيخته مى‏شود هر شرّى.

٤٣٢٢ بالفكر تنجلى غياهب الامور. به فكر گشوده مى‏شود تاريكيهاى كارها.

٤٣٢٣ بالايمان يرتقى الى ذروة السّعادة و نهاية الحبور. به سبب ايمان بالا رفته مى‏شود بسوى مرتبه بالاى نيكبختى و نهايت سرور و شادمانى، مراد نيكبختى اخروى است و سرور و شادمانى در آن سراى جاويد.

٤٣٢٤ بالتّوبة تمحّص السيّئات.

به توبه و بازگشت پاك كرده مى‏شود گناهان.

٤٣٢٥ بالايمان يستدلّ على الصّالحات. به ايمان استدلال كرده مى‏شود بر عملهاى صالح، اين فقره در اوائل اين باب نيز نقل و شرح شد و حاجت اعاده نيست.

٤٣٢٦ بالطّاعة يكون الاقبال. به طاعت ميباشد اقبال، اين فقره نيز قبل از اين نقل و شرح شد.

٤٣٢٧ بالتّقوى تزكو الاعمال. به تقوى يعنى پرهيزگارى يا ترس از خدا پاكيزه مى‏شود يا فزايش ميكند عملها.

٤٣٢٨ بكثرة الافضال يعرف الكريم. ببسيارى بخشش شناخته مى‏شود كريم يعنى تا كسى بخشش بسيار نكند او كريم نباشد و به محض اين كه گاهى بخشش كند كريم نباشد زيرا كه كريم كسى است كه كرم ملكه او شده باشد و ظاهر است كه اين بدون بخشش بسيار نمى‏شود، و ممكن است كه مراد به «كريم» در اينجا مقابل «بخيل» نباشد بلكه به معنى شخص گرامى بلند مرتبه باشد و مراد اين باشد كه ببخشش بسيار مى‏توان شناخت كه صاحب آن گرامى و بلند مرتبه است يعنى بخشش بسيار دليل و نشان بلندى مرتبه و علوّ نفس است.

٤٣٢٩ بكثرة الاحتمال يعرف الحليم. به بسيارى تحمل شناخته مى‏شود حليم يعنى تا كسى تحمل ايذاء و خلاف آداب مردم بسيار نكند او حليم نباشد و به مجرّد اين كه گاهى تحمل كند حليم نيست زيرا كه حليم آنست كه حلم ملكه او شده باشد و ظاهر است كه حصول ملكه بدون تكرار تحمل و بسيار شدن‏

آن نمى‏شود چنانكه در فقره سابق در كرم مذكور شد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه حليم را به اين مى‏توان شناخت پس كسى كه دعوى حلم و بردبارى كند و اين معنى در او نباشد دروغ مى‏گويد و نظير اين معنى در فقره سابق نيز مى‏توان گفت.

٤٣٣٠ بالاحسان يملك الاحرار. به نيكوئى كردن بنده مى‏گردند آزادگان، و اين مضمون مكرّر مذكور شد.

٤٣٣١ بحسن الوفاء يعرف الأبرار. به نيكوئى وفادارى شناخته ميشوند نيكوكاران، يعنى هر كه وفادارى نيكو داشته باشد اين دليل و نشان اين است كه نيكو كار است، و هر كه وفادارى او نيكو نباشد آن نشان اين است كه نيكو كار نيست.

٤٣٣٢ بحسن الّطاعة يعرف الأخيار. به نيكوئى فرمانبردارى شناخته ميشوند نيكان يعنى هر كه او فرمانبردارى حقّ تعالى را نيكو كند اين دليل اين است كه از نيكان است و هر كه بر خلاف آن باشد نيك نيست.

٤٣٣٣ بالادب تشحذ الفطن. به ادب تند كرده مى‏شود زيركيها، يعنى آموختن ادب فهم و فطنت را تند كند مانند فسان كه كارد را تيز سازد.

٤٣٣٤ بالورع يتزكّى المؤمن. به ورع يعنى باز ايستادن از حرامها پاكيزه مى‏گردد مؤمن.

٤٣٣٥ بالجود يبتنى المجد و يجتلب الحمد. به جود و بخشش بنا گذاشته مى‏شود بزرگى و كشانيده مى‏شود ستايش.

٤٣٣٦ بالاحسان و تغّمد الذّنوب بالغفران يعظم المجد. به نيكى كردن و پوشيدن گناهان به در گذشتن از آنها بزرگ مى‏شود بزرگى.

٤٣٣٧ بالرّفق تدرك المقاصد. به هموارى دريافته مى‏شود مقصدها.

٤٣٣٨ بالبذل تكثر المحامد. ببخشش بسيار مى‏شود ستايشها يعنى بخشش سبب اين مى‏شود كه مردم آدمى را مدح و ثنا بسيار كنند.

٤٣٣٩ بالاحسان تملك القلوب. به نيكى كردن بنده مى‏شود دلها يعنى چنانكه به خريدن مالك بدنها مى‏توان شد به نيكى كردن دلها را بنده مى‏توان كرد كه دوست گردند و مانند بندگان مطيع و فرمانبردار شوند.

٤٣٤٠ بالافضال تستر العيوب. به عطا كردن پوشانيده مى‏شود عيبها.

٤٣٤١ بالتّودّد تتأكّد المحبّة. به تودّد تأكيد مى‏يابد دوستى. «تودّد» به معنى جلب دوستى است يعنى كارى چند كردن از مهربانى و احسان كه جلب دوستى كسى بكند و مراد اين است كه: هرگاه كسى با دوست شرايط دوستى و آنچه جلب آن ميكند از مهربانى و احسان بجاى آورد دوستى ميانه ايشان محكم باشد و اگر نه سست باشد و به اندك چيزى زايل گردد.

٤٣٤٢ بالرّفق تدوم الصّحبة. به مهربانى دايم مى‏ماند مصاحبت.

٤٣٤٣ به بذل الرّحمة تستنزل الرّحمة. به بخشيدن رحمت طلب كرده مى‏شود فرود آمدن رحمت. يعنى هرگاه بندگان رحم كنند بر يكديگر اين سبب آن مى‏شود كه حقّ تعالى رحمت كند بر ايشان پس به اين وسيله طلب فرود آمدن رحمت حق تعالى مى‏توانند كرد.

٤٣٤٤ به بذل النّعمة تستدام النّعمة. به بخشيدن نعمت طلب كرده مى‏شود دوام نعمت. يعنى هرگاه كسى از نعمتى كه داشته باشد عطا كند به ديگران اين سبب مى‏شود كه نعمت او دايم بماند پس به اين وسيله طلب دوام نعمت مى‏تواند كرد.

٤٣٤٥ بالتّعب الشّديد تدرك الدّرجات الرّفيعة و الرّاحة الدّائمة. به تعب سخت يافته مى‏شود پايه‏هاى بلند و آسايش جاويد يعنى آسايش در بهشت كه دايمى است. و مراد به «تعب سخت» تعب اطاعت و فرمانبردارى حقّ تعالى است در امتثال اوامر و ترك مناهى و صبر بر مصايب و نوايب و هر تعب سختى كه در راه خدا كشيده شود.

٤٣٤٦ بصلة الرّحم تستدرّ النّعم. به سبب بجا آوردن پيوند با خويشان يعنى احسان و مهربانى نمودن با ايشان بسيار مى‏شود نعمتها.

٤٣٤٧ بقطيعة الرّحم تستجلب النّقم. به بريدن از خويشان جلب مى‏شود انتقامها و عذابها يعنى كشيده مى‏شود بجانب صاحب آن.

٤٣٤٨ بتكرار الفكر تسلم العواقب. به مكرّركردن فكر بسلامت مى‏شود عاقبتها يعنى هرگاه كسى در كارهائى كه خواهد كه بكند مكرّر فكر كند و بعد از آن به مقتضاى آن عمل كند عاقبت كارهاى او بسلامت شود و ضررى نكشد از آنها يعنى ضرر اخروى بلكه دنيوى نيز در اكثر اوقات.

٤٣٤٩ بحسن النّيات تنجح المطالب. بخوبى نيتها بر آورده مى‏شود مطلبها يعنى مطلبهاى اخروى و ممكن است كه سبب برآمدن مطلبهاى دنيوى نيز گردد.

٤٣٥٠ بالنّظر فى العواقب تؤمن المعاطب. به فكر كردن در عاقبتها يعنى عاقبت كارها حاصل مى‏شود ايمنى از هلاكتها يعنى هلاكتهاى اخروى بلكه دنيوى نيز در اغلب اوقات.

٤٣٥١ بالاستبصار يحصل الاعتبار. به ديده ورى و نظر از روى بينائى حاصل مى‏شود عبرت گرفتن. مراد به عبرت و اعتبار پند است و اصل آنها مشتق از عبور است بمعنى گذشتن و پند را كه عبرت و اعتبار گويند به اعتبار اين است كه در حقيقت استدلال كردن به امرى است بر امرى پس گذشتن از چيزى است بسوى چيز ديگر.

٤٣٥٢ بلزوم الحقّ يحصل الاستظهار. بلازم بودن حق و جدا نشدن آن حاصل مى‏شود قوى پشت‏ بودن هر كه همواره با حق باشد و جدا نشود از آن يا حق با او باشد و جدا نشود از او قوى پشت باشد او در هر باب، زيرا كه بسبب اين حق تعالى حامى و ناصر او باشد.

٤٣٥٣ بالاحسان تسترقّ الرّقاب. به نيكوئى نمودن بنده گردانيده مى‏شود گردنها، چنانكه مكرّر مذكور شد.

٤٣٥٤ بملك الشّهوة التنزّه عن كلّ عاب. به مالك بودن شهوت يعنى آن را بفرمان خود در آوردن حاصل مى‏شود پاكيزگى از هر عيبى.

٤٣٥٥ بالبكاء من خشية اللّه تمحّص الذّنوب. به گريستن از ترس خدا پاك كرده مى‏شود گناهان.

٤٣٥٦ بالرّضا عن النّفس تظهر السّوءات و العيوب. به راضى و خشنود بودن از نفس ظاهر مى‏شود بديها و عيبها، زيرا كه اصل راضى بودن از نفس عجب و خود بينى است و آن از اعظم عيوب است چنانكه مكرّر مذكور شد، و با وجود اين باعث اين مى‏شود كه آدمى در پى اصلاح نفس نباشد و بديها و عيبها كه بحسب عادت لازمه نفس بشرى است در او بماند بلكه روز بروز متمكن و قوى گردد.

٤٣٥٧ بالتّوبة تكفّر الذّنوب. بتوبه يعنى پشيمانى و بازگشت پوشيده مى‏شود گناهان.

٤٣٥٨ به بلوغ الآمال يهون ركوب الاهوال. برسيدن به اميدها آسان مى‏گردد مرتكب شدن هولها يعنى بعد از رسيدن كسى به مطلب تعبى كه كشيده باشد بسبب ارتكاب امور هولناك سهل و آسان نمايد پس جمعى كه مطالب بزرگ در آخرت يا در دنيا در نظر داشته باشند انديشه نكنند از هولها كه بايد مرتكب آنها شوند در سعى از براى آنها، زيرا كه بعد از رسيدن به مطلبها آنها آسان نمايد.

٤٣٥٩ بالاطماع تذلّ رقاب الرّجال. به طمعها خوار مى‏شود گردنهاى مردان. چون گردن عضويست از آدمى كه بى‏آن باقى نماند از آن راه شايع شده نسبت دادن به آن چيزى را كه خواهند كه نسبت به او دهند چنانكه وصف پادشاهان به مالك رقاب مشهور است.

## حرف باء بلفظ «بادر» و «بادروا»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت‏آميز حضرت امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف باء بلفظ «بادر» به صيغه مفرد يعنى پيشى بگير، و «بادروا» به صيغه جمع يعنى پيشى بگيريد.

فرموده آن حضرت عليه‌السلام :

٤٣٦٠ بادر الطّاعة تسعد. پيشى بگير به طاعت خدا و شتاب كن در آن تا نيكبخت گردى.

٤٣٦١ بادر الخير ترشد. پيشى بگير در كار خير تا راه راست يابى.

٤٣٦٢ بادر الفرصة قبل ان تكون غصّة. پيشى بگير بسوى فرصت پيش از اين كه فرصت غصه شود يعنى هرگاه فرصت كار خيرى يابى پيشى بگير به آن كار و شتاب كن در آن پيش از اين كه فرصت فوت شود و آن غصه شود و گلوى ترا بگيرد مانند استخوان يا مانند آن كه در گلو ماند.

٤٣٦٣ بادر البرّ فانّ اعمال البرّ فرصة. بشتاب بسوى نيكوئى پس بدرستى كه كارهاى نيكو فرصت است يعنى نوبت و وقتى دارند و هميشه ميسر نمى‏شوند پس اگر شتاب نكنى بسا باشد كه فرصت و نوبت آن فوت شود و آن غصه در گلو ماند.

٤٣٦٤ بادروا العمل و اكذبوا الامل و لاحظوا الاجل.

پيشى گيريد به عمل و دروغگو يابيد اميد را، و ملاحظه كنيد اجل را. مراد پيشى‏گرفتن به عمل خير است، و «دروغگو يابيد اميد را» يعنى اميدها را در آنچه مى‏گويند به شما به زبان حال از مرغبات در سعى از براى مأمولات خود و موانع از شتاب در كارهاى خير دروغگو دانيد و عمل بقول آنها مكنيد يا اين كه آنها را در وعده ها كه بشما مى‏دهند به حاصل شدن آن مأمولات دروغگو دانيد و دانيد كه اكثر آنها بعمل نيايد پس خود را به عبث مشغول سعى در تحصيل آنها مسازيد، و ممكن است كه معنى «و أكذبوا الامل» اين باشد كه دروغگو گردانيد اميد به شما كرده دروغ گردد، و «ملاحظه كنيد اجل را» يعنى رسيدن وقت مرگ هميشه ملحوظ شما باشد و از آن غافل مگرديد و همواره در انديشه آن باشيد تا اين معنى معين بر پيشى‏گرفتن بكار خير و دروغگو يافتن يا گردانيدن اميد گردد، و ممكن است كه معنى تمام فقره مباركه اين باشد كه: شتاب كنيد در عمل خير، و دروغگو دانيد اميد را در آنچه قرار مى‏دهد از براى شما از طول عمر بقدر درازى خود، و ملاحظه كنيد هر دم رسيدن وقت مرگ را، پس فريب اميد مخوريد و به آن اعتبار كارهاى خير را تأخير مكنيد به گمان اين كه اگر حالا نشود وقت ديگر خواهد شد.

٤٣٦٥ بادروا العمل و خافوا بغتة الاجل تدركوا افضل الامل. پيشى گيريد بسوى عمل يعنى عملهاى خير و بترسيد از ناگاه رسيدن اجل تا دريابيد افزونترين آرزو را يعنى اگر شتاب كنيد بعمل خير دريابيد افزونترين آرزوها را كه سعادت جاويد باشد و اگر تأخير كنيد خوف آن هست كه ناگاه اجل در رسد و بى توشه و تهيه بايد رفت نعوذ باللّه منه و اين بنا بر اين است كه عبارت‏

«بادروا العمل» باشد چنانكه در بعضى نسخه هاست و در اكثر نسخه‏ها «بادروا الامل» است و بنا بر اين ترجمه اين است كه: پيشى گيريد بر اميد يعنى پيشى گيريد به كارهاى خير بر اميدهاى دنيوى، و ترجمه باقى كلام بر همان نحو است كه مذكور شد و نسخه اوّل ظاهر تر است.

٤٣٦٦ بادروا بالعمل عمرا ناكسا. پيشى گيريد به عمل عمر سر به شيب افكنده را يعنى عمل را پيش اندازيد بر چنين عمرى، و مراد به آن اواخر عمر و سن انحطاط است كه در تنزل و پستى است و شبيه است بكسى كه سر بزير افكنده باشد و غرض اين است كه تا سن به آنجا نرسيده و قوّت و توانائى هست اعمال خير بكنيد و تقصير نكنيد در آن و تأخير نكنيد، زيرا كه اگر اجل مهلت دهد و برسيد به آن سنّ آن عمرى است سربزير افكنده و در تنزّل و پستى و ضعف و سستى، در آن نمى‏گذارد كه چندان كار خيرى توان كرد.

٤٣٦٧ بادروا بالعمل مرضا حابسا و موتا خالسا. پيش اندازيد عمل را بر بيماريى حبس‏كننده و مرگى رباينده. مراد تحريص بر تعجيل در كارهاى خير است و اين كه آنها را بايد كرد پيش از اين كه بيماريى عارض شود كه منع كند از كردن آنها يا مرگ بربايد اين كس را. و ظاهر است كه در هر وقت احتمال عروض يكى از آن دو امر بزودى باشد پس بايد كه در هر وقت كمال سعى كند در كردن خيرات كه مبادا بعد از آن ديگر بسبب عروض يكى از آن دو احتمال ميسر نگردد.

٤٣٦٨ بادروا قبل قدوم الغائب المنتظر. پيشى گيريد پيش از آمدن غايبى كه انتظار او كشيده مى‏شود يعنى مرگ كه چون آمدن آن يقينى است گويا هر كسى انتظار آن مى‏كشد، و ممكن است كه «منتظر»

بكسر ظاء خوانده شود بر وزن «مقتدر» در فقره بعد و بنا بر اين معنى اين است كه غايبى كه انتظار مى‏كشد يعنى همان مرگ كه انتظار اذن و رخصت مى‏كشد از براى آمدن.

٤٣٦٩ بادروا قبل اخذة العزيز المقتدر. پيشى گيريد پيش از يك بار گرفتن غالب توانا يعنى حق تعالى كه غالب است بر هر كسى و تواناست بر هر چيز و مراد بگرفتن او گرفتن او آدمى راست به مرگ.

٤٣٧٠ بادروا قبل الضّنك و المضيق. پيشى گيريد بعمل پيش از تنگى حال و ضيق مجال يعنى به سبب رسيدن اجل و مقدّمات آن، «ضنك» و «مضيق» هر دو به معنى تنگى است و تأكيد است.

٤٣٧١ بادروا قبل الرّوع و الزّهوق. پيشى گيريد پيش از ترسيدن و بيرون رفتن جان. مراد ترسى است كه روى مى‏دهد در وقت مشاهده آثار و علامات مرگ و قبل از اين در فصل الف استفتاح اين عبارت مباركه بود و در آنجا «الرّدع» بدال بود نه بواو و معنى اين بود كه پيش از بازداشتن يعنى بازداشتن شما از عمل برسيدن اجل.

٤٣٧٢ بادروا فى مهل البقيّة و انف المشيّة و انتظار التّوبة و انفساح الحوبة. پيشى بگيريد در مهلت بقيه و در ابتداى مشيت و انتظار توبه و وسعت گناه.

يعنى پيشى بگيريد به عملهاى خير در بقيه عمرى كه مانده از براى شما و مهلت داده شده‏ايد به آن قدر و «در ابتداى مشيت» يعنى در اوّل زمانى كه شما را مشيت و اراده تواند بود يعنى پيشى بگيريد به خيرات در اوايل زمانى كه اراده كارها توانيد كرد

و تأخير مكنيد از آن به وقت ديگر، و ممكن است كه «انف المشية» به معنى ابتداى مشيت نباشد بلكه بمعنى سخت‏ترين مشيت باشد يعنى در جوانى كه اراده و مشيت در آن سخت تر و محكم تر است و قوّتى دارد و به اعتبار ضعف و پيرى سست نيست و «انتظار توبه» يعنى پيشى بگيريد به خيرات در وقتى كه انتظار توبه مى‏كشند از براى شما يعنى انتظار مى‏كشند كه اگر در آن وقت توبه و بازگشت كنيد قبول شود از شما، و اگر بگذرانيد از آن وقت ديگر قبول نشود و آن تا وقت مرگ است پيش از مشاهده آثار آن نشأه و اين عبارت مباركه قبل از اين در فصل الف استفتاح مذكور شد و در آنجا «انظار» بدل «انتظار» بود و آن به معنى تأخير است يعنى در وقتى كه هنوز وقت قبول توبه تمام نشده و تأخير شده تا مدتى بعد از آن و حاصل هر دو يكى است، و «وسعت گناه» يعنى وسعت وقت رسيدن بجزاى آن يعنى پيش از اين كه وقت رسيدن به جزاى آن باشد يا وسعت وقت چاره آن يعنى پيش از اين كه به توبه و بازگشت چاره دفع آن نتوان كرد، و ممكن است كه «انفساخ» بخاء نقطه‏دار باشد و ترجمه بدل «وسعت گناه»: «زايل‏شدن گناه» باشد و معنى اين باشد كه او در وقتى كه گناه به توبه و بازگشت زايل شود و وقت آن نشده باشد كه ديگر توبه سودى ندهد كه آن وقتى است كه مشاهد آثار آن نشأه كند، و ممكن است بنا بر اين كه «انفساخ الحوبه» عطف بر «التوبه» باشد و معنى اين باشد كه در وقت انتظار يا انظار توبه و زايل شدن گناه يعنى و انتظار يا انظار آن.

٤٣٧٣ بادروا و الابدان صحيحة و الالسن مطلقة و التّوبة مسموعة و الأعمال مقبولة. پيشى گيريد و حال آنكه بدنها درستند و زبانها گشاده‏اند و به بند نيفتاده‏اند چنانكه در وقت مرگ خواهد شد و توبه مقبول است و عملها پذيرفته اند يعنى پيش از مشاهده مذكوره كه ديگر بعد از آن توبه قبول نشود و هيچ عمل پذيرفته نگردد.

٤٣٧٤ بادروا آجالكم باعمالكم و ابتاعوا ما يبقى لكم بما يزول عنكم. پيش اندازيد عملهاى خود را بر اجلهاى خود و بخريد آنچه را باقى مى‏ماند از براى شما به آن چه زايل مى‏شود از شما. مراد تنبيه مردم است بر اين كه اجل هر كس بزودى در رسد و بعد از آن عملى نباشد پس بايد كه عملها پيش انداخته شود بر اجلها و اين به اين مى‏شود كه از وقت فرصت گذرانيده نشود كه اگر تأخيرى شود ممكن است كه اجل ناگاه برسد و فرصت كردن عملى ندهد و مراد به آن چه باقى مى‏ماند نعمتهاى اخروى است كه پاينده و جاويد خواهد بود و به آن چه زايل مى‏شود نعمتهاى دنيوى است كه فانى و زايل مى‏شود و در تعبير به اين عبارت كمال تحريص است بر كردن چنين سودائى چه هر كه را اندك عقلى باشد ميداند كه چنين سودائى سودمند است و امر باقى هر چند پست تر باشد ترجيح دارد بر آنچه فانى شود هر چند نفيس تر باشد، چنانكه از بعضى از ارباب عرفان نقل شده كه گفته: اگر تنگ طلائى باشد و فانى شود و كوزه سفالى كه هميشه باقى ماند بايد كه عاقل آن كوزه را بر آن تنگ ترجيح دهد تا در وقت حاجت تشنه نماند و با وجود اين در خريدن آخرت به دنيا امر برعكس است و نعمتهاى اخروى با وجود دوام و پايندگى بهتر باشد بلكه نعمتهاى دنيا طرف نسبت آنها نتواند شد.

٤٣٧٥ بادروا باموالكم قبل حلول آجالكم تزكّكم و تصلحكم و تزلفكم. پيشى گيريد به مالهاى شما پيش از رسيدن اجلهاى شما تا اين كه پاك گردانند شما را و به صلاح آورند حال شما را و نزديك گردانند شما را به درگاه حق تعالى يعنى اگر پيشى گيريد بر اجلهاى خود بمالهاى خود يعنى بدادن آنها و صرف آنها در وجوه خيرات آنها چنين و چنين كنند و اگر نه سودى نباشد شما را از آنها بلكه باعث زيادتى‏

و زر و وبال گردند، و ممكن است كه معنى اين باشد كه: تا آن مبادرت و پيشى گرفتن پاك گرداند شما را و بصلاح آورد حال شما را و نزديك گرداند شما را.

٤٣٧٦ بادروا الموت و غمراته و مهّدوا له قبل حلوله و اعدّوا له قبل نزوله. پيشى گيريد بر مرگ و سختيهاى آن و تمهيد كنيد از براى آن پيش از در آمدن آن و آماده كنيد از براى آن پيش از فرود آمدن آن يعنى پيشى بگيريد بر مرگ بكردن عملهاى خير و تمهيد كنيد از براى آن يعنى اصلاح كنيد احوال خود را از براى آن يا بگسترانيد و تهيه كنيد از براى آن اسباب آن را و آماده كنيد از براى آن يعنى توشه و اسباب آن سفر پرخطر را.

٤٣٧٧ بادروا فى فينة الارشاد و راحة الاجساد و مهل البقّية و انف المشيّة. پيشى بگيريد در وقت راهنمائى و هنگام آسايش بدنها و مهلت بقيه و ابتداى مشيت يعنى پيشى بگيريد به اكتساب سعادت در وقتى كه ميسر است راهنمائى يعنى راهنمائى شما مردم را يا راهنمائى مردم شما را، و «هنگام آسايش بدنها» يعنى در صحت و قوّت بدنها كه گرفتار كوفتها و ضعف و سستى نشده‏اند، و «مهلت بقيه» يعنى در بقيه عمرى كه مانده از براى شما و مهلت داده شده ايد به آن قدر، و «ابتداى مشيت» يعنى در ابتداى زمانى كه شما را مشيت و اراده كارى تواند بود و غرض اين است كه پيشى بگيريد به آن چه مذكور شد در بقيه عمر در اوّل زمانى كه‏

كارى توانيد كرد و تأخير مكنيد از آن و چند فقره قبل از اين نيز اين عبارت مذكور و شرح شد و مذكور شد نيز كه «انف المشية» ممكن است كه به معنى سخت ترين مشيت باشد يعنى در وقت جوانى كه مشيت و اراده در آن سخت‏تر و محكم‏تر است و به اعتبار ضعف و پيرى سست نگشته.

٤٣٧٨ بادروا اعمالكم و سابقوا آجالكم فانّكم مدينون بما اسلفتم و مجازون بما قدّمتم و مطالبون بما خلّفتم. به تعجيل كنيد عملهاى خود را و پيشى گيريد بكردن آنها بر مرگ‏هاى خود پس بدرستى كه شما جزا داده مى‏شويد به آن چه پيش فرستاده‏ايد و عوض داده مى‏شويد به آن چه پيش كرده ايد و بازخواست كرده مى‏شويد بسبب آنچه پس انداخته ايد يعنى از واجبات.

٤٣٧٩ بادروا الامل و سابقوا هجوم الاجل فانّ النّاس يوشك ان ينقطع بهم الامل فيرهقهم الاجل. پيشى گيريد بر آرزو، و سبقت كنيد بر هجوم اجل، بدرستى كه مردم نزديك است كه بريده شود به ايشان آرزو، پس فرو گيرد ايشان را اجل. «پيشى گيريد بر آرزو» يعنى از پى آرزوها مرويد و آنها را بر پشت سر خود اندازيد، يا اين كه پيشى بگيريد به كارهاى خير بر آرزوها و مقدّم داريد آنها را بر آرزوها، و «سبقت كنيد بر هجوم اجل» يعنى سبقت كنيد به كردن كارهاى خير بر ناگاه رسيدن اجل يا داخل شدن آن بى اذن و رخصتى، «پس نزديك است كه بريده شود به ايشان اميد» يعنى نزديكند به اين معنى كه بريده شود اميد ايشان و نرسند به آن و ناگاه يا بى اذن و رخصت در رسد اجل ايشان پس از پى چنين امرى نبايد رفت و خود را به آن مشغول از اعمال خير نبايد كرد، و ممكن است كه معنى اين باشد كه نزديكند به اين كه اميد ببرد بر ايشان راه را و نگذارد كه ايشان براه راست كه اطاعت و فرمانبردارى باشد بروند پس ناگاه در رسد اجل ايشان و فوت شده باشد از ايشان آن سعادت.

٤٣٨٠ بادروا صالح الاعمال و الخناق مهمل و الروح مرسل. تعجيل كنيد شايسته عملها را و حال آنكه گلو واگذاشته شده، و روح رها كرده شده است يعنى پيش از اين كه مرگ گلو را بگيرد و قبض روح بشود.

٤٣٨١ بادر شبابك قبل هرمك و صحّتك قبل سقمك. پيشى بگير جوانى خود را پيش از پيرى خود، و تندرستى خود را پيش از بيمارى خود. يعنى پيشى بگير به أعمال خير در جوانى كه آسان است آنها پيش از پيرى كه دشوار مى‏گردد و بسا باشد كه مانع شود از آنها و «در تندرستى پيش از بيمارى» بر همان قياس.

٤٣٨٢ بادر غناك قبل فقرك و حياتك قبل موتك. پيشى بگير توانگرى خود را پيش از درويشى خود، و زندگانى خود را پيش از مرگ خود يعنى پيشى بگير به خيرات و مبرّات تا توانگرى دارى و تأخير مكن كه مبادا فقير شوى و ديگر آنها ميسر نگردد ترا، و پيشى بگير به همه اعمال خير تا حيات دارى و پس مينداز از اوّل اوقات آن كه مبادا مرگ در رسد و بازمانى از آنها.

## حرف باء بلفظ «بئس»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف باء كه واقع شده به لفظ «بئس» كه كلمه ذمّ است، از آن جمله است قول آن حضرت:

٤٣٨٣ بئس الدّاء الحمق. بد دردى است كمى عقل، زيرا كه دردى است كه باعث فساد دنيا و آخرت مى‏گردد و چه دردى چنين باشد.

٤٣٨٤ بئس الّشيمة الخرق. بدخوئى است خرق يعنى درشتى و ناهموارى، زيرا كه با وجود اين كه شرعا مذموم است مفاسد آن در دنيا نيز بسيار است، و «خرق» به معنى كودنى و حمق نيز آمده و ممكن است كه مراد در اين جا آن باشد و به منزله تأكيد فقره سابق باشد.

٤٣٨٥ بئس الرّفيق الحرص. بد رفيقى است حرص، زيرا كه با هر كه رفيق باشد مشغول سازد او را به دنيا و از سعادت آخرت برآرد بلكه در دنيا همواره او را گرفتار تعب و زحمت دارد.

٤٣٨٦ بئس الاختيار الرّضا بالنّقص. بد برگزيدنى است راضى شدن به كمى يعنى كمى مرتبه و نقص و پستى آن بسبب صفات و ملكات پست مرتبه يا افعال نكوهيده. و غرض اين است كه حق تعالى آدمى را اهليت و قابليت مراتب بلند و درجات رفيعه داده به سعى در ازاله رذايل و اكتساب‏

فضائل پس سعى در آنها نكردن و راضى بنقص مرتبه و پستى آن شدن بد اختيار و برگزيدنى است.

٤٣٨٧ بئس الشيمة النّميمة. بدخويى است سخن چينى، زيرا كه از دنائت نفس ناشى مى‏شود و منشأ فتنه‏ها و فسادها مى‏گردد و اين است كه در قرآن مجيد و احاديث معصومين صلوات اللّه عليهم أجمعين نهى از آن و مبالغه در ذمّ آن بسيار شده.

٤٣٨٨ بئس الطّبع الشّره. بدخصلتى است غلبه حرص، زيرا كه هميشه آدمى را در رنج و تعب سعى دارد و غالب اين است كه در وزر و وبال مى‏اندازد و در اكثر نسخه‏ها «الطمع» به ميم واقع شده نه به باى يك نقطه و ظاهر اين است كه از تصحيف بعضى ناسخين باشد و بر تقدير صحت آن ممكن است كه مراد اين باشد كه: بد طمعى است غلبه حرص يعنى طمعى كه از راه غلبه حرص باشد و احتياجى به آن نباشد.

٤٣٨٩ بئس الطّعام الحرام. بدخوردنى است حرام، زيرا كه با وجود وزر و وبال آن دل را سياه كند و حريص بر معاصى ديگر سازد و حرام أعمّ از اين است كه بالذّات حرام باشد مثل گوشت خوك يا بسبب عارضى باشد مثل مال مغصوب يا دزدى يا نجس يا آنچه بعنوان ربا گرفته شده باشد و امثال آنها.

٤٣٩٠ بئس القوت اكل مال الايتام. بدقوتى است خوردن مال يتيمان. «قوت» قدرى از خوردنى را گويند كه بر پاى تواند ماند به آن بدن آدمى و ذكر اين بخصوص بعد از ذمّ مطلق خوردن حرام از براى مبالغه در بدى آن است چنانكه در آيات و احاديث بسيار وارد شده و در تعبير

بلفظ «قوت» نه بلفظ «طعام» اشاره است ببدى خوردن آن اگر همه بقدر قوت باشد.

در تعبير

بلفظ «قوت» نه بلفظ «طعام» اشاره است به بدى خوردن آن اگر همه بقدر قوت باشد.

٤٣٩١ بئس القلادة قلادة الآثام. بد قلاده ايست قلاده گناهان. «قلاده» گردن بند را گويند و استعاره گردن‏بند از براى گناهان و همچنين طوق شايع است به اعتبار اين كه وبال آنها لازم مى‏شود صاحب آنها را و جدا نمى‏شود از او مانند لازم‏بودن گردن‏بند و طوق، و در بعضى احاديث وارد شده كه هر كه زكات مال خود را ندهد مارى مى پيچد بر گردن او روز قيامت و بنا بر اين استعمال گردن‏بند و طوق ممكن است كه به اين اعتبار باشد يعنى بسبب آنها مارى بپيچد بر گردن صاحب آنها مانند گردن‏بند و طوق، و ممكن است كه تشبيه بقلاده باشد كه بر گردن سگ ميكنند از براى بستن آن و كشيدن آن بهر جا كه خواهند ببرند و چون صاحب گناه بسبب آن در بند مى‏افتد و گرفتار مى‏گردد تا بجزاى آن برسد پس گويا آن قلاده مى‏شود در گردن او كه به آن او را در بند دارند و سر نمى‏دهند.

٤٣٩٢ بئس الصّديق الملول. بددوستى است آنكه از اين كس ملول و دل زده باشد يعنى بايد كه دوست را از خود ملول نكرد كه دوستى كه ملول گردد بددوستى است و اعتمادى ديگر بر دوستى او نباشد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه دوست خوب آن است كه از دوست زود به زود ملول نشود و هر كه به اندك چيزى ملول شود بد دوستى است.

٤٣٩٣ بئس السّجيّة الغلول. بد خصلتى است خيانت، و احاديث ديگر نيز در اين باب بسيار است.

٤٣٩٤ بئس العادة الفضول. بد خصلتى است پرگوئى يا زياده كاريها. يعنى مشغول شدن به كارهايى كه پر مهمّ نباشد و بازماندن بسبب آنها از مهمات.

٤٣٩٥ بئس القرين الجهول. بد همنشينى است كسى كه بسيار نادان باشد.

٤٣٩٦ بئس الوجه الوقاح. بدروئى است روئى كه بى شرم باشد.

٤٣٩٧ بئس الشّيمة الالحاح. بدخصلتى است الحاح يعنى ابرام كردن در سؤال.

٤٣٩٨ بئس القرين العدوّ. بد همراهى است دشمن. مراد اين است كه با دشمن رفيق و همراه نبايد شد زيرا كه با رفاقت و همراهى احتراز از شرّ او مشكل است.

٤٣٩٩ بئس الجار جار السّوء. بد همسايه ايست همسايه بد. زيرا كه حق همسايگان بر يكديگر اين است كه بكار هم آيند و بر يكديگر احسان كنند چنانكه در احاديث بسيار وارد شده حتى اين كه روايت شده از حضرت رسالت پناهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه جبرئيل مرا چندان وصيت كرد در باب همسايه كه من گمان كردم كه ميراث مى‏برد پس همسايه كه بكار نيايد و نيكى نكند و بدى كند كمال بدى خواهد داشت، و ممكن است كه مراد مذمّت همسايه بد باشد هر چند بدى به اين كس نكند به اعتبار اين كه آدمى بالطبع مايل است به آن چه مشاهده كند از ابناى جنس خود پس هرگاه همسايه كسى بد باشد نمى‏شود كه بعضى بديهاى او به او يا به بعضى از متعلقان او سرايت نكند.

٤٤٠٠ بئس الرفيق الحسود. بد رفيقى است حسود يعنى كسى كه تمناى زوال نعمت مردم ميكند و بدى‏

رفاقت چنين كسى ظاهر است چه هرگاه نعمتى از كسى ببيند تمناى زوال آن كند و نمى‏شود كه به آن اعتبار سعى نكند در زوال آن و قطع نظر از آن مكدّر و ملول شود و غمگين نشيند و ظاهر است كه كدورت و حزن رفيق باعث كدورت و حزن آدمى نيز مى‏گردد.

٤٤٠١ بئس العشير الحقود. بد هم زندگانى است كينه‏ور، زيرا كه كسى كه كينه كسى داشته باشد نمى‏شود كه در صدد ايذاء و آزار او نباشد و با وجود معاشرت و آميزش در اكثر اوقات احتراز از شرّ چنين كسى بغايت دشوار است.

٤٤٠٢ بئس العمل المعصية. بدكردارى است نافرمانى حق تعالى.

٤٤٠٣ بئس الرّجل من باع دينه به دنيا غيره. بدمردى است كسى كه بفروشد دين خود را به دنياى غير خود، و كمال بدى اين معنى و سخافت عقل چنين كسى ظاهر است.

٤٤٠٤ بئس السّياسة الجور. بد سياستى است جور و ستم. «سياست» چنانكه مكرّر مذكور شد تربيت كردن رعيت و نظم و نسق احوال ايشان است و ظاهر است كه صاحب سياست وضع شده از براى رفع ظلم ديگران بر ايشان و رفع ظلم ايشان بر يكديگر، و ظاهر است كه ظلم و جور از كسى كه متوقّع رفع و دفع آن باشند از او بسيار بدتر و قبيح تر باشد از ظلم كسى كه اين توقّع از او نباشد.

٤٤٠٥ بئس الذّخر فعل الشّرّ. بد ذخيره‏ايست كردن كار بد. مراد اين است كه هر چه آدمى بكند نوشته‏

مى‏شود و ثبت مى‏شود تا اين كه جزاى آن در آخرت داده شود پس آدمى هر چه بكند در حقيقت آن را ذخيره كرده از براى خود و ظاهر است كه فعل بد كه جزاى آن عذاب و عقاب باشد و بدذخيره ايست.

٤٤٠٦ بئس الظّلم ظلم المستسلم. بد ظلمى است ظلم بر كسى كه مطيع و فرمانبردار باشد. پوشيده نيست كه مطلق ظلم اگر چه بد است اما ظلم بر كسى كه مطيع و فرمانبردار باشد مثل ظلم پادشاهان و حكام بر رعايا كه اطاعت و فرمانبردارى ايشان كنند بدتر و قبيح‏تر است از ظلم بر كسى كه چنين نباشد بلكه سركشى كند يا نه اطاعتى داشته باشد و نه سركشى.

٤٤٠٧ بئس الكسب الحرام. بد كسبى است كسب حرام، زيرا كه رنج و تعب كسب را در آن بايد كشيد و وزر و وبال از براى خود تحصيل كرد.

٤٤٠٨ بئس قرين الورع الشبع. بد همراهى است از براى پرهيزگارى سيرى، زيرا كه ثمره پرهيزگارى وصول بمراتب عاليه است و سيرى مانع مى‏گردد از آن بسبب اين كه باعث خاموشى نور دل و تعطيل قواى عقليه و كسالت بدن گردد چنانكه گفته اند كه: در گرسنگى اجساد ارواح مى‏گردند و در سيرى ارواح اجساد ميشوند.

٤٤٠٩ بئس قرين الدّين الطّمع. بد همراهى است براى ديندارى طمع، زيرا كه كسى را كه طمع باشد هر چند دين دار باشد بسيار مى‏شود كه طمع او را به حرام اندازد و دين او را فاسد كند و بر تقديرى كه چنين نكند در اين شبهه نيست كه طمع آدمى را خوار و ذليل و پست مرتبه گرداند و آنها منافى رتبه ديندار و مرتبه اوست.

٤٤١٠ بئس المنطق الكذب. بد گفتنى است دروغگوئى، چه عقلا و شرعا مذموم است و مفاسد بسيار بر آن مترتب مى‏گردد.

٤٤١١ بئس النّسب سوء الادب. بدنسبى است بدى ادب. مراد اين است كه بى ادب را مردم به بى ادبى نسبت دهند و اين بد نسبى است و بسيار بدتر است از اين كه نسب كسى پست باشد و به شخص بدى يا پست مرتبه برسد، پس كسى را كه ادب باشد هر چند نسبت ظاهرى پست باشد در حقيقت عالى‏نسب‏تر باشد از بى‏ادبى كه نسب ظاهرى او بلند باشد.

٤٤١٢ بئس السّعى التفرقة بين الاليفين. بد كوششى است جدائى افكندن ميانه دو كس كه با هم الفت داشته باشند، زيرا كه نظام عالم بالفت مردم است با يكديگر، پس سعى در خلاف آن در حقيقت سعى در اختلال اوضاع عالم است.

٤٤١٣ بئس القلادة قلادة الدّين. بد گردن‏بندى است گردن‏بند قرض، زيرا كه آدمى را همواره در همّ و غمى دارد كه هيچ همّ و غمى به آن نرسد چنانكه روايت از حضرت رسالت پناهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشهور است كه نيست همى مثل همّ قرض. و استعاره «گردن بند» به اعتبار لزوم و جدانشدن آن همّ و غمّ است از صاحب آن مانند گردن بند چنانكه قبل از اين در گناهان مذكور شد، و ممكن است كه تشبيه به قلاده سگ و مانند آن باشد كه بسبب آن آنرا در فرمان خود دارند به اعتبار اين كه قرض اين كس را در فرمان قرض خواه در مى‏آورد.

٤٤١٤ بئس الاستعداد الاستبداد.

بد آمادگى است خود رأى بودن، زيرا كه كسى كه خود رأى باشد و اعتماد تمام بر رأى خود داشته باشد و با عقلا در كارها مشورت نكند زيان و خسران بسيار كشد پس خود رأى بودن در حقيقت خود را آماده آنها كردن است و آن بد آمادگى است.

٤٤١٥ بئس الزّاد الى المعاد العدوان على العباد. بد توشه ايست بسوى آخرت كه بازگشت مردمان به آنست ستم‏كردن بر بندگان حق تعالى، چون هر چه آدمى ميكند نوشته مى‏شود تا در آخرت به جزاى آن برسد پس در حقيقت آن را توشه راه خود كرده و ظاهر است كه ستم بر بندگان حق تعالى كه باعث هلاكت اخروى است بد توشه ايست كه كسى از براى خود بردارد.

٤٤١٦ بئس الغريم النّوم يفنى قصير العمر و يفوّت كثير الاجر. بدقرض‏خواهى است خواب، فانى مى‏سازد عمر كوتاه را، و فوت ميكند اجر بسيار را. مراد مذّمت خواب است به اين كه مانند قرضخواهى است بى رحم كه از براى وصول حق خود تمام سرمايه مديون و ما يعرف او را به باد فنا دهد و در بيان اين فرموده‏اند كه: «فانى ميكند عمر كوتاه را» يعنى عمر آدمى را كه بسيار كوتاه و اندك است خواب آن را فانى و نيست مى‏سازد زيرا كه آدمى تا در خواب است در حكم ميت است و در حقيقت عمرى ندارد، و «فوت ميكند اجر بسيار را» يعنى اجر و ثواب بسيار را كه مى‏توان در بيدارى تحصيل كرد به سبب كردن عملهاى نيكو و غرض از اين تنبيه بر اين است كه آدمى قدر عمر خود را كه سرمايه اوست بايد كه بداند و بخورد و خواب باطل و فاسد نسازد مگر بقدر ضرورت.

٤٤١٧ بئس القرين الغضب يبدى المعايب و يدنى الشرّ و يباعد الخير. بد همنشينى است خشم، ظاره مى‏سازد عيبها را، و نزديك مى‏سازد شرّ را، و دور مى‏گرداند خير را. ظاهر ساختن خشم عيبها را، ظاهر است، چه كسى كه خشم بر او

غلبه كرد هرزه گويد و دشنام دهد و انواع سبكيها از او ظاهر شود، و همچنين «نزديك گردانيدن آن شرّ را» ظاهر است، زيرا كه غالب اين است كه سبب اين مى‏شود كه آزارى چند كند آن كسى را كه خشم بر اوست زياده از قدرى كه مستحقّ آن باشد بلكه بسا باشد كه بغير حقّ منجرّ به هلاكت نفوس و تلف اموال گردد و همچنين «دور گردانيدن آن خير را» ظاهر است چه دور ميكند از حلم و بردبارى و هموارى و مانند آنها از صفات حميده.

٤٤١٨ بئس الخليقة البخل. بدخوئى است بخيل بودن.

٤٤١٩ بئس الشّيمة الامل يفنى الاجل و يفوّت العمل. بدخصلتى است اميد، فانى مى‏سازد مدّت عمر را و فوت ميكند عمل را يعنى بدخصلتى است قانع نبودن و آرزوها و اميدهاى دور و دراز در دنيا داشتن زيرا كه مشغول مى‏سازد آدمى را به سعى از براى آنها تا اين كه فانى مى‏شود مدّت عمر و فوت مى‏شود عملهاى خيرى كه باعث رستگارى آخرت باشد.

٤٤٢٠ بئست الدّار الدّنيا. بدسرائى است دنيا يعنى از براى كسى كه دل بر آن بندد و آن را منزل اقامت گرداند نه كسى كه در آن اكتساب توشه آخرت نمايد.

٤٤٢١ بئس الاختيار التعوّض بما يفنى عمّا يبقى. بد برگزيدنى است عوض گرفتن آنچه فانى مى‏شود كه دنيا باشد از آنچه باقى مى‏ماند كه آخرت باشد يعنى از سر آخرت گذشتن از براى دنيا.

## حرف «باء» بباى ثابته بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف «باء» به باى ثابته بلفظ مطلق يعنى بائى كه جزو كلمه باشد و زايده نباشد و در همه فقرات مخصوص بلفظ خاصى نباشد چنانكه در فصل سابق بود بلكه به الفاظ مختلف باشد و در هر فقره بلفظى باشد غير لفظ فقرات ديگر.

فرموده است آن حضرت عليه‌السلام :

٤٤٢٢ بكر السّبت و الخميس بركة. بامداد روز شنبه و پنجشنبه بركت است يعنى از براى

كارها مثل سفر و تجارت و غير آن، و از حضرت رسالت پناهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده كه دعا كردند كه «اللهمّ بارك لّامتى فى به كورها يوم سبتها و خميسها» يعنى خداوندا بركت ده براى امّت من در صبحگاه رفتن ايشان به كارها در روز شنبه ايشان و پنجشنبه ايشان، و ظاهر است كه دعاى آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مستجاب است.

٤٤٢٣ برّ الوالدين اكبر فريضة. يعنى نيكوئى كردن به پدر و مادر بزرگتر فريضه ايست مشهور اين است كه «فريضه» مرادف واجب است و هر دو به يك معنى اند و بعضى گفته اند كه: فريضه واجبى را گويند كه وجوب آن قطعى باشد يا از قرآن مجيد معلوم شده باشد و بر هر تقدير در بودن‏

برّ والدين از فريضه هاى بزرگ شبهه نيست زيرا كه وجوب آن و تأكيد در آن از قرآن مجيد و سنت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اجماع مسلمانان معلوم و قطعى است.

٤٤٢٤ بطن المرء عدوّه. شكم آدمى دشمن اوست، زيرا كه بسيار است كه بسبب خواهشها آدمى را در وزر و وبال مى اندازد و اين نهايت دشمنى است و غرض اين است كه فرمان او نبايد برد و به خواهش آن عمل نبايد كرد.

٤٤٢٥ بعد المرء عن الدّنيّة فتوّة. دورى آدمى از صفات و اخلاق پست مرتبه جوانمردى است.

٤٤٢٦ بركة المال فى الصّدقة. بركت مال و افزونى آن در تصدّق است يعنى صدقه‏دادن سبب افزونى مال مى‏گردد.

٤٤٢٧ برّ الرّجل ذوى رحمه صدقة. احسان و نيكوئى‏كردن مرد با خويشان خود تصدّق است يعنى ثواب آن را دارد. و اين منافات ندارد با آنچه در بعضى احاديث وارد شده كه: صدقه ده برابر جزا داده مى‏شود و قرض به هجده برابر وصله برادران به بيست برابر و صله رحم به بيست و چهار برابر، زيرا كه هرگاه ثواب آن زياده از ثواب صدقه باشد مى‏توان گفت كه: ثواب صدقه را دارد گو زياده بر آن نيز داشته باشد، و ممكن است كه گاهى اقتصار شود بر ذكر قدرى ثواب كمتر از قدر واقعى به اعتبار مصلحتى مثل اين كه اگر قدر زايد مذكور شود سامع استبعاد كند و قبول نكند و شكّ كند در آن، پس اقتصار شود بر ذكر قدرى از ثواب كه سامع بعيد نداند و انكار آن نكند، و ممكن است كه ثواب استحقاقى هر دو برابر

باشد و غرض از اين كلام آن باشد و حديث مذكور محمول شود بر اين كه حق تعالى از راه تفضل صدقه را بده برابر مضاعف كند و صله رحم را به بيست و چهار برابر و بنا بر اين زياده بودن ثواب تفضلى صله رحم بر صدقه كه از آن مستفاد مى‏شود منافات ندارد با تساوى هر دو در ثواب استحقاقى، و ممكن است كه مراد به احسان به خويشان در اينجا احسانها و مهربانيهاى غير مالى باشد و ثواب آنها ثواب صدقه باشد و مراد به آن حديث اين باشد كه مالى كه در صله رحم داده شود به بيست و چهار برابر مضاعف شود و اين زيادتى بر صدقه منافات ندارد با اين كه احسانهاى ديگر با خويشان برابر باشد با صدقه و اللّه تعالى يعلم.

٤٤٢٨ بلاء الانسان فى لسانه. بلاى آدمى در زبان اوست يعنى بسيار است كه از راه زبان به بلاها گرفتار مى‏شود از بلاهاى اخروى و دنيوى و اگر زبان خود را نگاهدارد از آنها محفوظ مى‏ماند و اين ظاهر است.

٤٤٢٩ بيان الرّجل ينبى‏ء عن قوّة جنانه. گفتار مرد خبر مى‏دهد از قوّت دل او يعنى از گفتار او قوّت و ضعف دل او را استنباط مى‏توان كرد.

٤٤٣٠ بادر الطّاعة تسعد. پيشى گير به طاعت يعنى فرمانبردارى حق تعالى تا نيكبخت شوى. و اين فقره اگر چه بلفظ «بادر» است و مناسب اين بود كه در فصل سابق سابق كه در ذكر فقراتى بود كه عنوان آنها «بادر» يا «بادروا» باشد مذكور شود نهايت چون فقره بعد كه اخت آن است بلفظ «بادر» نبود به آن اعتبار هر دو را در اين فصل ذكر نمود نه در آن فصل.

٤٤٣١ باكر الخير ترشد. پيشى گير بخير يعنى تعجيل كن در آن تا راه راست يابى.

٤٤٣٢ بكاء العبد من خشية اللّه يمحّص ذنوبه. گريستن بنده از ترس خدا پاك مى‏سازد گناهان او را.

٤٤٣٣ بلاء الرّجل على قدر ايمانه و دينه. بلا و محنت مرد بر اندازه ايمان او و دين اوست، زيرا كه بلائى كه حق تعالى به مؤمنان مى‏فرستد از براى امتحان و آزمايش ايشان است و اين كه ظاهر شود بر مردم مرتبه صبر ايشان تا به ان نسبت ثواب داده شوند و بدرجات بلند رسند پس هر چند ايمان و دين كسى قوى تر باشد گاه هست كه به بلا بيشتر گرفتار مى‏شود تا مرتبه او در تسليم و رضا بهتر ظاهر شود و به آن قدر مرتبه و درجه او بلند گردد اين است كه انبياء و اوليا صلوات اللّه عليهم اكثر اوقات به انواع بلايا و محن ممتحن مى‏شده‏اند .

٤٤٣٤ بركة العمر فى حسن العمل. بركت زندگانى در خوبى عمل است يعنى عمرى كه در عمل نيكو صرف شود هر چند كوتاه باشد بركت دارد به اعتبار اين كه اثر آن پاينده و جاويد بماند بخلاف عمرى كه چنان نباشد كه هر چند دراز باشد بركتى ندارد زيرا كه هر قدر كه باشد بزودى فانى شود و اثر خيرى بر آن مترتّب نشود و چنين چيزى را چه بركتى تواند بود، و ممكن است كه مراد اين باشد كه عمل نيكو سبب بركت عمر و درازى آن گردد.

٤٤٣٥ بلاء الرّجل فى طاعة الّطمع و الامل.

بلاى مرد در فرمانبردارى طمع و آرزوست يعنى طمع از مخلوق و آرزوهاى دور و دراز از آرزوهاى امور دنيوى، و مراد اين است كه: بلاها كه آدمى خود منشأ آنها مى‏شود بسبب اين دو امر است و آنچه در فقره سابق سابق گذشت كه: بلاى مرد بر اندازه ايمان و دين اوست، آن در بلاهائى است كه از جانب حق تعالى باشد پس منافاتى ميانه اين دو فقره مباركه نيست.

٤٤٣٦ بذل العلم زكاة العلم. عطا كردن علم زكات علم است. مراد اين است كه هر نعمتى را زكاتى باشد و زكات علم اينست كه عطا كنند و بياموزند آن را به جمعى كه طلب آن كنند و اهل آن باشند و چنانكه زكات مال باعث پاكيزگى و فزايش آن مى‏گردد بذل علم نيز سبب فزايش آن و پاكيزگى آن مى‏گردد.

٤٤٣٧ بالعلم تدرك درجة الحلم. به دانش يافته مى‏شود پايه بردبارى يعنى علم وسيله اين مى‏شود كه آدمى علم و بردبارى تحصيل كند و اين پايه بلند و درجه ارجمند كه مدح انبياى عظام و اولياى كرام به آن مى‏شود بيابد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه به علم مى‏توان يافت بلندى مرتبه علم و فضيلت و شرافت آن را.

٤٤٣٨ بذل العطاء زكاة النّعماء. دادن عطا زكات نعمت است يعنى زكات نعمت اين است كه صاحب آن از آن عطا كند به ديگرى و چنانكه زكات باعث فزايش مال مى‏گردد اين نيز سبب زيادتى نعمت مى‏شود.

٤٤٣٩ بقيّة السّيف انمى عددا و اكثر ولدا. باقى مانده از شمشير فزاينده‏ترست از روى عدد و بيشترست از روى فرزند.

مراد اين است كه هرگاه جمعى بنا حق اكثر ايشان به شمشير دشمن كشته شوند

و قليلى از ايشان باقى بماند حق تعالى بلطف خود بركتى به ايشان دهد كه عدد ايشان فزايش كند و اولاد ايشان بسيار شود و اين تأكيد و بيان سابق است و اين معنى در باره حضرت سيد الساجدين زين العابدين صلوات اللّه و سلامه عليه مشاهده عالميان شده چه در واقعه كربلا «بقية السيفى» كه از مردان بود همان حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه بود و حق تعالى ذريّت طاهره آن حضرت را چنان بسيار كرد كه در اطراف و اكناف جهان پهن شده اكثر ولايات به زيود وجود جمعى كثير از ايشان آراسته و پيراسته گشته.

٤٤٤٠ بذل الجاه زكاة الجاه. عطاكردن جاه زكات جاه است، مراد به «جاه» عزّت و اعتبار و روشناس بودن است و مراد اين است كه زكات جاه و امرى كه باعث فزايش آن شود اين است كه آدمى آن را بذل و عطا كند يعنى صرف كند آن را و سعى كند بوسيله آن را در برآوردن حاجتهاى مؤمنان و رسانيدن ايشان به جاه و عزّت و اعتبار.

٤٤٤١ باكروا فالبركة فى المباكرة و شاوروا فالنجح فى المشاورة. مباكرت كنيد يعنى بامداد متوجه كارها گرديد، زيرا كه بركت در مباكره است يعنى حق تعالى سعى در بامداد را بركتى دهد كه سعيهاى در اوقات ديگر را ندهد، و مشورت كنيد پس فيروزى در مشورت كردن است، زيرا كه عقلها يارى هم كنند و حق تعالى بسبب اين كه جمعيت و الفت مردم را با يكديگر دوست مى‏دارد يارى همه كند.

٤٤٤٢ بذل ماء الوجه فى الطلب اعظم من قدر الحاجة و ان عظمت و انجح فيها الطّلب. بخشيدن آبرو در طلب حاجتى عظيم تر است از قدر حاجت و هر چند عظيم باشد

آن حاجت و برآورده شود در آن مطلب. مراد ذمّ طلب و سؤال است و اين كه آبرو از براى هيچ حاجتى نبايد ريخت زيرا كه هر چند حاجت عظيم باشد و برآورده شود برابرى نمى‏تواند كرد با قدر آبرو و از سر آبرو نمى‏توان گذشت از براى آن چه جاى اين كه مطلب حقير باشد يا برآورده نشود.

٤٤٤٣ بخّ بخّ لعالم علم فكفّ و خاف البيات فاعدّ و استعدّ، ان سئل افصح و ان ترك سكت كلامه صواب و سكوته عن غير عىّ عن الجواب. خوشا خوشا از براى عالمى كه دانا شده باشد پس بازداشته باشد، و ترسيده باشد از شبيخون پس مهيا كرده باشد و آماده شده باشد، اگر پرسيده شود اظهار كند و اگر واگذاشته شود خاموش باشد، سخن او درست است و خاموشى او نه از راه عاجز بودن از جواب است. «پس بازداشته باشد» يعنى نفس خود را از معاصى و از «شبيخون» يعنى ناگهان آمدن مرگ، و «مهيا كرده باشد» يعنى اسباب راه خود را، و «آماده شده باشد» يعنى از براى آن سفر و تهيه آن را گرفته باشد، «اگر پرسيده شود» غرض از آن اين است كه در مجالس بى‏ضرورتى اظهار علم و فضل خود نكند از براى اظهار كمال يا غرضى ديگر از اغراض دنيوى بلكه اگر مسئله بپرسند از او اظهار كند جواب آن را و اگر واگذارند او را خاموش باشد، «سخن او درست است» يعنى چنين عالم سخن گفتن او در وقتى كه سخن گويد درست است از براى اين كه از براى ضرورت گفته يا سخنان او درست است از براى اين كه فرض شد كه دانا شده و مطلبى در آنچه مى‏گويد از اغراض دنيوى ندارد و ظاهر است كه چنين كسى خلاف آنچه را علم به آن دارد نگويد، و «خاموشى او در وقتى كه خاموش باشد نه از راه عجز از جواب است» يعنى از آن راه نيست تا اين كه مذموم باشد و از راه نقص او باشد زيرا كه مفروض شد كه او عالم شده بلكه از براى احتياط است كه مبادا متضمن اظهار فضيلتى يا غرضى ديگر از

اغراض دنيوى باشد و خاموشى چنين ممدوح است، و ممكن است كه «كلامه» (تا آخر) صفت ديگر از براى «عالم» باشد و ترجمه اين باشد كه: خوشا عالمى چنان و چنين كه سخن او درست باشد و خاموشى او نه از روى عجز از جواب باشد.

٤٤٤٤ بذل التحيّة من حسن الاخلاق و السجيّة. عطا كردن تحيت از نيكويى خويها و طبيعت است، «تحيت» به معنى سلام است و مراد به عطاى آن مضايقه نداشتن است در آن نه در ابتدا كردن به آن و نه در جواب‏گفتن آن نه روش بعضى از متكبرين كه در آنها مضايقه دارند مخصوصا در ابتدا كردن به آن، و ممكن است كه مراد به تحيت مطلق احسان باشد كه شامل سلام و غير آن نيز باشد چنانكه در بعضى روايات تفسير تحيت در آيه كريمه به آن شده.

٤٤٤٥ بذل اليد بالعطيّة اجمل منقبة و افضل سجيّة. بذل دست به بخشش زيباتر منقبتى است و افزونتر خصلتى. «بذل» به معنى عطا و بخشش است و در اينجا ظاهر اين است كه به معنى مطلق دادن مستعمل شده تا اين كه قيد ببخشش بيكار نباشد و معنى اين باشد كه دادن دست چيزى به مردم بعنوان بخشش و صرف كردن آن مال را بر اين وجه و بنا بر اين ممكن است نيز كه «يد» بمعنى دست نباشد بلكه به معنى نعمت باشد و معنى چنين شود كه دادن نعمت ببخشش و صرف آن در آن، و ممكن است كه «بذل» به معنى حقيقى يعنى خصوص عطا باشد و اضافه به يد اضافه به مفعول باشد و معنى چنين باشد كه: عطا كردن دست را بمردم ببخشش يعنى باين كه بخشش كند بايشان چه كسى را كه بخشش بسيار كند به مردم گوئيا دست خود را بايشان بخشيده و ملك ايشان ساخته، و ممكن است كه «بذل» در اينجا به اين معنى نباشد بلكه بمعنى كار فرمودن و نگاهدارى نكردن باشد چنانكه «جامه بذله» آن را گويند كه آدمى آن را همه وقت بپوشد و از براى تجمل نگاه ندارد و بنا بر اين معنى اين باشد كه: كار فرمودن دست ببخشش و نگاه‏نداشتن آن از آن، و «منقبت» به معنى صفت ستوده است.

٤٤٤٦ بذل الوجه الى اللئام الموت الاكبر. بذل رو بسوى لئيمان مردن بزرگتر است. ظاهر اين است كه «بذل رو» در اينجا بمعنى بى‏قدر ساختن و خوار نمودن رو باشد مأخوذ از معنى آخرى كه در فقره سابق از براى «بذل» مذكور شد، و ممكن است نيز كه به معنى عطا باشد و مراد به «عطاى رو» رو انداختن باشد و بر هر تقدير معنى اين است كه آبروى خود را ريختن نزد لئيمان يعنى بخيلان يا مردم فرومايه پست مرتبه مرگ بزرگتر است يعنى از مرگ حقيقى بدتر و دشوارتر است كسى را كه اندك علوّ نفسى باشد از براى آب حيوان آبرو نتواند ريخت.

٤٤٤٧ بشّر نفسك اذا صبرت بالنّجح و الظّفر. مژده بده نفس خود را هر گاه صبر كند ببر آمدن حاجت و كامروائى. و ممكن است كه «صبرت» به فتح تاء خوانده شود نه سكون آن و ترجمه اين باشد كه: هرگاه صبر كنى و بر هر تقدير مراد اين است كه: هرگاه توفيق صبر يافتى در شدّت و بلائى بدان كه عنايت الهى با تست و گشايشى خواهد شد.

٤٤٤٨ برّوا آباءكم يبرّكم أبناؤكم. نيكوئى كنيد با پدران خود تا نيكوئى كنند با شما پسران شما، زيرا كه در دنيا هر كسى هر چه بكارد بدرود.

٤٤٤٩ برّوا ايتامكم و واسوا فقراءكم و ارفقوا بضعفائكم. نيكى كنيد با يتيمان شما، و مواسات كنيد فقيران شما را، و لطف كنيد با ضعيفان شما. «مواسات» چنانكه مكرّر مذكور شد به معنى چيزى دادن است يا مخصوص چيز دادنى است كه از قدر كفاف خود باشد و زياده از كفاف نداشته باشد يا برابر

داشتن كسى با خود در مال خود يعنى مضايقه نكردن از او اين را كه او نيز مثل او صرف كند.

٤٤٥٠ بينكم و بين الموعظة حجاب من الغفلة و الغرّة. ميانه شما و ميانه پند و نصيحت پرده‏ايست از غفلت و فريفتگى. يعنى غفلت و بى خبرى نفس و فريفتگى آن از شيطان يا دنيا. و مراد اين است كه اين دو صفت به منزله پرده ايست كه نمى‏گذارد كه موعظه بگوش هوش شما برسد يعنى اثر كند در شما چه آنچه اثر نكند گويا شنيده نشده، و ظاهر اين است كه مراد آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه مذمّت اصحاب خود است باين كه غفلت و فريفتگى شيطان يا دنيا شما را چنان فرو گرفته كه گويا پرده شده بر گوشهاى شما كه نمى‏گذارد كه موعظه مرا بشنويد.

٤٤٥١ بعد الاحمق خير من قربه و سكوته خير من نطقه. دورى احمق يعنى كم‏عقل بهتر است از نزديكى او، و خاموشى او بهتر است از گويائى او.

٤٤٥٢ بشرك اوّل برّك و وعدك اوّل عطائك. شكفته روئى تو اوّل احسان تست و وعده كردن تو اوّل عطاى تست يعنى هرگاه خواهى به كسى نيكى كنى و بخشش نمائى نخست شكفته روئى كن كه آن اوّل احسانى است كه به او بكنى و مراد به اين كه «وعده تو اوّل عطاى تست» اين است كه اگر كسى از تو سؤالى كند و در آن وقت ميسر نباشد كه چيزى به او بدهى پس وعده كن او را كه وقتى كه ميسر شود بدهى و اميدوار مساز او را كه آن اوّل عطائى است كه بكنى به آن و وقتى كه بدهى آن عطاى ديگر باشد، و همچنين هرگاه در خاطر داشته باشى كه چيزى بكسى عطا كنى و هنوز وقت آن نشده باشد پيشتر وعده كن‏

او را و دل او را خوش كن كه آن اوّل عطائى است كه بكنى به او اما اگر ميسر باشد در آن وقت دادن بهتر اينست كه همان وقت بدهند و او را زحمت انتظار نفرمايند چنانكه مكرر در كلمات معجز آيات مذكور شد.

٤٤٥٣ بشرك يدل على كرم نفسك و تواضعك ينبى‏ء عن شريف خلقك. شكفته‏روئى تو دلالت ميكند بر كرم ذات تو، و فروتنى كردن تو خير مى‏دهد از خوى بلندمرتبه تو يعنى شكفته‏روئى در وقت دهش دلالت ميكند بر كرم وجود ذات تو يا بر گرامى و بلندمرتبه بودن آن، زيرا كه تا كسى با لذّات كريم نباشد دهش بر او دشوار و گران باشد و كم است كه شكفته‏روئى كند در آن وقت، و ممكن است كه مراد اين باشد كه مطلق شكفته‏روئى دلالت ميكند بر گرامى و بلندمرتبه بودن ذات آن كس، زيرا كه دلالت ميكند بر رضا و خشنودى او به تقدير حق تعالى و صبر او بر مكاره دنيا، و ظاهر است كه از خواص نفوس بلندمرتبه است، و «خبردادن تواضع و فروتنى از شرافت خوى و بلندمرتبه بودن آن» ظاهر است، زيرا كه دلالت ميكند بر نفى تكبر و خودبينى و امثال آنها از صفات ذميمه، و آراسته‏بودن به نقايص آنها از اخلاف حميده.

٤٤٥٤ بقاؤكم الى فناء و فناؤكم الى بقاء. باقى بودن شما بسوى نيستى است، و نيستى شما بسوى باقى بودن است، يعنى انجام بقاى شما در دنيا نيستى است و چاره از آن نيست اما بعد از آن نيستى شما را حياتى باشد باقى و پاينده و غرض از اين متذكرساختن مردم است به فناى دنيا و اعلام به اين كه حريص بر آن نبايد بود و اعلام به وجوب معاد و پايندگى حيات بعد از آن و اين كه تهيه كردن از براى آن ضرور و لازم است.

٤٤٥٥ بيعوا ما يفنى بما يبقى و تعوّضوا بنعيم الآخرة عن شقاء الدّنيا.

بفروشيد آنچه را كه فانى مى‏شود كه دنياست به آن چه باقى مى‏ماند كه آخرت است، و عوض بگيريد نعمت آخرت را از سختى و دشوارى دنيا. يعنى دنيا را بدهيد از براى تحصيل آخرت و از سر سعى در آن بگذريد از براى سعى در اين، و «عوض بگيريد آخرت را از سختى و دشوارى دنيا» اشاره است به اين كه نعمتهاى دنيا هر چه باشد بى‏سختى و دشوارى و مكاره و آلام نيست پس هر كه بدهد آنها را از براى آخرت يا از سر سعى در آنها بگذرد از براى سعى در آخرت در حقيقت عوض گرفته نعمت آخرت را كه اصلا آميخته به كدورتى نيست از سختى و دشوارى دنيا.

٤٤٥٦ بسط اليد بالعطاء يجزل الاجر و يضاعف الجزاء. گشودن دست به بخشش بسيار مى‏گرداند مزد را و افزون مى‏سازد سزا را.

و فرموده در ذكر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يعنى در وقتى كه ياد آن حضرت مى‏كرده در وصف آن حضرت فرموده.

٤٤٥٧ بلّغ عن ربّه معذرا و نصح لامّته منذرا و دعا الى الجنّة مبشّرا. رسانيده پيغامها را از جانب پروردگار خود در حالى كه عذر و بهانه را زايل ساخت و نصيحت كرد مرامّت خود را ترساننده، و خواند بسوى بهشت بشارت دهنده. يعنى رسانيده پيغامها را از جانب پروردگار خود به مردم به روشى كه ديگر بهانه از براى ايشان نگذاشته از براى اطاعت ‏نكردن، زيرا كه معجزات واضحه لايحه آورد كه با وجود آنها شكّى و شبهه در رسالت او نماند، و اوامر نواهى حق تعالى را همه بر وجهى كه بايست به ايشان رسانيد پس ديگر هر كه را اطاعت نكند عذر و بهانه نيست كه بر ما رسالت او ثابت نشد، يا اوامر و نواهى او خوب بما نرسيد، و «نصيحت كرد ترساننده» يعنى موعظه كرد ايشان را يا صاف و خالص بود با ايشان در حالى كه ترساننده بود ايشان را از كفر و عصيان، و «خواند ايشان را بسوى بهشت در حالى كه‏

بشارت دهنده بود ايشان را» يعنى مژده‏دهنده بود ايشان را بر ايمان و اطاعت.

٤٤٥٨ بنا اهتديتم الظّلماء و بنا تسنّمتم العليا . بما راه يافتيد در تاريكى و بما بالا رفتيد بر مرتبه بلند. غرض ذكر حقوق حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل اوست صلوات اللّه عليهم بر مردم، و اين كه بوسيله ايشان راه حق يافتند در وقتى كه در تاريكى كفر و ضلالت بودند، و بوسيله ايشان به شرف اسلام و ايمان و سعادت دنيا و آخرت رسيدند.

و بنا انفجرتم عن السّرار . و به سبب ما گشوده شديد از سرار. «سرار» به معنى شب آخر ماه باشد و مراد اين است كه بوسيله ما چون صبح بر آمديد از شب آخر ماه يعنى از تاريكى كفر و ضلالت كه مانند شب آخر ماه در نهايت تاريكى بود و اصلا نورى نداشت.

٤٤٥٩ بنا فتح اللّه و بنا يختم و بنا يمحو ما يشاء و يثبت. بما ابتدا كرد خدا و بما منتهى مى‏سازد، و بسبب ما محو ميكند خدا آنچه را كه مى‏خواهد و اثبات ميكند آنچه را كه خواهد يعنى بما ابتدا كرد به ايجاد عالم به اعتبار اين كه نفوس مقدسه ايشان پيش از همه چيز خلق شده چنانكه در احاديث ديگر نيز وارد شده، و «بما منتهى مى‏سازد و ختم ميكند وجود عالم را» يعنى بعد از انقراض ما كه به رحلت حضرت صاحب الزمان صلوات اللّه و سلامه عليه باشد وجود دنيا تمام مى‏شود و ديگر يك لمحه باقى نباشد چنانكه در احاديث ديگر نيز تصريح به آن شده،

و ممكن است كه مراد اين باشد كه بما ابتدا كرده خدا در اظهار اين دين كه شريفترين دينهاست و «بما ختم ميكند آن را» يعنى هميشه از ما حافظى از براى آن هست تا وقتى كه ختم شود و دنيا تمام گردد، يا اين كه چنانكه ابتداى ظهور اين دين از ما شد به بركت بعثت حضرت خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همچنين بما ختم و تمام خواهد شد بظهور حضرت قائم و سعى او صلوات اللّه و سلامه عليه.

«و به سبب ما محو ميكند خدا آنچه را كه خواهد و اثبات ميكند آنچه را كه خواهد» يعنى آنچه را خدا محو ميكند در لوح مشيت كه همان لوح محفوظ باشد يا لوحى ديگر و آنچه را اثبات ميكند در آن بجاى آنچه محو شود از بلاهائى كه دفع مى‏شود و به آن اعتبار محو مى‏گردد وقوع آنها از آن لوح، و رحمتهائى كه نازل مى‏گردد و ثبت مى‏شود نزول آنها در آن لوح آنها همه به بركت ماست و بسبب توسل به ماست يعنى دعاها و تصدّقات و امثال آنها كه سبب محو و اثبات آنها مى‏گردند سبب آنها نمى‏شوند مگر به بركت ما و بسبب توسل بما، و نفوس قدسيه ما را در همه آنها دخلى باشد.

و بنا يدفع اللّه الزّمان الكلب. و بوسيله ما دفع ميكند خدا روزگار گزنده را. يعنى روزگارى را كه اهل آن چون سگ گزنده يكديگر را بگزند گزيدنى كه هلاك كند و مراد اين است كه در آخر الزمان كه چنين روزگارى شود آن روزگار بوسيله ما يعنى بظهور حضرت قائم ما صلوات اللّه و سلامه عليه دفع گردد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه اگر بركت وجود يكى از مادر هر عصرى از اعصار شما نمى‏بود روزگار در هر عصرى كه آن نمى‏بود چنين مى‏شد، پس به بركت ما آن روزگار دفع شده.

و بنا ينزل اللّه الغيث. و به بركت ما نازل ميكند خدا باران را.

فلا يغرنّكم باللّه الغرور. پس بايد كه نفريبد شما را بخدا شيطان فريبنده يعنى به مهلتى كه خدا دشمنان ما را داده فريب ندهد شما را و آن را دليل عجز و پستى مرتبه ما نسازد مرتبه ما نزد حق تعالى اين است كه مذكور شد و تسلط دشمنان در بعضى اوقات از راه عجز ما و نقص مرتبه ما نزد خداى عزّ و علا نيست بلكه از براى مصالح و اسرار ديگرست.

و فرموده آن حضرت عليه‌السلام در وصف مؤمن و ذكر صفات آن:

٤٤٦٠ بشر المؤمن فى وجهه و حزنه فى قلبه. شكفتگى مؤمن در روى اوست و اندوه او در دل او است. يعنى با مردم شكفته روئى ميكند تا باعث كدورت ايشان نشود، و دل اندوهناك باشد از ترس خدا و هول روز جزا.

اوسع شي‏ء صدرا. گشاده‏تر از هر چيزى است بحسب سينه. يعنى سينه او گشاده ترست از هر چيز به سبب اين كه غمها و كدورتهاى دنيوى تنگى نكند و گنجايش علوم و اسرار بسيار داشته باشد.

و اذلّ شي‏ء نفسا. و خوارتر از هر چيزى است بحسب نفس. يعنى خود را خوارتر از هر

چيز داند و اصلا عجب و خودبينى و تكبرى نداشته باشد.

يكره الرّفعة. ناخوش مى‏دارد بلندى را. يعنى بلندى مرتبه دنيوى را.

و يشنأ السّمعة. و دشمن مى‏دارد سمعه را يعنى اين كه كارهاى خير را از براى شنيدن مردم بكند.

طويل غمّه. دراز است غم او، يعنى از ترس آخرت.

بعيد همّه. دور است اندوه او، و اين تأكيد سابق است، و ممكن است كه معنى اين باشد كه دور است همت و قصد او يعنى قصد تحصيل مراتب عاليه دارد و همت بر آن گماشته.

كثير صمته. بسيار است خاموشى او.

مشغول وقته. مشغول است وقت او، يعنى در هيچ وقتى فارغ نيست و به عبث نمى‏گذراند بلكه همه اوقات خود را مشغول ساخته به طاعات و عبادات و فكر و ذكر و ساير افعال خير.

صبور شكور. بسيار صبر كننده است، بسيار شكر كننده است. يعنى در بلاها و مصايب شكيباست و قلق و اضطراب نمى‏كند، و در نعمت و شادى طغيان نمى‏كند و بسبب آنها غافل نمى‏گردد از ياد خدا بلكه همواره شكر آنها ميكند.

مغمور بفكرته. فرو گرفته شده است به انديشه خود يعنى فكر صلاح كار خود و اصلاح نفس خود فرو گرفته او را، بيرون نمى‏آيد از آن.

ضنين بخلّته. بخيلى كننده است بدوستى خود يعنى با هر كسى دوستى نكند و تا كسى را خوب نداند با او دوستى نكند تا دوستى او از براى خدا باشد، و ممكن است كه «خلته» بضمّ خاء خوانده نشود بلكه بفتح خاء باشد و معنى اين باشد كه بخل كننده است بحاجت خود يعنى بخيلى كند در بردن حاجت خود نزد خلق بلكه نبرد آنها را مگر نزد خداى عزّ و جلّ.

سهل الخليقة. هموار خوست.

ليّن العريكة. نرم خصلت است، و اين تأكيد سابق است.

نفسه اصلب من الصّلد. نفس او سخت ترست از سنگ سخت. يعنى كمال تصلب دارد در ديندارى و در كشيدن تعب و زحمت طاعات و عبادات و صبر بر مصائب و نوائب و از جا بر نيامدن در آنها.

و هو اذّل من العبد. و حال آنكه او خوارترست از بنده، يعنى نسبت به مؤمنان كمال نرمى و فروتنى ميكند و خود را نسبت به ايشان از بنده خوارتر نمايد.

## حرف تاء

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف «تاء»

فرموده آن حضرت عليه‌السلام :

٤٤٦١ تاجر اللّه تربح. بازرگانى كن با خدا تا سود يابى. مراد به بازرگانى كردن با خدا دادن اموال است در راه او و كردن هر كار خيرى از براى رضاى او، و چون حق تعالى آنها را مى‏گيرد يعنى قبول ميكند و در عوض اجر و ثواب مى‏دهد تشبيه شده آن به تجارت و بازرگانى با حق تعالى.

٤٤٦٢ توسّل بطاعة اللّه تنجح. متوسل شو بفرمانبردارى خدا تا صاحب فيروزى گردى.

٤٤٦٣ تمام العلم استعماله. تمامى علم بكار فرمودن آنست، يعنى عمل كردن به آن يا تعليم آن به ديگران.

٤٤٦٤ تمام العقل استكماله. تمامى عقل و خرد كامل گردانيدن آنست، مراد اين است كه هيچ عقل و خردى به حسب اصل خلقت تمام نمى‏باشد تمامى آن به اين مى‏شود كه كسى سعى كند در كامل گردانيدن او به تحصيل علوم و كثرت تفكر و تدّبر و در بعضى نسخه ها بدل «العقل»: «العمل» است و معنى اين است كه: تمامى عمل كامل گردانيدن آن است يعنى به خالص‏ گردانيدن آن و امتثال همه اوامر و نواهى و فرو نگذاشتن چيزى از آنها.

٤٤٦٥ توقّ معاصى اللّه تفلح. پرهيز كن از نافرمانيهاى خدا تا رستگار گردى.

٤٤٦٦ تفال بالخير تنجح. بفال نيك گير كار خير را تا صاحب فيروزى گردى يعنى هر كار خيرى كه بكنى آن را به فال خوب گير از براى خود و بايمن و بركت دان كه هرگاه چنين كنى فيروزى يابى به سعادت و نيكبختى.

٤٤٦٧ تواضع للّه يرفعك. فروتنى كردن از براى خدا تا بلند گرداند ترا يعنى فروتنى كن در درگاه حق تعالى يا با مردم از براى رضاى خداى عزّ و جلّ كه هرگاه چنين كنى خدا بلند مرتبه گرداند ترا.

٤٤٦٨ تمسّك بطاعة اللّه يزلفك. دست در زن به فرمانبردارى خدا تا نزديك سازد ترا يعنى تا اين كه خداى تبارك و تعالى يا دست زدن بفرمانبردارى او نزديك گرداند ترا نزديكى معنوى به جانب درگاه كبريائى.

٤٤٦٩ تعجيل المعروف ملاك المعروف. شتاب كردن در احسان ملاك احسان است، «ملاك چيزى» چيزى است كه آن چيز به آن بر پاى باشد و به آن مالك آن چيز توان شد و مراد اين است كه اصل و عمده در احسان اين است كه آدمى در آن شتاب كند و زود بكند و تأخير نكند زيرا كه در تأخير آفات است مبادا فرصت فوت شود و ديگر ميسر نشود و هرگاه تأخير از براى سايلى بشود يا كسى كه متوقع احسان اين كس باشد باعث تعب و زحمت انتظار نيز گردد.

٤٤٧٠ تضييع المعروف وضعه فى غير عروف. ضايع‏كردن احسان گذاشتن آنست در غير كسى كه بشناسد يعنى كردن آن نسبت بكسى كه حق احسان را نشناسد.

٤٤٧١ تأخير العمل عنوان الكسل. پس انداختن عمل يعنى عمل خير عنوان كسالت و كاهلى است يعنى سر سخن آن است يا دليل آن است.

٤٤٧٢ تصفية العمل اشدّ من العمل. صاف گردانيدن عمل سخت ترست از عمل. مراد به صاف كردن عمل خالص گردانيدن آن است از براى رضاى حق تعالى و آميخته نساختن آن به غرضى ديگر كه منافى آن باشد از ريا و مانند آن و ظاهر است كه اين معنى دشوارتر است از اصل عمل.

٤٤٧٣ تاج الملك عدله. افسر پادشاه عدالت اوست، يعنى افسرى كه باعث سربلندى پادشاه مى‏شود عدالت است نه افسرى ظاهرى.

٤٤٧٤ تزكية الرّجل عقله. پاكيزگى مرد عقل اوست يعنى پاكيزگى مرد آن است كه عاقل و خردمند باشد و خود را از معاصى و صفات نقص و پستى پاكيزه دارد نه اين كه لباس و وضع خود را پاكيزه دارد.

٤٤٧٥ تواضع المرء يرفعه. فروتنى كردن آدمى يا مرد بلند مى‏گرداند او را يعنى فروتنى كردن در درگاه حق تعالى و با خلق نيز.

٤٤٧٦ تكبّر المرء يضعه. تكبر كردن آدمى يا مرد پست مى‏گرداند او را يعنى تكبر كردن به درگاه حق تعالى و همچنين با خلق كه صنايع اويند.

٤٤٧٧ تقرّب العبد الى اللّه سبحانه به اخلاص نيّته. نزديكى‏جستن بنده بسوى خداى سبحانه به خالص گردانيدن نيت اوست يعنى خالص گردانيدن نيت در طاعات و عبادات از براى طلب رضاى حق تعالى و آميخته نساختن آن اصلا به غرضى ديگر كه منافى آن باشد از ريا و امثال آن.

٤٤٧٨ تعلّم تعلم و تكرّم تكرم. تعليم بگير تا بدانى و گرامى نگاهدار تا گرامى گردى مراد اين است كه عالم شدن به تعليم گرفتن از علما مى‏شود نه به اين كه عوام او را عالم دانند به سبب فرزندى عالمى يا ساختن لباس و وضع علما بر خود و نه به اين كه پيش خود فكر كند و هر چه فكر او به آن برسد اعتقاد كند و گرامى و بلند مرتبه شدن به اين مى‏شود كه كسى خود را گرامى نگاهدارد و به پرهيزگارى و تهذيب اخلاق نه به مال و جاه و مانند آنها، چه آنها باعث تعظيم و تكريم مردم مى‏شود اما باعث اين نمى‏شود كه در واقع نزد حق تعالى گرامى و بلند مرتبه باشد، و ممكن است «تكرّم» به تشديد راء خوانده شود از باب تفعيل يا به تخفيف آن از باب افعال و معنى اين باشد كه خود را گرامى نگاهدار تا گرامى گردانيده شوى يعنى اگر خواهى كه در واقع نزد مردم عزيز و گرامى گردى بايد كه خود را گرامى نگاهدارى به ترك معاصى و آنچه باعث خفت و ذلت گردد نزد مردم مثل بخل و حرص و طمع و مانند آنها و اگر نه در واقع در نظر ايشان گرامى نگردى هر چند به اعتبار جاهى يا مالى يا امثال آنها بحسب ظاهر تعظيم و تكريم تو كنند.

٤٤٧٩ تفضّل تخدم و احلم تقدّم. عطا كن تا خدمت كرده شوى، و بردبارى كن تا پيش داشته شوى. يعنى عطا و دهش باعث اين مى‏شود كه صاحب آن مخدوم گردد و مردم بطوع و رغبت‏

خدمت او كنند، و حلم و بردبارى باعث اين مى‏شود كه مردم او را مقدّم دارند در مرتبه و شرف. و در بعضى نسخه ها بدل «و احلم»: «و اعلم» است و بنا بر اين ترجمه اين است كه: و عالم شو تا پيش داشته شوى، و اين ظاهرترست، زيرا كه علم و دانائى باعث تقديم بيشتر مى‏شود از حلم و بردبارى.

٤٤٨٠ تمام الشّرف التّواضع. تمامى شرف فروتنى است. يعنى هر شرفى و بلندى مرتبه تا با فروتنى نباشد در درگاه حق تعالى و با خلق نيز ناقص است و تمام نيست.

٤٤٨١ تمام السّودد ابتداء الصّنائع. تمامى بزرگى و مهترى ابتدا كردن عطاهاست. يعنى هر كه ابتدا كند مردم را به عطاها بى اين كه ايشان بيشتر عطائى به او كرده باشند بزرگ و مهتر ايشان گردد بزرگى و مهترى تمامى كه نقصى در آن نباشد، يا اين كه تا در كسى اين معنى نباشد بزرگى و مهترى او تمام نباشد و ناقص باشد و اين معنى به فقره سابق و لاحق اوفق است.

٤٤٨٢ تمام العلم العمل بموجبه. تمامى علم عمل كردن به مقتضاى آن است و تا عمل به آن نشود آن ناقص و ناتمام است.

٤٤٨٣ تمام الاحسان ترك المنّ به. تمامى احسان ترك منت گذاشتن به آن است، و احسانى كه با منت باشد ناقص و ناتمام است.

٤٤٨٤ تنزل المثوبة على قدر المصيبة. فرود مى‏آيد ثواب بر اندازه مصيبت، پس هر چند مصيبت بزرگتر باشد اجر و ثواب آن عظيم تر باشد.

٤٤٨٥ تنزل من اللّه المعونة على قدر المؤنة. فرود مى‏آيد از جانب خدا يارى بر اندازه اخراجات، پس از كثرت عيال انديشه نبايد كرد حق تعالى به اندازه اخراجات ايشان روزى مى‏رساند.

٤٤٨٦ تكاد ضمائر القلوب تطّلع على سرائر العيوب. نزديك است كه نهانيهاى دلها مطلع شوند بر پوشيده‏هاى عيبها. يعنى هر چند كسى عيب خود را بپوشد و پنهان دارد بزودى نهانيهاى دلها و آنچه در آنها مى‏افتد اطلاع يابند بر آن، پس جمعى كه نمى‏خواهند كه خلق

بر گناهان ايشان مطلع شوند به اين خاطر جمع نكنند كه گناهان را نهانى كنند و از مردم پنهان دارند بزودى حق تعالى رسوا كند ايشان را و در دلها اندازد عيوب ايشان را و مردم را بفراست يا نحو ديگر مطلع گرداند بر آنها. و پوشيده نيست كه محلّ علم و ادراك بنا بر مذهب محققين كه به نفس مجرّد قائل اند همان نفس مجرّد است و آلات آن قوائيست كه حالّ در دماغ اند بنا بر مذهب حكما، و مراد به «دل» كه در آيات كريمه و اخبار شريفه نسبت علم به آن داده شده همان نفس مجرّد است نه عضو مخصوص. و متكلمان كه به نفس مجرّد قائل نيستند نسبت علم را بدلها بر سبيل حقيقت مى‏دانند و دل را بر ظاهر آن كه عضو مخصوص باشد حمل ميكنند و هرگاه اين معلوم شد ظاهر مى‏شود كه نسبت اطلاع مذكور كه فردى است از علم به «ضمائر قلوب» به معنى نهانيهاى دلها و آنچه در آنها افتد بر سبيل مجاز است خواه مراد بدل نفس مجرّد باشد و خواه عضو مخصوص، زيرا كه اطلاع از براى نفس است يا دل نه از براى آنچه در آنها افتد بلكه آنچه در آنها افتد يا عين اطلاع مذكور است يا امرى كه سبب آن مى‏شود، و ممكن است كه مراد به «ضمائر قلوب» قوّتهاى مدركه آنها باشد به اعتبار اين كه محلّ ضمائر به معنى مذكورند، و اطلاق اسم حالّ بر محلّ شايع است، و بنا بر اين نسبت اطلاع‏

به آنها بنا بر مذهب متكلمين بر سبيل حقيقت مى‏تواند بود و بنا بر مذهب حكما باز بر سبيل مجاز است، زيرا كه علم صفت اصل نفس است نه قوّتهاى آن بلكه قوّتها آلات علوم و ادراكاتند و به آن اعتبار نسبت ادراكات و علوم به آنها بر سبيل مجاز مى‏تواند بود، و ممكن است كه اضافه ضمائر به قلوب از قبيل اضافه صفت به موصوف باشد و معنى اين باشد كه دلهائى كه ضمائرند به اعتبار اين كه محلّ ضمائرند به معنى مذكور، و بنا بر اين نسبت اطلاع به آنها بر سبيل حقيقت باشد، و مراد به دلها بنا بر مذهب حكما نفوس مجرّده باشد و بنا بر مذهب متكلمين عضوهاى مخصوصه.

٤٤٨٧ تجرّع غصص الحلم يطفى‏ء نار الغضب. جرعه در كشيدن غصه‏هاى حلم خاموش مى‏گرداند آتش خشم را «جرعه» اندك آبى را گويند كه يك بار توان در كشيد و مراد اين است كه صاحب حلم و بردبارى كه غصه ها رو مى‏دهد او را به سبب بدسلوكيهاى مردم يا غير آن و او به اعتبار حلمى كه دارد آن غصه ها را فرو مى‏برد و يك بار در مى‏كشد مانند كسى كه جرعه آبى يا شرابى را يك بار در كشد آن جرعه در كشيدنهاى او خاموش ميكند و فرو مى‏نشاند آتش خشم را يعنى آتش غضب و خشم إلهى را. يعنى اگر حق تعالى خشمناك شود بر او بسبب گناهى، فرو بردنهاى آن غصه ها خاموش ميكند و فرو مى نشاند آتش خشم را، و به جزاى آنها عفو ميكند حق تعالى گناه او را.

٤٤٨٨ تحرّى الصّدق و تجنّب الكذب اجمل شيمة و افضل ادب. برگزيدن راستى و دورى كردن از دروغ زيباتر خصلتى است و افزونتر ادبى.

٤٤٨٩ تأمّل العيب عيب. تأمل كردن در عيب عيب است يعنى فكر كردن در عيب ديگران و جستن آن و از پى آن رفتن عيب است امّا تأمّل‏كردن در عيب خود و جستن آن از براى‏

ازاله آن از خود پس ظاهر است كه عيب نيست بلكه ممدوح و مستحسن است.

٤٤٩٠ تهوين الذّنب اعظم من ركوب الذّنب. سهل شمردن گناه عظيم ترست از ارتكاب گناه. يعنى گناه را هر چند صغيره باشد سهل نبايد شمرد و سهل شمردن هر گناهى عظيم تر است در وزر و وبال از اصل آن گناه يا از هر گناهى، و اين مضمون در احاديث ديگر نيز وارد شده، و شايد كه سرّ آن اين باشد كه عصيان حق تعالى و نافرمانى او هر چه باشد در واقع بسيار عظيم است و سهل شمردن آن باعثى نمى‏تواند داشت به غير ضعف دين و سستى اعتقاد، نعوذ باللّه منه، بخلاف اصل گناه كه غلبه شهوت يا غضب باعث بر آن مى‏تواند شد پس از آن راه شايد كه آن سهل تر باشد نزد حق تعالى از آن گناه كه باعثى بر آن نباشد.

٤٤٩١ تعجيل السّراح نجاح. تعجيل كردن رهايى فيروزى است. يعنى هرگاه كسى حاجتى نزد كسى ببرد اگر آن را بر نياورد زود او را رها كردن و نوميد نمودن فيروزى است از براى او، يعنى اين هم يك قسم فيروزى است، به اعتبار اين كه سبب راحت و آسايش مى‏شود و از تعب و زحمت طلب و سعى نزد او فارغ مى‏شود. و اين موافق است با آنچه جوهرى در كتاب صحاح اللغه گفته كه: «در مثل است السّراح من النّجاح، رها كردن از جمله فيروزى است» به همين معنى كه مذكور شد.

٤٤٩٢ تعجيل الاستدراك اصلاح. تعجيل كردن در استدراك اصلاح است. «استدراك» به معنى طلب دريافتن چيزى آمده و به معنى بازيافت كردن نيز آمده يعنى بازيافت كردن كسى خطايى يا غلطى را كه كرده باشد و بنا بر اوّل معنى اين است كه تعجيل كردن در دريافت كارهاى خير

و كردن آنها و رسيدن به ثواب آنها اصلاح است يعنى به صلاح آوردن حال خود است بخلاف تعجيل نكردن هر چند قصد آنها داشته باشد، چه آن فاسد و تباه كردن حال خود است، زيرا كه ممكن است كه بعد از آن ميسر نشود و از او فوت شود و باعث زيان و خسران او گردد، و بنا بر معنى دوّم مراد اين است كه تعجيل در تدارك گناه و غلط و مانند آنها به صلاح آوردن كار است به خلاف تأخير آنها كه افساد حال است، زيرا كه گاه باشد كه بعد از آن تدارك ميسر نشود و آن گناه يا غلط يا نظير آنها بر او بماند.

٤٤٩٣ تدبّروا آيات القرآن و اعتبروا به فانّه ابلغ العبر. تفكر كنيد در آيات قرآن مجيد و عبرت بگيريد به آن، پس بدرستى كه آن رساترين عبرتهاست، يعنى عبرت بگيريد به آن چه ذكر شده در آن از حسن عاقبت نيكوكاران و سوء مال ظالمان و عاصيان و امثال آنها، پس بدرستى كه آن رساترين عبرتهاست، يعنى رساترين و كامل‏ترين امور است كه عبرت توان گرفت به آنها، يا عبرتى كه به آن حاصل مى‏شود رساترين و كامل ترين عبرتهاست.

٤٤٩٤ تمييز الباقى من الفانى من اشرف النّظر. امتياز دادن باقى از فانى از بلندترين فكرست. يعنى امتياز دادن آخرت كه باقى و پاينده است از دنيا كه فانى و نيست شونده است و اختيار آن بر اين ناشى مى‏شود از بلندترين و شريف ترين فكرى، زيرا كه شرافت و بلندى مرتبه افكار به اعتبار شرافت و بلندى مرتبه نتايج آن است، و نتيجه اين فكر كه سعادت ابدى و نيكبختى سرمدى است شريف ‏ترين نتايج افكار است پس فكرى كه منتج آن باشد شريف ‏ترين فكرى باشد، و ممكن است كه معنى كلام اين باشد كه: فكرى كه برساند به امتياز دادن باقى از فانى از جمله شريفترين فكرهاست، و حاصل هر دو يكى است.

٤٤٩٥ تاج الرّجل عفافه و زينه انصافه.

افسر مرد عفت اوست، و زينت او انصاف اوست. يعنى همين كه كسى انصاف دارد و ظلم و جورى بر كسى روا ندارد اين زينتى است از براى او، امّا بهترين زينتها و آنچه از براى او به منزله افسر پادشاهيست عفت است يعنى دورى گزيدن از آنچه حلال نباشد.

٤٤٩٦ تقيّة المؤمن فى قلبه و توبته فى اعترافه. ترس مؤمن در دل اوست، و توبه او در اعتراف اوست. يعنى هميشه ترس از خدا در دل اوست و به زبان اعتراف به گنه كارى و تقصير خود و بازگشت از آن مى‏نمايد و خود را بى گناه و تقصير نمى داند، و ممكن است كه مراد اين باشد كه توبه او همين در اعتراف اوست يعنى در اين كه خود اعتراف به گنه كارى و تقصير و بازگشت از آن مى‏نمايد امّا در واقع گناهى نكرده كه توبه و بازگشت از آن در كار باشد از قبيل اعترافهاى به گناه و تقصير و توبه كه در كلام حضرت سيد الساجدين صلوات اللّه و سلامه عليه در صحيفه كامله و غير آن نقل شده، و ممكن است كه: مراد اين باشد كه توبه آن به اين نحو است كه در مناجات با حق تعالى اعتراف به گناهان خود ميكند و بازگشت از آنها مى‏نمايد، و اين نحو توبه افضل باشد هر چند به مجرّد پشيمانى در دل از گناه و قصد نكردن آن ديگر توبه بعمل آيد، و مؤيّد اين مى‏تواند شد آنچه در حديث وارد شده از استحباب شمردن گناهان به تفصيل نزد مستجار و اين كه نيست هيچ مؤمنى كه اقرار كند از براى پروردگار خود به گناهان خود در آنجا مگر بيامرزد از براى او ان شاء اللّه.

٤٤٩٧ تلويح زلّة العاقل له من امضّ عتابه. تلويح به لغزش عاقل از درد آورنده‏ترين سرزنش اوست. مراد به «تلويح»

اظهار چيزى است به كنايه نه به صريح و مراد اين است كه در بازداشتن عاقل از گناهى كافى است اشاره‏كردن بلغزش او در آن و اين به نهايت بدرد مى آورد دل او را و حاجت به تصريح نيست، يا اين كه اين عتابى است بدرد آورنده تر از براى او از تصريح، زيرا كه عاقل حمل ميكند تصريح نكردن به آن را بر اظهار نهايت قبح آن و اين كه چنين امرى را صريحا نسبت به او نتوان داد. و ديگر اين كه تصريح به آن باعث اين مى‏شود كه پرده شرم و حجاب او مرتفع گردد و ديگر باكى از آن نداشته باشد بخلاف وقتى كه به كنايه و در پرده اظهار شود، و ممكن است كه مراد اين باشد كه تلويح به لغزش عاقل يعنى اظهار آن يا اظهار آن هر چند بعنوان كنايه باشد از درد آورنده‏ترين سرزنش اوست يعنى او را به هر چه سرزنش كنند او را بدرد نياورد مثل اين، پس كسى كه عاقل باشد بايد كه خود را از لغزش و گناه نگاه دارد تا اين كه به چنين سرزنشى گرفتار نشود، يا اين كه هرگاه كسى رعايت كسى كند و او را سرزنش به عيبى از عيبهاى صورى نكند بايد كه تلويح به لغزش و گناه او نكند، زيرا كه آن درد آورنده ترين سرزنش اوست و اين در وقتى است كه تلويح به آن از براى نهى از منكر در كار نباشد مثل اين كه او پشيمان شده باشد از آن و در بعضى نسخه‏ها «امضّ من عتابه» است و بنا بر اين ترجمه اين است كه: تلويح بلغزش عاقل درد آورنده‏ترست از سرزنش او، و بنا بر اين نيز مراد يكى از معانى مذكوره است.

٤٤٩٨ ترك جواب السّفيه ابلغ جوابه. ترك جواب گفتن احمق ابلغ جواب اوست يعنى بلاغت دارتر يا مبالغه دارتر جواب اوست، زيرا كه از آن معلوم مى‏شود كه اصلا اهليت و قابليت اين ندارد كه جواب او گفته شود.

٤٤٩٩ توقّوا المعاصى و احبسوا انفسكم عنها فانّ الشقىّ من اطلق فيها عنانه.

حذر كنيد از گناهان و منع كنيد نفسهاى خود را از آنها، پس بدرستى كه بدبخت كسى است كه سر دهد در آنها عنان خود را، يعنى عنان نفس خود را، و اين بر سبيل استعاره است كه تشبيه شده نفس به اسبى كه او را لجام كنند و توان عنان آن را نگاهداشت و نگذاشت كه نافرمانى كند، و توان سرداد كه هر جا كه خواهد برود.

٤٥٠٠ تكلّموا تعرفوا فانّ المرء مجنوء تحت لسانه. سخن گوئيد تا شناخته شويد، پس بدرستى كه آدمى يا مرد پنهان گردانيده شده است در زير زبان او. مراد اين است كه كسى را علم و دانشى يا هنرى ديگر باشد و خواهد از براى مصلحتى كه مردم او را بشناسند بايد كه سخن گويد، زيرا كه هر مردى در زير زبان خود پنهان است و چون سخن گويد قدر و مرتبه او از هنر و بى هنرى ظاهر گردد .

٤٥٠١ توخّ رضا اللّه و توقّ سخطه و زعزع قلبك بخوفه. طلب كن رضاى خدا را، و حذر كن از خشم او، و بلرزان دل خود را بسبب ترس او.

٤٥٠٢ تحرّ رضا اللّه برضاك بقدره. طلب كن خشنودى خدا را به خشنودبودن تو به تقدير او. يعنى هرگاه خود را راضى و خشنود سازى به آن چه خدا تقدير كرده خدا از تو راضى و خشنود گردد، پس طلب كن اين را به آن.

٤٥٠٣ تحبّب الى اللّه سبحانه بالرّغبة فيما لديه.

دوستى كن بسوى خداى سبحانه به رغبت كردن در آنچه نزد اوست. يعنى به اين كه اطاعت و فرمانبردارى او كنى بسبب رغبت در اجر و ثوابى كه نزد خداست از براى آن، و غرض اينست كه دوستى كردن با خداى سبحانه به چيزى حاصل مى‏شود كه فايده و ثمره آن باز به تو عايد مى‏گردد.

٤٥٠٤ توكّل على اللّه سبحانه فانّه قد تكفّل بكفاية المتوكّلين عليه. توكل كن بر خداى سبحانه، پس بدرستى كه او بر خود گرفته كارگزارى توكل كنندگان بر او را يعنى آنجا كه فرموده: و من يتوكّل على اللّه فهو حسبه، و هر كه توكل كند بر خدا پس او كافى و به سند است او را. و توكل بر خدا اينست كه اين كس خود را عاجز داند و در هر باب اعتماد بر او داشته باشد، و اين منافات ندارد با سعى‏كردن در حاجات هرگاه آن از راه امر يا رخصت او باشد و با وجود آن آنرا مستقلّ در برآوردن آنها نداند بلكه اعتماد تمام او در آنها بر يارى و مدد حق تعالى باشد.

٤٥٠٥ تقرّب الى اللّه سبحانه فانّه يزلف المتقرّبين اليه. نزديكى بجوى بسوى خداى سبحانه، پس بدرستى كه او نزديك مى‏گرداند نزديكى جويندگان بسوى او را. مراد نزديكى جستن معنوى است بسبب اطاعت و انقياد.

٤٥٠٦ تجبّب الى النّاس بالزّهد فيما ايديهم تفز بالمحبّة منهم. دوستى كن بسوى مردم به بى‏رغبت بودن در آنچه در دستهاى ايشانست يعنى طمع نكردن در آن تا فيروزى يابى به دوستى از جانب ايشان. يعنى تا بسبب اين ايشان با تو دوست گردند، چنانكه عادت مردم است كه كسى كه طمع از ايشان نكند با او دوست گردند.

٤٥٠٧ تحلّ بالياس ممّا فى ايدى النّاس تسلم من غوائلهم و تحرز المودّة منهم. آراسته شو به نوميدى از آنچه در دستهاى مردم است تا اين كه سالم بمانى از آفتهاى ايشان، و جمع كنى دوستى را از ايشان.

٤٥٠٨ تمسّك بكلّ صديق افادتكه الشّدّة. دست در زن به هر دوستى كه بخشيده باشد او را به تو سختى. يعنى در روز سختى دوست تو شده باشد، زيرا كه بر چنين دوستى كه غرض او جلب نفعى از براى خود نباشد اعتماد مى‏توان كرد، نه آنان كه در ايام توسعه و فراخى دوست شوند، زيرا كه اكثر اين است كه دوستى ايشان از براى نفع خود است و چون به سختى و تنگى افتى ترك تو كنند .

٤٥٠٩ تجلبب الصّبر و اليقين فانّهما نعم العدّة فى الرّخاء و الشّدّة. پيراهن خود كن صبر و يقين را، پس بدرستى كه آنها نيكو آماده شده اند در فراخى و سختى. «پيراهن خود كن» يعنى آنها را هميشه با خود دار و از خود جدا مكن مانند پيراهن. و مراد به «صبر» صبر است بر مصائب و نوائب و تعب و زحمت طاعات و ترك آنچه خواهش آن باشد از معاصى با وجود قدرت بر آن و به «يقين» يقين به لطف و مرحمت حق تعالى و گشايش او از براى صبر كنندگان. و «بودن اين دو امر در فراخى و سختى هر دو آماده شده و ذخيره خوبى از براى آخرت» ظاهرست.

٤٥١٠ تاميل النّاس نوالك خير من خوفهم نكالك. اميد داشتن مردم عطاى ترا بهترست از ترس ايشان نكال ترا. مراد اين است كه كسى كه خواهد كه مردم به او بگروند و اطاعت و انقياد او كنند بهتر اين است كه چنان كند كه مردم به عطاى او اميدوار باشند نه اين كه از سياست او خوف داشته باشند، زيرا كه گرويدن مردم به كسى كه اميد عطاى او داشته باشند بيشترست از اين كه ترس نكال او داشته باشند چنانكه مشاهدست از اوضاع و احوال مردم كه از براى اميد تعب و زحمتى چند كشند كه از براى بيم نكشند بلكه خوف و بيم زياد از كسى باعث اين مى‏شود كه به فكر دفع او افتند و سعى در آن كنند، و از كسى كه اميد داشته باشند جان و مال خود را از براى او نثار كنند.

٤٥١١ تحلّ بالسّخاء و الورع فهما حلية الايمان و اشرف خلالك. آراسته شو به سخاوت و پرهيزگارى پس آنها زيور ايمانند و بلندترين خصلتهاى تواند.

٤٥١٢ تارك العمل بالعلم غير واثق بثواب العمل. ترك كننده عمل بعلم غير اعتماد دارنده است به پاداش عمل. يعنى كسى كه ترك عمل به علم كند بايد كه اعتماد به پاداش اعمال و جزاى آنها نداشته باشد، زيرا كه كسى كه بر آنها اعتماد داشته باشد نمى‏بايد كه ترك عمل كند و از سر چنان ثوابهاى عظيم پاينده بگذرد از براى اندك راحتى كه در ترك واجبات باشد يا اندك لذّتى كه در فعل حرامى برود با وجود اين خود را مستحقّ عذاب اليم و عقاب وخيم گرداند.

٤٥١٣ تارك التّاهّب للموت و اغتنام المهل غافل عن هجوم الاجل. ترك كننده آماده شدن از براى مرگ و غنيمت دانستن مهلت غافل است از

ناگاه رسيدن اجل. يعنى اگر كسى غافل نباشد كه اجل ناگاه برسد البته فرصت را غنيمت ميداند و شتاب ميكند در تهيه گرفتن اسباب آن و به هيچ وجه تأخير را در آن روا نمى‏دارد كه مبادا كه ناگاه برسد و بى‏تهيه بايد رفت.

٤٥١٤ ترحّلوا فقد جدّبكم و استعدّوا للموت فقد اظلّكم. كوچ كنيد پس به تحقيق كه شتاب كرده شده به شما، و آماده شويد از براى مرگ پس به تحقيق كه سايه انداخته بر سر شما. يعنى تهيه بگيريد از براى كوچ كردن كه بزودى كوچ خواهيد كرد و از براى بيان اين فرموده اند كه: «پس به تحقيق كه شتاب كرده شده بشما» يعنى شما را بشتاب خواهند برد و تعبير از آن بلفظ ماضى به اعتبار تحقق وقوع آن است و اشاره به اين كه چنان بزودى واقع خواهد شد كه گويا واقع شده. و «سايه انداخته بر سر شما» يعنى مشرف شده بر شما و نزديك است كه وارد شود.

٤٥١٥ تخفّفوا فانّ الغاية امامكم و السّاعة من ورائكم تحدوكم. سبكبار شويد پس بدرستى كه غايت پيش روى شماست، و قيامت از پشت سر شما ميراند شما را. مراد به «غايت» عاقبت كار و پايان حال است از رفتن به بهشت يا دوزخ و چون آدمى متوجه آنست و رو به آن مى‏رود به آن اعتبار فرموده اند كه: «پيش روى شماست» و مراد به اين كه «قيامت از پشت سر شما ميراند شما را» با آنكه آن نيز در پيش است اينست كه بعد از اين كه قيامت شد آن به منزله كسى كه در عقب شترى باشد و براند آن را ميراند شما را به آن غايت يا به موقف حساب و جزا.

٤٥١٦ تخفّفوا تلحقوا فانّما ينتظر باوّلكم آخركم. سبكبار شويد تا اين كه ملحق شويد پس بدرستى كه انتظار كشيده مى‏شود به اوّل شما آخر شما. يعنى خود را سبكبار كنيد از گرانى بار گناهان به اين كه گناه نكنيد و آنچه را كرده باشيد توبه كنيد از آن، تا اين كه ملحق شويد به نيكوكاران گذشته‏

و از عقب ايشان به ايشان برسيد پس بدرستى كه انتظار كشيده مى‏شود در حشر و نشر به «اوّل شما» يعنى گذشتگان شما «آخر شما» يعنى انتظار آخرين شما و رسيدن ايشان كشيده مى‏شود در حشر و نشر اولين تا اين كه همه يك بار حشر و نشر شوند مانند پادشاهى كه خواهد كه بعد از عرض همه لشكر او بر او هر يك را به مرتبه كه مستحقّ آن باشند برساند پس انتظار مى‏كشد در باره جمعى كه اوّل عرض ميشوند به اين كه همه عرض شوند و تا آخر آن نيز عرض نشوند در باره اوّلان نيز حكمى نمى‏كند اين است آنچه شارحان كتاب مستطاب نهج البلاغه در شرح اين كلام معجز نظام گفته اند و پوشيده نيست كه ربط اين كلام به سابق و تعليل آن به اين خالى از خفائى نست و ايشان متعرّض آن نشده اند و ممكن است كه وجه تعليل اين باشد كه آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه داند كه قيام قيامت و حشر و نشر موقوف باشد به اين كه نيكوكاران به عددى خاص برسند و هرگاه به آن عدد برسند قيامت قائم شود پس مراد تحريص مردم باشد بر اين كه سبكبار شويد تا عدد نيكو كاران زود به آن عدد برسد و همه محشور گشته روانه بهشت شوند و به راحت و آسايش در آنجا بسر بريد، و ممكن است كه وجه آن اين باشد كه در فرستادن اوّلان به بهشت بعد از فراغ ايشان از حساب انتظار كشيده شود فارغ آخر آن نيز از حساب تا همه يك بار مرخص شوند كه روانه بهشت شوند و هر چند كسى سبكبار باشد حساب او زودتر شود و زودتر ملحق گردد به جمعى كه فارغ شده اند از حساب و انتظار به ايشان ندهد بخلاف كسى كه گرانبار باشد كه او ديرتر فارغ شود و ايشان را انتظار دهد. و پوشيده نيست كه ثمره عمده سبكبارى وصول و خلاص از عقاب است و آن كافى است از براى ترغيب به آن پس متعرّض آن نشدن و تعليل فرمودن به يكى از اين دو فايده با وجود اين كه هيچيك از آنها در مرتبه آن نيست مى‏تواند از راه اين باشد كه آن ثمره ظاهرى است و حاجت ببيان ندارد پس آن را حواله به ظهور نموده وجهى ديگر از براى ترغيب به آن فرموده‏اند كه ظهورى نداشت‏

و محتاج به بيان بود، و ممكن است كه غرض از آن تعليل امر به سبكبارى نباشد بلكه غرض تصحيح «تلحقوا» باشد كه فرمودند، چه ظاهر ملحق شدن كسى بكسى اين است كه سابق هنوز در راه باشد كه لاحق به او برسد يا اين كه نزديك رسيدن او به مقصد لاحق هم برسد نه مجرّد اين كه بجائى كه او رفته اين هم برود هر چند بعد از مدّتى باشد خصوصا هرگاه امر به سبكبارى شده باشد از براى آن و منظور باشد تشبيه ايشان به مسافرى كه بعد از ديگرى از عقب او رود و بار خود را سبك كند تا به او برسد كه از جمله لطايف اين كلام معجز نظام است چه سبك كردن بار از براى اين است كه زود به او برسد، و اگر غرض محض رفتن به جائى باشد كه او رفته حاجت به آن نيست پس ممكن است كه غرض بيان اين باشد كه اينجا هم چنين است و هرگاه سبكبار باشيد در راه يعنى هنوز ايشان به مقصد نرسيده به ايشان برسيد، زيرا كه قيامت از براى همه يك بار مى‏شود و چنين نيست كه هر كه فوت شود حساب او بشود و روانه بهشت يا دوزخ گردد و انتظار آيندگان از براى او كشيده نشود.

٤٥١٧ تذلّ الامور للمقادير حتّى يكون الحتف فى التّدبير. رام مى‏گردد كارها از براى تقديرها تا اين كه بوده باشد مرگ در تدبير، يعنى هرگاه مرگ در وقتى تقدير شده كارها رام ميشوند از براى آن تقدير و فرمانبردار آن مى‏گردند تا اين كه مرگ ميباشد در تدبيرى كه كرده باشند از براى دفع آن، و ممكن است كه «تذلّ» بمعنى «خوارى ميكند و هموارى مى‏نمايد» باشد و حاصل هر دو يكى است. و در بعضى نسخه‏ها بدل «الحتف» بتاى دو نقطه بالا «الحيف» به ياى دو نقطه زير واقع شده و بنا بر اين ترجمه اين است كه: تا بوده باشد ظلم و جور در تدبير، يعنى هر امرى كه تقدير شده باشد كارها رام ميشوند يا هموارى ميكنند با آن تا اين كه تدبيرى كه كرده شود از براى دفع آن و سبب وقوع آن تقدير شود پس گوئيا آن تدبير ظلم و جور كند و تعدّى كند از حدّ خود، يا اين كه تا واقع شود جور يعنى خطا

و غلط در تدبير و سبب وقوع آن تقدير شود نه دفع آن.

٤٥١٨ تزوّدو من ايّام الفناء للبقاء فقد دللتم على الزّاد و امرتم بالظّعن و حثثتم على المسير. توشه برگيريد از روزهاى فنا از براى سراى بقا، پس به تحقيق كه راه نموده شده‏ايد بر توشه، و فرمان داده شده‏ايد به رفتن، و برانگيخته شده ايد بر روانه شدن. يعنى فرمان و تقدير الهى جارى شده به رفتن شما، و برانگيخته طبايع شما را بر اين كه روانه شوند يعنى چنين خلق كرده كه البته بايد روانه شوند و پاينده نتوانند ماند، و ممكن است كه برانگيخته شدن بر رفتن به اعتبار بشارتها باشد كه داده شده به نيكوكاران به بهشت و نعمتهاى آن، چه آنها به منزله برانگيختن ايشان است بر رفتن.

٤٥١٩ تيسّر لسفرك و شم برق النّجاة و ارحل مطايا التّشمير. آسان شو از براى سفر خود، و نگاه كن برق رستگارى را كه متوجّه كجاست و كجا ميبارد، و جهازگيرى كن شتران دامن بالازدن را. مراد به «آسان شدن از براى سفر خود» يعنى سفر آخرت مهيا شدن از براى آنست بر وجهى كه به آسانى روانه آن تواند شد، و «نگاه كن برق رستگارى را» يعنى نگاه كن كه رستگارى در پيروى و اطاعت كيست از آنان كه دعوى امامت ميكنند پس هرگاه به نظر و فكر معلوم شود كه قصد او كن و پيروى او كن و از او توشه راه خود را فراگير، يا اين كه نگاه كن كه رستگارى در چه كار و چه عمل است پس آن را توشه راه خود كن، و «دامن بالازدن در كارى» كنايه از جدّ و جهد در آن است و تشبيه شده افراد جدّ و جهد در كارها بشتران كه كسى آنها را جهاز كند و سوار شود و بنا بر آن فرموده اند كه: «جهاز كن شتران دامن بالازدن را» يعنى سوار شو بر شتران جدّ و جهد در كارهاى خير.

٤٥٢٠ تعرف حماقة الرّجل بالاشر فى النّعمة و كثرة الذّلّ فى المحنة. شناخته مى‏شود حماقت و كم عقلى مرد به فرحناكى زياد در نعمت و بسيارى خوارى نمودن در محنت. زيرا كه عاقل مرتبه خود را زياده از آن ميداند كه بسبب نعمتى فانى زايل از جا برآيد و فرحناك زياد گردد، و همچنين از اين كه به سبب محنتى خود را زياد خوار گرداند به خضوع و فروتنى نزد مردم.

٤٥٢١ ترك الذّنب شديد و اشدّ منه ترك الجنّة. ترك گناه سخت است و سخت تر از آن ترك بهشت است. يعنى از سر آن و نعمتهاى پاينده آن گذشتن، پس كسى را كه عقلى باشد هر چند ترك گناهان به اعتبار هوى و هوس بر او سخت باشد بايد كه از سر آنها بگذرد و از سر بهشت نگذرد.

٤٥٢٢ تولّوا من انفسكم تأديبها و اعدلوا بها عن ضراوة عاداتها. برگردن گيريد از جانب نفسهاى خود ادب فرمودن آنها را، و برگردانيد آنها را از حرص عادتهاى آنها. يعنى از حرص بر صفات ذميمه و افعال نكوهيده كه بالطبع حريص اند بر آنها و عادت به آنها كرده اند.

٤٥٢٣ تولّى الاراذل و الاحداث الدّول دليل انحلالها و ادبارها. برگردن گرفتن فرومايگان و تازه به دولت رسيدگان دولتها را دليل گداختن و پست گردانيدن آنهاست. مراد اين است كه مباشرين مهمات دولتها بايد كه مردم بلند مرتبه باشند كه از خانواده‏هاى دولت باشند و هر دولتى كه مباشرين مهمات آن مردم پست مرتبه تازه به دولت رسيده شوند اين نشان اين است كه بزودى بر هم خورد و پشت بگرداند، و وجه اين ظاهرست و به تجربه نيز معلوم شده.

٤٥٢٤ تأتينا اشياء نستكثرها اذا جمعناها و نستقّلها اذا قسمناها.

مى‏آيد ما را چيزها كه بسيار مى‏شماريم آنها را هرگاه جمع كنيم آنها را، و كم مى‏شماريم آنها را هرگاه قسمت كنيم آنها را. ظاهر اين است كه غرض اين باشد كه پس بر اين قياس گناه را هر چند كسى گاه گاه كند حذر از آن بايد كرد و سهل نبايد شمرد، زيرا كه آنها هر چند كم مى‏نمايد به اعتبار قسمت آنها بر اوقات هرگاه همه جمع شوند در نامه اعمال بسيار مى‏نمايد و عظيم مى‏شود.

٤٥٢٥ تحرّ من امرك ما يقوم به عذرك و تثبت به حجّتك و يفى‏ء اليك برشدك. طلب كن از كار خود آنچه را بر پاى شود به آن عذر تو، و ثابت شود به آن غلبه تو، و برگرداند بسوى تو رشد ترا، ظاهر اين است كه مراد امر به توبه است از گناهانى كه آدمى كرده باشد، زيرا كه بسبب آن بر پاى مى‏شود عذر او يعنى بسبب آن معذور مى‏دارند او را و از سر گناهان او مى‏گذرند، و «ثابت و پاى بر جا مى‏شود بسبب آن غلبه او» يعنى غلبه او بر نفس خود يا بر شيطان يا بر جنود هوا و هوس يا بر گناهان كه به منزله دشمنان او بودند و مى‏خواستند كه او را به جهنم برند، و ممكن است كه «حجت» به معنى «غلبه» كه معنى لغوى آن است نباشد بلكه به معنى اصطلاحى آن باشد كه دليل و برهان است و مراد اين باشد كه ثابت شود به آن دليل و برهان تو بر پاكى و پاكيزگى از گناهان و استحقاق رحمت و غفران، و «رشد» به معنى راست ايستادن بر راه حقّ است. و «برگرداند به تو رشد ترا» يعنى رشدى را كه از تو رفته بود به سبب كردن گناهان بر گرداند بسوى تو، و باز ترا رشيد و مستقيم بر راه حق گرداند.

٤٥٢٦ تقاض نفسك بما يجب عليها تأمن تقاضى غيرك لك و استقص عليها تغن عن استقصاء غيرك. طلب كن از نفس خود آنچه را واجب است بر آن تا ايمن گردى از طلب كردن غير تو

مر ترا، و استقصا كن بر آن تا بى‏نياز گردى از استقصاى غير تو. بر تو مراد به «طلب كردن از نفس واجبها را» اين است كه همه آنها را از او طلب كند و به حساب آنها برسد تا آنچه را كرده باشد كرده باشد، و آنچه را نكرده باشد تدارك كند تا از عهده تمام آنها بيرون آيد.

و «ايمن گردى از طلب كردن غير تو» يعنى از طلب كردن در روز قيامت، چه هرگاه كسى خود به حساب خود رسيده باشد و داند كه باقى ندارد ايمن مى‏شود از روز حساب و باكى نخواهد داشت از آن. و «استقصاء» به معنى به نهايت رساندن است و اين به منزله تأكيد سابق است يعنى به نهايت برسان بر نفس پرسش او را و از خرد و بزرگ آنچه واجب است بر او پرسش كن تا هر چه را كه نكرده باشد تدارك كند پيش از اين كه غير تو به نهايت برساند پرسش را از تو، يعنى پيش از اين كه در روز حساب از همه آنها پرسش كنند از تو، و هر چه را نكرده باشى چاره نتوانى كرد از براى آن.

٤٥٢٧ ترك الشّهوات افضل عبادة و اجمل عادة. واگذاشتن خواهشها افزونتر عبادتى است و زيباتر عادتى. يعنى خويى و خصلتى كه عادت به آن شده باشد.

٤٥٢٨ تجاوز مع القدرة و احسن مع الدّولة تكمل لك السّيادة. در گذر با توانائى، و احسان كن با دولت، تا تمام گردد از براى تو بزرگى. يعنى در گذر از تقصيرات و گناهان مردم با وجود قدرت و توانائى بر انتقام و تقييد به اين به اعتبار اينست كه بزرگى در عفوى است كه با قدرت بر انتقام باشد و اگر نه او ناچار در خواهد گذشت و بزرگى در آن نباشد، و تقييد احسان كردن به وقت دولت به اعتبار اينست كه احسان در آن وقت لازم است و اگر نكند بزرگى او تمام نباشد، و كسى را كه دولت نباشد احسان كردن او در كار نيست و اگر نكند باعث نقص او نمى‏شود.

٤٥٢٩ تعلّموا العلم تعرفوا به، و اعملوا به تكونو من اهله.

بياموزيد علم را تا شناخته شويد به آن، و عمل كنيد به آن تا بوده باشيد از اهل آن.

مراد اين است كه از آموختن علم همين قدر حاصل مى‏شود از براى شما كه مردم شما را به علم بشناسند و بعضى از فوائد دنيوى بر آن مترتّب شود مثل تعظيم و تكريم مردم شما را و از اهل علم در واقع وقتى مى‏شويد كه عمل كنيد بعلم خود، و اگر نه ثمره اخروى بر آن مترتّب نمى‏شود بلكه ضرر ميكند چنانكه مكرّر مذكور شد، و علمى كه ثمره اخروى بر آن مترتّب نشود بلكه ضرر كند به منزله عدم است و صاحب آن در حقيقت از اهل علم نيست بلكه از چنين كسى علم رحلت ميكند و نمى‏ماند در او چنانكه در بعضى احاديث وارد شده، و قبل از اين نقل و اشاره به توجيه آن شد.

٤٥٣٠ تحبّب الى خليلك يحببك و اكرمه يكرمك، و آثره على نفسك يؤثرك على نفسه و اهله. دوستى كن بسوى دوست تو تا دوست دارد ترا، و اكرام كن او را تا اكرام كند او ترا، و اختيار كن او را بر نفس خود تا اختيار كند او ترا بر نفس خود و اهل خود «تا دوست دارد ترا» يعنى تا باقى بماند دوستى او يا تا زياد گردد دوستى او، و ممكن است كه مراد به «دوست تو» كسى باشد كه خواهى او را دوست كنى و بنا بر اين «تا دوست دارد» بر ظاهر محمول مى‏تواند شد، و «اختيار كن او را بر نفس خود» يعنى در چيزى كه خود احتياج بآن داشته باشى و او هم احتياج به آن داشته باشد آن را به او بده و او را بر خود ترجيح بده در آن باب، و ممكن است كه مراد اختيار بر نفس خود و اهل خود هر دو باشد و اهل مذكور نشده باشد از براى اختصار، و ممكن است كه مراد همين اختيار بر نفس خود باشد و مراد اين باشد كه هرگاه تو در ابتدا او را اختيار كنى بر نفس خود، او در تلافى اختيار كند ترا بر نفس خود و اهل خود.

٤٥٣١ تجرّع الغصص فانّى لم ارجرعة احلى منها عاقبة و لا الذّ مغبّة.

جرعه دركش غصه‏ها را، پس بدرستى كه من نديده‏ام جرعه شيرين‏تر از آن به حسب انجام، و نه لذيذتر به حسب عاقبت، «جرعه» چنانكه چند فقره قبل از اين مذكور شد اندك آبى يا شرابى را گويند كه توان يك بار دركشيد و در اينجا تشبيه شده فرو بردن غصه به يك جرعه آب فرو كشيدن، به اعتبار اين كه كسى را كه حلمى باشد اين بر او مثل آن بر تشنه سهل و گواراست. و ايضا چنانكه آن تسكين حرارت تشنگى مى‏دهد اين تسكين حرارت خشم و غضب مى‏نمايد، و «شيرين تر و لذيذتر نبودن جرعه از آن به حسب عاقبت و انجام» ظاهرست، چه عاقبت و انجام اين جرعه سعادت ابدى و نيكبختى سرمديست و عاقبت كدام جرعه غير از اين چنين تواند بود..

٤٥٣٢ تبتنى الاخوة فى اللّه على التّناصح فى اللّه، و التّباذل فى اللّه، و التّعاون على طاعة اللّه، و التّناهى عن معاصى اللّه، و التّناصر فى اللّه، و اخلاص المحبّة. بنا گذاشته مى‏شود برادرى در راه خدا بر نصيحت‏كردن يكديگر در راه خدا، و بخشش كردن به يكديگر در راه خدا، و مدد كردن بر يكديگر بر فرمانبردارى خدا، و بازداشتن يكديگر از نافرمانيهاى خدا، و يارى كردن يكديگر در راه خدا، و خالص كردن دوستى با يكديگر. مراد به «نصيحت كردن» چنانكه مكرّر مذكور شد خالص بودن و غشّ نكردن است، يا پند دادن و موعظه كردن.

٤٥٣٣ تخليص النيّة من الفساد اشدّ على العاملين من طول الاجتهاد. خالص كردن نيت از فساد سخت‏ ترست بر كار كنندگان از درازى اجتهاد. يعنى خالص كردن عمل از براى حق تعالى و محض رضاى او و آميخته نساختن آن به غرضى ديگر كه باعث فساد آن شود مثل ريا و امثال آن دشوارترست بر كاركنندگان از درازى بذل طاقت در اصل عمل و تعب كشيدن در آن، و اين معنى بر هر كس از مشاهده‏

و تفتيش احوال خود واضح و لايح مى‏شود، پس آدمى بايد كه نهايت سعى كند در آن باب، و سهل انگارى نكند، كه به اندك مسامحه خالص نمى‏ماند و فاسد گردد، و ثمره بر آن بغير از وزر و وبال مترتّب نشود.

٤٥٣٤ تحلّوا بالاخذ بالفضل، و الكفّ عن البغى، و العمل بالحقّ، و الانصاف من النفس و اجتناب الفساد، و اصلاح المعاد. آراسته شويد به فراگرفتن فضل، و باز ايستادن از بغى، و عمل‏كردن بحقّ، و انصاف آوردن از نفس، و دورى گزيدن از فساد، و به صلاح آوردن آخرت. مراد به «فضل» احسان و دهش است، يا هر چه باعث افزونى مرتبه آدمى گردد، و بنا بر اين ذكر باقى فضائل از قبيل تخصيص بعد از تعميم است از براى زيادتى اهتمام به آنها. و مراد به «بغى» جور و ستم است، يا طغيان و سركشى و اطاعت نكردن كسى كه اطاعت او واجب باشد، يا سربلندى نمودن و عجب و خود بينى، يا دروغ‏گفتن، زيرا كه «بغى» به همه اين معانى آمده چنانكه مكرّر مذكور شد. و مراد به «انصاف» چنانكه مكرّر مذكور شد عدل مقابل ظلم است و اين كه خود را با هر كه بسنجد نصف داند و آن ديگر را نصف، و جانب خود را بر آن ترجيح ندهد و براى رعايت خود جورى بر ديگرى نكند، و همچنين ميانه هر دو كس غير خود، و مراد به «فساد» فساد كردن ميان مردم است، يا هر چه باعث فساد عمل و حال آدمى باشد، يا هر كار لغو باطلى.

٤٥٣٥ تزوّدوا من الدّنيا ما تحوزون به انفسكم غدا و خذوا من الفناء للبقاء. توشه بر گيريد از دنيا آنچه را جمع كنيد به آن نفسهاى خود را فردا، و فرا گيريد از فنا از براى بقا. «آنچه را جمع كنيد» يعنى اعمال خيرى چند كه به سبب آنها جمع كنيد

نفسهاى خود را فردا يعنى مالك شويد آنها را و حفظ كنيد از تلف و فساد به عذاب و عقاب و «فراگيريد» يعنى فرا گيريد از سراى فنا كه دنيا باشد اسباب راحت و آسايش دار بقا را كه آخرت باشد.

٤٥٣٦ تسربل الحياء و ادّرع الوفاء و احفظ الاخاء و اقلل محادثة النّساء يكمل لك السناء. پيراهن كن شرم را، و زره كن وفادارى را، و نگاه دار برادرى را، و كم كن سخن گفتن با زنان را، تا كامل شود از براى تو بلندى مرتبه. يعنى اگر اينها را به عمل آورى كامل مى‏شود از براى تو بلندى مرتبه. و مراد به «پيراهن كردن شرم» اين است كه آن را هميشه با خود دارد و از خود جدا نكند مانند پيراهن. و به «زره كردن وفادارى» نيز اين كه آن را جامه كند از براى حفظ خود مانند زره، و «نگاهدار برادرى را» يعنى رعايت شرايط برادرى بكن با هر كه برادر و دوست شده باشى بلكه با همه مؤمنان كه همه برادر يكديگرند و امر بكم كردن سخن گفتن با زنان به اعتبار اين است كه ايشان ناقص عقلند و كسى كه بسيار با ايشان سخن گويد و صحبت دارد نمى‏شود كه نقص عقل ايشان به او هم سرايت نكند و بعضى از اوضاع و اطوار ايشان را كسب نكند.

٤٥٣٧ تعالى اللّه من قوىّ ما احلمه، و تواضعت من ضعيف ما اجرأك على معاصيه. بلند است خدا آن توانائى كه چه بردبار است.. و فروتنى كرده تو آن ضعيفى كه چه جرأت دارى بر نافرمانيهاى او.. مراد به اين كه «فروتنى كرده» اين است كه با لذات پست مرتبه و از آن راه تذلّل و فروتنى كرده، يا اين كه تذلّل و فروتنى كرده در موجود شدن به امر و فرمان او و گشتن از صورتى به صورتى و هر چه اراده كرده در باره تو و غرض اظهار تعجب است از اين كه حق تعالى بلند مرتبه ايست به غايت توانا و با وجود آن آن همه حلم و بردبارى كند از عاصيان و گنهكاران بندگان خود، و بنده با پستى مرتبه‏

و ضعف و ناتوانى آن همه جرأت دارد بر نافرمانيهاى پروردگار خود، و ممكن است كه خطاب به خود باشد در وقتى كه فروتنى كند بدرگاه حق تعالى، يا هربنده كه چنين باشد و تعجب از اين باشد كه با وجود فروتنى كردن چه دلير است بر معاصى، و ممكن است كه «تواضعت» به معنى «بعدت» باشد و معنى اين باشد كه: دورى تو آن ضعيفى، تا آخر و غرض اين باشد كه خدا بلند است و چنان حليم و بردبار و تو دورى از او به اعتبار كمال پستى كه دارى و چنين دليرى بر معاصى او.

٤٥٣٨ تعنو الوجوه لعظمة اللّه و تجل القلوب من مخافته و تتهالك النّفوس على مراضيه. فروتنى ميكند وجوه از براى بزرگى خدا، و مى‏ترسد دلها از هيبت او، و مى‏افتد نفسها بر خشنوديهاى او. غرض اظهار عظمت و بزرگوارى حق تعالى است و مراد به «وجوه» روی هاست، يا مردم روشناس، يا همه ذوات. و «مى‏افتد نفسها» يعنى مى‏اندازند خود را بر روى چيزى چند كه باعث خشنودى او مى‏شود مانند كسى كه به سبب كمال حرص بر چيزى خود را بر روى آن اندازد، و ممكن است كه «تتهالك» به معنى «خودكشى ميكنند و خود را به هلاكت مى‏اندازد» باشد يعنى كمال جدّ و اجتهاد ميكنند بر سر امورى كه باعث خشنودى او باشد و حاصل هر دو يكى است.

٤٥٣٩ تنفّسوا قبل ضيق الخناق و انقادوا قبل عنف السّياق. نفس بكشيد پيش از تنگى گلو گرفتن، و اطاعت كنيد پيش از عنف جان كندن.

«نفس كشيدن» كنايه از كردن كارهائى است كه بايد كرد يعنى آنها را بكنيد پيش از اين كه مرگ گلوى شما را بگيرد و نتوانيد نفس كشيد، و اطاعت خدا بكنيد پيش از جان‏كندن، و «عنف» مقابل از هموارى است و نرمى است و چون هر جان‏كندنى به عنف‏

است فرموده‏اند كه: پيش از عنف جان كندن، و مراد پيش از جان كندن است يعنى اطاعت و فرمانبردارى خدا بكنيد پيش از اين كه مرگ در رسد ديگر كارى نتوانيد كرد، و ممكن است كه اين اشاره باشد به اين كه اطاعت باعث هموارى جان كندن مى‏شود پس اطاعت كنيد پيش از اين كه مرگ در رسد، و هرگاه اطاعت نكرده باشيد بايد بعنف جان دهيد.

٤٥٤٠ تجنّبوا البخل و النّفاق فهما من اذمّ الاخلاق. دورى كنيد از بخيلى و نفاق يعنى موافق نبودن باطن با ظاهر پس آنها از نكوهيده ترين خويهاست.

٤٥٤١ تعلّموا القرآن فانّه ربيع القلوب و استشفوا بنوره فانّه شفاء الصّدور. بياموزيد قرآن را پس بدرستى كه آن بهار دلهاست، و شفا بجوئيد به نور آن پس بدرستى كه آن شفاى سينه هاست، «بودن آن بهار دلها» به اعتبار اين است كه چنانكه بهار باعث نشو و نماى نباتات و شكفتگى و خرمى طبايع مى‏شود همچنان خواندن قرآن باعث شكفتگى و خرّمى دلها مى‏شود، و «بودن آن شفاى سينه‏ها» ظاهرست، چه تدبّر و تفكر در معانى آن باعث شفاى آنها مى‏شود از آنچه در آنها باشد از اخلاق ذميمه كه وارد شده باشد ذمّ آنها در آن، و همچنين از بسيارى از وسوسه‏هائى كه در آنها افتد، و ممكن است كه محض تلاوت قرآن سبب شفاى سينه ها گردد از آنچه مذكور شد هر چند كسى تأمّل در معانى آن نكند يا اصلا نفهمد و اللّه تعالى يعلم.

٤٥٤٢ تعرف حماقة الرّجل فى ثلاث، فى كلامه فيما لا يعنيه، و جوابه عمّالا يسئل عنه، و تهّوره فى الامور. شناخته مى‏شود كم عقلى مرد در سه چيز، در سخن‏گفتن او در آنچه مهمّ نباشد او را يعنى بكار او نيايد، و جواب گفتن او از آنچه پرسيده نمى‏شود ازو، و دليرى‏كردن او در كارها يعنى جرأت كردن بر هر كارى بى تأمّل و تفكّر در آن.

٤٥٤٣ تواضعوا لمن تتعلّموا منه العلم و لمن تعلّمونه، و لا تكونوا من جبابرة العلماء فلا يقوم جهلكم بعلمكم. فروتنى كنيد از براى كسى كه بياموزيد ازو علم را، و از براى كسى كه بياموزيد او را، و مباشيد از متكبران علماء، پس بر نخيزد جهل شما به سبب علم شما. مراد اين است كه اگر از متكبران علما باشيد بر نخيزد يعنى زايل نگردد جهل شما بسبب علم شما يعنى علم شما باعث زوال جهل شما نشده باشد، زيرا كه تكبر از جهل و نادانى ناشى مى‏شود پس اگر جهل نداشته باشيد تكبر هم نخواهيد داشت، و ممكن است كه «يقوم» برفع خوانده شود و معنى اين باشد كه: مباشيد از متكبران علما پس برابرى نمى‏كند جهل شما با علم شما، يعنى معقول نيست كه جهل با علم معارضه كند و برابرى كند و هرگاه شما از متكبران باشيد جهل شما با علم شما برابرى كرده خواهد بود و به سبب علم زايل نشده خواهد بود به دليل آنچه مذكور شد كه تكبر از جهل ناشى مى‏شود پس اگر جهل نباشد تكبر نخواهد بود، و ممكن است كه «يقوم» به نصب خوانده شود به همين معنى يعنى نباشيد از متكبران پس برابرى نكند جهل شما با علم شما يعنى اگر نباشيد از متكبران برابرى نخواهد كرد و اين خوب است، بخلاف اين كه اگر از متكبران باشيد، چه بنا بر آن جهل شما با علم شما برابرى كرده خواهد بود و بسبب آن زايل نشده خواهد بود و اين معقول نيست.

٤٥٤٤ تجنّبوا تضاغن القلوب و تشاحن الصّدور و تدابر النّفوس و تخاذل الايدى تملكوا امركم. دورى كنيد از كينه داشتن دلها با يكديگر، و دشمنى داشتن سينه ها با يكديگر، و پشت گردانيدن نفسها از يكديگر، و يارى نكردن دستها يكديگر را، تا اين كه مالك شويد كار خود را. يعنى اگر ترك اين امور بكنيد مالك كار خود باشيد و اصلاح آن‏

توانيد كرد و اگر چنين نكنيد هيچ يك بر وجهى كه بايد مالك كار خود نباشيد و مراد به «پشت گردانيدن نفسها از يكديگر» الفت نداشتن با هم و دوستى‏نكردن با يكديگرست.

٤٥٤٥ تفكّر قبل آن تعزم و شاور قبل ان تقدم و تدبّر قبل ان تهجم. فكر كن پيش از اين كه عزم كنى، و مشورت كن پيش از اين كه اقدام كنى، و تدبر كن پيش از اين كه داخل شوى» مراد اين است كه هرگاه خواهى كه كارى بكنى پس بى‏تأمّل مكن آن را بلكه خود فكر بكن در آن پيش از اين كه عزم يعنى اراده جزم كردن آن بكنى پس اگر مصلحت در آن باشد عزم آن بكن و اگر نه از سر آن در گذر، و همچنين مشورت بكن با جمعى كه اعتماد بر عقل و راى ايشان باشد. و «تدبّر كن پيش از اين كه داخل شوى» تأكيد تفكرى است كه اوّل مذكور شد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه بعد از تفكّر و مشورت باز پيش از اين كه داخل شوى بار ديگر تفكر كن در آن كه مبادا در آن تفكر و مشورت غلطى شده باشد، و ممكن است كه مراد به تفكر اوّل تفكر در اصل كار و خوبى و بدى آن باشد و به تدّبر و دوّم تدبّر در طريق كردن آن و كيفيت بعمل آوردن آن باشد.

٤٥٤٦ تجرّع مضض الحلم فانّه راس الحكمة و ثمرة العلم. جرعه دركش درد بردبارى را، پس بدرستى كه آن سر حكمت و ميوه دانش است.

«جرعه» چنانكه مكرّر مذكور شد اندك آبى را گويند كه يك بار توان در كشيد و تشبيه شده فرو بردن درد و غصّه را كه در حلم و بردبارى در كار است به كشيدن جرعه از آب، به اعتبار اين كه آن چنانكه حرارت تشنگى را تسكين مى‏نمايد اين حرارت خشم و غضب را فرو مى‏نشاند، يا اشاره به آسانى فرو بردن آن و اين كه به يك نفس ميسر تواند شد مانند در كشيدن يك جرعه آب. «و حكمت» چنانكه مكرّر مذكور

شد علم راست و كردار درست را گويند و ظاهر اين است كه مراد در اينجا همين عمل باشد به قرينه ذكر علم بعد از آن.

٤٥٤٧ تعلّم العلم فانّك ان كنت غنيّا زانك و ان كنت فقيرا مانك. بياموز علم را پس بدرستى كه تو اگر بوده باشى توانگر زينت دهد ترا، و اگر بوده باشى درويش بر خود مى‏گيرد مؤنث ترا. «زينت دادن علم توانگر را» ظاهر است، و «بر خود گرفتن آن اخراجات و مؤنات درويش را» به اعتبار اين است كه مردم صاحب علم را كه درويش باشد رعايت ميكنند و نمى‏گذارند كه تنگى معاش بكشد، و ممكن است كه خاصيت علم اين باشد كه اگر صاحب آن درويش باشد اخراجات او بى تعب و زحمت برسد هر چند راه معينى از براى آن نباشد.

٤٥٤٨ توخّ الصّدق و الامانة و لا تكّذب من كذّبك و لا تخن من خانك. طلب كن راستگوئى و امين بودن را، و دروغگو مشمر كسى را كه دروغگو شمرده باشد ترا، و خيانت مكن با كسى كه خيانت كرده باشد ترا. مراد اين است كه هر چند كسى تكذيب تو كرده باشد تو تكذيب او مكن، او بدى كرده تو مكن، و همچنين هر چند كسى با تو خيانت كرده باشد تو خيانت مكن او را.

٤٥٤٩ تعلّموا العلم و تعلّموا مع العلم السّكينة و الحلم فانّ العلم خليل المؤمن و الحلم وزيره. بياموزيد علم را، و بياموزيد با علم آرام و حلم را، پس بدرستى كه علم دوست مؤمن است، و حلم وزير اوست. «دوست بودن علم با مؤمن» ظاهرست، زيرا كه مى‏رساند او را به سعادت و نيكبختى، و چه دوستى زياده بر اين باشد.. و «بودن حلم وزير او»

به اعتبار اينست كه وزير كسى آنست كه اوزار و سنگينهاى اشغال او را بر خود گيرد و كارگزارى امور او بكند، و چون حلم و بردبارى كسى باعث اين مى‏شود كه مردم با او دوست شوند و اعوان و انصار او گردند و كارگزارى امور او كنند، پس گويا حلم وزير اوست كه كارگزارى امور او را آن ميكند.

فرموده است آن حضرت عليه‌السلام در باره كسى كه مذّمت كرده او را يعنى در مذّمت كسى كه مستحقّ مذمّت بوده يا در باره كسى كه او مذّمت كرده بوده آن حضرت را عليه‌السلام :

٤٥٥٠ تغلبه نفسه على ما يظنّ و لا يغلبها على ما يستيقن قد جعل هواه اميره و اطاعه فى سائر اموره. غلبه ميكند بر او نفس او بر آنچه گمان ميكند، و غلبه نمى‏كند او بر نفس خود بر آنچه يقين ميداند، به تحقيق كه گردانيده خواهش خود را فرمانفرماى خود، و فرمان بردارى كرده آنرا در همه كارهاى خود، يعنى به مجرّد اين كه نفس او چيزى را مثل امكان حصول خواهشى را گمان كند غلبه ميكند بر او و مى‏دارد او را بر سعى از براى آن و تعب و زحمت كشيدن در آن، و «او غلبه نمى‏كند بر نفس» به اين كه بدارد آن را بر آنچه يقين ميداند آن را، مثل اطاعت و فرمانبردارى حق تعالى كه به يقين ميداند خوبى آن را و نيكوئى عاقبت آن را و «غلبه نمى‏كند بر نفس» باين كه بدارد او را بر آن. و «به حد تحقيق كه گردانيده» مذمت ديگرست و محتاج به شرح نيست. و «سائر» كه به معنى «همه» ترجمه شده بنا بر گفته بعضى از لغويين است كه به اين معنى گفته اند و در كلام علما نيز استعمال آن به اين معنى شايع است نهايت بعضى از اهل لغت آن را غلط شمرده اند و گفته‏اند كه: «سائر» به معنى باقى است مشتق از «سؤر» بمعنى بقيه و در اين كلام معجز نظام نيز به آن معنى مى‏تواند بود به اين كه مراد اين باشد كه: خود بسر خود كارى كه كرده اين است‏

كه خواهش را فرمانفرماى خود كرده و ديگر در باقى كارهاى خود اطاعت و فرمانبردارى آن كرده.

٤٥٥١ توقّوا البرد فى اوّله، و تلقّوه فى آخره، فانّه يفعل فى الابدان كما يفعل فى الاغصان اوّله يحرق و آخره يورق. بپرهيزيد از سرما در اوّل آن، و بر خوريد آن را در آخر آن، پس بدرستى كه آن ميكند در بدنها چنانكه ميكند در شاخها، اوّل آن مى‏سوزاند و آخر آن برگ مى‏روياند. و بعضى اين كلام را نسبت بحضرت رسالت پناهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داده‏اند چنانكه مولوى رومى در مثنوى گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت پيغمبر كه: ياران زينهار  |  | تن مپوشانيد از باد بهار  |
| آنچه با شاخ درختان ميكند  |  | با تن و جان شما آن ميكند  |

و ممكن است كه هر يك صلوات اللّه و سلامه عليهما آنرا فرموده باشند، يا اين كه نسبت بحضرت رسالت پناهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باعتبار اين باشد كه همه احكام بايد كه به كلام او منتهى شود، و محقق طوسى خواجه نصير الدين قدّس سره در كتاب شرح اشارات اين كلام را نقل كرده و حديث نشمرده.

فرموده است آن حضرت عليه‌السلام در ذكر اسلام و وصف آن:

٤٥٥٢ تبصرة لمن عزم و آية لمن توسّم و عبرة لمن اتّعظ و نجاة لمن صدّق. بينائيست از براى كسى كه عزم كند، و نشانه ايست از براى كسى كه به فراست يابد، و عبرتيست از براى كسى كه پند گيرد، و رستگاريست از براى كسى كه تصديق كند. يعنى دين اسلام بينائى است از براى كسى كه عزم كند يعنى از روى جدّ قصد آن كند و پيروى آن نمايد، يا عزم بينائى كند و آن را به جدّ خواهد. و «بودن آن بينائى» ظاهرست، زيرا كه آدمى به آن بينا مى‏شود به راه حق و آنچه حقّ است از معارف الهيه و احوال مبدأ و معاد. و «نشانه ايست از براى كسى كه به فراست يابد» يعنى‏

اصل دين علامت و نشانه ايست مر كسى را كه چيزها را به فراست يابد از براى صدق آورنده آن، زيرا كه هر كه را اندك فراستى باشد و تأمّل كند در احكام و قواعد و آدابى كه در هريك از ابواب شرع اقدس مقرّر شده با آن همه رعايت حكمتها و مصلحتها كه در آنها شده ميداند كه تمهيد آنها همه از جانب بشر نمى‏تواند بود و و عقول انسانى را قوّت رسائى به آن نيست خصوصا كسى كه امّى باشد و هرگز تعلم و تعليمى نكرده باشد. و «عبرتى است از براى كسى كه پند گيرد» يعنى كسى را كه اندك دريافتى باشد و بسبب آنها از چيزها پند گيرد همين اصل دين اسلام از براى او عبرتى است كه از او استنباط مى‏توان كرد حقيقت آن را و بطلان منكران آن را، يا به همان اعتبار كه مذكور شد در وجه آيت و علامت بودن آن، و يا به اعتبار اين كه هر كه را اندك عقلى باشد ميداند كه اين دين اگر از جانب حق تعالى نمى‏بود ممكن نبود كه از مثل آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى كه نه لشكرى داشت و نه خزانه در ميانه جمعى كه كمال حميت و تعصب از براى دين و آئين خود داشتند و در نهايت شجاعت و دلاورى بودند و اقرباى آن حضرت هم همه با ايشان موافق بودند با وجود همه اينها چنان رواج يابد و قوى گردد و غلبه كند بر همه معاندان و منكران و روز بروز رواج و قوّت آن در تزايد و ترقى باشد، و ممكن است كه مراد از «علامت بودن و عبرت بودن آن» اين باشد كه در قواعد و قوانين مقرّره در آن آيات و علاماتست بر امورى ديگر از حقايق و معارف و احكام كه از آنها مستنبط تواند شد، و همچنين «در آنها عبرتى است از براى كسى كه پند گيرد» يعنى كسى كه پند گيرد تواند از آنها عبرت گيرد يعنى از آنها عبور كند و به حقايق و معارف ديگر رسد كه از آنها استفاده نمايد چنانكه اين معنى بر متتبع آنها واضح و لايح مى‏شود. و «بودن آن رستگارى از براى كسى كه تصديق آن كند» ظاهرست، چه هرگاه به معجزات ظاهره باهره حقيت آن ظاهر شود ظاهرست كه رستگارى در تصديق به آن خواهد بود، و ممكن است كه «صدق» به تخفيف خوانده شود و ترجمه اين باشد كه «رستگارى است از براى كسى كه راست باشد» يعنى براستى بگرود به آن و چنانكه بايد پيروى آن كند.

٤٥٥٣ تحرّر رضى اللّه و تجنّب سخطه فانّه لا يد لك بنقمته و لا غنى بك عن مغفرته و لا ملجأ لك منه الّا اليه. طلب كن خشنودى خدا را، و دورى كن از خشم او، پس بدرستى كه نيست دستى مر ترا به انتقام او، و نيست بى نيازى ترا از آمرزش او، و نيست پناهى مر ترا از او مگر بسوى او. «نيست دستى مر ترا» يعنى دستى ندارى بر دفع انتقام او و ردّ آن اگر خواهد كه انتقام كشد از تو. و «نيست پناهى مر ترا از او» يعنى پناهى و پناهگاهى كه نگاهدارد ترا از او و منع كند از تو ضرر او را. «مگر بسوى او» يعنى مگر اين كه باز پناه برى بسوى او تا از انتقام او خلاص يابى.

٤٥٥٤ توق سخط من لا ينجيك الّا طاعته، و لا يرديك الّا معصيته، و لا يسعك الّا رحمته، و التجى‏ء اليه و توكّل عليه. بپرهيز از خشم كسى كه رستگار نمى‏گرداند ترا مگر فرمانبردارى او، و هلاك نمى‏گرداند ترا مگر نافرمانى او، و گنجايش ندارد ترا مگر آمرزش او، و پناه ببر بسوى او، و توكل كن بر او. و «گنجايش ندارد ترا مگر آمرزش او» يعنى چيزى نيست كه وسعت و گنجايش اين داشته باشد كه گناهان تو به آن آمرزيده شود مگر رحمت و آمرزش او.

٤٥٥٥ تعزّ عن الشّى‏ء اذا منعته بقلّة ما يصحبك اذا اوتيته. تسلى شو از چيزى هرگاه منع كرده شوى آن را به كمى همراه بودن آن ترا هرگاه بخشيده شوى آن را. يعنى هرگاه در دنيا منع كرده شوى از چيزى يعنى آن چيز به تو داده نشده باشد پر اندوهناك مباش از آن و خاطر خود را به اين تسلى ده كه اگر داده مى‏شد آن بمن همراه نمى‏بود آن با من مگر اندك وقتى، زيرا كه نهايت همراهى او اين باشد كه تمام عمر همراه باشد چه بعد از آن خود شكى نيست كه بايد گذاشت و رفت و همه عمر هم اندك است در جنب زمان پاينده بعد از آن چه نمايد.. و هرگاه‏

چنين بودى كو در آن اندك وقت نيز با من نباشد و آن نيز مثل ساير اوقات باشد.

٤٥٥٦ تنافسوا فى الاخلاق الرّغيبة و الاحلام العظيمة و الاخطار الجليلة يعظم لكم الجزاء. رغبت كنيد در خويهاى پسنديده، و در بردباريهاى بزرگ، و در قصدها و انديشه‏هاى بلند كه در خاطر داشته باشيد به عمل آوردن آنها را تا اين كه بزرگ شود از براى شما پاداش. يعنى اگر اينها را بكنيد بزرگ شود از براى شما اجر و پاداش از جانب حق تعالى، و ممكن است كه مراد به «أخطار جليله» قصدها و انديشه‏هاى بلند نباشد بلكه مراتب بلند باشد يعنى مراتب بلند در درگاه حق تعالى و مراد به «رغبت‏كردن در آنها» رغبت كردن در تحصيل آنها باشد به اطاعت و فرمانبردارى حق تعالى.

٤٥٥٧ تبادروا المكارم، و سارعوا الى تحمّل المغارم، و اسعوا فى حاجة من هو نائم يحسن لكم فى الدّارين الجزاء و تنالوا من اللّه عظيم الحباء. پيشى گيريد به مكارم يعنى افعال نيكو، و شتاب كنيد بسوى برداشتن قرضها يعنى بر خود گرفتن قرضهاى مردم، و بشتابيد در بر آوردن حاجت كسى كه او در خواب باشد، يعنى بى‏خبر باشد از آن و تلاش آن نكرده باشد نزد شما تا اين كه نيكو باشد از براى شما در هر دو سرا پاداش، و برسيد از جانب خدا بعطاى بزرگ.

٤٥٥٨ تعصّبوا لخلال الحمد من الحفظ للجار و الوفاء بالذّمام و الطّاعة للبرّ و المعصية للكبر و تحلّوا بمكارم الخلال.

ص ٣١٢

تعصب بكشيد از براى خصلتهاى حمد يعنى خصلتهاى ستوده يا خصلتهائى كه سبب حمد و ستايش شود از نگاهدارى حرمت همسايه، و وفا كردن بحق پيمان، و فرمانبردارى مر نيكوئى را، و نافرمانى مر تكبر را، و آراسته شويد به خصلتهاى گرامى.

٤٥٥٩ تبادروا الى محامد الافعال و فضائل الخلال و تنافسوا فى صدق الاقوال و بذل الاموال. پيشى گيريد بسوى كارهاى ستوده، و خصلتهائى كه سبب افزونى است، و رغبت كنيد در راستى گفتارها و عطا كردن مالها.

٤٥٦٠ تقرّب الى اللّه سبحانه بالسّجود و الرّكوع، و الخضوع لعظمته و الخشوع. نزديكى بجوى بسوى خداى سبحانه به سجده‏كردن و ركوع‏كردن، و پستى‏نمودن از براى بزرگى او و فروتنى نمودن. و در بعضى نسخه ها بجاى «الخشوع»: «الخنوع» است و آن هم به معنى خضوع و خشوع است.

٤٥٦١ تادّم بالجوع و تادّب بالقنوع. نان خورش كن به گرسنگى، و ادب فراگير به راضى شدن به قسمت. يعنى گرسنگى را نان خورش خود كن يعنى هر وقت كه چيزى مى‏خورى آن قدر مخور كه سير شوى بلكه اين قدر بخور كه باز قدرى گرسنه باشى، پس گويا آنچه را خورده با گرسنگى خورده و گرسنگى نان خورش آن شده، و ممكن است كه مراد اين باشد كه نان خورش فرا مگير غير گرسنگى بلكه خورش تو همين نانى باشد با گرسنگى بر وجهى كه مذكور شد، و ممكن است كه غرض اشاره به اين نيز باشد كه گرسنگى كار نان خورش هم ميكند، زيرا كه غرض از نان خورش لذيذشدن نان است به آميختگى به آن و كسى كه هر چه خورد با گرسنگى خورد اگر همه نان خشك خورد چندان لذيذ باشد از براى او كه‏

حاجت به نان خورش نباشد. و «ادب فراگير به راضى شدن» يعنى آن را ادب خود كن كه بهترين آداب است چه هر كه راضى شد به آن چه خداى عزّ و جلّ از براى او قسمت و تقدير كرده طلب زياده بر آن نمى‏كند و به سبب آن به حرامى نمى‏افتد و از تعب و زحمت سعى فارغ مى‏شود و اين سعادت و نيكبختى دنيا و آخرت است.

٤٥٦٢ تداو من داء الفترة فى قلبك بعزيمة و من كرى الغفلة فى ناظرك بيقظة. دوا كن در دستى را در دل خود به عزيمتى، و پينكى بی خبرى را در چشم خود به بيدارى يعنى هرگاه سستى در دل تو باشد در كردن كارهاى خير پس آن دردى است بايد علاج كرد آن را به عزيمتى يعنى به تحصيل نيت و قصد جزمى بر كردن آنها كه ديگر به هيچ وجه سستى در آن راه نيابد، و هرگاه پينكى بيخبرى ديده بصيرت ترا فراگيرد آن هم دردى است كه دواى آن اين است كه خود را خوب بيدار گردانى و آن بی خبرى را بالكليه از خود زايل نمائى.

٤٥٦٣ تمسّك بحبل القرآن و انتصحه و حلّل حلاله و حرّم حرامه و اعمل بعزائمه و احكامه. دست بزن بريسمان قرآن، و قبول كن نصيحت آن را، و حلال گردان حلال آن را، و حرام گردان حرام آن را، و عمل كن به واجبی هاى آن و همه احكام آن. چون «ريسمان» چيزى است كه دست مى‏زنند به آن و وسيله مى‏سازند آن را از براى بالارفتن يا پائين آمدن بجائى كه خواهند و مانند آن و شايع شده استعمال آن در هر چه وسيله چيزى بشود و «ريسمان قرآن» هم از آن قبيل است يعنى به وسيله كه آن قرآن است. و «عمل كردن به واجبهاى آن» به اين است كه آنها را البته بجا آورد و ترك نكند و به «همه احكام» به اين كه آنها را بر آن نحو داند و به آن نحو در باره آنها سلوك كند پس اگر

حرمت چيزيست ترك كند آن را البته و اگر استحباب آنست بهتر داند كردن آن را، و اگر كراهت آنست بهتر داند نكردن آن را، و اگر حليت آنست مساوى داند كردن و نكردن آن را، و همچنين در احكام وضع مثل صحت و فساد و امثال آنها.

٤٥٦٤ تخيّر لنفسك من كلّ خلق احسنه فانّ الخير عادة. برگزين از براى نفس خود از هر خصلتى بهتر آن را، پس بدرستى كه خير عادت است يعنى افضل خير آنست كه آدمى عادت به آن كرده باشد و مداومت به آن كند نه چيزى كه گاهى كند و عادت به آن نكرده باشد و اين وجه ترغيب فرمودن به بهتر از هر خصلتى است، زيرا كه «خصلت» صفتى را گويند كه راسخ شده باشد در آدمى و ملكه او شده باشد و عادت كرده باشد به آن، و حاصل كلام اين است كه تخصيص ترغيب بخصلت بهتر به اعتبار اين است كه افضل خير آن است كه عادت شده باشد و كردن آن خو و خصلت گشته باشد.

٤٥٦٥ تجنّب من كلّ خلق اسوأه و جاهد نفسك على تجنّبه فانّ الشّرّ لجاجة. دورى گزين از هر خوئى بدتر آن را، و جنگ كن با نفس خود بر سر دورى‏گزيدن از آن، پس بدرستى كه شرّ لجاجت است. «لجاجت» چنانكه مكرّر مذكور شد به معنى دشمنى كردن و ايستادگى نمودن بر باطل است، و مراد اين است كه: شرّ لجاجت دارد يعنى نفس بر سر آن خصومت ميكند يا ايستادگى ميكند پس تا كسى جهاد نكند با او، دورى از او نمى‏تواند نمود.

٤٥٦٦ تجاوز عن الزّلل و اقل العثرات ترفع لك الدّرجات. بگذر از لغزشها و در گذر از بر و در افتادنها تا اين كه بلند شود از براى تو پايه ها.

يعنى اگر بگذرى از لغزشهاى مردم و برو در افتادنهاى ايشان يعنى گناهان و تقصيراتى كه نسبت به تو كرده باشند، «بلند مى‏شود از براى تو مرتبه‏ها» يعنى به سبب گذشتن از هر لغزشى مرتبه از براى تو بلند مى‏شود.

ص ٣١٥

٤٥٦٧ تغمّد الذّنوب بالغفران سيّما فى ذوى المروءة و الهيئات. بپوشان گناهان را يعنى گناهان مردم را به آمرزش خصوصا در صاحبان مروّت و سيرتها، «مروءت» چنانكه مكرّر مذكور شد به معنى مردى است يا آدميت. و مراد به «صاحبان سيرتها» جمعى‏اند كه ميان مردم آبرو و عزّتى داشته باشند و از خفت و ذلت بی باك نباشند.

٤٥٦٨ تعجيل البرّ زيادة فى البرّ. شتاب‏كردن در نيكوئى زيادتى است در نيكوئى.

٤٥٦٩ تأخير الشرّ افادة خير. پس‏انداختن شرّ كسب‏كردن خيريست يا عطاكردن خيريست يعنى پس انداختن كسى شرّ كسى را كه خواهد به عمل آورد همين كسب خيريست از براى او، يا عطاكردن خيريست از او هر چند بالكليه آن را رفع نكرده باشد، و ممكن است كه شامل پس انداختن اين كس نيز باشد شرّى را كه اراده داشته باشد، زيرا كه آن پس انداختن از براى او كسب خيريست يا عطاى خيريست هر چند آخر آن شرّ را بعمل آورد.

٤٥٧٠ تغافل يحمد امرك. تغافل كن تا ستوده شود كار تو، مراد تغافل از گناهان و تقصيرات مردم است و خود را بى‏خبر وانمودن از آنها.

٤٥٧١ تحمّل يجلّ قدرك. تحمل كن تا بلند شود قدر تو. مراد تحمل بى‏ادبيها و درشتيهاى مردم است،

يا تحمل و بر خود گرفتن ديون مردم و اخراجات و مؤنات ايشان.

٤٥٧٢ تدارك فى آخر عمرك ما اضعته فى اوّله تسعد بمنقلبك. بازيافت و تلافى كن در آخر عمر خود آنچه را ضايع كرده باشى در اوّل آن تا نيكبخت گردانى بازگشت خود را، يا نيكبخت گردى در بازگشت خود .

٤٥٧٣ تزكية الاشرار من اعظم الاوزار. پاكيزه وانمودن بدان از بزرگترين گناهان است، زيرا كه دروغ فى نفسه از گناهان بزرگ است و اين دروغ متضمن ترك نهى از منكر نيز شده بلكه متضمن ترغيب به آن.

٤٥٧٤ تفكّرك يفيدك الاستبصار و يك سبك الاعتبار. فكر كردن تو مى‏بخشد به تو بينائى را، و كسب مى‏فرمايد ترا عبرت گرفتن.

٤٥٧٥ تكبّرك فى الولاية ذلّ فى العزل. تكبر كردن تو در حكومت خواريى است در معزولى. يعنى سبب خوارى در معزولى مى‏شود، زيرا كه نمى‏شود كه مردم بسبب تكبر كسى با او بد نشوند و در صدد تلافى نباشند و چون در وقت حكومت تلافى آن نمى‏توانند كرد مى‏گذرانند و بعد از معزولى كه مى‏توانند تلافى كرد تلافى ميكنند و او را خفيف و خوار مى‏نمايند، و قطع نظر از آن ظاهرست كه در وقت عزل خود تكبر نمى‏تواند كرد و اگر بكند خفيف و خوار مى‏گردد پس ناچار بايد كه تغيير سلوك نمايد و ظاهرست كه همين در نظر بصيرت خفت و خواريى است و غرض اين است كه حكام بايد كه رعايت اين بكنند و در زمان حكومت تكبر نكنند تا از خوارى در معزولى ايمن باشند.

٤٥٧٦ تكثّرك بمالا يبقى لك و لا تبقى له من اعظم الجهل.

ص ٣١٧

بسيار شمردن تو خود را به آن چه باقى نمى‏ماند از براى تو، و باقى نمى‏مانى تو از براى آن از بزرگترين نادانى است. يعنى بسيار شمردن خود بسبب قوم و قبيله و فرزندان و ملازمان و امثال آنها كه نه آنها باقى مى‏مانند از براى تو، و نه تو باقى مى‏مانى از براى آنها، از بزرگترين جهل است، آدمى بايد كه عمل صالح او كه باقى مى‏ماند از براى او بسيار باشد. و ممكن است كه «بسيار شمردن» كنايه باشد از مطلق نازش نمودن به آن چه نازش ميكنند مردم بآن از مال و جاه و غير آن. و ممكن است كه «تكثر» بمعنى بسيار شمردن نباشد بلكه بمعنى بسيار شدن باشد و ترجمه اين باشد كه: بسيار شدن تو به آن چه باقى نمى‏ماند، تا آخر، و مراد به «بسيار شدن به آن» بسيار نمودن آن باشد و سعى كردن در تحصيل قدرى بسيار از آن. و ممكن است كه «تكثرك» به ثاى سه نقطه بالا چنانكه در نسخه واقع شده نباشد بلكه به باى يك نقطه زير باشد و معنى اين باشد كه: تكبر نمودن تو به آن چه، تا آخر. و بنا بر اين معنى ظاهرست.

٤٥٧٧ تعجيل الياس احد الظّفرين. تعجيل كردن نوميدى يكى از دو فيروزى است. مراد اين است كه هرگاه كسى حاجتى نزد كسى آورد اگر او حاجت او را بر نياورد پس در نوميدساختن او تعجيل كند كه آن هم يك راحتى است از براى او، بسبب فارغ‏شدن از تعب و زحمت سعى و تردد و انتظار، نه مانند اكثر اهل روزگار كه كسى كه حاجتى نزد ايشان ببرد با وجود اين كه اصلا اراده برآوردن آن ندارند وعده ميكنند به او و او را اميدوار مى‏سازند و مدّتها در تعب و زحمت مى‏دارند.

٤٥٧٨ توقّع الفرح احدى الرّاحتين. توقع داشتن گشايش يكى از دو راحت است، يعنى هرگاه كسى غم و اندوه كسى را بسبب عسرت و پريشانى يا غير آن بالفعل گشايش نتواند داد امّا در وقت ديگر تواند گشايش داد و اراده آن داشته باشد بهتر اين است كه او را وعده كند و اميدوار سازد و متوقع گشايش گرداند، زيرا كه آنهم يكى از دو راحت است و بهتر است‏

از اين كه مأيوس باشد از گشايش و اميد آن هم نداشته باشد.

٤٥٧٩ تعلّم علم من يعلم و علم علمك من يجهل، فاذا فعلت ذلك علّمك ما جهلت و انتفعت بما علمت. بياموز علم كسى را كه ميداند، و تعليم كن علم خود را به كسى كه نمى‏داند، پس هرگاه بكنى اين را تعليم ميكند او ترا چيزى را كه ندانى تو، و سودمند مى‏گردى به آن چه تو دانسته. مراد اين است كه از تعليم گرفتن از كسى چيزى را كه داند هر كه باشد شرم نبايد كرد و آن را نقص خود نبايد دانست هر چند او پست مرتبه از تو باشد، زيرا كه تعليم گرفتن از او باعث اين مى‏شود كه چيزى را كه ندانى به تو بياموزد و تو دانا شوى به آن، و دانائى كمالى است كه از براى تحصيل آن از امثال آن امور باك نبايد داشت، و همچنين در تعليم كردن آنچه دانى به مردم مضايقه نبايد كرد، زيرا كه اين معنى از منافع عمده علم است و ثواب و اجر آن عظيم است. پس انتفاع كامل از علم اين است كه بعمل آيد .

٤٥٨٠ تتبّع العورات من اعظم السّوءات. از پى رفتن عورتها از بزرگتر خصلتهاى بدست. «عورت» چيزى را گويند كه آدمى خواهد كه آن را بپوشد و مردم بر آن مطلع نشوند مثل عيبها و گناهان. و مراد اين است كه از پى رفتن عيوب و گناهان مردم و تفحص و تجسس كردن آنها از بزرگتر خصلتهاى بدست.

٤٥٨١ تتّبع العيوب من اقبح العيوب و شرّ السّيّئات. از پى رفتن عيبها از زشت ترين عيبهاست و بدترين گناهان است، اين به منزله تأكيد فقره سابق است.

٤٥٨٢ تواضع الشريف يدعو الى كرامته. فروتنى كردن بلند مرتبه مى‏خواند به گرامى بودن او، يعنى سبب اين مى‏شود كه مردم او را عزيز و گرامى دارند.

٤٥٨٣ تكبّر الدّنىّ يدعو الى اهانته. تكبر كردن پست‏ مرتبه مى‏خواند به خوار كردن او، يعنى سبب اين مى‏شود كه مردم او را خوار و ذليل كنند، زيرا كه تكبر از و كشيدن بر مردم بسيار دشوارترست از تكبر كشيدن از كسى كه بلند مرتبه باشد، و چون پست مرتبه است رعايت او نمى‏كنند پس همين كه تكبر كند خفيف و خوارش ميكنند.

٤٥٨٤ تناس مساوى الاخوان تستدم ودّهم. فراموش بنما بديهاى برادران را تا دايم دارى دوستى ايشان را. مراد به «فراموش نمودن بديهاى ايشان» اين است كه چنان سلوك خوبى با ايشان بكند كه ايشان گمان كنند كه او آنها را فراموش كرده و اگر نه به اين خوبى با ايشان سلوك نمى‏كرد، و ظاهرست كه هرگاه كسى چنين سلوك با دوستان كند دوستى ايشان پاينده ماند.

٤٥٨٥ تجنّبوا المنى فانّها تذهب ببهجة نعم اللّه عندكم، و تلزم استصغارها لديكم و على قلّة الشّكر منكم. دورى كنيد از آرزوها پس بدرستى كه آنها مى‏برند نيكوئى نعمتهاى خدا را نزد شما، و لازم مى‏سازند كوچك شمردن آنها را نزد شما، و بر كمى شكر از شما. مراد اين است كه آرزوها داشتن باعث اين مى‏شود كه نعمتهاى خدا كه نزد شما باشد نيكو ننمايد در نظر شما، به اعتبار اين كه توقع آن آرزوها داريد و بعمل نيامده، و همچنين به اعتبار مذكور لازم مى‏سازد كه نعمتهاى او را كه نزد شما باشد كوچك شماريد. و «بر كمى شكر» يعنى لازم مى‏سازد شما را و مى‏دارد بر كمى شكر از شما، به اعتبار كوچك شمردن‏

آنها. و دور نيست كه عبارت چنين بوده باشد «و تبعث على قلة الشكر منكم» يعنى و برمى‏انگيزاند بر كمى شكر از شما. و لفظ «تبعث» از قلم ناسخ افتاده باشد. و در بسيارى از نسخه‏ها «تلزم» نيز نيست و ظاهر اين است كه آن نيز از سهو بعضى ناسخين است، و ممكن است كه «بهجت» بمعنى نيكوئى نباشد بلكه به معنى فرح و شادمانى باشد و ترجمه اين باشد كه آنها مى‏برند شادمانى نعمتهاى خدا را يعنى آن شادمانى را كه بايد بسبب آنها حاصل شود.

## حرف ثاء

## حرف «ثاء» بلفظ «ثمره»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف «ثاء» بلفظ «ثمره» كه بمعنى ميوه است.

فرموده است آن حضرت عليه‌السلام :

٤٥٨٦ ثمرة العلم معرفة اللّه. ميوه دانش شناختن خداست، پس علمى كه در آن دخلى نداشته باشد چندان ثمره ندارد.

٤٥٨٧ ثمرة الايمان الفوز عند اللّه. ميوه ايمان فيروزى يافتن نزد خداست، يعنى فيروزى يافتن به سعادت اخروى.

٤٥٨٨ ثمرة الوعظ الانتباه. ميوه پند گفتن بيدار شدن است، پس كسى كه بيدار نشود از آن، موعظه كردن او و موعظه شنيدن او لغو و بى‏فايده باشد.

٤٥٨٩ ثمرة العقل الاستقامة. ميوه عقل و خرد راست ايستادن است بر حق در هر باب، و ميل نكردن از آن، پس هر كه با وجود عقل از حق ميل كند عقل او را ثمره نباشد.

٤٥٩٠ ثمرة الحزم السّلامة. ميوه دور انديشى سلامتى است. يعنى فايده دور انديشى كردن در كارها و فكر و تأمّل در عاقبت آنها سلامتى عاقبت است، زيرا كه هر كارى كه بعد از حزم و دورانديشى كرده شود غالب اين است كه مفسده بر آن مترتّب نشود و اگر بشود هم مجرّد

مفسده دنيوى باشد و امر آن سهل است و با وجود بذل جهد در حزم و دور انديشى مفسده اخروى كه عمده است بر آن مترتّب نتواند شد.

٤٥٩١ ثمرة الخوف الامن. ميوه ترس ايمنى است. يعنى ميوه ترس از خدا ايمنى است از عذاب و عقاب او، زيرا كه كسى را كه ترس از او باشد كارى نمى‏كند كه مستحقّ عذاب او گردد، پس در روز حساب ايمن گردد هرچند در اين نشأه ايمن نباشد بسبب احتمال تقصير و گناه.

٤٥٩٢ ثمرة المقتنيات الحزن. ميوه اموال كسب كرده شده يا ذخيره كرده شده اندوه است. يعنى اندوه از براى حفظ و حراست آنها در دنيا، و حساب آنها در آخرت.

٤٥٩٣ ثمرة العفة الصّيانة. ميوه عفت يعنى بازايستادن از حرامها نگاهدارى است. يعنى حفظ و نگاهدارى خود از عذاب و عقاب.

٤٥٩٤ ثمرة الدّين الامانة. ميوه ديندارى امانت است، يعنى خيانت نكردن نه با خداى عزّ و جلّ و نه با خلق.

٤٥٩٥ ثمرة الفكر السّلامة. ميوه فكر سلامتى است، يعنى ميوه فكر در هر كارى پيش از كردن آن سلامتى عاقبت آنست و اين كه ضرر و مفسده بر آن مترتّب نشود.

٤٥٩٦ ثمرة اللّجاج العطب. ميوه لجاجت يعنى دشمنى كردن با مردم يا ايستادگى بر باطل هلاكت است يعنى هلاكت اخروى يا دنيوى يا هر دو.

٤٥٩٧ ثمرة العجز فوت الطّلب. ميوه عاجزى فوت‏شدن مطلب است ظاهر اينست كه مراد بعاجزى خود را به عجز انداختن و كاهلى كردن در سعی هاست نه عجز واقعى و مراد مذمّت عجز به آن معنى است به اين كه ثمره آن فوت مطالب اخروى و دنيويست.

٤٥٩٨ ثمرة الحرص العناء. ميوه حرص تعب كشيدنست. يعنى ثمره كه بر آن مترتّب مى‏شود تعبى است كه حريص مى‏كشد و اگر نه چيزى از براى او به سبب حرص زياد نمى‏شود بر آنچه تقدير شده از براى او، و بر تقديرى هم كه زياد شود چه كار او مى‏آيد كسب آن و گذاشتن آن از براى ديگرى چنانكه شيوه حريص است.

٤٥٩٩ ثمرة القناعة الغناء. ميوه قناعت كردن توانگريست. زيرا كه كسى كه قناعت كند محتاج به ديگرى نمى‏شود و توانگرى از اين بالاتر نمى‏باشد، و ممكن است كه قناعت بالخاصيه سبب توانگرى ظاهرى هم بشود.

٤٦٠٠ ثمرة العلم العبادة. ميوه علم عبادت است. و علمى كه با عمل نباشد ثمره ندارد بلكه باعث زيان و خسران است چنانكه مكرّر مذكور شد.

٤٦٠١ ثمرة اليقين الزّهادة. ميوه يقين يعنى يقين به احوال مبدء و معاد زهادت است يعنى بى‏رغبتى در دنيا، زيرا كه كسى را كه يقين به آنها باشد ميداند كه دنيا فانى است و آخرت پاينده و باقى، و آخرت در گرو عمل است بخلاف دنيا، و حق تعالى روزى بقدر ضرورى را البته مى‏رساند

و زياده بر آن چندان در كار نيست بلكه حرص بر آن مانع از سعى از براى آخرت مى‏شود و با وجود اين مراتب ظاهرست كه رغبت او در دنيا كم مى‏گردد.

٤٦٠٢ ثمرة العقل لزوم الحقّ. ميوه عقل و خرد لازم بودن با حق است و جدا نشدن از آن، زيرا كه عاقل ميداند كه لازم بودن با حق در هر باب سبب سعادت و نيكبختى او مى‏گردد و ميل از آن و عدول به باطل سبب شقاوت و بدبختى، پس اگر عاقل عمل به مقتضاى عقل خود كند و خود را به سعادت رساند عقل او را ثمره باشد، و اگر عمل نكند و بدبخت گردد ثمره بر عقل او مترتّب نگردد.

٤٦٠٣ ثمرة الادب حسن الخلق. ميوه ادب آموختن نيكوئى خو و خصلت است، يعنى اين است كه آدمى خوى و خصلت خود را نيكو كند، پس هر كه چنان نكند ثمره بر ادب آموختن او مترتّب نگردد.

٤٦٠٤ ثمرة التّفريط ملامة. ميوه تقصير كردن سرزنشى است يعنى تقصير كردن در امور اخروى، و همچنين آنچه ضرور باشد از امور دنيوى. و مراد به سرزنش سرزنش خدا و خلق هر دو است.

٤٦٠٥ ثمرة الفوت ندامة. ميوه فوت پشيمانى است. مراد فوت كردن هر مطلب ضرورى است از مطالب آخرت و دنيا، و غرض اينست كه كاهلى‏كردن در آنها و سعى نكردن تا اين كه فوت شود ثمره بغير ندامت و پشيمانى ندارد.

٤٦٠٦ ثمرة العجب البغضاء. ميوه خود بينى شدّت دشمنى است. يعنى دشمنى حق تعالى يا صاحب آن، و دشمنى خلق نيز.

٤٦٠٧ ثمرة المراء الشّحناء.

ميوه جدل كردن دشمنى است. يعنى دشمنى مردم با صاحب آن بلكه دشمنى حقّ تعالى نيز.

٤٦٠٨ ثمرة الرّضا الغناء . ميوه رضا يعنى رضا بقسمت و تقدير حق تعالى توانگريست، زيرا كه كسى كه راضى و خشنود شد به قسمت خود ديگر طلب نكند و اين توانگرى حقيقى است، و ممكن است كه بالخاصيه سبب توانگرى ظاهرى نيز گردد.

٤٦٠٩ ثمرة الطّمع الشّقاء . ميوه طمع بدبختى است، زيرا كه صاحب آن در دنيا هميشه در تعب و زحمت و خفت و ذلت باشد و باعث زيان و خسران آخرت نيز گردد و اين بدبختى در دنيا و آخرت است.

٤٦١٠ ثمرة الطّاعة الجنّة. ميوه طاعت يعنى فرمانبردارى حق تعالى بهشت است.

٤٦١١ ثمرة الوله بالدّنيا عظيم المحنة. ميوه شيفتگى به دنيا سخت بزرگست، زيرا كه در دنيا صاحب خود را هميشه در تعب و زحمت سعى و طلب دارد و در آخرت در محنت عذاب و عقاب.

٤٦١٢ ثمرة الحياء العفّة. ميوه شرم عفت است، يعنى باز ايستادن از حرامها، زيرا كه كسى كه از خدا شرم داشته باشد مخالفت او نمى‏كند بلكه شرم از خلق نيز باعث ترك بسيارى از محرّمات مى‏شود.

٤٦١٣ ثمرة التّواضع المحبّة. ميوه فروتنى كردن دوستى است، يعنى دوستى خداى عزّ و جلّ مر صاحب آن را و همچنين دوستى خلق.

٤٦١٤ ثمرة الكبر المسبّة. ميوه تكبر دشنام است، يعنى دشنام دادن مردم و صاحب آن را در حضور يا غيبت.

٤٦١٥ ثمرة العجلة العثار. ميوه تعجيل كردن در كارها يعنى كردن آنها بى تأمّل و تفكر لغزش است، يعنى اينست كه بسيار سبب لغزش و افتادن در مهالك و مفاسد مى‏شود.

٤٦١٦ ثمرة العقل صحبة الاخيار. ميوه عقل و خرد صحبت داشتن با نيكان است، يعنى در دنيا صاحب خود را بر اين مى‏دارد كه با نيكان صحبت دارد تا از ايشان كسب نيكى كند و از سرايت بدى ايشان ايمن باشد، و همچنين بر اطاعت و فرمانبردارى حق تعالى مى‏دارد تا در آخرت با نيكان محشور شود و صحبت دارد.

٤٦١٧ ثمرة التجربة حسن الاختيار. ميوه آزمايش كردن نيكوئى اختيار است، يعنى فايده آزمايش كردن خوب و بد هر كس و نفع و زيان هر كار اين است كه در هر باب خوب و نافع را اختيار كند و از بد و مضرّ اجتناب نمايد، و اگر نه بر مجرّد دانستن آنها ثمره مترتّب نمى‏شود.

٤٦١٨ ثمرة الزّهد الرّاحة. ميوه زهد يعنى بى رغبتى در دنيا يا ترك آن راحت است يعنى در دنيا و آخرت.

٤٦١٩ ثمرة الشّك الحيرة.

ميوه شكّ حيرانى است. «شكّ» در چيزى چنانكه مكرّر مذكور شد اين است كه آدمى متردّد باشد ميانه دو طرف آن و هر دو مساوى باشد در نظر او، و ظاهرست كه اين معنى باعث حيرانى مى‏شود پس كسى كه خواهد كه در كارى حيرانى نكشد بايد كه سعى كند كه خود را در آن از شكّ در آرد و به يقين رساند يا ظنّ لااقلّ.

٤٦٢٠ ثمرة الشّجاعة الغيرة. ميوه شجاعت غيرتست، يعنى ننگ داشتن از چيزى چند كه لايق آدمى يا اهل او يا دوستان او نباشد و دفع كردن آنها، پس كسى را كه آن ننگ نباشد شجاعت او را ثمره نباشد.

٤٦٢١ ثمرة الكرم صلة الرّحم. ميوه كرم يعنى جود و سخاوت يا گرامى و بلند مرتبه بودن صله رحم است، يعنى پيوند با ايشان و احسان نمودن به ايشان. و مراد اينست كه ثمره عمده آن اينست و اگر نه ثمرات ديگر بسيار دارد.

٤٦٢٢ ثمرة الشّكر زيادة النّعم. ميوه شكر زيادتى نعمتهاست، چنانكه حق تعالى فرموده كه اگر شكر كنيد هرآينه زياد ميكنم نعمت را از براى شما.

٤٦٢٣ ثمرة طول الحيوة السّقم و الهرم. ميوه درازى زندگانى بيمارى و پيريست، غرض اينست كه غايت طول عمر دنيا كه آن همه مردم خواهش آن ميكنند اينست، پس آدمى بايد كه خواهش حيات اخروى داشته باشد و سعى كند از براى آن كه جاويدست و بيمارى و پيرى را در عقب ندارد.

٤٦٢٤ ثمرة العلم العمل به.

ميوه علم عمل كردن به آنست چنانكه مكرّر مذكور شد.

٤٦٢٥ ثمرة العمل الاجر عليه. ميوه عمل مزد بر آنست كه حق تعالى مى‏دهد

٤٦٢٦ ثمرة العقل العمل للنّجاة. ميوه عقل و خرد عمل كردنست از براى رستگارى.

٤٦٢٧ ثمرة العلم العمل للحياة. ميوه علم عملست از براى زندگانى. يعنى از براى زندگانى جاويد و راحت و آسايش در آن.

٤٦٢٨ ثمرة الانس باللّه الاستيحاش من النّاس. ميوه انس و آرام گرفتن به خدا وحشت و رم‏كردن از مردمست، مراد به «انس گرفتن به خدا» بسيارى ذكر و ياد خدا كردنست، و مراد اينست كه: ثمره آن اينست كه آدمى بسبب آن وحشت و رم ميكند از مردم و مأيوس مى‏شود از ايشان و بالكليه متوسل مى‏شود بحق تعالى، و اين سبب سعادت و نيكبختى دنيوى و اخروى مى‏گردد.

٤٦٢٩ ثمرة العقل مداراة النّاس. ميوه عقل و خرد مداراكردن با مردمست تا اين كه از ضرر ايشان ايمن باشد.

٤٦٣٠ ثمرة الشّره التّهجّم على العيوب. ميوه حرص زياد ناگاه داخل شدن بر عيبهاست، زيرا كه حرص زياد مى‏دارد آدمى را بر ارتكاب محرّمات كه عمده عيبهاست بر امورى چند كه باعث خفت و ذّلت او باشد از اخلاق و اعمال.

٤٦٣١ ثمرة الذّكر استنارة القلوب. ميوه ذكر و ياد خدا روشن شدن دلهاست.

٤٦٣٢ ثمرة الحسد شقاء الدّنيا و الآخرة. ميوه حسد و رشك بدبختى دنيا و آخرتست. «حسد» چنانكه مكرّر مذكور شد اينست كه آدمى نعمتى را كه بر كسى ببيند غمگين شود از آن و آرزوى آن كند كه آن زايل شود از او، خواه از براى خود خواهد و خواه نخواهد. و «بودن ثمره آن بدبختى دنيا و آخرت» ظاهرست، زيرا كه صاحب آن در دنيا هميشه در الم حزن و اندوه است زيرا كه كم اتفاق مى افتد كه نعمتى بر كسى نبيند و بسبب آن محزون و غمگين نگردد، و «بدبختى اخروى او» نيز ظاهرست، زيرا كه آن از صفاتيست كه ذمّ آن در شرع اقدس بسيار شده.

٤٦٣٣ ثمرة الاخوّة حفظ الغيب و اهداء العيب. ميوه برادرى حفظ غيبست و هديه دادن عيب يعنى. اينست كه هر يك در غايبانه ديگرى جانب او را نگاهدارند به ذكر و ياد او بخوبى، و زجر و منع كسى كه او را به بدى ياد كند و دعا و استغفار و مانند اينها از لوازم برادرى. و مراد به «هديه آوردن عيب» اينست كه عيب هم را به يكديگر بگويند تا از خود زايل كنند و اين را به منزله تحفه و هديه دانند كه برادران از براى يكديگر مى‏برند چه تحفه و هديه به از اين نمى‏باشد كه عيبى از كسى زايل شود و مراد به «برادرى» دوستى است يا مطلق برادرى كه همه مؤمنان با يكديگر دارند بسبب ايمان كه در حقيقت آن هم دوستى را لازم دارد.

٤٦٣٤ ثمرة القناعة الاجمال فى المكتسب و العزوف عن الطّلب. ميوه قناعت اعتدال در كسبست و عزوف از طلب، مراد اينست كه قناعت اينست كه كسى ميانه روى كند يا اين كه هرگاه نباشد زياده از قدر ضرورى نخواهد، و ثمره‏

اين آن نيست كه كسى در اصل كسب نكند، زيرا كه از كسب قدر ضرورى هرگاه نباشد چاره نيست بلكه اين كه افراط در كسب نكند و از براى زياده از قدر ضرورى يا قدر ميانه روى كسب نكند. و «عزوف» به معنى ناخوش داشتن چيزى و برگشتن از آن و ترك آنست، و مراد بطلب طلب از مردم است نه سعى و كسب و مراد اينست كه: ثمره قناعت اينست كه كسى اعتدال در كسب كند و طلب از مردم را ناخوش دارد و ترك نمايد.

٤٦٣٥ ثمرة الدّين قوّة اليقين. ميوه ديندارى قوّت يقين است، يعنى يقين به احوال مبدأ و معاد. پوشيده نيست كه ظاهر اينست كه ديندارى ميوه يقين يا قوّت آن باشد نه اين كه يقين يا قوّت آن ميوه ديندارى باشد، و ممكن است كه گفته شود كه: اگر چه ديندارى ثمره يقينست و بسبب يقين حاصل مى‏شود امّا قوّت يقين ثمره ديندارى مى‏تواند بود به اين كه تصلب كسى در دين سبب اين شود در واقع كه يقين او قوى گردد، و استبعادى در آن نيست.

٤٦٣٦ ثمرة الورع صلاح النّفس و الدّين. ميوه پرهيزگارى صلاح نفس و دين است، يعنى اينست كه حال نفس صاحب آن مستقيم و شايسته باشد و به هلاكت نيفتد و دين او درست باشد و فاسد نشود.

٤٦٣٧ ثمرة العفّة القناعة. ميوه عفت يعنى پرهيزگارى و باز ايستادن از محرّمات قناعت است. مخفى نيست كه ظاهر اينست كه عفت ثمره قناعت باشد نه اين كه قناعت ثمره عفت باشد، زيرا كه عفت امريست كه فى نفسه فايده مى‏تواند بود بخلاف قناعت كه فى نفسه فايده نيست تا ملاحظه فايده از براى آن نشود، و ممكن است جواب به اين كه عفت را اگر چه فايده قناعت مى‏توان شمرد نهايت قناعت را نيز بعد از ملاحظه فوايدى كه دارد مثل عزيز شدن نزد خدا و خلق و مأيوس شدن از خلق و فارغ شدن از تعب و زحمت‏

سعى و طلب و امثال آنها فايده عفت مى‏توان شمرد و از براى فايده شمردن آن لازم نيست كه آن فى نفسه فايده باشد و كافى نباشد ترتّب فايده بر آن بلكه مى‏توان گفت كه: عفت نيز فى نفسه فايده نيست بلكه فايده بودن آن به اعتبار اينست كه سبب رضا و خشنودى حق تعالى مى‏شود و آنچه بر آن مترتّب مى‏گردد، پس چون هر يك از عفت و قناعت سبب يكديگر مى‏تواند شد و هر يك فايده شمرده مى‏تواند شد هر چند به اعتبار فايده باشد كه بر آن مترتّب مى‏شود پس هر يك را فايده ديگرى مى‏توان شمرد، و ممكن است كه در فايده شمردن قناعت از براى عفت اشاره باشد به بزرگى مرتبه قناعت و اين كه آن هر چند به اعتبار لوازم آن باشد به مرتبه ايست كه آن را ثمره عفت مى‏توان گرفت و اللّه تعالى يعلم.

٤٦٣٨ ثمرة التّورع النّزاهة. ميوه پرهيزگارى پاكيزگى است يعنى پاكيزگى از گناهان و گرانيهاى وزر و وبال آنها.

٤٦٣٩ ثمرة الطّمع ذلّ الدّنيا و الآخرة. ميوه طمع خوارى دنيا و بدبختى آخرتست.

٤٦٤٠ ثمرة الكذب المهانة فى الدّنيا و العذاب فى الآخرة. ميوه دروغگوئى خوارى در دنياست و عذاب در آخرت.

٤٦٤١ ثمرة الأمل فساد العمل. ميوه اميد فاسد شدن عمل است، زيرا كه كسى را كه اميد و آرزوئى باشد مشغول مى‏شود به سعى از براى آن و باز مى‏ماند از عمل از براى آخرت بر وجهى كه بايد.

٤٦٤٢ ثمرة العلم اخلاص العمل. ميوه علم خالص گردانيدن عمل است، يعنى از براى حق تعالى و آميخته نساختن آن به غرضى ديگر كه منافى آن باشد چنانكه مكرّر مذكور شد.

٤٦٤٣ ثمرة العقل الصّدق. ميوه عقل و خرد صدق است، يعنى راستگوئى يا راستى در هر باب.

٤٦٤٤ ثمرة الحلم الرّفق. ميوه بردبارى همواريست، يعنى هموارى كردن با مردم و درشتى نكردن در وقت خشم و غضب.

٤٦٤٥ ثمرة الحكمة الفوز. ميوه حكمت فيروزى يافتن است، يعنى به سعادت اخروى و دنيوى. و «حكمت» چنانكه مكرّر مذكور شد علم با عملست.

٤٦٤٦ ثمرة القناعة العزّ. ميوه قناعت عزّت است، يعنى عزّت نزد خداى عزّ و جلّ و خلق.

٤٦٤٧ ثمرة الرّغبة التّعب. ميوه خواهش تعب است، يعنى زحمت و تعبى كه در طلب آن بايد كشيد.

٤٦٤٨ ثمرة الحرص النّصب. ميوه حرص درد و بلاست، يعنى دردها و بلاها كه بسبب آن به آنها گرفتار مى‏شود به اعتبار سعى و طلب زياد و انداختن خود در مهالك.

٤٦٤٩ ثمرة العمل الصّالح كاصله. ميوه عمل صالح مانند اصل آنست، يعنى شايسته و نيكوست مانند اصل آن.

٤٦٥٠ ثمرة العمل السّىّ‏ء كاصله. ميوه عمل بد مانند اصل آنست، يعنى زشت و بدست مانند اصل آن.

٤٦٥١ ثمرة المعرفة العزوف عن دار الفناء.

ص ٣٣٤

ميوه معرفت يعنى شناخت احوال مبدأ و معاد ميل كردن از سراى فنا و ناخوش داشتن آنست.

٤٦٥٢ ثمرة الايمان الرّغبة فى دار البقاء. ميوه ايمان رغبت در سراى بقاست كه آخرت باشد.

٤٦٥٣ ثمرة الحكمة التّنزّه عن الدّنيا و الوله بجنّة المأوى. ميوه حكمت پاكيزگى جستن از دنياست و شيفتگى بجنة المأوى. و مراد به «حكمت» علم راست و كردار درست است، و گاهى بر مجرّد علم اطلاق مى‏شود و ظاهر اينست كه اينجا از آن قبيل باشد چنانكه وجه آن به اندك تأمّلى ظاهر مى‏شود و «جنت» به معنى باغ است و «مأوى» به معنى منزل و جايگاه، و «جنة المأوى» نام بهشت است، يا نام بهشت خاصى چنانكه قبل از اين مذكور شد.

٤٦٥٤ ثمرة العقل مقت الدّنيا و قمع الهوى. ميوه عقل و خرد دشمنى دنياست، و قمع خواهش، يعنى كوبيدن آن، يا غلبه كردن بر آن، يا خوار كردن آن.

٤٦٥٥ ثمرة المجاهدة قهر النّفس. ميوه مجاهده با نفس و جنگ با آن مغلوب ساختن نفس است و او را به فرمان خود در آوردن.

٤٦٥٦ ثمرة المحاسبة صلاح النّفس. ميوه محاسبه يعنى به حساب خود رسيدن صلاح نفس است يعنى اينست كه اصلاح حال نفس شود و نگذارند كه بسبب معاصى فاسد و تباه شود.

٤٦٥٧ ثمرة التّوبة استدراك فوارط النّفس. ميوه توبه بازيافت كردن تقصيرات نفس است، يعنى تلافى و تدارك آنها.

## حرف ثاء بلفظ «ثلاث» يا «ثلاثة»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام بلفظ «ثلاث» يا «ثلاثة» و هر دو به معنى سه تاست، و هرگاه موصوف آنها مؤنّث باشد مثل سه خصلت «ثلاث» بى تا گويند، و هرگاه مذكّر باشد مثل سه مرد يا سه چيز كه تأنيثى نداشته باشند «ثلاثة» با تا مى‏گويند. از آن جمله فرموده آن حضرت عليه‌السلام :

٤٦٥٨ ثلاث من كنّ فيه كمل ايمانه، العقل، و الحلم، و العلم. سه صفت است كه هر كه بوده باشد آنها در او، كامل باشد ايمان او، عقل، و بردبارى، و علم.

٤٦٥٩ ثلاث ليس عليهنّ مستزاد، حسن الادب، و مجانبة الرّيب، و الكفّ عن المحارم. سه صفت است كه نيست بر آنها طلب زيادتى، نيكوئى ادب، و دورى گزيدن از تهمت، و باز ايستادن از حرامها. مراد به «دورى گزيدن از تهمت» اينست كه كارى نكند كه خود را در معرض تهمت در آورد.

٤٦٦٠ ثلاث فيهنّ المروءة، غضّ الطّرف، و غضّ الصّوت، و مشى القصد.

سه صفت است كه در آنهاست مروّت يعنى مردى يا آدميت، پائين كردن چشم، و پست‏كردن آواز، و رفتن ميانه. «پائين كردن چشم» نشان شرم و حياست و باعث اين نيز مى‏شود كه نظر به حرامى نيفتد، و مراد به «پست كردن آواز» اينست كه زياده از متعارف بلند نباشد، چه آوازى كه زياد بلند باشد موحش است و نشان بى شرمى و بى حيائى است. و مراد به «رفتن ميانه» نيز اينست كه پرآهسته نباشد كه نشان تكبرست و نه پر تند كه علامت سبكى است و اين دو خصلت آخر از جمله وصاياى حضرت لقمان حكيم است كه به پسر خود كرده و در قرآن مجيد نقل شده.

٤٦٦١ ثلاث فيهنّ النجاة، لزوم الحقّ، و تجنّب الباطل، و ركوب الجدّ. سه خصلت است كه در آنهاست رستگارى، لازم بودن حقّ، و دورى‏گزيدن از باطل، و سوار شدن جدّ. مراد به «لازم بودن حقّ» اينست كه هميشه همراه آن باشد و از آن جدا نشود و بطرف نا حقّ ميل نكند، و مراد به «دورى‏گزيدن از باطل» اينست كه مرتكب امورى چند نشود كه لغو باشد و ثمره كه بكار او آيد نداشته باشد مثل اكثر اشغال دنيوى. و مراد به «سوارى جدّ» اينست كه در طاعات و عبادات و آنچه بايد كه بكند جدّ و جهد تمام كند كه گويا بر جدّ سوارست.

٤٦٦٢ ثلاث لا يستودعن سرّا ، المرأة، و النّمّام، و الاحمق. سه تااند كه سپرده نمى‏شود بايشان سرّى يعنى نبايد كه سپرده شود به ايشان سرّى، زن، و سخن‏چين، و احمق يعنى كم عقل، زيرا كه زن و احمق به سبب نقصان عقلى كه دارند اعتمادى بر نگاهداشتن ايشان نيست و به اندك سببى فاش ميكنند، و سخن‏چين خود ظاهرست كه سرّ نگاهدار نيست.

٤٦٦٣ ثلاث لا يهنا لصاحبهنّ عيش، الحقد و الحسد و سوء الخلق. سه خصلت است كه گوارا نمى‏شود از براى صاحب آنها زندگانى، كينه و حسد و بدى خوى. زيرا كه كينه ور كمست كه كينه كسى را نداشته باشد و در فكر انتقام و سعى از براى آن نباشد و هرگاه ميسر نشود اندوهناك و غمگين نگردد، و حسود كمست كه نعمتى بر كسى نبيند و از آتش رشك آن نسوزد و نگدازد، و بد خو هر لحظه به اندك سببى از جا برآيد و با مردم درشتى كند و مهموم و مغموم گردد.

٤٦٦٤ ثلاث يمتحن بها عقول الرّجال، هنّ المال و الولاية و المصيبة. سه چيز است كه آزمايش كرده مى‏شود به آنها عقلهاى مردان، و آنها مال است و حكومت و مصيبت. چه بسيارست كه كسى عاقل مى‏نمايد و آنچه ميكند موافق عقل است و چون مال بهم رساند تغيير وضع و سلوك كند و مرتكب محرّمات گردد و مشغول به ملاهى و ملاعب شود، و همچنين بسيار عاقلى باشد كه چون به حكومت برسد مغرور شود به آن و دست از عقل بردارد و هر چه خواهد بكند، و همچنين بسا عاقلى باشد كه همين كه مصيبتى وارد شود بر او صبر نكند بر آن و قلق و اضطراب و، انواع سبكيها كه از بى عقلى ناشى شود از او ظاهر شود، پس هر عاقلى كه در اين سه حالت عقل او ثابت و پابرجا باشد عقل او كامل است و نقصى ندارد.

٤٦٦٥ ثلاث مهلكات، طاعة النّساء، و طاعة الغضب، و طاعة الشّهوة. سه شيوه‏اند هلاك كننده، فرمانبردارى زنان، و فرمانبردارى خشم، و فرمانبردارى خواهش. مراد به «فرمانبردارى زنان» فرمانبردارى ايشانست در آنچه ايشان خواهند از رخصت بيرون رفتن از خانه به سيرها و تماشاها و مانند آنها، يا مطلق فرمانبردارى ايشان و تابع رأى ايشان شدن در هر باب، و «هلاك كننده بودن آن» به اعتبار نقصان عقول و ضعف رأى ايشان باشد.

٤٦٦٦ ثلاث لا يستحيى منهنّ، خدمة الرّجل ضيفه، و قيامه عن مجلسه لابيه و معلّمه، و طلب الحقّ و ان قلّ. سه چيزست كه شرم نبايد كرد از آنها، خدمت كردن مرد مهمان خود را، و برخاستن او از جاى خود از براى پدر و معلم خود، يعنى برخاستن از براى تواضع ايشان، يا برخاستن از براى اين كه جاى خود را به ايشان بدهد، و طلب كردن حقّ خود و اگر چه اندك باشد.

٤٦٦٧ ثلاث هنّ جماع المروءة، عطاء من غير مسئلة، و وفاء من غير عهد، وجود مع اقلال. سه شيوه است كه آنها جمع‏كردن مروّت است يعنى مردى يا آدميت، بخشش بى‏سؤالى، و وفاكردن بى‏عهدى، و سخاوت با پريشانى. مراد به «وفا كردن بى‏عهدى» اينست كه آنچه قصد كند كه به كسى بدهد وفا كند به آن هر چند وعده نكرده باشد به او و قصد را هم به منزله وعده داند، يا مجرّد اين كه بخششها كند بى اين كه وعده كرده باشد به آنها.

٤٦٦٨ ثلاث من كنّ فيه استكمل الايمان، من اذا رضى لم يخرجه رضاه الى باطل، و اذا غضب لم يخرجه غضبه عن حقّ، و اذا قدر لم يأخذ ما ليس له.

سه صفت است كه هر كه بوده باشد آنها در او كامل كرده باشد ايمان را، كسى كه هرگاه خشنود باشد بيرون نبرد او را خشنودى او بسوى باطلى، و هرگاه خشمناك گردد بيرون نبرد او را خشم او از حقى، و هرگاه قادر باشد فرا نگيرد چيزى را كه از براى او نباشد. يعنى «هرگاه خشنود باشد از كسى خشنودى او از او بيرون نبرد او را بسوى باطلى» يعنى به اين كه مرتكب باطلى شود از براى او، مثل اين كه شهادت ناحقى دهد از براى او، يا حكم ناحقى كند از براى او. و «اگر خشمناك باشد از كسى خشم او بيرون نبرد او را از حقى» يعنى سبب اين نشود كه حقى را از براى او باطل كند، مثل اين كه شهادتى كه از براى او داشته باشد ندهد، يا اين كه حق با او باشد و بسبب خشم بر او حكم از براى او نكند. و «هرگاه قادر باشد فرا نگيرد» يعنى چيزى را كه حقّ او نباشد نگيرد با وجود اين كه قادر باشد بر اين كه بنا حقّ بگيرد.

٤٦٦٩ ثلاثة هنّ المروءة، جود مع قلّة، و احتمال من غير مذلّة، و تعفّف عن المسألة. سه خصلت است كه آنها مروّت است يعنى مردى يا آدميت، سخاوت با كمى يعنى كمى مال، و متحمل شدن بى خواريى، و باز ايستادن از سؤال. يعنى طلب از مردم. و مراد به «متحمل شدن بى خواريى» متحمل شدن درشتيها وخلاف آداب مردم است و در پى تلافى و انتقام آنها نبودن، امّا بشرطى كه به مرتبه نرسد كه باعث خفت و خوارى باشد كه اگر به آن مرتبه برسد آن مروّت نيست بلكه نكوهيده و مذموم است.

٤٦٧٠ ثلاث من كنّ فيه فقد رزق خير الدّنيا و الآخرة، هنّ‏

الرّضا بالقضاء، و الصبر على البلاء، و الشّكر فى الرّخاء. سه صفت است كه هر كه بوده باشد آنها در او پس به تحقيق كه روزى كرده شده خير دنيا و آخرت را، آنها خشنودى به قضا و تقدير خداست، و صبركردن بر بلا، و شكر كردن در فراخى و وسعت.

٤٦٧١ ثلاث من كنّ فيه فقد اكمل الايمان، العدل فى الغضب و الرّضا، و القصد فى الفقر و الغنا، و اعتدال الخوف و الرّجاء. سه صفت است كه هر كه بوده باشد آنها در او پس به تحقيق كه كامل كرده ايمان را، عدل در خشم و خشنودى، يعنى خواه بر كسى خشمناك باشد و خواه خشنود باشد از او با او عدل كند و اصلا حيف و جور نكند، و ميانه‏روى‏كردن در درويشى و توانگرى يعنى اين كه هميشه ميانه روى كند نه اين كه در درويشى تنگ‏گيرى كند و در توانگرى اسراف نمايد چنانكه عادت اكثر مردم است، و «برابر بودن خوف و اميد» يعنى ترس از حق تعالى و اميد به او و زيادتى نكردن يكى از آنها بر ديگرى، چنانكه امر به آن شده در بسيارى از احاديث، و قدرى از آن پيش از اين نقل شد.

٤٦٧٢ ثلاث من كنوز الايمان، كتمان المصيبة، و الصّدقة، و المرض . سه خصلت است كه از گنجهاى ايمانست، پنهان داشتن مصيبت، و صدقه دادن، و بيمارى. «از گنجهاى ايمانست» يعنى از گنجهائيست كه حق تعالى بسبب ايمان از براى مؤمن قرار داده و هر يك به اعتبار بسيارى ثواب و اجر آن به منزله گنجى‏اند از براى او كه از براى خود ذخيره گذارد، و مراد به «پنهان داشتن مصيبت» صبر كردن‏

بر آنست و جزع‏نكردن بعنوانى كه از حال او نتوان يافت كه مصيبتى به او رسيده بلكه اگر ممكن باشد كه در اصل اظهار آن نكند چنان كند.

٤٦٧٣ ثلاث من اعظم البلاء، كثرة العائلة، و غلبة الدّين، و دوام المرض. سه چيزست از بزرگترين بلا، بسيارى عيال، و غلبه كردن دين ، و دوام بيمارى.

٤٦٧٤ ثلاثة لا ينتصفون من ثلاثة ابدا، العاقل من الاحمق، و البرّ من الفاجر، و الكريم من اللئيم. سه تا اند كه داد خود نمى‏گيرند از سه تا هرگز، عاقل از احمق، و نيكوكار از فاجر يعنى بى باك از گناه، و كريم از لئيم، يعنى اين سه تا را ممكن نيست كه داد خود از آن سه تا بستانند، زيرا كه احمق از براى دادخواهى هر ايذا و اذيتى كه به او بكنند سودى ندارد باز كار ديگر ميكند بدتر از اوّل، و همچنين فاجر و لئيم.

و ممكن است كه مراد اين باشد كه داد خود از آن سه تا نمى‏خواهند يا به اعتبار اين كه ايشان را قابل اين نمى‏دانند كه طرف دعوى خود سازند، و يا به اعتبار آنچه مذكور شد كه دادخواهى از ايشان سودى ندارد. و مراد به «كريم» چنانكه مكرّر مذكور شد جوادست، و به «لئيم» بخيل، يا به «كريم» گرامى بلند مرتبه، و به «لئيم» دنىّ پست مرتبه.

٤٦٧٥ ثلاث هنّ جماع الخير، اسداء النّعم، و رعاية الذّمم، و صلة الرّحم. سه خصلت است كه آنها جمع كردن خير اند يعنى سبب آن ميشوند، احسان‏كردن‏

نعمتها، و رعايت عهدها و پيمانها، و پيوند كردن خويشان، يعنى احسان كردن به ايشان و نبريدن از ايشان.

٤٦٧٦ ثلاث هنّ زين المؤمن، تقوى اللّه، و صدق الحديث، و اداء الامانة. سه خصلت است كه آنها زينت مؤمن اند، ترس از خدا، و راستى سخن، و پس دادن امانت.

٤٦٧٧ ثلاث هنّ شين الدّين، الفجور، و الغدر، و الخيانة. سه صفت اند كه عيب دين اند، فجور، و بى‏وفائى، و خيانت كردن. «فجور» به معنى بر انگيخته شدن در گناهانست و به معنى زنا نيز آمده است و بنا بر اوّل مراد به آن اين است كه بسيار مرتكب گناهان باشد و بى‏باك باشد از آنها، پس سه صفتى كه عيب دين اند بى‏باك‏بودن در مطلق گناهانست و خصوص بى‏وفائى و خيانت هر چند بسيار نشود و يك مرتبه باشد، و بنا بر دويم سه تا ظاهرست.

٤٦٧٨ ثلاثة يوجبن المحبّة، الدّين و التّواضع و السّخاء. سه چيزند كه سبب دوستى مى‏گردند ديندارى، و فروتنى كردن، و سخاوت.

و «بودن اينها سبب دوستى خدا و خلق» ظاهرست.

٤٦٧٩ ثلاث هنّ جماع الدّين، العفّة، و الورع، و الحياء. سه صفت‏اند كه آنها جمع كردن دين‏اند يعنى سبب آن اند عفت، و پرهيزگارى، و شرم. پوشيده نيست كه «عفت» در مشهور به معنى باز ايستادن از حرامهاست و اين غير پرهيزگارى نيست پس ظاهر اين است كه مراد به آن در اينجا بازايستادن از سؤال و طلب از مردم باشد، يا باز ايستادن از دنيا و ترك آن.

٤٦٨٠ ثلاثة مهلكة، الجرأة على السّلطان، و ائتمان الخوّان، و شرب السمّ للتّجربة. سه چيزند كه هلاك كننده اند، دليرى كردن بر پادشاه، و امين كردن خيانت كننده، و آشاميدن زهر براى آزمايش. مراد به «دليرى كردن بر پادشاه» اينست كه آدمى حرفى گويد يا كارى كند كه احتمال اين دهد كه پادشاه را از آن بد آيد هر چند احتمال آن دهد كه خوش آيد مثل بعضى خوش طبعی ها كه گاه هست كه ايشان را بد مى آيد و سياست ميكنند، و گاه هست كه خوش مى‏آيد و انعام و صله مى‏دهند، و ظاهر اينست كه غرض از «گردانيدن آشاميدن زهر سيم آنها» اين باشد كه چنانكه آشاميدن سمّ هلاك كننده است هر چند آدمى بقصد آزمايش بخورد و قصد كشتن خود نداشته باشد، يا اين كه هر چند نداند كه زهر است و از براى آزمايش بخورد كه چه اثر ميكند پس بر هر تقدير خوردن آن هلاك ميكند و آن قصد سودى در دفع آن نمى‏دهد، همچنين دليرى كردن بر پادشاه باعث هلاكت مى‏شود و اين كه آدمى قصد صحيحى در آن سخن يا كار داشته باشد سودى در دفع آن نمى‏دهد، پس از آن مطلقا احتراز بايد كرد و به اميد اين كه شايد او را خوش آيد خود را در معرض هلاكت در نتوان آورد، و همچنين «امين گردانيدن خيانت كننده» هلاك كننده است يعنى باعث زيان و خسران است و هر قصدى كه آدمى در آن بكند سودى در دفع آن ندهد.

٤٦٨١ ثلاثة تدلّ على عقول اربابها، الرّسول و الكتاب و الهديّة. سه چيزند كه دلالت ميكنند بر عقلهاى ارباب آنها، رسول، و نوشته، و هديه.

يعنى قدر عقل پادشاهان و مانند ايشان را از رسولى كه بجائى فرستند استنباط مى‏توان كرد، و وجه اين ظاهرست، و همچنين قدر عقل هر كس را از نوشته او و از هديه‏

كه از براى كسى فرستد استنباط مى‏توان كرد، و وجه استنباط از نوشته ظاهرست، و استنباط از هديه به اعتبار اينست كه اگر آن هديه در خور آن كس است كه از براى او فرستاده و لايق اوست اين نشان عقل اوست، و اگر مناسب و لايق او نيست اين نشان كم عقلى اوست، و همچنين از نظاير اين وجه.

٤٦٨٢ ثلاث هنّ المحرقات الموبقات، فقر بعد غنىّ، و ذلّ بعد عزّ، و فقد الاحبّة. سه مصيبت است كه آنها سوزاننده هلاك كننده اند، درويشى بعد از توانگرى، و خوارى بعد از عزّت، و نيافتن دوستان يعنى بسبب مرگ يا مانند آن.

٤٦٨٣ ثلاث يهددن القوّى ، فقد الاحبّة، و الفقر فى الغربة، و دوام الشدّة. سه چيز است كه سست ميكند يا در هم مى‏شكند صاحب قوّت را، نيافتن دوستان، و درويشى در غريبى، و دايم بودن سختى، يعنى سختى هر بلائى كه باشد مثل بيماريها و حبسها و خوفها.

٤٦٨٤ ثلاث يوجبن المحبّة، حسن الخلق و حسن الرّفق و التّواضع.

سه چيزند كه سبب دوستى مى‏گردند يعنى دوستى خدا و خلق نيز، نيكوئى خوى، و نيكوئى هموارى و نرمى در كار، و فروتنى كردن.

٤٦٨٥ ثلاث هنّ كمال الدّين، الاخلاص و اليقين و التقنّع. سه صفت اند كه آنها تمامى دين اند، اخلاص، و يقين، و خرسندى. مراد به «اخلاص» خالص گردانيدن اعمال است از براى رضاى حق تعالى و آميخته نساختن آن به غرضى ديگر كه منافى آن باشد، و مراد به «يقين» اينست كه دين خود را از روى دليل و برهان دانسته باشد و از روى تقليد و نحو آن نباشد، و ممكن است كه مراد يقين به لطف و فضل حق تعالى باشد، و به اين كه او ضامن روزى بندگان شده و مانند آنها از امورى كه اعتقاد به آنها در اصل دين ضرور نباشد و باعث كمال دين گردد، و مراد به «خرسندى» راضى و خشنود بودن به تقديرات حق تعالى و نصيب و قسمت خود است از آنها.

## حرف «ثاء» بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف «ثاء» بلفظ مطلق يعنى بألفاظ مختلف، نه به يك لفظ خاصّ مانند آن دو فصل سابق.

از آن جمله فرموده است آن حضرت عليه‌السلام :

٤٦٨٦ ثوب التّقى اشرف الملابس. جامه پرهيزگارى شريفترين جامه هاست. مراد به «جامه پرهيزگارى» همان پرهيزگاريست كه تشبيه شده به جامه به اعتبار اين كه فرو گيرد صاحب خود را، و هميشه همراه او باشد مانند جامه.

٤٦٨٧ ثوب العافية اهنأ الملابس. جامه عافيت كاملترين پوششهاست. مراد به «عافيت» تندرستى و سلامتى از بلاهاست، و تشبيه شده آن به جامه به اعتبار اين كه فرو مى‏گيرد صاحب خود را، و همراه است با او مانند جامه.

٤٦٨٨ ثواب عملك افضل من عملك. جزاى عمل تو افزون ترست از عمل تو، زيرا كه عمل آدمى هر چه باشد در اندك وقتيست و منقطع مى‏شود و جزاى آن پاينده و دائميست، و ظاهرست كه امر پاينده به اعتبار پايندگى افزونترست از امر منقطع به اعتبار انقطاع هر چند اصل آن دو امر را بهم نسبت نتوان داد به اعتبار اين كه از يك جنس نباشند مثل نماز و بهشت، و ممكن است كه اين در اعمالى باشد كه آنها را نسبت بجزاى آنها توان داد مثل عطائى كه به كسى‏

بشود، يا احسانى كه به او بشود، و ظاهرست كه در آنها جزاى آنها افزونترست از آنها، و ممكن است كه مراد اين باشد كه جزائى كه حق تعالى مى‏دهد از براى عمل تو افزونترست از عمل تو، يعنى از مزد واقعى آن، و از مزدى كه استحقاق آن حاصل مى‏شود بسبب آن عمل، زيرا كه حق تعالى جزاى عمل خير را ده برابر مى‏دهد چنانكه در قرآن مجيد فرموده: من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها، هر كه بياورد حسنه را پس از براى اوست ده برابر آن.

٤٦٨٩ ثيابك على غيرك أبقى لك منها عليك. جامه هاى تو بر غير تو پاينده‏ترست از براى تو از آنها بر تو، يعنى جامه‏هائى كه به مردم عطا كنى آنها پاينده‏ترست از براى تو از آنها هرگاه خود در بركنى آنها را، زيرا كه هرگاه بپوشى آنها را در اندك وقتى كهنه شود و فانى گردد، و هرگاه ببخشى بغير خود، ثواب آنها پاينده و دائمى باشد از براى تو.

٤٦٩٠ ثواب العمل على قدر المشقّة فيه. پاداش عمل بر اندازه مشقت است در آن. پس هر چند مشقت آن بيشتر باشد ثواب آن زياده باشد. و قبل از اين مذكور شد كه اين در حاليست كه هر دو عمل از يك جنس باشد مثل روزه در تابستان كه ثواب آن زياده است از روزه در زمستان، و امّا اگر از دو جنس باشند ممكن است كه ثواب آنكه مشقت آن كمتر باشد به اعتبار خصوص آن عمل زياده باشد از ثواب عمل ديگر كه مشقت آن بيشتر باشد مثل نماز و حجّ كه ثواب نماز زياده است هر چند مشقت حجّ بيشتر باشد.

٤٦٩١ ثواب الصّبر يذهب مضض المصيبة. ثواب صبر مى‏برد درد مصيبت را. يعنى وقتى كه آدمى به آن ثواب رسيد آن درد ازو مى‏رود و راضى مى‏شود از آن مصيبت كه سبب چنان ثوابى شده، و ممكن است‏

كه مراد اين باشد كه انديشه ثواب و ملاحظه آن مى‏برد درد مصيبت را، و با وجود آن هرگاه كسى را اندك عقلى باشد مصيبت او را دردى نكند.

٤٦٩٢ ثواب الآخرة ينسى مشقّة الدّنيا. ثواب آخرت فراموش مى‏گرداند مشقت دنيا را.

٤٦٩٣ ثواب المصيبة على قدر الصّبر عليها. ثواب مصيبت بر اندازه صبر بر آنست، پس هر چند صبر بر آن بيشتر و كاملتر باشد ثواب آن بيشتر باشد.

٤٦٩٤ ثواب الصّبر اعلى الثّواب. ثواب صبر بالاترين ثوابهاست.

٤٦٩٥ ثواب الجهاد اعظم الثّواب. ثواب جهاد بزرگترين ثوابهاست. و اين منافات ندارد با آنكه ثواب صبر بالاترين ثوابها باشد كه در فقره سابق مذكور شد، زيرا كه جهاد متضمن انواع صبر باشد و ظاهر اينست كه مراد به «جهاد» شامل جهاد با نفس نيز باشد بلكه آن جهاد اكبرست.

٤٦٩٦ ثواب اللّه لاهل طاعته، و عقابه لاهل معصيته. ثواب خدا از براى اهل فرمانبردارى اوست، و عقاب او از براى اهل نافرمانى او. مراد اينست كه ثواب بازاى عمل است و رايگان نباشد، پس عمل نكردن و توقّع ثواب‏داشتن چنانكه بعضى ميكنند از بى خرديست. و مراد به اين كه «عقاب او از براى اهل نافرمانى اوست» اين است كه كسى را به عبث و ظلم و جور عقاب نكند، عقاب او بازاى نافرمانى اوست، كسى كه نافرمانى نكند از عقاب او ايمن باشد.

٤٦٩٧ ثوبوا من الغفلة، و تنبّهوا من الرّقدة، و تأهّبوا للنّقلة، و تزوّدوا للّرحلة. برگرديد از غفلت و بی خبرى، و بيدار شويد از خواب، و آماده شويد از براى نقل كردن، و توشه برداريد از براى رفتن. و ممكن است كه «رحله» بضمّ ميم خوانده شود بمعنى وجه و جانبى كه قصد آن باشد و ترجمه اين باشد كه توشه برگيريد از براى جهت و جانبى كه قصد آن داريد.

٤٦٩٨ ثمن الجنّة العمل الصّالح. بهاى بهشت عمل صالح است، پس هر كه بهشت خواهد بايد كه عمل صالح از براى بهاى آن بكند .

٤٦٩٩ ثقّلوا موازينكم بالعمل الصّالح. سنگين كنيد ترازوهاى خود را بعمل صالح.

٤٧٠٠ ثمن الجنّة الزّهد فى الدّنيا. بهاى بهشت بى رغبتى در دنياست. پوشيده نيست كه اين عظيمترين عملهاى صالح است، پس منافاتى نيست ميانه اين و ميانه آنچه در فقره سابق سابق مذكور شد كه: بهاى بهشت عمل صالح است.

٤٧٠١ ثوب العمل يخلّدك و لا يبلى و يبقيك و لا يفنى. جامه عمل صالح پاينده مى‏دارد ترا و كهنه نمى‏شود، و باقى مى‏دارد ترا و فانى نمى‏شود. و در بعضى نسخه‏ها «العلم» بجاى

«العمل» است و بنا بر اين ترجمه اين است كه جامه علم پاينده مى‏دارد، تا آخر و وجه تشبيه هر يك از عمل يا علم به جامه مكرّر مذكور شد.

٤٧٠٢ ثبات الدّين بقوّة اليقين. ثبات و پابرجا بودن ديندارى به قوّت يقين است. پس تا كسى يقين خود را بدين قوى نكند دين او ثابت و پابرجا نباشد، و ممكن است كه بتشكيك مشككى يا غير آن زايل شود.

٤٧٠٣ ثابروا على صلاح المؤمنين و المتّقين. مداومت كنيد بر صلاح مؤمنان و پرهيزگاران. يعنى بر آنچه باعث صلاح حال ايشان باشد و به ايشان نفع رساند مثل بناء و تعمير مساجد و پلها و بقاع الخير و مانند آنها.

٤٧٠٤ ثقّلوا موازينكم بالصّدقة. سنگين كنيد ترازوهاى خود را به صدقه دادن. يعنى صدقه دادن باعث اين مى‏شود

كه كفه عمل صالح ترازوى عمل گران شود و صاحب آن از رستگاران گردد.

٤٧٠٥ ثروة الدّنيا فقر الآخرة. بسيارى مال دنيا درويشى آخرت است. يعنى سبب درويشى در آخرت گردد، زيرا كه كمست كه مال بسيار تمام از ممرّ حلال حاصل شود و وفا به همه حقوق آن بشود.

٤٧٠٦ ثروة العلم تنجى و تبقى. بسيارى علم رستگار مى‏گرداند و پاينده مى‏ماند.

٤٧٠٧ ثروة المال تردى و تطغى و تفنى. بسيارى مال هلاك ميكند و سركش مى‏نمايد و نيست مى‏گردد.

٤٧٠٨ ثروة العاقل فى علمه و عمله. صاحب سامانى عاقل در علم او و عمل اوست، يعنى عاقل صاحب سامان آنست كه علم و عمل او بسيار باشد نه اين كه مال او بسيار باشد، يا اين كه عاقل صاحب سامانى بسيارى علم و عمل را ميداند نه بسيارى مال و اسباب را.

٤٧٠٩ ثروة الجاهل فى ماله و امله. صاحب سامانى نادان در مال او و اميد اوست، يعنى صاحب سامان نادان آنست كه مال بسيار و اميدهاى زياد داشته باشد، يا اين كه نادان صاحب سامانى اين را ميداند كه كسى مال بسيار و اميد زياد داشته باشد.

٤٧١٠ ثابروا على اغتنام عمل لا يفنى ثوابه. مداومت كنيد بر غنيمت بردن عمل كه نيست نمى‏شود ثواب آن.

٤٧١١ ثابروا على الاعمال الموجبة لكم الخلاص من النّار و الفوز بالجنّة.

مداومت كنيد بر عملهائى كه واجب مى‏سازد از براى شما خلاصى از آتش و فيروزى به بهشت را.

٤٧١٢ ثابروا على اقتناء المكارم، و تحمّلوا اعباء المغارم، تحرزوا قصبات المغانم. مداومت كنيد بر كسب كردن كارهاى نيكو، و بر خود گيريد گرانيها يا بارهاى دينها را تا اين كه جمع كنيد قصبات غنيمتها را. مراد به «بر خود گرفتن گرانيها يا بارهاى دينها» اينست كه دينهاى مردم را كه مردم به آنها مشغول الذّمه باشند از قرضها و غير آنها آنها را بر خود گيرند و ايشان را از آن گرانى يا بار خلاص نمايند.

و «قصبات» جمع «قصبه» است به معنى نى، و چون شايع بوده كه در اسب دوانيهانيى نصب مى‏كرده اند كه هر كه زودتر به آن برسد و آن را بربايد او برده باشد بنا بر اين شايع شده استعمال جمع‏كردن و ربودن نى در بردن هر منفعت و غنيمتى، پس «جمع كردن نيهاى غنيمتها» عبارت از جمع كردن غنيمتها و بردن آنهاست. و «غنيمت و مغنم» مالى را گويند كه در جنگ بدست آيد و بعد از آن شايع شده استعمال آنها در هر نفع عمده، و مراد اينست كه: اگر چنين كنيد كه مذكور شد جمع خواهيد كرد غنيمتها و نفعهاى عمده را كه ثوابهاى اخروى باشد.

٤٧١٣ ثابروا على الطّاعات، و سارعوا الى فعل الخيرات، و تجنّبوا السّيّئات، و بادروا الى فعل الحسنات، و تجنّبوا ارتكاب المحارم.

مداومت كنيد بر طاعتها، و بشتابيد بسوى كردن خيرات، و دورى گزينيد از گناهان، و پيشى گيريد بسوى كردن نيكوئيها، و دورى كنيد از مرتكب شدن حرامها.

٤٧١٤ ثواب العمل ثمرة العمل. ثواب عمل ميوه آن عمل است، يعنى نيكى بمنزله درختى است كه ميوه داشته باشد و ميوه آن ثوابيست كه براى عمل داده خواهد شد، پس هر كه آن عمل را بكند آن ميوه از براى او خواهد بود.

٤٧١٥ ثبات الدّول باقامة سنن العدل. ثبات و پابرجا بودن دولتها برپاى‏داشتن راههاى عدل است، يعنى قواعد آن، پس هر دولتى كه قواعد عدالت را بر پاى دارد ثابت ماند، و اگر نه زود زايل گردد.

## حرف جيم

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت‏آميز حضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف «جيم»

فرموده آن حضرت عليه‌السلام :

٤٧١٦ جد بما تجد تحمد. بخشش كن به آن چه مى‏يابى تا ستايش كرده شوى. يعنى همين كه بخشش كنى به آن چه بيابى خواه پر باشد و خواه كم و خواه خوب و خواه بد، ستايش كرده مى‏شوى، پس اگر آنچه داشته باشى كم باشد بايد كه كمى آن يا بدى آن مانع تو نشود از بخشش.

٤٧١٧ جالس العلماء تسعد. همنشين شو با علما تا نيكبخت شوى، يعنى همنشينى ايشان باعث نيكبختى مى‏شود، زيرا كه خوبى همنشين در همنشين اثر ميكند خصوصا علما «كه نگاه‏كردن ايشان عبادت است» چنانكه در بعضى احاديث وارد شده، و نمى‏شود نيز كه همنشين ايشان پاره معارف از ايشان فرا نگيرد.

٤٧١٨ جمال الرّجل حلمه. زيبائى مرد بردبارى اوست.

٤٧١٩ جليس الخير نعمة. همنشين خوب نعمتى است، زيرا كه نمى‏شود كه خوبى او در همنشين اثر نكند.

٤٧٢٠ جليس الشّرّ نقمة. همنشين بد عذابى است، زيرا كه نمى‏شود كه بدى او در همنشين سرايت نكند.

ص ٣٥٧

٤٧٢١ جالس العلماء تزدد علما. همنشينى كن با علما تا زياد كنى علم را، يعنى سبب زيادتى علم تو گردد.

٤٧٢٢ جالس الحلماء تزدد حلما. همنشينى كن با حليمان تا زياد كنى حلم را، يعنى باعث زيادتى حلم تو گردد.

٤٧٢٣ جالس الفقراء تزدد شكرا. همنشينى كن با درويشان تا زياد كنى شكر را. مراد اين است كه غير فقير خوب است كه با فقرا همنشينى كند تا باعث زيادتى شكر او گردد، زيرا كه هرگاه عسرت و تنگى حال ايشان را و تعب و زحمت ايشان را ببيند قدر توسعه و مال خود بر او بيشتر ظاهر مى‏شود و شكر آن بيشتر ميكند، از اين كه مشاهده آن نكرده باشد و همين افسانه شنيده باشد.

٤٧٢٤ جد تسد، و اصبر تظفر . بخشش كن تا مهتر شوى، و جود كن تا فيروزى يابى.

٤٧٢٥ جود الولاة بفى‏ء المسلمين جور و ختر. بخشش حكام به غنيمت مسلمانان ستم است و فسادست مراد اينست كه غنيمتها كه در جهاد بدست مسلمانان مى‏آيد بايد كه در مصارفى كه در شرع اقدس از براى آنها مقرّر شده صرف شود چنانكه در كتب فقهى تفصيل داده شده و قبل از اين نيز مجملى از آن مذكور شد پس بخشش حكام از آنها بهر نحو كه خواهند ظلم و جور است و فساد است.

٤٧٢٦ جود الفقير افضل الجود. بخشش درويش افزونتر بخشش هاست، زيرا كه آن بخشش است با وجود احتياج خود به آن، و ظاهرست كه آن افزونترست از بخشش با عدم احتياج.

٤٧٢٧ جودوا بالموجود، و انجزوا الوعود، و أوفوا بالعهود. بخشش كنيد به آن چه يافت شود، و بجا بياوريد وعدها را، و وفا كنيد به عهدها و پيمانها.

٤٧٢٨ جود الفقير يجلّه، و بخل الغنىّ يذلّه. سخاوت درويش بلندمرتبه ميكند او را، و بخيلى توانگر خوار مى‏گرداند او را.

٤٧٢٩ جود الرّجل يحبّبه الى اضداده، و بخله يبغّضه الى اولاده. بخشندگى مرد دوست مى‏گرداند او را بسوى دشمنان او، و بخيلى او دشمن مى‏گرداند او را بسوى فرزندان او، يعنى چه جاى دوستان ديگر.

٤٧٣٠ جار اللّه سبحانه آمن، و عدوّه خائف. جار خداى سبحانه يعنى پناه آورنده به خداى سبحانه، يا كسى كه خدا او را پناه داده باشد ايمن است، و دشمن خدا ترسناكست.

٤٧٣١ جرّب نفسك فى طاعة اللّه بالصّبر على اداء الفرائض و الدّؤب فى اقامة النّوافل و الوظائف. آزمايش كن نفس خود را در فرمانبردارى خدا به صبر كردن بر اداى فرايض و تعب كشيدن در بپاى داشتن نوافل و وظائف، يعنى مقررّيها، ظاهر اينست كه مراد به «فرائض» خصوص نمازهاى واجبيست و به «نوافل»، نمازهاى سنتى شبانه‏روزى، و ذكر «وظائف» يعنى مقرّريها از براى تخصيص «نوافل» است به آنها و بيان اين كه‏

مراد به آن مطلق نوافل نيست، و اشاره نيز به اين كه مراد به «فرائض» خصوص نمازهاى واجبى است و حاصل كلام اينست كه: نفس خود را در فرمانبردارى خدا به اين آزمايش كن اگر صبر بر اداى فرايض ميكند و تعب بر پاى داشتن نوافل شبانه‏روزى را بر خود مى‏گذارد، او فرمانبردار است، و اگر اخلال به يكى از آنها بكند او فرمانبردار نيست.

و ظاهر اين است كه اين بنا بر علم آن حضرت است صلوات اللّه و سلامه عليه به اين كه صبر مذكور نشان طاعت صاحب آنست در هر باب، و خلاف آن نشان خلاف آنست، و اگر نه اداى خصوص نمازهاى واجبى كافى نيست در اطاعت و برپاى‏داشتن نوافل لازم نيست در آن، و مؤيد اين معنى مى‏تواند بود آنچه در قرآن مجيد فرموده: «اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ وَ»، بدرستى كه نماز باز مى‏دارد از فحشاء و منكر يعنى از قبايح و آنچه حق تعالى منع از آن كرده، و نيز در بعضى احاديث كه در باب عدالت وارد شده، مؤيّد اين هست، چنانكه به رجوع به آنها ظاهر مى‏شود.

و ممكن است كه مراد به «فرائض» جميع واجبيها باشد و به «نوافل و وظائف»، سنت هاى مقرّرى باشد كه در اوقات مخصوصه هميشه سنت شده و مراد اين باشد كه تجربه كن نفس خود را به اين هردو اگر يكى از آنها در تو نباشد تو فرمانبردار خدا نباشى، و بنا بر اين مراد اطاعت و فرمانبردارى كامل است و اگر نه اقامت نوافل لازم نيست و اللّه تعالى يعلم.

٤٧٣٢ جودوا بما يفنى تعتاضوا عنه بما يبقى. بخشندگى كنيد به آن چه فانى مى‏شود يعنى اموال دنيا تا عوض گيريد از آن آنچه را پاينده مى‏ماند يعنى نعمتهاى اخروى.

٤٧٣٣ جودوا فى اللّه و جاهدوا انفسكم على طاعته يعظم لكم الجزاء و يحسن لكم الحباء.

بخشندگى كنيد در راه خدا، و جهاد كنيد با نفسهاى خود بر طاعت و فرمانبردارى او يعنى بر سر آن و از براى داشتن آنها بر آن تا اين كه بزرگ گرداند از براى شما پاداش را، و نيكو گرداند از براى شما عطا را، يعنى اگر آن بخشندگى و آن جهاد بكنيد حق تعالى پاداش بزرگ مى‏دهد شما را و عطاى نيكو ميكند.

٤٧٣٤ جار السّوء اعظم الضرّاء و اشدّ البلاء. همسايه بد بزرگتر سختى‏اى است و سخت تر بلائيست.

٤٧٣٥ جماع الخير فى العمل بما يبقى و الاستهانة بما يفنى. جمع كردن خير در عمل كردن است به آن چه باقى مى‏ماند يعنى طاعات و عبادات و ساير اعمال خير، و خوار شمردن آنچه فانى مى‏شود يعنى دنيا و متاع آن.

٤٧٣٦ جوار اللّه مبذول لمن اطاعه و تجنّب مخالفته. جوار خدا عطا كرده شده از براى كسى كه اطاعت كند او را، و دورى كند از مخالفت‏كردن او. «جوار» به معنى پناه دادنست، يا عهد و پيمان، يا همسايگى، و مراد به «همسايگى خدا» نيز بودن در پناه او و حمايت است.

٤٧٣٧ جاور من تأمن شرّه، و لا يعدوك خيره. همسايه شو با كسى كه ايمن باشى از بدى او، و نگذرد از تو نيكوئى او، يعنى وانگذارد ترا نيكوئى او و البته برسد به تو. ممكن است كه مراد ظاهر آن باشد و ارشاد به اين كه كسى را كه ممكن باشد بايد كه با چنين كسى همسايه شود، و با همسايه بد يا بى‏خير همسايه نشود، و ظاهرتر اين است كه مراد امر به همسايگى خداى عزّ و جلّ است يعنى پناه بردن به او كه آدمى ايمن است از شرّ او، و نمى‏گذرد از او خير او،

و حاصل كلام اين است كه: با خدا همسايه شو و به او پناه ببر، زيرا همسايگى ديگرى و پناه بردن به او بكار تو نمى‏آيد.

٤٧٣٨ جار الدّنيا محروب و موفورها منكوب. جار دنيا يعنى پناه آورنده به آن يا كسى كه دنيا او را پناه داده باشد محروب است، يعنى ربوده شده از او مال او، يعنى آنچه داشته از استعداد سعادت و نيكبختى.

و «موفور دنيا» يعنى بهره تامّ از آن يا كسى كه بهره او از آن تامّ باشد منكوب است، يعنى نكبت و مصيبت زده شده است و اين بنا بر معنى دوّم موفور ظاهرست، و بنا بر معنى اوّل «منكوب بودن آن» كنايه از منكوب بودن صاحب آنست.

٤٧٣٩ جود الدّنيا فناء، و راحتها عناء، و سلامتها عطب، و مواهبها سلب. بخشندگى دنيا نيستى است، و آسايش آن رنج است، و سلامتى آن هلاكت است، و بخششهاى آن ربوده شونده است، «بخشندگى دنيا نيستى است» يعنى اين است كه اهل خود را فانى و نيست ميكند پس گويا نيستى را به ايشان مى‏بخشد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه آنچه را مى‏بخشد فانيست و نيست شونده. و «آسايش آن رنج است» يعنى آميخته به رنج است و بى رنج نمى‏باشد، يا عاقبت آن رنج است. و «سلامتى آن هلاكت است» يعنى عاقبت آن هلاكت است.

٤٧٤٠ جانبوا الكذب فانّه مجانب الايمان. دورى كنيد از دروغ پس بدرستى كه آن دورى كننده است از ايمان، يعنى نزديك ايمان نمى‏آيد و اين نهايت مذّمت آنست. و مراد اين است كه كسى كه دروغ گويد ايمان ندارد يعنى ايمان او كامل نيست و به مرتبه ناقص است كه گويا ايمان ندارد.

٤٧٤١ جانبوا الغدر فانّه مجانب القرآن. دورى كنيد از بی وفائى، پس بدرستى كه آن دورى كننده است از قرآن، زيرا

كه قرآن مجيد ناطق است به مدح وفاى به عهدها و وعدها و ترغيب در آن و ذمّ خلاف آن، و منع از آن، پس كسى كه بی وفائى كند دورى كننده است از قرآن و به آن اعتبار نسبت آن به اصل بی وفائى داده شده.

٤٧٤٢ جانبوا الخيانة فانّها مجانبة الاسلام. دورى كنيد از خيانت پس بدرستى كه خيانت دورى كردن از اسلام است، و ممكن است كه «مجانبة» بكسر نون خوانده شود و ترجمه اين باشد كه: بدرستى كه خيانت دورى كننده از مسلمانى است، بر قياس فقره سابق كه بی وفائى را دورى كننده از قرآن فرموده‏اند.

٤٧٤٣ جانبوا التّخاذل و التّدابر و قطيعة الارحام. دورى كنيد از ترك يارى يكديگر، و پشت گردانيدن به يكديگر، و بريدن از خويشان. مراد نهى مؤمنان است از ترك يارى يكديگر. «پشت گردانيدن به يكديگر» يعنى متوجّه يكديگر نشدن و الفت با يكديگر نكردن.

٤٧٤٤ جمال الرّجل الوقار. زيبائى مرد وقارست، يعنى تمكين‏داشتن و سبكى‏نكردن يا بردبارى بودن و زود از جا بر نيامدن.

٤٧٤٥ جمال الحرّ تجنّب العار. زيبائى مرد آزاده دورى گزيدن از عيب و عار است.

٤٧٤٦ جانبوا الاشرار و جالسوا الاخيار. دورى كنيد از بدان و همنشينى كنيد با نيكان، بسبب آنچه مكرّر مذكور شد كه شيوه همنشين در همنشين سرايت ميكند.

٤٧٤٧ جمال المؤمن ورعه. زيبائى مؤمن پرهيزگارى اوست.

٤٧٤٨ جمال العبد الّطاعة. زيبائى بنده فرمانبردارى اوست.

٤٧٤٩ جمال العيش القناعة. زيبائى زندگانى قناعت است، يعنى اين كه با قناعت باشد تا اين كه تعب و زحمتى در آن نباشد.

٤٧٥٠ جمال الاحسان ترك الامتنان. زيبائى احسان ترك منت گذاشتن است.

٤٧٥١ جمال القرآن البقرة و آل عمران. زيبائى قرآن سوره بقره و سوره آل عمران است، و ظاهر اين است كه اين به اعتبار كمال بلاغت آنها باشد و افزونى آنها در آنها بر ساير سور چنانكه در حديث وصف آنها به «زهر اوين» شده يعنى دو سوره روشن يعنى روشن در اعجاز چنانكه سيد محقق امير سيد شريف در حواشى كشاف گفته.

٤٧٥٢ جمال المعروف اتمامه. زيبائى احسان تمام كردن آنست.

٤٧٥٣ جمال العالم عمله بعلمه. زيبائى عالم عمل كردن اوست به علم خود.

٤٧٥٤ جمال العالم نشره، و ثمرته العمل به، و صيانته و ضعه فى اهله.

زيبائى علم پراكنده‏كردن آنست، و ميوه آن عمل كردن به آنست، و نگاهدارى آن گذاشتن آنست در اهل آن، يعنى آموختن آن به اهل آن تا هميشه محفوظ بماند و به موت عالم باطل نشود، و ممكن است كه مراد اين باشد كه نگاهدارى آن اين است كه بگذارد آن را در اهل آن، يعنى بغير اهل آن نياموزد.

٤٧٥٥ جهاد النّفس مهر الجنّة. جهاد با نفس كابين بهشت است، بهشت تشبيه شده بزنى كه كسى خواهد او را به عقد خود در آورد و به آن اعتبار مهر آن را جهاد با نفس قرار داده‏اند.

٤٧٥٦ جهاد الهوى ثمن الجنّة. جهاد با هوا و هوس بهاى بهشت است.

٤٧٥٧ جهاد النّفس افضل جهاد. جهاد با نفس افزونتر جهاديست يعنى جنگ كردن با او از براى داشتن او بر طاعات و منع او از معاصى.

٤٧٥٨ جميل المقصد يدلّ على طهارة المولد. قصد و نيت نيكو دلالت ميكند بر پاكى ولادت، يعنى كسى كه قصدها و نيتهاى او نيكو باشد و قصد و نيت بدى نسبت بكسى در خاطر نداشته باشد اين نشان حلال‏زادگى اوست.

٤٧٥٩ جاهد نفسك، و قدّم توبتك، تفز بطاعة ربّك. جهاد كن با نفس خود، و پيش انداز توبه خود را، تا فيروزى يابى به فرمانبردارى پروردگار خود. و مراد به «پيش انداختن توبه» شتاب كردن در آن و تعجيل نمودن در آنست.

٤٧٦٠ جاهد شهوتك و غالب غضبك و خالف سوء عادتك تزك نفسك و يكمل عقلك و تستكمل ثواب ربّك. جهاد كن با خواهش خود، و غلبه كن بر خشم خود، و مخالفت كن بدى عادت خود را، تا اين كه پاكيزه گردد نفس تو، و كامل گردد عقل تو، و طلب كن كمال پاداش پروردگار خود را. «مخالفت كن بدى عادت خود را» يعنى اگر خصلت و خوى بدى داشته باشى مخالفت كن آن را و فرمان آن مبر. و ممكن است كه «سوء» به معنى بد باشد نه بدى و اضافه از قبيل اضافه صفت به موصوف باشد و ترجمه اين باشد كه: مخالفت كن عادت بد خود را و «سوء» بضمّ سين و فتح آن هردو خوانده مى‏تواند شد.

٤٧٦١ جاهد نفسك على طاعة اللّه مجاهدة العدوّ عدوّه. و غالبها مغالبة الضّدّ ضدّه، فانّ اقوى النّاس من قوى على نفسه. جهاد كن با نفس خود بر طاعت خدا يعنى از براى داشتن او بر طاعت و فرمانبردارى خدا، مانند جهاد كردن دشمن با دشمن خود، و غلبه كن بر او مانند غلبه‏كردن ضدّ بر ضدّ خود، پس بدرستى كه قويترين مردم كسيست كه قوى باشد بر نفس خود.

«ضدّ» در لغت به معنى «مثل» و «مخالف» هر دو آمده و هردو درين مقام مناسب است و بنا بر اوّل معنى اين است كه ماند غلبه كردنى كه هم نبردى بر هم نبردى كند و بنا بر دوّم مراد به «مخالف» نيز دشمن است يعنى مانند غلبه كردن دشمنى بر دشمن خود.

٤٧٦٢ جاهد نفسك و حاسبها محاسبة الشّريك شريكه، و طالبها بحقوق اللّه مطالبة الخصم خصمه، فانّ اسعد النّاس من انتدب لمحاسبة نفسه.

ص ٣٦٦

جهاد كن با نفس خود و محاسبه آن بكن مانند محاسبه‏كردن شريك با شريك خود، و طلب كن از او حقوق خدا را مانند طلب كردن دشمن از دشمن خود، پس بدرستى كه نيكبخت ترين مردم كسى است كه ضامن و متكفل شود مر محاسبه نفس خود را، يا معنى اين است كه: نيكبخت ترين مردم كسيست كه اجابت كرده باشد دعوت خدا را كه خوانده شده او را از براى محاسبه نفس خود.

٤٧٦٣ جهاد النّفس ثمن الجنّة، فمن جاهدها ملكها، و هى اكرم ثواب اللّه لمن عرفها. جهاد با نفس بهاى بهشت است، پس كسى كه جهاد كند با نفس خود مالك شود بهشت را، و اين گرامى ترين پاداشهاى خداست از براى كسى كه شناسد آنرا، يعنى كسى كه شناسد آنرا ميداند كه آن نيكوترين پاداشهاى خداست. و مراد به «بهشت» بهشت است با آنچه عطا كرده مى‏شود در آن از نعمتها كه از آن جمله باشد رضا و خشنودى حق تعالى پس كسى نگويد كه خشنودى حق تعالى بزرگترست به حسب قدر و مرتبه از بهشت پس چگونه بهشت گرامى ترين پاداشهاى حق تعالى باشد، و ممكن است نيز جواب به اين كه آن رضا و خشنودى به هر كه عطا شود از اهل بهشت به مجرّد تفضل باشد و پاداش عمل زياده از بهشت نباشد.

٤٧٦٤ جعل اللّه سبحانه لكم اسماعا لتعى ما عناها، و ابصارا لتجلو من عشاها. گردانيده است خداى سبحانه از براى شما گوشها تا اين كه حفظ كنند آنچه را مهمّ باشد آنها را، يعنى در كار و ضرور باشد از براى آنها، و بايد كه اهتمام كنند از براى آن، و گردانيده است از براى شما ديده ها تا اين كه جلا داده شوند از كورى آنها يا از ضعف بينائى آنها، يعنى چشمها كه حق تعالى به شما داده از براى اينست‏

كه جلا دهيد آنها را از كورى يا ضعف بينائى كه دارند به حسب اصل خلقت تا اين كه بعد از آن جلا پى به حقائق و معارف توانند برد و تحصيل علوم توانند نمود، پس بايد كه جلا داد آنها را و بكار فرمود و نگذاشت كه باطل شوند و ضايع گردند. و مراد به «ديده ها» ديده هاى بصيرت است، و به «جلا دادن آنها» جلا دادن آنها و تند گردانيدن آنها به فكر و تأمل، و ممكن است كه «عشاها» بغين نقطه‏دار خوانده شود يعنى «غشاها»، و ترجمه اين باشد كه: تا جلا داده شوند از پرده آنها يعنى پرده كه بپوشاند آنها را و مانع از بينائى آنها گردد.

٤٧٦٥ جهل الغنىّ يضعه، و علم الفقير يرفعه. نادانى توانگر پست مرتبه ميكند او را، و دانش درويش بلند مرتبه مى‏گرداند او را.

٤٧٦٦ جميل النيّة سبب لبلوغ الامنيّة. نيت نيكو سبب رسيدن به مراد است، يعنى مرادهاى اخروى بلكه دنيوى نيز.

٤٧٦٧ جهل المشير هلاك المستشير. نادانى مشورت بيننده سبب هلاك شدن طلب مشورت كننده است، زيرا كه او براى مشورت كننده عمل ميكند و هرگاه او نادان باشد بسيارست كه مصلحتى از براى او مى‏بيند كه سبب زيان و خسران عظيم باشد از براى او و غرض اين است كه بايد مشورت با كسى كرد كه از دانائى او خاطر جمع باشد.

٤٧٦٨ جهل الشابّ معذور، و علمه محقور. نادانى جوان معذور است و علم او محقورست، يعنى جوانى اگر نادان باشد خداى عزّ و جلّ او را معذور مى‏دارد به اعتبار اين كه چندان عمر

نكرده كه با آن عمر چندان قبيح باشد از او جهل، بخلاف پير كه اگر نادان باشد با وجود عمر دراز عذرى از براى او نباشد، و «علم او محقورست» يعنى خوار شمرده شده است يعنى چندان‏

اعتماد بر علم او نيست بسبب كمى تجربه او و خامى افكار او، بخلاف پيران كه افكار ايشان را قوّتى ديگر باشد و بر رأيهاى ايشان اعتماد بيشتر باشد.

٤٧٦٩ جماع الخير فى المشاورة و الأخذ بقول النّصيح. جمع‏كردن خير در مشورت كردن است و عمل كردن به گفتار نصيحت‏كننده.

٤٧٧٠ جماع الدّين فى اخلاص العمل و تقصير الامل و بذل الاحسان و الكفّ عن القبيح. جمع كردن خير در خالص گردانيدن عمل است، و كوتاه كردن اميد، و بكاربردن احسان، و بازداشتن از قبيح.

٤٧٧١ جماع الشّرّ فى الاغترار بالمهل، و الاتّكال على العمل. جمع كردن بدى در فريب خوردن به مهلت است و اعتماد كردن بر عمل. مراد به «فريب خوردن به مهلت» اين است كه در وقتى كه مهلت كارهاى خير و فرصت آن داشته باشد پس اندازد آنها را و گمان اين كند كه مهلت او را بقائى باشد تا يك بار اجل در رسد و ديگر مهلت كارى نماند، يا اين كه كسى كه گناهى بكند و حق تعالى او را مهلت دهد و زود مؤاخذه نكند و بلائى نفرستد به اين فريب خورد و نافرمانى او را سهل شمارد، و «بدى اعتماد بر عمل» ظاهرست، چه آدمى هر چند سعى كند از عهده شكر أدنى نعمتى از نعمتهاى دنيوى حق تعالى بر نيايد، پس چگونه اعتماد بر عمل تواند كرد و اميد مزد و اجر بر آن تواند داشت.. با آنكه عمده اسباب عمل هم از نعمتهاى حق تعالى است و اصل آن عمل هم بتوفيق اوست پس بايد كه اعتماد آدمى بر لطف و تفضل حق تعالى باشد نهايت در عمل هم تقصير نكند، به اعتبار اين كه مأمور شده و حق تعالى آن را وسيله لطف و تفضل خود فرموده.

٤٧٧٢ جهاد النّفس بالعلم عنوان العقل.

ص ٣٦٩

جهاد كردن با نفس به علم عنوان يعنى دليل يا سر سخن عقل و خردست، مراد به «جهاد كردن با نفس به علم» جهاد كردن با اوست از روى علم و دانش، تا داند كه او را بر چه كار بايد داشت، و از چه كار بايد منع كرد، يا جهاد كردنى است كه حاصل مى‏شود به سبب علم، و علم و دانش باعث آن مى‏شود.

٤٧٧٣ جهاد الغضب بالحلم برهان النّبل. جهاد كردن با خشم به بردبارى دليل نبل است يعنى نجابت يا تندى فطنت.

و مراد به «جهاد كردن با آن به بردبارى» غلبه كردن بر آنست و فرونشاندن آتش آن به آب بردبارى.

٤٧٧٤ جماع الشّرّ فى مقارنة قرين السّوء. جمع‏كردن بدى در همراهى با همراه بد است. و در بعضى نسخه ها بدل «مفارنة» به نون «مقارفة» بفا واقع شده، و بنا بر اين ترجمه اين است كه: در آميزش با همراه بد است.

٤٧٧٥ جماع الغرور فى الاستنامة الى العدوّ. جمع كردن فريب در آرام گرفتن بدشمن است يعنى اعتماد كردن بر او، و دور نيست كه مراد به «دشمن» اعمّ از دشمن بيگانه و نفس خود باشد كه دشمن ترين دشمنهاست.

٤٧٧٦ جميل القول دليل وفور العقل. گفتار نيكو دليل بسيارى عقل است.

٤٧٧٧ جميل الفعل ينبى‏ء عن طيب الاصل. كردار نيكو خبر مى‏دهد از پاكى اصل يعنى حلال زادگى.

٤٧٧٨ جعل اللّه لكلّ شي‏ء قدرا، و لكلّ قدر اجلا.

گردانيده است خدا از براى هر چيز اندازه، و از براى هر اندازه مدّتى، پس هيچ چيز از آن اندازه كه مقدّر كرده زياد و كم نمى‏شود و بر آن مدّتى كه تقدير فرموده پيش نمى افتد و از آن پس نمى‏افتد.

٤٧٧٩ جعل اللّه لكلّ عمل ثوابا، و لكلّ شي‏ء حسابا، و لكلّ اجل كتابا. گردانيده است خدا از براى هر عملى پاداشى، و از براى هر چيز شمارى، و از براى هر أجلى نوشته. يعنى از براى هر چيز عددى و قدرى تقدير كرده كه زياد و كم نمى‏شود از آن، و از براى هر اجلى يعنى مرگى يا مدّت عمرى نوشته يعنى همه آنها بقلم تقدير ازلى نوشته شده، و قبل ازين مذكور شد كه آنچه تقدير حتمى بآن تعلق گرفته البته بر خلاف آن نوشته نتواند شد، و آنچه بشرطى تقدير شده محو و اثبات در آن نوشته رود، با آنكه ممكن است كه از براى بعضى مصالح محو و اثبات در لوحى باشد و آنچه واقع شود در لوحى ديگر نوشته شده باشد كه در آن تغيير اصلا نرود.

٤٧٨٠ جعل اللّه سبحانه حقوق عباده مقدّمة لحقوقه، فمن قام بحقوق عباد اللّه كان ذلك مؤدّيا الى القيام بحقوق اللّه. گردانيده است خداى سبحانه حق هاى بندگان خود را پيش روى از براى حق هاى خود، پس هر كه ايستادگى كند به حقهاى بندگان خدا، بوده باشد اين كشاننده بسوى ايستادگى به حقهاى خدا. مراد اين است كه حق تعالى به لطف خود از براى عنايت به بندگان چنين كرده كه حقهاى بندگان او پيشرو حقهاى او باشد، و هر كه آنها را بجا آورد و حقّ كسى پيش خود نگذارد، آن باعث اين شود كه البته حقوق حق تعالى را نيز بجا آورد و چيزى از آنها از او فوت نشود.

٤٧٨١ جماع الخير فى الموالاة فى اللّه، و المعاداة فى اللّه، و المحبّة فى اللّه، و البغض فى اللّه. جمع كردن خير در دوستى كردن با يكديگرست در راه خدا، و دشمنى كردن با يكديگر در راه خدا، و دوستى در راه خدا، و دشمنى در راه خدا. مراد به اوّل دوستى كردن و دشمنى‏كردن با جمعى است كه باشند و ايشان نيز دوستى و دشمنى كنند، و مراد به دوّم دوست داشتن و دشمن داشتن گذشتگانست در راه خدا، و همچنين دوست‏داشتن و دشمن‏داشتن كارها و چيزها در راه خدا.

و فرموده آن حضرت عليه‌السلام در باره كسى كه مذمّت او مى‏فرموده:

٤٧٨٢ جعل خوفه من العباد نقدا و من خالقهم ضمانا و وعدا. گردانيده ترس خود را از بندگان نقد و از آفريننده ايشان ضامنى و وعده. يعنى ترس او از مردم نقد و حاضر است و از خدا همين است كه ضامن مى‏شود و وعده ميكند كه: خواهم ترسيد، و بالفعل نمى ترسد.

٤٧٨٣ جالس اهل الورع و الحكمة و اكثر مناقشتهم فانّك ان كنت جاهلا علّموك و ان كنت عالما ازددت علما. همنشينى كن با اهل پرهيزگارى و حكمت يعنى علم درست، و بسيار كن مناقشه با ايشان را، پس بدرستى كه تو اگر بوده باشى نادان تعليم ميكنند ترا، و اگر بوده باشى دانا زياد ميكنى دانش را. «مناقشه» به معنى به نهايت رسانيدن است در حساب، و مراد اين است كه: بنهايت برسان تفتيش مسائل و تحقيق آنها را از ايشان، و خرد و بزرگ آنها را از ايشان بپرس.

و فرموده آن حضرت عليه‌السلام در ذكر شيطان يعنى در وصف جمعى باين كه شيطان ايشان را از راه برده

٤٧٨٤ جعلهم مرمى نبله و موطا قدمه و مأخذ يده. گردانيده است يعنى شيطان ايشان را نشانه تير خود، و محلّ سودن قدم خود، و جايگاه گرفتن دست خود. يعنى ايشان را، نشانه تير خود كرده، و به آن شكار كرده ايشان را، و چنان مطيع و فرمانبردار خود كرده كه گويا ايشان سرهاى خود را مى‏گذارند كه او بر روى آنها قدم گذارد، و دست او گرفته ايشان را و رها نمى‏كند.

٤٧٨٥ جماع المروءة ان لا تعمل فى السّرّ ما تستحيى منه فى العلانية. جمع كننده مروّت يعنى مردى يا آدميت اين است كه نكنى در نهانى آنچه را شرم كنى از آن در آشكار.

٤٧٨٦ جالس العلماء يزدد علمك، و يحسن ادبك، و تزك نفسك. همنشينى كن با علما تا اين كه زياد شود علم تو، و نيكو شود ادب تو، و پاكيزه گردد نفس تو، يعنى اگر همنشينى كنى با ايشان چنين و چنان خواهد شد.

٤٧٨٧ جالس الحكماء يكمل عقلك، و تشرف نفسك، و ينتف عنك جهلك. همنشينى كن با حكما يعنى علماى درست كردار تا اين كه كامل شود عقل تو، و بلند مرتبه گردد نفس تو، و زايل شود از تو نادانى تو، يعنى اگر همنشينى كنى با ايشان چنين و چنان خواهد شد.

٤٧٨٨ جاز بالحسنة و تجاوز عن السيّئة ما لم يكن ثلما فى الدّين او وهنا فى سلطان الإسلام.

پاداش بده به عوض نيكوئى را يعنى نيكوئى كن به عوض نيكوئى، و در گذر از گناه ما دام كه نبوده باشد رخنه در دين يا سستيى در سلطان اسلام يعنى پادشاه اسلام يا تسلط و غلبه اسلام. يعنى از گناه مردم در گذر مگر اين كه در گذشتن از آن باعث رخنه در دين يا سستى سلطان اسلام شود كه در آن وقت در گذشتن خوب نيست و بايد كه جزاى گناه بعمل آيد.

٤٧٨٩ جعل اللّه سبحانه العدل قواما للأنام و تنزيها من المظالم و الاثام و تسنية للإسلام. گردانيده است خداى سبحانه عدالت را بر پاى دارنده از براى خلق، و پاكيزه كردنى از مظلمه ها و گناهان، و آسان نمودنى و گشايشى از براى اسلام. يعنى عدالت حكام بر پاى مى‏دارد مردم را، و باعث پاكيزگى مردم مى‏شود از مظلمه‏ها و از گناهان، و باعث اين مى‏شود كه مردم رغبت كنند در اسلام و به آسانى در آيند در آن، و فتح و نصرت اسلام باشد. و «مظلمه» حقّ كسى را گويند كه ديگرى بظلم برده باشد. و «بودن عدل حكام سبب پاكيزگى مردم از آنها» ظاهرست، زيرا كه خوف از حاكم عادل باعث اين مى‏شود كه ظلم كم واقع شود و مردم پاك مانند از مظلمه‏ها و گاهى اگر واقع شود هرگاه ثابت شود بر او، حقّ مظلوم را از ظالم بگيرد، و او را پاك گرداند از آن مظلمه. و همچنين «بودن آن سبب پاكيزگى ايشان از گناهان» زيرا كه خوف از حاكم عادل و امر او به معروف و نهى او از منكر، باعث اين مى‏شود كه گناه كم كنند و از بسيارى از آنچه كنند بسبب اقامت حدود و تعزيرات و قصاص پاك گردند. و «بودن آن سبب رغبت مردم در اسلام و آسان در آمدن در آن و فتح و نصرت‏

آن» به اعتبار اينست كه همه مردم رفاهيت طلبند، پس هرگاه ببينند رفاهيت مسلمانان را و انتظام احوال ايشان را بسبب عدل حكام، ايشان رغبت كنند در اسلام، و آسان در آيند در آن، و اين معنى سبب فتح و نصرت اسلام گردد.

٤٧٩٠ جمال الدّين الورع. زيبائى و حسن ديندارى پرهيزگارى است.

٤٧٩١ جمال الشّرّ الطّمع. زيبائى و حسن بدى طمع است، يعنى طمع باعث كمال و تمامى بدى و به نهايت رسيدن آن مى‏شود و استعمال «جمال» در آن بر سبيل مجاز است و به اعتبار مشاكله با جمال دين در فقره سابق.

٤٧٩٢ جمال السّياسة العدل فى الامرة، و العفو مع القدرة. زيبائى و حسن سياست يعنى امر و نهى‏كردن مردم و ادب فرمودن ايشان عدل كردن در حكومت است، و در گذشتن با قدرت. يعنى اين است كه با وجود حكومت عدل كند و با وجود قدرت بر انتقام در گذرد يعنى از تقصير و خلاف آدابى كه نسبت به او بكنند.

٤٧٩٣ جمال الاخوّة احسان العشرة، و المواساة مع العسرة. زيبائى و حسن برادرى نيكو كردن آميزش است، و مواسات كردن با تنگى حال.

«مواسات» چنانكه مكرّر مذكور شد به معنى بخشش است، يا بخشش كسى چيزى را با وجود حاجت خود به آن، يا برابر داشتن كسى با خود در اموال خود.

٤٧٩٤ جمال الحكمة الرّفق و حسن المداراة. زيبائى و حسن حكمت يعنى علم و عمل درست هموارى كردن و نيكوئى مدارا كردنست با مردم.

٤٧٩٥ جماع الشّرّ اللّجاج، و كثرة المماراة. جمع‏كردن بدى لجاجت است، و بسيارى جدل كردن با مردم. «لجاجت» چنانكه مكرّر مذكور شد بمعنى خصومت و دشمنى كردنست، يا ايستادگى كردن بر باطل.

٤٧٩٦ جماع الخير فى اعمال البّر. جمع كردن خير در عملهاى نيكوست.

٤٧٩٧ جماع الفضل فى اصطناع الحرّ و الاحسان الى اهل الخير. جمع كردن افزونى مرتبه در احسان كردن به آزاده، است و نيكوئى نمودن به أهل خير.

٤٧٩٨ جحود الاحسان يحدو على قبح الامتنان. انكار كردن احسان مى‏خواند بر قباحت منت گذاشتن، مراد مذمّت انكار احسان كسيست و شكر نكردن آن و اين كه يكى از مفاسد آن اينست كه باعث اين مى‏شود كه احسان كننده مرتكب قباحت منت‏گذاشتن شود، زيرا كه آدمى مجبول است بر اين كه احسانى كه بكسى كرده باشد خواهد كه او بازاى آن شكر او بكند يا به نحوى با او سلوك نمايد كه شكر آن احسان تواند شد، پس هرگاه كسى انكار احسان كند يا به نحوى با او سلوك كند كه متضمن انكار آن باشد او بالطبع ملجأ مى‏شود كه ذكر احسان خود را بر او كند و منت گذارد بر او، پس ارتكاب اين قبيح از او بسبب انكار او مى‏شود كه اگر او چنين نمى‏كرد هرگز اين ياد آن احسان نمى‏كرد و به آن منت نمى‏گذاشت.

٤٧٩٩ جحود الاحسان يوجب الحرمان. انكار كردن احسان واجب مى‏سازد محرومى را، يعنى باعث اين مى‏شود كه‏

ديگر آن كس به او احسان نكند بلكه ديگران نيز كه برين معنى مطلع شوند احسان به او نكنند بلكه باعث بى رغبتى مردم مى‏شود در احسان، و فى الجمله محرومى ايشان از آن.

٤٨٠٠ جاور القبور تعتبر. اقامت كن بر سر قبرها تا عبرت گيرى. و ممكن است بلكه ظاهرتر اينست كه «جاور» در اينجا بزاى نقطه‏دار باشد «يعنى جاوز» و ترجمه اين باشد كه: بگذر بقبرها تا عبرت گيرى .

٤٨٠١ جاور العلماء تستبصر. اقامت كن نزد علما تا بينا گردى.

و فرموده در باره جمعى كه مذمّت مى‏فرموده ايشان را:

٤٨٠٢ جعلوا الشّيطان لامرهم مالكا و جعلهم له اشراكا، ففرّخ فى صدورهم، و دبّ و درج فى حجورهم، فنظر باعينهم، و نطق بالسنتهم، و ركب بهم الزّلل، و زيّن لهم الخطل فعل من شركه الشّيطان فى سلطانه، و نطق بالباطل على لسانه. گردانيده اند شيطان را از براى كارهاى خود مالك، يعنى صاحب اختيار، و گردانيده شيطان ايشان را از براى خود شريكها، پس جوجه كرده در سينه هاى ايشان، و به جنبش آمده و راه افتاده در كنارهاى ايشان، پس نگاه كرده به چشمهاى ايشان، و گويا شده به زبانهاى ايشان، و سوار كرده ايشان را بر لغزش، و آرايش داده از براى ايشان گفتار فاسد كردار كسى را كه شريك است با او شيطان در پادشاهى او، و گويا شده به باطل بر زبان او. «پس جوجه كرده» يعنى شيطان بزرگ كه ابليس باشد

جوجه كرده در سينه‏هاى ايشان، و در سينه هر يك از ايشان جوجه گذاشته. و «آن به جنبش آمده و راه افتاده در كنارهاى ايشان» يعنى هر جوجه از آنها بزرگ شده و راه افتاده در كنار صاحب خود و با او ميباشد، «پس نگاه كرده بچشمهاى ايشان» يعنى نگاهها كه ايشان كنند نگاه‏كننده در هر يك شيطان اوست كه به چشم او نگاه ميكند، و هرچه گويند گوينده در هر يك شيطان اوست كه به زبان او مى‏گويد، و «سوار كرده ايشان را بر لغزش» يعنى شيطان هر يك مى‏دارد او را بر لغزشها.

و «آرايش داده» اين بر نسق فعلهاى سابق نيست، زيرا كه فاعل آنها شيطان كوچك بود و فاعل اين «گفتار فاسد» است بلكه اين وصف ديگرست از براى آن جمع بعد از وصفهاى سابق به اين كه: گفتار باطل و خبرهاى دروغ آرايش داده از براى ايشان كارهاى كسى را كه شريكست با او شيطان يعنى شيطان بزرگ در پادشاهى او. و «گويا شده شيطان به باطل بر زبان او» يعنى هر باطلى كه او مى‏گويد شيطان مى‏گويد بر زبان او، و مراد به آن امام آن جمع است و ظاهر اينست كه معاويه عليه اللعنة باشد.

و دور نيست كه «الخطل» سهوى باشد از ناسخ و صحيح «بالخطل» باشد با باء

و بنا بر اين فاعل اين فعل نيز بر قياس فعلهاى سابق شيطان كوچك باشد و «فعل» بفتح خوانده شود كه مفعول آن باشد و ترجمه چنين مى‏شود كه: آرايش داده شيطان كوچك از براى ايشان به گفتار باطل دروغ كار و كردار كسى را كه شريك است با او شيطان، تا آخر.

مخفى نماند كه «جوجه كردن شيطان، و آنچه بعد از آن مذكور شده» ممكن است كه بر حقيقت محمول شود، و ممكن است كه مجاز باشد، و مراد اين باشد كه از براى هر يك يكى از اولاد خود را مقرّر ميكند كه با او باشد و آنچه او كند باغواى او باشد، و اللّه تعالى يعلم.

## حرف حاء

## حرف «حاء» بلفظ «حسن»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف «حاء» بلفظ «حسن» يعنى خوبى.

فرموده آن حضرت عليه‌السلام :

٤٨٠٣ حسن الصّورة اوّل السّعادة. نيكوئى صورت اوّل نيكبختى است. «نيكبختى بودن آن» به اعتبار اينست كه جمال و نيكوئى ظاهرست، و نشان خوبى و نيكوئى باطن، چنانكه در بعضى احاديث وارد شده، و دليل حسن عنايت حق تعالى است به صاحب آن، چنانكه بعد از اين مذكور خواهد شد و «اوّل بودن آن» ظاهرست.

٤٨٠٤ حسن الشّكر يوجب الزّيادة. نيكوئى شكر واجب مى‏سازد زيادتى را، يعنى سبب زيادتى نعمت مى‏شود.

٤٨٠٥ حسن الصّورة الجمال الظّاهر. نيكوئى صورت جمال و زيبائى ظاهرست.

٤٨٠٦ حسن النّية جمال السّرائر. نيكوئى نيت و قصد جمال و زيبائى نهانی هاست.

٤٨٠٧ حسن العقل جمال الظواهر و البواطن. نيكوئى عقل و خرد، جماع و زيبائى ظاهرها و باطنهاست.

٤٨٠٨ حسن الخلق للنّفس و حسن الخلق للبدن. نيكوئى خوى از براى نفس است يعنى جمال و نيكوئى اوست، و نيكوئى خلقت از براى بدن است يعنى جمال و نيكوئى آنست.

٤٨٠٩ حسن الخلق افضل الدّين. نيكوئى خوى افزونترين دينداريست.

٤٨١٠ حسن الشّهرة حصن القدرة. نيكوئى شهرت حصار قدرت است يعنى شهرت كردن به خوبى حصاريست از براى قدرت و توانائى صاحب آن و اقتدار او در دنيا كه بسبب آن قدرت و اقتدار او محفوظ مى‏ماند و آفتى به آن نرسد، مانند كسى كه در حصار محكمى باشد، پس هر كه اين معنى را خواهد بايد كه سعى كند در خوبى خود چندان كه بخوبى شهرت كند.

٤٨١١ حسن العشرة يستديم المودّة. نيكوئى آميزش دايم مى‏دارد دوستى را.

٤٨١٢ حسن الصّحبة يزيد فى محبّة القلوب. نيكوئى مصاحبت زياد ميكند در دوستى دلها. مراد به «نيكوئى مصاحبت» اينست كه رعايت شرايط و لوازم مصاحبت با آن باشد مثل تعظيم و تكريم يكديگر و احسان بيكديگر و مانند آنها.

٤٨١٣ حسن الادب يستر قبح النّسب. نيكوئى ادب مى‏پوشاند زشتى نسب را، يعنى هرگاه كسى را ادب نيكو باشد و نسب پستى، نيكوئى ادب او مى‏پوشاند پستى نسب او را، و با وجود آن بسبب آن ادب نيكو عزيز و محترم گردد.

٤٨١٤ حسن الدّين من قوّة اليقين. نيكوئى ديندارى از قوّت يقين است، يعنى ناشى از آن مى‏شود، و وجه آن ظاهرست.

ص ٣٨٤

٤٨١٥ حسن الادب خير موازر و افضل قرين. نيكوئى ادب بهترين يارى كننده ايست و افزونتر همنشينى است.

٤٨١٦ حسن الظّنّ راحة القلب و سلامة الدّين. نيكوئى گمان آسايش دل و سلامتى دين است. «بودن آن آسايش دل» به اعتبار اينست كه كسى كه بدگمان باشد به مردم هميشه از ايشان در خوف و ترس باشد و او را آرام دل نباشد، بخلاف كسى كه گمان نيكو داشته باشد بايشان كه او را انديشه و تشويشى نباشد از ايشان و دل او در راحت باشد. و «بودن آن سبب سلامتى دين» ظاهرست، چه بدگمانى به مردم شرعا مذموم است و ضرر بدين دارد، پس نيكوئى گمان به ايشان باعث سلامتى از آن ضررست. و ديگر آنكه كسى كه بدگمان باشد به مردم، نمى‏شود كه ازو بدى چند صادر نشود نسبت به ايشان كه ضرر بدين او داشته باشد، پس هرگاه بدگمان نباشد سالم ماند از آنها بلكه با همه به نيكوئى سلوك كند و اين باعث كمال دين او گردد.

٤٨١٧ حسن النّيّة من سلامة الطّويّة. نيكوئى نيت و قصد از سلامتى نهان است يعنى ناشى از سلامتى و خوبى باطن و خويها و اخلاق مى‏شود.

٤٧١٨ حسن السّياسة قوام الرّعيّة.

نيكوئى سياست بر پاى دارنده رعيت است، يعنى باعث انتظام احوال ايشان مى‏شود و اين كه متفرّق و پراكنده نشوند و مراد به «سياست رعيت» چنانكه مكرّر مذكور شد امر و نهى كردن ايشانست.

٤٨١٩ حسن العدل نظام البريّة. نيكوئى عدل نظام خلق است، يعنى باعث جمعيت ايشان و انتظام احوال ايشان است.

٤٨٢٠ حسن السّياسة يستديم الرّياسة. نيكوئى سياست پاينده مى‏دارد سركردگى را، و معنى «سياست» در فقره سابق سابق مذكور شد.

٤٨٢١ حسن التّدبير و تجنّب التّبذير من حسن السّياسة. نيكوئى تدبير و دورى گزيدن از اسراف از نيكوئى سياست است، يعنى از جمله نيكوئى سياست است امر كردن مردم به نيكوئى تدبير معاش خود و دورى‏كردن از اسراف، يا اين كه هرگاه قومى تدبير معاش را نيكو كنند و از اسراف اجتناب كنند، اين از نيكوئى سياست سركرده ايشانست و ناشى از آنست.

٤٨٢٢ حسن الحلم دليل وفور العلم. نيكوئى حلم دليل بسيارى دانش است، زيرا كه تا دانش كسى كامل نباشد و حسن حلم و بردبارى را چنانكه هست نداند غلبه بر خشمهاى قوى نتواند كرد و بجز تلافى و انتقام چاره آنها را نداند.

٤٨٢٣ حسن الظّنّ يخفّف الهمّ، و ينجى من تقلد الاثم. نيكوئى گمان سبك ميكند اندوه را، و رستگار مى‏سازد از برگردن گرفتن گناه،

اين هم مضمون فقره ايست كه چند فقره قبل از اين مذكور شد كه «حسن الظّنّ راحة القلب و سلامة الدّين» و حاجت اعاده شرح آن نيست.

٤٨٢٤ حسن الظّنّ من احسن الشّيم و افضل القسم. نيكوئى گمان از بهترين خويهاست، و افزونترين قسمتها و بهره هاست. مراد نيكوئى گمان بخدا و لطف و مرحمت اوست كه آن از بهترين خويهاست چنانكه از احاديث بسيار مستفاد مى‏شود، و بعضى از آنها قبل از اين نقل شد، و ممكن است كه شامل نيكوئى گمان به خلق نيز باشد، چه آن نيز خصلت نيكوست، چنانكه در فقره سابق و قبل از آن نيز مذكور شد.

٤٨٢٥ حسن التّوفيق خير قائد. نيكوئى توفيق بهترين كشاننده است. مراد توفيق خداست و تهيه كردن او اسباب خير را از براى كسى، و ظاهرست كه آن بهترين كشاننده است بسوى سعادت و نيكبختى.

٤٨٢٦ حسن العقل افضل رائد. نيكوئى عقل و خرد افزونتر رائدى است. «رائد» كسى را گويند كه صحرانشينان در وقت اراده كوچ از منزلى پيش فرستند كه منزل پر آب و علفى از براى ايشان بگيرد، و ظاهريت كه عقل نيكو افضل رائديست، زيرا كه او از براى كسى كه فرمان او برد منزل نيكو در بهشت مى‏گيرد.

٤٨٢٧ حسن اللّقاء يزيد فى تأكّد الاخاء. نيكوئى برخوردن، زياد ميكند در محكم بودن برادرى.

٤٨٢٨ حسن الاخاء يجزل الاجر و يجمل الثّناء.

نيكوئى برادرى، عظيم مى‏گرداند اجر را، و نيكو مى‏گرداند ستايش را. مراد نيكوئى برادرى مؤمنان است با يكديگر و رعايت شرايط و لوازم آن كردن، از تعظيم و تكريم يكديگر، و سعى در حوائج يكديگر و احسان به يكديگر.

٤٨٢٩ حسن العفاف من شيم الاشراف. نيكوئى عفاف يعنى ترك حرامها از خصلتهاى اشراف است يعنى مردم بلند مرتبه.

٤٨٣٠ حسن التّقدير مع الكفاف خير من السّعى فى الاسراف. نيكوئى اندازه گرفتن با كفاف، بهترست از سعى‏كردن در اسراف. «كفاف» بفتح كاف قدريست از روزى كه بس باشد و باز دارد از طلب از مردم. و مراد اينست كه اگر كسى اندازه معيشت خود را نيكو بگيرد و به قدر كفاف بسازد بهترست از اين كه سعى كند و تحصيل قدر زياد بكند از براى صرف در اسراف يعنى اخراجات زياد كه مشروع باشد چنانكه از ظاهر حكم به بهترى مستفاد مى‏شود.

٤٨٣١ حسن ظنّ العبد باللّه سبحانه على قدر رجائه له. نيكوئى گمان بنده بخداى سبحانه بر اندازه اميد اوست بخدا، پس هر چند كسى اميد زياد داشته باشد بفضل و رحمت او، نيكوئى گمان او بخدا بيشتر باشد، و هر چند كسى نوميدتر باشد از رحمت او، بدگمانتر باشد به او، نعوذ باللّه منه.

٤٨٣٢ حسن توكّل العبد على اللّه على قدر ثقته به. نيكوئى تو كل بنده بر خدا بر قدر اعتماد اوست بر خدا. «توكّل بر كسى» بمعنى واگذاشتن كارهاى خودست به او و اظهار عجز خود از تدبير آنها، و ظاهرست كه هر چند اعتماد كسى بر خدا بيشتر باشد توكل او بر خدا بيشتر باشد.

٤٨٣٣ حسن التّدبير ينمى قليل المال، و سوء التّدبير يفنى كثيره. نيكوئى تدبير فزايش مى‏فرمايد اندك مال را، و بدى تدبير نيست ميكند

بسيار آن را. «تدبير در كارى» فكر كردن در آنست و انديشه عاقبت آن نمودن، و ظاهرست كه تدبير نيكو در طريق معاش باعث فزايش اندكى از مال مى‏شود، و تدبير بد مال بسيار را در اندك وقتى نيست و فانى مى‏گرداند.

٤٨٣٤ حسن الظّنّ من افضل السّجايا و اجزل العطايا. نيكوئى گمان از افزونترين خويها و بزرگترين بخشيده شده هاست، يعنى خصلتهاى نيكو كه خداى سبحانه بخشيده به آدمى، و اين مضمون چند فقره قبل از اين نيز مذكور شد و ذكر شد كه مراد: نيكوئى گمان به خداى سبحانه است يا شامل نيكوئى گمان به خلق نيز.

٤٨٣٥ حسن البشر اوّل العطاء و اسهل السّخاء. نيكوئى شكفته روئى اوّل عطاست و آسانترين سخاوت. يعنى هرگاه كسى به سائل و مانند آن شكفته روئى كند آن اوّل عطائيست كه به او بكند و به منزله اينست كه چيزى به او ببخشد، و اين آسانتر سخاوتيست، زيرا كه همه وقت و از براى همه كس ميسر است و خرجى ندارد.

٤٨٣٦ حسن الظّنّ ان تخلص العمل، و ترجو من اللّه ان يعفو عن الزّلل. نيكوئى گمان اينست كه خالص گردانى عمل را، و اميد داشته باشى از خدا اين كه درگذرد از لغزشها. مراد اينست كه نيكوئى گمان بخدا اين نيست كه كسى عمل نكند، يا اين كه مصرّ بر گناه باشد و همين اعتماد بر نيكوئى گمان به او كند بلكه اينست كه كسى خالص كند عمل را از براى او، و از براى محض رضا و خشنودى او بكند، و از خدا اميد اين داشته باشد كه لغزشهائى كه گاهى از او صادر شده باشد عفو كند.

٤٨٣٧ حسن الاختيار و اصطناع الاحرار و فضل الاستظهار من دلائل الاقبال. نيكوئى برگزيدن، و احسان كردن به آزادگان، و افزونى قوى پشت شدن از دليلهاى اقبال است. مراد به «نيكوئى برگزيدن» اينست كه امام نيكو از براى خود برگزيده باشد، يا مصاحبان و دوستان نيكو، يا شغل و پيشه نيكو. و ممكن است كه «اختيار» بباى يك نقطه خوانده شود نه به ياى دو نقطه زير چنانكه در نسخه ها بنظر مى‏رسد يعنى اختبار و بمعنى «نيكوئى آزمايش» باشد يعنى آزمايش نيكو كردن مردم را و خوب و بد ايشان را درست شناختن. و مراد به «آزادگان» جمعى اند كه در بند علايق دنيا نباشند و بى‏رغبت باشند در آن، و مشغول سعى از براى آخرت باشند.

و مراد به «افزونى قوى پشت شدن» اينست كه در هر باب رعايت احتياط در دين كرده باشد و به آن قوى پشت باشد، يا اين كه دوستان داشته باشد كه به آنها قوى پشت باشد در دفع تعدّى و ظلم ديگران، و مراد به «اقبال» رو آوردن سعادت و نيكبختى است.

٤٨٣٨ حسن العفاف، و الرّضا بالكفاف، من دعائم الايمان. نيكوئى عفاف و راضى بودن بكفاف و طلب زياده بر آن نكردن از ستونهاى ايمانست يعنى از ستونهائيست كه ايمان به آنها برپاست. و «عفاف» چنانكه مكرّر مذكور شد ترك محرّمات است، و «كفاف»، قدرى از روزى كه به آن معاش توان كرد، و باز دارد از طلب از مردم.

٤٨٣٩ حسن الزّهد من افضل الايمان، و الرّغبة فى الدّنيا تفسد الايقان. نيكوئى ترك دنيا و بى رغبتى در آن از افزونترين ايمانست، و رغبت در دنيا فاسد ميكند يقين را، يعنى يقين كامل به أحوال مبدء و معاد را.

٤٨٤٠ حسن الخلق خير قرين، و العجب داء دفين. نيكوئى خوى بهترين همنشينى است، و خودبينى مرض است پنهان.

٤٨٤١ حسن التّوفيق خير معين، و حسن العمل خير قرين. نيكوئى توفيق يعنى توفيق خداى عزّ و جلّ و تهيه اسباب خير از براى كسى بهترين يارى كننده ايست، و نيكوئى عمل بهترين همنشينى است.

٤٨٤٢ حسن الخلق من افضل القسم و احسن الشّيم. نيكوئى خوى از افزونترين قسمتها، و نيكوترين خصلتهاست. مراد به «قسمتها» نصيبها و بهره هاست كه حق تعالى از هر چيز به مردم داده.

٤٨٤٣ حسن الظّنّ ينجى من تقلّد الاثم. نيكوئى گمان رستگارى مى‏دهد از بر گردن گرفتن گناه. اين در فقره چند فقره قبل از اين مذكور و شرح شد .

٤٨٤٤ حسن القناعة من العفاف. نيكوئى قناعت از عفاف است يعنى حاصل مى‏شود بسبب آن، يا از جمله آنست و در عفاف در كار است، و «عفاف» بمعنى باز ايستادن از حرام هاست چنانكه مكرّر مذكور شد.

٤٨٤٥ حسن العفاف من شيم الاشراف. نيكوئى عفاف از خصلتهاى اشراف است، يعنى مردم بلند مرتبه. و اين فقره‏

قبل از اين نقل شد و در آنجا اخت آن فقره ديگر بود و به آن اعتبار مكرّر نقل شده.

٤٨٤٦ حسن السّيرة عنوان حسن السّريرة. نيكوئى سيرت يعنى سلوك و طريقه عنوان نيكوئى باطن است يعنى دليل آن يا سر سخن آنست.

٤٨٤٧ حسن السّيرة جمال القدرة و حصن الامرة. نيكوئى سيرت يعنى سلوك و طريقه زيبائى اقتدار و حصار امارت است، يعنى حصارى است از براى حفظ امارت كه نگاه مى‏دارد آن را از آفات.

٤٨٤٨ حسن وجه المؤمن من حسن عناية اللّه به. نيكوئى روى مؤمن از نيكوئى عنايت خداست به او، يعنى از جمله آثار آنست.

٤٨٤٩ حسن البشر احد البشارتين. نيكوئى شكفتگى يكى از دو مژده است كه يكى آن باشد و يك وعده احسان، و مراد اينست كه چنانكه وعده عطا و احسان مژده است از براى كسى كه طلب كند همچنان شكفته‏روئى‏كردن با او مژده است از براى او و او را اميدوار مى‏سازد، پس در اوّل آن مژده را باو بايد داد.

٤٨٥٠ حسن الملقا احد النّجحين. نيكوئى بر خوردن يكى از دو فيروزيست، يعنى چنانكه بر آوردن حاجت كسى كه حاجتى داشته باشد فيروزيست از براى او به مطلب، همچنان نيكو بر خوردن با او و شكفتگى و مهربانى كردن يك فيروزى است از براى او، به اعتبار فرح و سرورى كه حاصل مى‏شود او را بسبب آن.

٤٨٥١ حسن الخلق احد العطائين. نيكوئى خلق يكى از دو بخشش است يعنى خوش خلقى كردن به سائل و مانند آن به منزله بخشش است، پس كسى را كه بخشش ميسر نباشد آن را خود بايد كه ترك نكند.

٤٨٥٢ حسن السّراح احد الرّاحتين. نيكوئى رها كردن يكى از دو آسايش است، يعنى چنانكه مطلب كسى را بر آوردن راحتى است از براى او، همچنان او را به مهربانى و هموارى جواب گفتن و نوميد از خود كردن راحتى است از براى او كه از زحمت و تعب سعى و انتظار فارغ مى‏شود، پس كسى را كه بر آوردن حاجت او ميسر نباشد بايد كه اين را خود ترك نكند و مانند بعضى مردم دنيا نباشد كه اراده برآوردن مطلب كسى ندارند و وعده ميكنند و مدّتها او را در تعب و زحمت سعى و تردّد و تملق و انتظار دارند.

٤٨٥٣ حسن الادب افضل نسب و اشرف سبب. نيكوئى ادب افزونتر نسبى و بلندتر وسيله ايست، يعنى هيچ نسب بلندى به اين نمى‏رسد كه ادب نيكو داشته باشد، و هيچ وسيله از براى رسيدن به سعادت يا بر آمدن حاجت به بلندى مرتبه آن نيست.

٤٨٥٤ حسن الياس اجمل من ذلّ الطّلب. نيكوئى نوميدى نيكوترست از خوارى طلب. مراد به «نيكوئى نوميدى» نوميديست كه بى‏خفت و ذلّتى حاصل شود نه اين كه بعد از آن روى دهد يا نوميدى بالكليه كه ديگر اصلا اميدى نباشد و بر هر تقدير مراد اينست كه چنين نوميد بودن از كسى بهترست از اميد داشتن به او كه باعث طلب او شود كه سبب خواريست.

٤٨٥٥ حسن الاخلاق برهان كرم الاعراق.

نيكوئى خويها دليل گرامى بودن ريشه هاست، يعنى دليل گرامى بودن اصل و نسب صاحب آنست و نشان بزرگ زادگى اوست.

٤٨٥٦ حسن الاخلاق يدرّ الارزاق و يونس الرّفاق. نيكوئى خصلتها روان مى‏سازد روزيها را، و انس و آرام مى‏دهد رفيقان را.

«انس دادن رفيقان» ظاهرست، و «روان ساختن روزيها» يا به اعتبار اينست كه مردم رعايت و اعانت چنين كسى كنند، و يا به اعتبار اين كه حق تعالى به ازاى اين خوبى روزى او را از هر راهى كه مصلحت داند فراخ گرداند.

٤٨٥٧ حسن الخلق راس كلّ برّ. نيكوئى خو سر هر نيكوئيست.

٤٨٥٨ حسن البشر شيمة كلّ حرّ. نيكوئى شكفتگى يعنى شكفتگى نيكو خصلت هر آزاده است.

٤٨٥٩ حسن الصبر طليعة النّصر. نيكوئى صبر يعنى صبر نيكو پيشرو خلاصى و رستگاريست.

٤٨٦٠ حسن الصّبر ملاك كلّ امر. نيكوئى صبر ملاك هر چيزيست، يعنى به آن مالك هر چيز مى‏توان شد، و فيروزى به هر مطلب مى‏توان يافت.

٤٨٦١ حسن الصّبر عون على كلّ امر. نيكوئى صبر يارى كننده ايست بر هر كارى، اين به منزله تأكيد فقره سابق است.

٤٨٦٢ حسن التّوبة يمحو الحوبة.

نيكوئى توبه و بازگشت محو ميكند گناه را. و در بعضى نسخه ها بجاى «الحوبه»، «الحوب» است، و بنا بر اين ترجمه اينست كه: محو ميكند هلاكت را، و حاصل هر دو يكى است، نهايت اوّل بلفظ «توبه» اوفق است و دوّم بسجع فقره بعد.

٤٨٦٣ حسن الاستغفار يمحّص الذنوب. نيكوئى استغفار يعنى طلب آمرزش پاك مى‏گرداند گناهان را، نيكوئى آن اينست كه از خلوص قلب و با پشيمانى از گناهان باشد.

٤٨٦٤ حسن الخلق يورث المحبّة و يؤكّد المودّة. نيكوئى خوى از پى آورد محبت را و محكم گرداند مودّت را. «محبت» و «مودّت» هر دو بمعنى دوستى است، و مراد اينست كه سبب اين مى‏شود كه كسى كه با او دوستى نداشته باشد دوست گردد. و كسى كه با او دوست باشد دوستى او محكمتر گردد.

٤٨٦٥ حسن العمل خير ذخر و افضل عدّة. نيكوئى عمل بهترين ذخيره‏ايست، و افزونتر آماده كرده شده.

٤٨٦٦ حسن البشر من علائم النّجاح. نيكوئى شكفته روئى از علامتهاى فيروزيست يعنى فيروزى صاحب آن بسعادت و نيكبختى يا ساير مطالب و مآرب.

٤٨٦٧ حسن الاستدراك عنوان الصّلاح. نيكوئى استدراك عنوان صلاح است. «استدراك» بمعنى بازيافت است، و «عنوان» به معنى دليل يا سر سخن، و «صلاح» به معنى شايستگى است، و مراد اينست كه: نيكوئى بازيافت نمودن خطاها و گناهان و تدارك آنها به توبه و بازگشت دليل يا سر سخن شايستگى عاقبت و نيكوئى انجام است.

## حرف «حاء» بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف «حاء» بلفظ مطلق يعنى به ألفاظ مختلف نه بخصوص يك لفظ مانند فصل سابق كه همه فقراتى بود مصدّر بخصوص لفظ «حسن» فرموده آن حضرت عليه‌السلام :

٤٨٦٨ حبّ الدّنيا راس كلّ خطيئة. دوستى دنيا سر هر گناهيست يعنى منشأ هر گناهى مى‏شود، يا اين كه بالاتر از هر گناهيست به اعتبار همان كه منشأ گناهان بسيار مى‏شود. و ممكن است كه عبارت چنين خوانده شود «حبّ الدّنيا اسّ كلّ خطيئة» و معنى اين باشد كه: دوستى دينار اساس و اصل بناى هر گناهيست و مراد به «دينار» مطلق زر باشد و ذكر خصوص دينار يعنى اشرفى به اعتبار اين باشد كه بهترين اقسام زر است.

٤٨٦٩ حبّ النّباهة راس كلّ بليّة. دوستى مشهور شدن سر هر بلائيست. يعنى منشأ اقسام بلاهاى أخروى و دنيوى مى‏شود، يا بالاتر از همه آنهاست به اعتبار همان كه منشأ بسيارى از آنها مى‏شود.

٤٨٧٠ حبّ الدّنيا راس الفتن و اصل المحن. دوستى دنيا سر فتنه‏هاست، و اصل و بيخ محنتها. و در اينجا نيز ممكن است كه بر قياس فقره سابق سابق «حبّ الدّينار أسّ» خوانده شود و معنى اين باشد

كه: دوستى دينار اساس فتنه‏ها و اصل محنتهاست.

٤٨٧١ حبّ المال سبب الفتن و حبّ الرّياسة راس المحن. دوستى مال سبب فتنه هاست، و دوستى رياست و سركردگى سر محنتهاست.

يعنى فتنه‏هاى أخروى و دنيوى، و همچنين محنتها در هر دو سرا.

٤٨٧٢ حبّ الدّنيا يوجب الطّمع. دوستى دنيا واجب مى‏سازد طمع را، يعنى سبب طمع از مردم مى‏شود.

٤٨٧٣ حبّ الفقر يكسب الورع. دوستى درويشى كسب ميكند پرهيزگارى را، و ممكن است كه «يكسب» از باب افعال خوانده شود و معنى اين باشد كه: كسب مى‏فرمايد پرهيزگارى را يعنى سبب اين مى‏شود كه صاحب آن كسب كند پرهيزگارى را.

٤٨٧٤ حبّ المال يفسد المآل. دوستى مال فاسد و تباه مى‏گرداند مال را يعنى بازگشت و عاقبت را.

٤٨٧٥ حبّ المال يقوّى الآمال و يفسد الاعمال. دوستى مال قوى ميگراند اميدها را، و فاسد ميكند عملها را.

٤٨٧٦ حبّ المال يوهن الدّين و يفسد اليقين. دوستى مال سست ميكند دين را، و فاسد ميكند يقين را.

٤٨٧٧ حبّ الاطراء و المدح من اوثق فرص الشّيطان. دوستى اطراء و مدح از محكمترين فرصتهاى شيطانست. «اطراء» به معنى مبالغه‏

در مدح است و ذكر «مدح» بعد از آن از براى تأكيدست يا تعميم بعد از تخصيص.

و «بودن دوستى آن محكمترين فرصتهاى شيطان از براى شكاركردن آدمى و گمراه نمودن آن» به اعتبار اينست كه باعث عجب و خودبينى مى‏شود كه بدترين صفات ذميمه است، و همچنين سبب اين مى‏شود كه اعمال او خالص نباشد و آميخته بريا گردد يعنى منظور باشد در آنها اين كه مردم مطلع شوند بر آنها تا سبب مدح و ستايش ايشان گردد، و همچنين سبب اين مى‏گردد كه اگر مدح او كنند به صفاتى كه در او نباشد چنانكه شايع در مدح است خصوصا هر گاه مبالغه در آن بشود شاد شود به آن و مسرور گردد، و اين نيز مذموم است بلكه منع و زجر آن از جمله افراد نهى از منكر و واجب باشد.

و از آنچه مذكور شد ظاهر مى‏شود كه آيه كريمه «لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِما أَتَوْا وَ يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِما لَمْ يَفْعَلُوا فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» گمان مكن آنان را كه شادمان ميشوند به آن چه كرده اند و دوست مى‏دارند اين را كه ستايش كرده شوند به آن چه نكرده اند پس گمان مكن ايشان را در محلّ رستگارى از عذاب، و از براى ايشانست عذابى دردناك.

و اللّه تعالى يعلم، هر چند در خصوص يهود يا منافقين وارد شده باشد كه شاد مى‏شدند به آن چه نكرده بودند از تدليس و كتمان حقّ، و دوست مى‏داشتند كه ستايش كرده شوند به آن چه نكرده بودند از وفا به ميثاق و اظهار حقّ و اخبار به صدق بر عموم نيز محمول مى‏تواند شد و اللّه تعالى يعلم.

٤٨٧٨ حبّ الدّنيا يفسد العقل و يهمّ القلب عن سماع الحكمة و يوجب اليم العقاب. دوستى دنيا فاسد ميكند عقل را، و كر مى‏گرداند دل را از شنيدن حكمت، و واجب مى‏سازد عذاب دردناك را. «كركردن دل از شنيدن حكمت، يعنى علم‏

راست درست» كنايه است از اثر نكردن حكمت در آن. و مراد به «دل»، نفس ناطقه است يا عضو مخصوص، بنا بر اين كه محلّ ادراكات باشد چنانكه مذهب متكلمين است.

٤٨٧٩ حب العلم و حسن الحلم و لزوم الثّواب من فضائل اولى النّهى و الالباب. دوستى علم، و نيكوئى حلم، و جدا نشدن از صواب يعنى از آنچه حقّ و درست باشد، از افزونيهاى خداوندان خرد و عقلهاست. «عقل» هم به معنى خردست و تأكيدست و مراد به آن قوّت مدركه است.

٤٨٨٠ حلاوة الآخرة تذهب مضاضة شقاء الدّنيا. شيرينى آخرت مى‏برد درد بدبختى دنيا را يعنى ناكامى و محرومى از آنرا، يا آفات و بلايا كه در آن باشد.

٤٨٨١ حلاوة الدّنيا توجب مرارة الآخرة و سوء العقبى. شيرينى دنيا واجب مى‏سازد تلخى آخرت را و بدى آن سرا را.

٤٨٨٢ حلاوة الظّفر تمحو مرارة الصّبر. شيرينى فيروزى يافتن محو ميكند تلخى صبر را. مراد اينست كه صبر در عقب دارد فيروزى را و شيرينى آن بعد از آن محو ميكند تلخى صبر را كه پيش كشيده و آنرا گوارا ميكند.

٤٨٨٣ حلاوة الامن تنكّدها مرارة الخوف و الحذر. شيرينى ايمنى سخت و دشوار مى‏سازد آنرا تلخى ترس و حذركردن. يعنى هرگاه كسى بالفعل ايمنى داشته باشد امّا ترس داشته باشد از بلائى بعد از آن و حذر

كند از آن، تلخى آن ترس و حذر سخت و دشوار سازد شيرينى آن ايمنى را. و مراد اينست كه رفاهيت و ايمنى اگر در دنيا باشد چنين است و شيرينى آن آميخته به تلخى خوف و حذر از آخرت باشد پس حريص بر لذّتهاى آن نبايد بود و سعى از براى رفاهيت و ايمنى در آخرت بايد كرد كه به هيچ وجه آميخته به تلخى و كدورتى نباشد.

٤٨٨٤ حلاوة المعصية يفسدها اليم العقوبة. شيرينى گناه فاسد ميكند آنرا عقوبت دردناك.

٤٨٨٥ حلاوة الشّهوة ينغّصها عار الفضيحة. شيرينى خواهش يعنى آنچه خواهش آن باشد از حرامها تيره و ناصاف مى‏سازد آنرا عار و رسوائى يعنى رسوائى در آخرت كه در عقب دارد.

٤٨٨٦ حلو الدّنيا صبر و غذاؤها سمام و اسبابها رمام . شيرينى دنيا صبر است يعنى مانند «صبر» و آن به معنى دواى معروف تلخ است، و غذاى آن زهر است، و اسباب آن پاره‏هاى ريسمان پوسيده است.

٤٨٨٧ حىّ الدّنيا بعرض موت و صحيحها عرض الاسقام و دريئة الحمام. زنده دنيا به عرض مرگ است، و تندرست دنيا كالاى بيماريهاست، و دريئه تقدير مرگ است «به عرض مرگ است» يعنى متلبس به اينست كه مرگ عرض شود بر او و در معرض آنست، و «كالاى بيماريهاست» يعنى متاعيست از براى بيماريها كه در آنجا در آيند و بسر برند، و «دريئه» حلقه ايست كه مى آموزند نيزه بازى بر آن، و مراد اينست كه: هدف تيرهاى قضا و قدر مرگ است.

٤٨٨٨ حسب الخلائق الوفاء. حسب مردم وفاست، «حسب» چيزى را گويند كه به آن مفاخرت توان كرد، و مراد اينست كه چيزى كه مردم به آن مفاخرت توانند كرد يعنى هر كه از ايشان آنرا داشته باشد به آن مفاخرت تواند كرد وفادارى است يعنى وفا نمودن به عهدها و پيمانها و وعدها و شرايط دوستى و برادرى.

٤٨٨٩ حط عهدك بالوفاء يحسن لك الجزاء. حفظ كن عهد خود را به وفا تا اين كه نيكو شود از براى تو پاداش. يعنى هرگاه عهدى كه با كسى كرده باشى حفظ و نگاهدارى كنى آنرا به اين كه وفا كنى به آن و نشكنى آنرا، نيكو مى‏شود از براى تو پاداش حق تعالى.

٤٨٩٠ حسب الرّجل ماله، و كرمه دينه. حسب مرد مال اوست، و كرم او دين اوست. يعنى مال چيزيست كه مردم به آن مفاخرت ميكنند امّا چيزى كه در واقع به آن مرد گرامى و بلند مرتبه گردد دين اوست.

٤٨٩١ حسب الرّجل عقله، و مروءته خلقه. حسب مرد عقل اوست، و مروّت او خلق اوست، يعنى عمده امرى كه مرد به آن مفاخرت تواند كرد عقل و خرد اوست، و آدميت او يا مردى او اينست كه خو و خصلت نيكو داشته باشد.

٤٨٩٢ حسب المرء علمه، و جماله عقله. حسب مرد يعنى مرد يا آدمى علم اوست، و جمال او يعنى نيكوئى و زيبائى او عقل اوست. و مراد به آن نيكوئى و زيبائى به اعتبار خويها و خصلتهاست، يا به اعتبار ساير صفات كمال غير علم، يا به اعتبار صباحت او، بنا بر آنچه قبل از اين نقل شد كه آن نشان خوبى عنايت خداست بصاحب آن.

٤٨٩٣ حسب الادب اشرف من حسب النّسب. حسب ادب بلندترست از حسب نسب. يعنى شرافت و بلندى مرتبه كه بسبب دانستن آداب و رعايت آنها حاصل مى‏شود و به آن مفاخرت توان كرد بلندترست از شرفى كه به اعتبار بلندى نسب حاصل شود و به آن مفاخرت توان نمود.

٤٨٩٤ حاسبوا انفسكم تأمنوا من اللّه الرّهب، و تدركوا عنده الرّغب. برسيد به حساب نفسهاى خود تا ايمن باشيد از خدا ترس را، و در يابيد نزد او رغبت را. يعنى تا ايمن باشيد در روز جزا از ترس عذاب و خوف رفتن به جهنم، و دريابيد نزد او آنچه را رغبت به آن داشته باشيد از بهشت و نعمتهاى آن. و اين منافات ندارد با اين كه مؤمن هميشه بايد كه خوف داشته باشد، زيرا كه آن در دنياست به اعتبار احتمال تقصير و گناه در خود وقتى كه بحساب خود نرسيده باشد، يا بعد از آن نيز به اعتبار احتمال اين كه درست نرسيده باشد و آن ايمنى در آخرت است بعد از اين كه درست بحساب رسيده باشد.

و ممكن است كه مراد ايمنى باشد از آن خوفى كه با علم به گنهكارى باشد نه ايمنى بالكليه، پس منافات ندارد با خوف فى الجمله به اعتبار احتمال گنهكارى و غلط در حساب. و آنچه در بعضى احاديث وارد شده كه: مؤمن بايد كه خوف و رجا در او برابر باشد، مراد به آن اينست كه بايد كه رحمت حق تعالى و غضب او را هر دو را در نهايت كمال داند و نهايت اميد به آن و خوف ازين داشته باشد، و با وجود هزار گناه احتمال عفو و رحمت او بدهد، و با وجود همه اعمال خير به اعتقاد خود احتمال عذاب و عقاب بدهد به اعتبار احتمال گناهى كه او در محاسبه به آن نرسيده باشد، نه اين كه با وجود كردن گناهان كبيره و نكردن چيزى از آنها احتمال معذّب بودن و معذّب نبودن نزد او هر دو برابر باشد و هيچ يك از احتمالين در هيچيك از صورتين ترجيح نيابد، و اللّه تعالى يعلم.

٤٨٩٥ حسبك من توكّلك ان لا ترى لرزقك مجريا الّا اللّه سبحانه. بس است ترا از توكل تو اين كه نبينى از براى روزى خود روان‏كننده مگر خداى سبحانه. «توكل بر خدا» به معنى اظهار عجز خود و اعتماد بر اوست، و مراد اينست كه در اين معنى همين كافى است كه اعتقاد اين داشته باشى كه بغير حق تعالى‏

روان كننده از براى روزى تو نيست يعنى بى رضا و تقدير او كسى را ممكن نيست روان‏كردن چيزى از آن، نه اين كه هيچ كس واسطه آن هم نمى‏تواند شد و هيچ سعى در آن دخلى نمى‏تواند داشت، زيرا كه حق تعالى از براى چيزها وسايط و شرايط قرار داده پس ممكن است كه روان كردن قدرى از روزى مشروط باشد بسعى او و واسطه شدن كسى، و ظاهرست كه اعتقاد مزبور كافيست در اين كه آدمى خود را در حقيقت عاجز داند و اعتماد تمام او بر لطف حق تعالى باشد.

٤٨٩٦ حسبك من القناعة غناك بما قسم لك اللّه سبحانه. بس است ترا از قناعت اين كه بى‏نياز گردى به آن چه قسمت كرده از براى تو خداى سبحانه، يعنى اكتفا كنى به همان و مستغنى گردى به همان از طلب از ديگران، و مراد اين است كه: همين قدر در قناعت كافيست و لازم نيست كه در خورش و پوشش تنگى بر خود قرار دهد پس هرگاه آنچه خدا قسمت او كرده وفا كند به توسعه در آنها توسعه در آنها منافى قناعت نيست و شرعا مذموم نيست بلكه مستحسن است.

٤٨٩٧ حدّ السّنان يقطع الاوصال، و حدّ اللسان يقطع الآجال. تيزى تيغ مى‏برد پيوندها را، و تيزى زبان مى‏برد اجلها را. مراد به «اجل» مدّت عمرست، و مراد به «بريدن تيزى زبان آنرا» كوتاه شدن آنست بسبب نفرين مظلوم. و ممكن است كه مراد مذمّت درشتى كردن با مردم باشد به زبان به دشنام و مانند آن، و اين كه غم و غصه آنها عمر را مى‏برد چنانكه سنان پيوندها را مى‏برد.

٤٨٩٨ حدّ اللّسان امضى من حدّ السّنان. تيزى زبان برنده ترست از تيزى تيغ. اين هم مضمون فقره سابق است و اگر با هم گفته شده باشد به منزله تأكيد آنست.

٤٨٩٩ حفظ اللسان و بذل الاحسان من افضل فضائل الانسان.

ص ٤٠٤

نگاهداشتن زبان و بذل احسان يعنى عطاى آن يا بكاربردن آن از افزونترين فضايل آدمى است. مراد نگاهداشتن زبان است از فحش و هرزه و درشتى با مردم و غيبت و فاش كردن سرّ كسى و مانند اينها، بلكه از سخن زياد نيز كه خاموشى از آن مستحسن است.

٤٩٠٠ حدّ الحكمة الاعراض عن دار الفناء، و التّوله بدار البقاء. حدّ حكمت رو گردانيدن از سراى فناست و شيفته شدن بسراى بقاء. مراد به «حكمت» چنانكه مكرّر مذكور شد علم راست و كردار درست است و گاهى بر يك جزء آن نيز اطلاق مى‏شود و مراد به «حدّ آن» منتهاى آنست يا حقيقت و كنه آن، يا مطلق آنچه بشناساند آنرا و تميز دهد از غير آن، و «بودن اين معنى حدّ حكمت به يكى از معانى مذكوره، بنا بر اين كه مراد به حكمت همين جزو عملى باشد» ظاهرست، و اگر مراد جزو علمى هم باشد پس چون اين معنى حدّ ثمره آنست به آن اعتبار حدّ آن مى‏تواند شد.

٤٩٠١ حدّ العقل النّظر فى العواقب و الرّضا بما يجرى به القضاء. حدّ عقل و خرد نظر كردن در عاقبتهاست، و خشنود بودن به آن چه روان مى‏شود به آن تقدير حق تعالى. مراد نظر كردن در عاقبت كارهاست و اجتناب ‏نمودن از آنچه عاقبت آن بد باشد به حسب آخرت يا دنيا. و پوشيده نيست كه چون اين نظر و خشنودى نشان كمال عقل و نهايت خرد است به آن اعتبار آن را حدّ عقل مى‏توان گفت به هر يك از معانى حدّ كه در فقره سابق مذكور شد.

٤٩٠٢ حرام على كلّ عقل مغلول بالشّهوة ان ينتفع بالحكمة. حرام است بر هر عقلى كه غلّ كرده شده باشد به هوا و هوس اين كه سودمند شود به حكمت. مراد به «حكمت» در اينجا جزو علمى است و مراد اين است كه: عقلى كه گرفتار غلّ‏

هوا و هوس شده باشد و در بند آنها باشد ممكن نيست كه منتفع شود به حكمت و عمل كند به آن بلكه تا كسى خود را از بند آنها آزاد نسازد از حكمت سودى نيابد و عمل به آن نكند. و ممكن است كه: مراد جزو عملى باشد يا شامل آن نيز باشد و مراد به «عدم انتفاع بآن» اين باشد كه تحصيل آن نمى‏تواند كرد تا اين كه منتفع گردد به آن.

و پوشيده نماند كه در نسخه هائى كه بنظر رسيده «معلول» به عين بى نقطه است و بنا بر اين معنى اين است كه: حرام است بر عقلى كه بيمار باشد به هوا و هوس تا آخر.

نهايت چون بعضى از اهل لغت گفته اند كه «بيمار را عليل مى‏گويند و معلول نمى‏گويند» بنا بر آن بغين نقطه دار به معنى «غلّ كرده شده» ترجمه شد.

٤٩٠٣ حفظ الدّين ثمرة المعرفة و راس الحكمة. نگاهداشتن دين ميوه معرفت و سر حكمت است. مراد به «معرفت» شناخت احوال مبدأ و معادست، يا مطلق علوم دينيه. و مراد به «حكمت» نيز جزو علمى است و غرض تأكيد سابق است يا تعميم در آن يا جزو عملى است و مراد اين است كه: نگاهداشتن دين ميوه علم و سر عمل است.

٤٩٠٤ حرام على كلّ قلب متولّه بالدّنيا ان يسكنه التّقوى. حرام است بر هر دل شيفته شده به دنيا اين كه ساكن شود در آن پرهيزگارى، يعنى ممكن نيست كه پرهيزگارى در آن ساكن شود و قرار گيرد.

٤٩٠٥ حدّ العقل الانفصال عن الفانى و الاتّصال بالباقى. حدّ عقل و خرد جدا شدن از فانى يعنى دنيا و پيوستن به باقى است يعنى آخرت.

و پوشيده نيست كه چون اين ثمره عقل كامل است آن را «حدّ عقل» به يكى از معانى مذكوره از براى حدّ مى‏توان گفت.

٤٩٠٦ حصّنوا اموالكم بالزّكوة.

در حصار كنيد مالهاى خود را به زكوة آنها را بدهيد تا آن به منزله حصارى شود از براى حفظ آنها و نگاهدارى آنها از تلف.

٤٩٠٧ حصّنوا انفسكم بالصّدقة. در حصار كنيد نفسهاى خود را به صدقه دادن، بر قياس همان معنى كه در فقره سابق مذكور شد.

٤٩٠٨ حصّنوا الاعراض بالاموال. در حصار كنيد عرضها را به مالها، يعنى مال را صرف كنيد از براى نگاهداشتن عرضهاى خود، پس اموال به منزله حصارى ميشوند از براى حفظ عرضها. و «عرض» به كسر عين هر چيزى را گويند كه آدمى ننگ داشته باشد از عيب در آن و نقصان آن، خواه در او باشد و خواه در كسى از متعلقان او.

٤٩٠٩ حسن الافعال مصداق حسن الاقوال. نيكوئى كردارها آلت راستى نيكوئى گفتارهاست. يعنى هر كه كردارهاى خود را نيكو كند به آن خوبى گفتارها و مواعظ و نصايح خود را راست كند، و اگر كردارهاى كسى خوب نباشد مواعظ و نصايح او را خوبى نباشد، زيرا كه كسى كه خود عمل بقول خود نكند موعظه و نصيحت او را اثرى نباشد و موعظه را كه اثرى نباشد چه خوبى باشد..

٤٩١٠ حصّنوا الدّين بالدّنيا، و لا تحصّنوا الدّنيا بالدّين. در حصار كنيد دين را به دنيا، و در حصار مكنيد دنيا را بدين، يعنى دنيا را بدهيد از براى حفظ دين و منع آفات از آن، و دين را مدهيد از براى حفظ دنيا و نگاهدارى آن.

٤٩١١ حصّلوا الآخرة بترك الدّنيا، و لا تحصّلوا بترك الدّين الدّنيا. تحصيل كنيد آخرت را به ترك دنيا، و تحصيل مكنيد به ترك دين دنيا را.

٤٩١٢ حاصل الامانى الاسف. حاصل آرزوها اندوه سخت است، زيرا كه غالب اينست كه حاصل نشود و تعب و زحمت زياد بر اين كس به عبث بماند، و ظاهرست كه اندوه و حزن بر آن سخت است، و ايضاً خواه حاصل شوند و خواه حاصل نشوند اشتغال به سعى از براى آنها باز مى‏دارد آدمى را از سعى در آخرت و تحصيل مراتب عاليه در آن، و ظاهرست كه حزن و اندوه بر آن در آن سراسخت و شديدست.

٤٩١٣ حاصل المعاصى التّلف. حاصل گناهان تلف است يعنى هلاكت اخروى.

٤٩١٤ حاصل التّواضع الشّرف. حاصل تواضع شرف است يعنى بلندى مرتبه. و مراد به «تواضع» فروتنى كردن بدرگاه حق تعالى است و با خلق نيز.

٤٩١٥ حقّ و باطل و لكلّ اهل. حقى است و باطلى است، و از براى هر يك اهلى است. يعنى در جهان هميشه حقّ و باطلى باشد و از براى هر يك جمعى باشند كه در پى آن باشند.

٤٩١٦ حفظ التّجارب رأس العقل. حفظ كردن آزمايشها سر عقل است يعنى بياد نگاهداشتن آنها از براى آنكه بر وفق آنها عمل شود و هر چه را نافع يافته باشد بكند، و از هر چه زيان ديده باشد اجتناب نمايد.

٤٩١٧ حقّ يضرّ خير من باطل يسرّ. حقى كه ضرر كند بهترست از باطلى كه شادمان گرداند، زيرا كه ضرر حقّ نيست مگر ضرر دنيوى يا نفع اخروى، و شادمانى باطل نيست مگر شادمانى دنيوى يا ضرر اخروى، و ظاهرست كه آن بهتر از اينست.

٤٩١٨ حقّ اللّه سبحانه عليكم فى اليسر البّر و الشّكر، و فى العسر الرّضا و الصّبر. حقّ خداى سبحانه بر شما در فراخى و توانگرى احسان كردن و شكرست، و در عسرت و تنگى راضى بودن و صبركردن.

٤٩١٩ حسن الصّبر ملاك كلّ امر. نيكوئى صبر ملاك هر چيزست، يعنى به آن مالك هر چيز مى‏توان شد و فيروزى به هر مطلب مى‏توان يافت و اين فقره در فصل سابق نقل شد و تغيير در فقره أخت آن بود.

٤٩٢٠ حقّ على العاقل ان يضيف الى رايه راى العقلاء، و يضمّ الى علمه علوم الحكماء. سزاوارست بر عاقل اين كه اضافه كند به رأى خود راى عقلا را، و ضمّ كند بسوى علم خود علوم حكما را. مراد به «اضافه كردن به رأى خود رأى عقلا را» اينست كه در مطلبها با ايشان مشورت كند تا رأى هر يك از ايشان هم در آن باب اضافه رأى او شود و رأی ها با هم جمع شوند و بعد از آن تأمّل كند در آن رأی ها، و رجحان هر يك كه ظاهر شود عمل به آن كند، و مراد به «ضمّ كردن به علم خود علوم حكما را» نيز ممكن است كه همين معنى باشد يعنى در مسائلى كه تحقيق كرده باشد با جمعى ديگر نيز از علما گفتگو كند و ببيند ايشان چه نحو تحقيق كرده اند تا اگر با هم‏

موافق باشند اعتماد بر آن زياده شود، و اگر مخالفتى باشد باز تأمل شود تا رجحان يك طرف ظاهر شود و ظاهرتر اينست كه مراد به آن اين باشد كه: هرگاه جمعى ديگر از علما باشند كه علومى داشته باشند كه او ندانسته باشد بياموزد علوم ايشان را و ضمّ كند آنها را نيز با علوم خود.

٤٩٢١ حفظ العقل بمخالفة الهوى و العزوف عن الدّنيا. نگاهدارى عقل به مخالفت كردن با خواهش است و رو گردانيدن از دنيا. مراد به «نگاهدارى عقل» نگاهداشتن آنست صحيح و مستقيم، و ظاهرست كه آن در وقتيست كه آدمى تابع هوا و هوس و حريص بر دنيا نباشد، و اگر تابع آن باشد يا حريص بر دنيا گردد عقل او مغلوب گردد و تابع هوا و هوس و حرص شده در كارها بر وفق خواهش آنها حكم كند.

٤٩٢٢ حفظ ما فى الوعاء بشدّ الوكاء. نگاهداشتن چيزى كه در ظرف باشد يعنى ظرفى مثل انبان و خيك و مانند آنها به بستن ريسمان سر آنست. در كتاب مجمع الامثال گفته كه: اين مثلى است كه مى‏زنند از براى تحريص بر حزم در كارها و محكم كردن آنها، و بنا بر اين ممكن است كه مراد آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه نيز همين باشد و همان مثل را فرموده باشند، يا اين كه بعد از آن اين مثل شده باشد، و در كتاب مستطاب نهج البلاغه اين عبارت را در جمله وصيت آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه به حضرت امام حسن عليه الصلاة و السلام نقل كرده و سابق بر آن اين است: «و تلافيك ما فرط من صمتك ايسر من ادراكك ما فات من منطقك» يعنى تلافى كردن تو آنچه را تقصير شده باشد از خاموشى تو آسانترست از دريافتن تو آنچه را فوت شده باشد از سخن‏گفتن تو. مراد تحريص بر خاموشى است و اين كه در خاموشى اگر تقصيرى‏

بشود و امرى كه بايد گفت گفته نشود تدارك آن سهل است، نگفته را مى‏توان گفت، بخلاف اين كه كسى حرفى بگويد كه نبايست گفته شود كه تدارك آن مشكل است، پس تا ممكن باشد خاموشى بهترست و بعد از آن اين كلام است «و حفظك ما فى الوعاء بشدّ الوكاء» و نگاهدارى تو آنچه را در ظرف است به بستن ريسمان سر آن است و شارحان كتاب مذكور اين را مربوط بكلام سابق گرفته اند به اين كه غرض از اين نيز ارشاد به حفظ زبان و بستن آن باشد و محكم نگاهداشتن آنچه دروست به بستن بند زبان، و ممكن است كه در آنجا نيز كلامى بسر خود باشد و اشاره باشد به مثل مذكور يا به آن چه آخر مثل شده چنانكه مذكور شده.

٤٩٢٣ حقّ على العاقل ان يستديم الاسترشاد و يترك الاستبداد. حقّ است بر خردمندانى كه هميشه دارد طلب راه راست را، و ترك كند منفرد بودن به رأى را، يعنى اين كه در هر دورى مشورت كند با عقلا و ترك كند خود رايى را و اعتماد داشتن بر رأى خود به تنهائى.

٤٩٢٤ حقّ على العاقل العمل للمعاد، و الاستكثار من الزّاد. حقّ است بر عاقل كار كردن از براى معاد و طلب كردن توشه بسيار يعنى از براى آن. و «معاد» به معنى بازگشت است يا روز بازگشت، يا محلّ بازگشت.

٤٩٢٥ حفظ ما فى يدك خير لك من طلب ما فى يد غيرك. نگاهداشتن آنچه در دست تست بهتر است از براى تو از طلب كردن آنچه در دست غير تست يعنى نگاهداشتن آنچه دارى و قناعت كردن به آن بهترست از اين كه زياده روى كنى و بزودى صرف نمائى آنچه را دارى و محتاج شوى به طلب از ديگران. و اين كلام نيز در نهج البلاغه در جمله وصيت مزبوره نقل شده بعد از فقره «وكاء» كه قبل از فقره سابق [سابق‏] نقل شد.

٤٩٢٦ حاسب نفسك لنفسك فانّ غيرها من الانفس لها حسيب غيرك. محاسبه كن نفس خود را از براى نفس خود، پس بدرستى كه غير آن را از نفسها از براى آنهاست حساب كننده غير تو. مراد اينست كه تو بايد محاسبه خود كنى و در فكر تدارك احوال خود باشى از براى رستگارى در آن سرا، نه اين كه تفحص احوال مردم و تجسس خوب و بد ايشان كنى، حساب كننده غير تو از براى ايشان هست حاجت به تفحص و تجسس تو نيست.

٤٩٢٧ حكمة الدّنىّ ترفعه، و جهل الشرّيف يضعه. حكمت دنى يعنى پست مرتبه بلند مى‏گرداند او را، و نادانى شريف يعنى بلند- مرتبه پست مى‏گرداند او را. يعنى هر چند كسى پست مرتبه باشد در دنيا هرگاه حكمت يعنى علم حقّ تحصيل كند بلند مرتبه شود، و هر چند كسى بلند مرتبه باشد بحسب دنيا هرگاه نادان باشد پست مرتبه گردد.

٤٩٢٨ حسد الصّديق من سقم المودّة. رشك دوست از بيمارى دوستى است. يعنى دوستى كه حسد بر دوست خود دوستى او صحيح نيست بلكه سقيم و عليل است، هر كه در واقع با كسى دوست باشد هر چند نعمت او را زياده بيند بايد كه شادمانتر گردد چه جاى اين كه رشك برد بر آن و آرزوى زوال آن كند ازو.

٤٩٢٩ حراسة النّعم فى صلة الرّحم. نگهبانى نعمتها در پيوند با خويشان است. مراد اينست كه احسان بر خويشان و رعايت ايشان باعث حفظ نعمتها و عدم زوال آنها مى‏شود، و بى آن حفظ آنها نمى‏توان كرد.

٤٩٣٠ حلول النّقم فى قطيعة الرّحم. فرود آمدن عقوبتها در بريدن از خويشان است.

٤٩٣١ حاربوا هذه القلوب فانّها سريعة العثار. جنگ كنيد با اين دلها يعنى دلهاى خود پس بدرستى كه آنها زود لغزش‏اند.

يعنى بسبب هواها و هوسها كه دارند زود مى‏لغزند و به خطا و گناهى گرفتار ميشوند پس جنگ كنيد با آنها از براى نگاهداشتن آنها از لغزش. و در اكثر نسخه‏ها بجاى «العثار»: «الدّثار» است و ظاهر اينست كه به معنى هلاكت يا غفلت باشد يعنى زود هلاك ميشوند يا غافل ميشوند نهايت «دثار» به اين معنى در كتب لغت به نظر نرسيده امّا چون «داثر» را به معنى هالك و غافل گفته اند ممكن است كه «دثار» به معنى هلاكت يا غفلت باشد.

٤٩٣٢ حكم على اهل الدّنيا بالشّقاء و الفناء و الدّمار و البوار. حكم شده بر اهل دنيا به بدبختى و فانى شدن و هلاك كردن و هلاك شدن يعنى حق تعالى حكم كرده بر اهل دنيا يعنى جمعى كه حريص بر آن باشند و آخرت را به آن فروشند به بدبختى و فانى شدن يعنى فانى شدن معنوى و هلاك شدن در آخرت يا نيست شدن به مرگ كه شامل همه اهل دنيا باشد و خصوصيتى به اهل دنيا به معنى مذكور ندارد. و «هلاك‏كردن» يعنى هلاك نمودن جمعى را كه پيروى ايشان كنند و «هلاك شدن ايشان خود به هلاكت معنوى» و اين تأكيد «الفناء» است اگر مراد به آن فناى معنوى باشد، و بنا بر احتمال ديگر آن فناى صورى است و اين فناى معنوى.

٤٩٣٣ حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا، و وازنوها قبل ان توازنوا. محاسبه كنيد با نفسهاى خود پيش از اين كه محاسبه كرده شويد، و بسنجيد آنها را پيش از اين كه سنجيده شويد شما. مراد سنجيدن اعمال آنهاست و سنجيدن قدر و رتبه آنها كه اگر پست باشد تدارك آن بشود و ممكن است كه ترجمه اين باشد كه: پيش از اين كه حساب كرده شوند آنها و پيش از اين كه سنجيده شوند آنها، و حاصل هر دو يكيست يعنى پيش از اين كه محاسبه شما يا آنها بشود در قيامت، و پيش از اين كه سنجيده شويد شما يا آنها در قيامت.

٤٩٣٤ حاسبوا انفسكم باعمالها، و طالبوها باداء المفروض عليها، و الاخذ من فنائها لبقائها، و تزوّدوا و تأهّبوا قبل ان تبعثوا. محاسبه كنيد نفسهاى خود را به عملهاى آنها، و مطالبه كنيد آنها را به اداى آنچه واجب شده بر آنها، و فراگرفتن از فناى آنها از براى بقاى آنها، و توشه بگيريد و آماده شويد پيش از اين كه برانگيخته شويد به عملهاى آنها. يعنى در باب عملهاى آنها. و «فراگرفتن از فناى آنها» يعنى فرا گرفتن توشه از سراى فانى آنها از براى سراى باقى آنها. و «برانگيخته شويد» يعنى برانگيخته شويد از براى رفتن به آن سرا و مأمور شويد بآن.

٤٩٣٥ حفّت الدّنيا بالشّهوات، و تحبّبت بالعاجلة، و تزيّنت بالغرور، و تحلّت بالآمال. فرو گرفته شده دنيا به خواهشها، و دوستى كرده به لذّتهاى حاضر، و آرايش يافته به فريب، و زيور كرده به اميدها. «دوستى كرده به لذّتهاى حاضر» يعنى با مردم دوستى ميكند و ايشان را دوست خود ميكند به سبب لذّتهاى حاضرى كه دارد.

و «آرايش يافته به فريب» يعنى زينت يافته در نظر مردم بسبب فريبها كه ايشان را مى‏دهد به وعده اى دروغ. و «زيور كرده به اميدها» به منزله تأكيد و بيان آنست.

٤٩٣٦ حاربوا انفسكم على الدّنيا و اصرفوها عنها، فانّها سريعة الزّوال.

كثيرة الزّلزال ، و شيكة الانتقال. جنگ كنيد با نفسهاى خود بر سر دنيا، و برگردانيد ايشان را از آن، پس بدرستى كه آن تند زوال بسيار بلاهاى شتابان انتقال است. «پس بدرستى كه آن» بيان علت امر به جنگ كردن با نفسهاست بر سر آن و برگردانيدن آنها از آن و آن اينست كه دنيا بزودى زايل مى‏شود و بلاهاى آن بسيار است، و انتقال آن از هر كسى شتابان است و بزودى واقع مى‏شود، پس قابل آن نيست كه كسى فريفته آن شود و آنرا مانع از سعى از براى آخرت گرداند كه پاينده و دائم است. و ممكن است كه «زلزال» بمعنى حركت باشد نه بلاها و ترجمه اين باشد كه: بسيار حركت است، يعنى حركت آن بسيار است، به سبب اين كه هر چند روز از كسى بكسى حركت ميكند و انتقال مى‏يابد و بنا بر اين حاصل هر سه وصف يكيست و غرض تأكيدست.

٤٩٣٧ حديث كلّ مجلس يطوى مع بساطه. سخن هر مجلسى در نور ديده مى‏شود با بساط آن. يعنى چنانكه بساط آن بزودى‏

برچيده مى‏شود سخن آن نيز همراه آن بر هم پيچيده مى‏شود، يعنى سخنى از آن هم در زبان نمى ماند پس چيزى كه بقاى آن اين باشد فريفته آن نمى‏توان شد. و ممكن است كه مراد اين باشد كه: سخن هر مجلسى بايد كه در نور ديده شود با بساط آن، يعنى بعد از انقضاى آن مجلس اسرار آن مجلس را نبايد نقل كرد .

٤٩٣٨ حكم على مكثرى اهل الدّنيا بالفاقة، و اعين من غنى عنها بالرّاحة. حكم شده بر مال بسيار داران اهل دنيا به حاجت، و يارى كرده شده كسى كه بى نياز باشد از آن به آسايش. «حاجت مال بسيارداران» ظاهرست، چه در حفظ و حراست اموال محتاج بعمله و حكام و غير آنها شوند. و «راحت و آسايش كسى كه بى نياز باشد از دنيا و طلب آن نكند» محتاج به بيان نيست.

٤٩٣٩ حقّ على العاقل ان يقهر هواه قبل ضدّه. حقّ است بر عاقل اين كه مغلوب سازد خواهش خود را پيش از دشمن خود.

مراد اينست كه هوا و هوس اين كس در حقيقت دشمن تر است با او از هر دشمن ظاهرى. و ضرر آن بيشتر مى‏رسد از ايشان، پس عاقل بايد كه دفع آنرا مقدّم دارد بر دفع هر دشمنى و غلبه نمايد بر آن پيش از اين كه غلبه نمايد بر دشمن.

٤٩٤٠ حقّ على الملك ان يسوس نفسه قبل جنده. حقّ است بر پادشاه اين كه سياست كند نفس خود را پيش از لشكر خود.

«سياست» چنانكه مكرّر مذكور شد به معنى امر و نهى كردن است و مراد اين است كه: پادشاه بايد كه امر و نهى نفس خود را و داشتن آنرا بر طاعات و بازداشتن از

معاصى مقدّم دارد بر امر و نهى لشكر خود، زيرا كه آن باعث سعادت و نيكبختى اخروى او گردد و امر و نهى لشكر از براى صلاح حال دنياى اوست و ظاهرست كه سعى از براى آخرت را بايد مقدّم داشت بر سعى از براى دنيا.

حزن القلوب يمحّص الذنوب . اندوهگينى دلها پاك مى‏گرداند گناهان را يعنى اندوهگينى آنها از ترس خدا و پشيمانى گناهان.

حسن التّوبة يمحو الحوبة . نيكوئى بازگشت محو ميكند هلاكت را. اين فقره و فقره بعد هر دو در فصل سابق نقل شد و سهوا مكرّر نقل شده.

٤٩٤١ حسن الاستغفار يمحّص الذّنوب. نيكوئى استغفار يعنى طلب آمرزش پاك ميكند گناهان را.

و فرموده آن حضرت عليه‌السلام در وصف منافقان يعنى آنانكه باطن ايشان با ظاهر ايشان موافق نبوده:

٤٩٤٢ حسدة الرّخاء، و مؤكّدوا البلاء، و مقنطوا الرّجاء، لهم بكلّ طريق صريع، و الى كلّ قلب شفيع، و لكلّ شجو دموع.

ايشان رشك برندگان فراخى اند، و سخت كنندگان بلايند، و نوميد كنندگان اميدند، مر ايشان راست بهر راهى كسى كه بيندازد مردم را بر خاك، و بسوى هر دلى شفاعت‏ كننده، و از براى هر اندوهى اشكها. مراد اينست كه رشك مى‏برند بر اين كه مؤمنان در وسعت و فراخى باشند، و سعى ميكند در سخت كردن بلائى كه متوّجه ايشان باشد، و ايشان را نوميد ميكنند از اميدى كه داشته باشند يعنى اگر ايشان اميد فتح و ظفرى يا مانند آن از اميدها داشته باشند سخنان مى‏گويند از اراجيف و غير آن كه ايشان را نوميد كنند و سست گردانند از جهاد يا از اصل دين. و «مر ايشان راست به هر راهى كسى كه بيندازد مردم را بر خاك» يعنى گمراه كند ايشان را و بيندازد بر خاك ضلالت و هلاكت. و «بسوى هر دلى شفاعت‏كننده» يعنى بسوى هر دلى شفاعت‏كننده دارند كه آنرا مايل سازد به ايشان و دوست گرداند با ايشان. و از براى هر اندوهى اشكها» يعنى از براى هر اندوهى كه عارض ايشان شود گريه ميكنند يا اين كه از براى اندوه ديگران نيز گريه ميكنند تا اين كه خود را دوست ايشان وانمايند و مراد چنانكه در بعضى احاديث ديگر نيز واقع شده اينست كه: منافق گريه در آستين دارد، و از براى هر چه خواهد گريه ميكند.

و پرسيدند از آن حضرت عليه‌السلام از جماع پس فرمود:

٤٩٤٣ حياء يرتفع، و عورات تجتمع، اشبه شي‏ء بالجنون، الاصرار عليه هرم، و الافاقة منه ندم، ثمرة حلاله الولد، ان عاش فتن، و ان مات حزن. شرمى است كه بر مى‏خيزد، و عورتهاست كه جمع ميشوند، شبيه‏ترين چيزيست به ديوانگى، اصرار بر آن پيريست، و به هوش آمدن از آن پشيمانى است، ميوه حلال آن فرزند است كه اگر زنده بماند بفتنه مى اندازد، و اگر بميرد اندوهگين مى‏سازد.

«عورت» چنانكه مكرّر مذكور شد چيزى را گويند كه بايد پوشيد. و «اصرار بر آن‏

پيريست» يعنى سبب اين مى‏شود كه آدمى زود پير شود. و «به هوش آمدن از آن پشيمانى است» يعنى بعد از اين كه كسى از آن فارغ شد پشيمان مى‏شود از آن و ناخوش مى‏دارد آنرا. و «به فتنه مى اندازد» به اعتبار اين كه آدمى گرفتار علاقه به او مى‏شود و از براى او تعب و زحمت و اندوه بسيار مى‏كشد و بسيار است كه از براى او مرتكب گناهان مى‏گردد.

٤٩٤٤ حياء الرّجل من نفسه ثمرة الايمان. شرم مرد از نفس خود ميوه ايمان است، يعنى از جمله ميوه هاى ايمان اينست كه آدمى از نفس خود شرم كند و مرتكب گناهان نشود نه در آشكار و نه در نهان.

حسن الخلق يورث المحبّة، و يؤكّد المودّة . نيكوئى خوى از پى آورد محبت را، و محكم گرداند مودّت را. اين فقره با فقره بعد هر دو در فصل سابق نقل شده و مكرّر شده.

حسن العمل خير ذخر و افضل عدّة . نيكوئى عمل بهترين ذخيره ايست و افزونترين آماده كرده شده.

٤٩٤٥ حاصل المنى الاسف، و ثمرته التّلف. حاصل آروزها تأسف است يعنى اندوه سخت، و ميوه آن تلف است يعنى تلف جان، چه غم و اندوه زياد باعث آن مى‏شود.

٤٩٤٦ حلّوا انفسكم بالعفاف، و تجنّبوا التّبذير و الاسراف. زيور كنيد نفسهاى خود را به پرهيزگارى، و دورى گزينيد از تبذير و اسراف.

«تبذير» هم بمعنى «اسراف» است يعنى زياده از اندازه خرج كردن.

## حرف خاء

## حرف «خاء» بلفظ «خير»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت‏آميز حضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف «خاء» بلفظ «خير».

فرموده است آن حضرت عليه‌السلام :

٤٩٤٧ خير المواهب العقل. بهترين موهبتها يعنى صفتها كه حق تعالى بخشيده به مردم عقل است يعنى قوّتى كه به آن علم حاصل شود.

٤٩٤٨ خير السّياسات العدل. بهترين سياستها يعنى امر و نهی ها عدل است يعنى امر و نهيى است كه متضمن عدل ميانه مردم باشد و بدارد ايشان را بر آن، يا به عنوان عدل باشد.

٤٩٤٩ خير الغناء غناء النّفس . بهترين توانگرى توانگرى نفس است، يعنى توانگرى او از اعمال صالحه، يا به اين كه قانع باشد و محتاج به خلق نباشد.

٤٩٥٠ خير الجهاد جهاد النّفس. بهترين جهادها جهاد با نفس است يعنى جنگ با او از براى داشتن او بر طاعات و منع از معاصى.

٤٩٥١ خير العلم ما نفع. بهترين علم آنست كه نفعى ببخشد به اين كه از علوم دينيه باشد و عمل به آن بشود.

٤٩٥٢ خير المواعظ ما ردع. بهترين موعظه‏ها اينست كه بازدارد يعنى اثر كند در شنونده و بازدارد او را از معاصى.

٤٩٥٣ خير المكارم الايثار. بهترين مكرمتها يعنى نيكى كردنها ايثارست يعنى بخشش يا برگزيدن كسى بر خود ببخشش چيزى به او با وجود احتياج خود به آن.

٤٩٥٤ خير الاختيار صحبة الأخيار. بهترين برگزيدنها صحبت نيكان است يعنى برگزيدن صحبت نيكان.

٤٩٥٥ خير البرّ ما وصل الى الاحرار. بهترين احسان آنست كه برسد به آزادگان يعنى به مردمى كه در بند علايق دنيا نباشند.

٤٩٥٦ خير الثّناء ما جرى على السنة الابرار. بهترين ستايش آنست كه روان شود بر زبانهاى نيكوكاران. يعنى مدح و ثنائى است كه نيكوكاران كسى را بكنند كه در آن كذب و گزافى نباشد و دليل خوبى ممدوح باشد.

٤٩٥٧ خير اعمالك ما قضى فرضك. بهترين عملهاى تو آنست كه بجا آورد واجب ترا، زيرا كه ترك واجب باعث‏

عقاب مى‏شود و ترك سنت باعث عقاب نمى‏شود بلكه سبب فوت ثوابى مى‏شود كه بر فعل آن مترتّب مى‏شود و يقين اداى چيزى كه بر ترك آن عقاب مترتّب شود بهتر و ضرورترست از اداى آنچه بر ترك آن عقابى مترتّب نشود و مجرّد ترك فضيلتى باشد.

٤٩٥٨ خير اموالك ما وقى عرضك. بهترين مالهاى تو آنست كه نگاهدارد عرض ترا، يعنى صرف شود از براى حفظ عرض صاحب آن پس آن بهترست از هر مالى كه در مصرف ديگر صرف شود يا نگاهداشته شود. و ممكن است كه مراد اين باشد كه: بهترين مالها آنست كه عرض صاحب آن با وجود آن محفوظ ماند، پس آن بهترست از مالى كه با هتك عرضى باشد مثل اين كه خفت و ذلّتى بر خود گذارد و صرف نكند آنرا از براى دفع آن.

٤٩٥٩ خير الاعمال ما اكتسب شكرا. بهترين عملها آنست كه كسب كند شكرى را. يعنى جزاى نيكوئى را از جانب حق تعالى، يا شكر كسى را به اين كه احسان بكسى باشد كه او شكر آن كند.

٤٩٦٠ خير الاموال ما استرق حرّا. بهترين مالها آنست كه بنده كند آزاده را، يعنى احسان شود به آزاده چه مردمان بندگان احسان‏اند چنانكه مكرّر مذكور شد.

٤٩٦١ خير ما جرّبت ما وعظك. بهترين آنچه آزمايش كنى آنست كه پند دهد ترا. يعنى تجربه ايست كه پند گيرى از آن و متنبه شوى به امرى سودمند كه سبب اقدام بر خيرى يا منع از شرّى گردد.

٤٩٦٢ خير العلوم ما اصلحك.

بهترين علمها آنست كه اصلاح كند حال ترا. يعنى سبب تقوى و پرهيزگارى تو شود.

٤٩٦٣ خير الدّنيا حسرة، و شرّها ندم. خير دنيا حسرت است و شرّ آن پشيمانى. «بودن خير آن حسرت» به اعتبار اينست كه كسى كه در دنيا كار خيرى كرده باشد و در قيامت ثواب آنرا بيابد حسرت مى‏خورد كه چرا كم كردم و زياده براين نكردم. و «بودن شرّ آن پشيمانى» يعنى سبب پشيمانى در آخرت، ظاهرست، و ممكن است كه مراد به اوّل اين باشد كه: خير دنيا يعنى خيرى كه از دنيا به اين كس مى‏رسد مثل مال و اسباب و مانند آنها «حسرت است» يعنى سبب حسرت مى‏شود در وقتى كه همه را بايد گذاشت و رفت، نهايت جزو دوم به معنیى كه مذكور شد ملايم اين نيست، زيرا كه شرّ دنيا كه سبب پشيمانى است شرّى است كه آدمى در دنيا بكند نه شرّى كه از دنيا به اين كس برسد مگر اين كه اشاره به اين باشد كه شرّ دنيا منحصرست در شرّى كه آدمى خود كرده باشد، زيرا كه شرور ديگر كه به اين كس برسد در دنيا چون حق تعالى در آخرت تلافى آنها خواهد كرد در حقيقت شرّ نيست و خيرست، شرّ همين بديهاست كه آدمى خود كرده باشد و سبب استحقاق عقاب گردد، و ظاهرست كه آنها سبب پشيمانى گردد بخلاف خيرات دنيا كه خواه خود كرده باشد آنها را و خواه خود نكرده باشد مثل مصائب و نوائب كه به اين كس برسد در دنيا همه سبب حسرت مى‏شود يعنى آدمى در قيامت حسرت خواهد خورد كه چرا زياده برين نبود.

٤٩٦٤ خير الضّحك التبسّم. بهترين خنده تبسّم است، زيرا كه فرحناكى از آن ظاهر نمى‏شود بخلاف‏

خنده ها كه مشتمل بر صدا و قهقهه باشد كه علامت فرحناكى و نشاط زيادست كه شرعا مذموم است.

٤٩٦٥ خير الحلم التّحلّم. بهترين حلم تحلم است يعنى حلم كسى كه بالذّات حليم نباشد و خود را بر حلم دارد و نفس خود را جبر كند بر آن. و «بودن اين حلم بهترين افراد حلم» ظاهرست، به اعتبار زيادتى تعب و مشقت كه در چنين حلمى باشد به خلاف حلمى كه خلقى اين كس باشد كه چندان تعبى در آن نيست.

٤٩٦٦ خير الاعمال ما اصلح الدّين. بهترين عملها آنست كه اصلاح كند دين صاحب خود را.

٤٩٦٧ خير الامور ما اسفر عن اليقين. بهترين كارها آنست كه بگشايد از يقين يعنى علامت يقين صاحب خود به أحوال مبدأ و معاد باشد مثل توكل و صبر و مانند آنها.

٤٩٦٨ خير العلم ما قارنه العمل. بهترين علم آنست كه همراه باشد با آن عمل.

٤٩٦٩ خير الكلام ما لا يملّ و لا يقلّ. بهترين سخن آنست كه ملالت نياورد و كم نباشد. يعنى پر زياد نباشد كه باعث ملالت شنونده شود، و پر كم نباشد كه خوب وفا به أداى مطلب نكند. و ممكن است كه «يقلّ» به صيغه مجهول از باب افعال خوانده شود و معنى اين باشد كه: كم شمرده نشود، يعنى مردم آنرا كم نشمارند.

٤٩٧٠ خير الامور ما ادّى الى الخلاص.

بهترين كارها آنست كه بكشاند به خلاصى يعنى رستگارى از عذاب و عقاب اخروى.

٤٩٧١ خير العمل ما صحبه الاخلاص. بهترين عمل آنست كه همنشين او باشد اخلاص، يعنى خالص بودن از براى رضاى حق تعالى و خشنودى او.

٤٩٧٢ خير امور الدّين الورع. بهترين امور دين پرهيزگاريست.

٤٩٧٣ خير الامور ما عرى عن الطّمع. بهترين كارها آنست كه برهنه باشد از طمع يعنى خالى باشد از طمع از مردم.

٤٩٧٤ خير البرّ ما وصل الى المحتاج. بهترين احسان آنست كه برسد بكسى كه محتاج به آن باشد.

٤٩٧٥ خير الاخلاق ابعدها عن اللّجاج. بهترين خويها دورترين آنهاست از لجاجت يعنى ايستادگى كردن بر باطل، يا دشمنى كردن با مردم.

٤٩٧٦ خير الصّدقة اخفاها. بهترين صدقه پنهان ترين آنست، به اعتبار دورى آن از شايبه ريا، و اين بنا بر غالب است و اگر نه گاه باشد كه صدقه آشكار افضل باشد اگر خالص باشد از ريا، و غرض از آن تحريص مردم باشد بر آن. و قبل از اين مذكور شد كه اين در صدقه سنت است، و امّا در صدقه واجب، آشكارا دادن آنرا بهتر مى‏دانند.

٤٩٧٧ خير الهمم اعلاها.

بهترين همتها بلند ترين آنهاست، يعنى در هر باب همت بلند بهترست از همت پست.

٤٩٧٨ خير الاخوان اقلّهم مصانعة فى النّصيحة. بهترين برادران كمترين ايشان است به حسب مدارا و مداهنه در نصيحت يعنى آنست كه مدارا و مداهنه او در نصيحت تو و منع كردن تو از بديها كمتر از ساير برادران باشد.

٤٩٧٩ خير السّخاء ما صادف موضع الحاجة. بهترين سخاوت آنست كه بر خورد به جايگاه حاجت يعنى سخاوتيست كه نسبت به محتاجى بشود.

٤٩٨٠ خير النّفوس ازكاها. بهترين نفسها پاكيزه ترين آنهاست يعنى از گناهان و اخلاق بد.

٤٩٨١ خير الشّيم ارضاها. بهترين خويها پسنديده ترين آنهاست يعنى هر خوئيست كه مردم آنرا بيشتر بپسندند و از آن راضى‏تر و خشنود تر باشند.

٤٩٨٢ خير الاختيار موادّة الاخيار. بهترين برگزيدن دوستى كردن با نيكانست يعنى برگزيدن آن.

٤٩٨٣ خير المعروف ما اصيب به الابرار. بهترين احسان آنست كه رسيده شوند به آن نيكوكاران يعنى احسانيست كه به نيكوكاران برسد.

٤٩٨٤ خير الكرم جود بلا طلب مكافاة.

بهترين كرم بخششى است بى طلب تلافى و جزايى.

٤٩٨٥ خير الاخوان من لا يحوج اخوانه الى سواه. بهترين برادران آنست كه محتاج نگرداند برادران خود را بسوى غير خود.

يعنى خود كفايت امور ايشان بكند و نگذارد كه محتاج به ديگرى شوند.

٤٩٨٦ خير اخوانك من عنّفك فى طاعة اللّه سبحانه. بهترين برادران تو كسى است كه سختى كند با تو در طاعت خداى سبحانه، يعنى در داشتن تو بر آن.

٤٩٨٧ خير ما استنجحت به الامور ذكر اللّه سبحانه. بهترين آنچه برآورى به آن كارها را ذكر خداى سبحانه است يعنى ذكر خداى سبحانه بهترين وسيله‏ايست از براى بر آوردن مطالب، و مراد ذكر به زبان است يا اعمّ از مجرّد در دل نيز.

٤٩٨٨ خير اخوانك من واساك، و خير منه من كفاك، و ان احتاج اليك اعفاك. بهترين برادران تو كسيست كه مواسات كند با تو، و بهتر ازو كسيست كه كافى باشد ترا، و اگر محتاج شود بسوى تو معاف دارد ترا. «مواسات» چنانكه مكرّر مذكور شد دادن مال است به كسى يا در وقتى كه از قدر كفاف خود باشد

نه از زيادتى بر آن، يا برابرداشتن كسى با خود در مال خود، و بنا بر اوّل «بودن كسى كه كافى باشد او را بهتر از آن» ظاهرست، و بنا بر دويم و سيم به اعتبار اينست كه كسى كه كافى باشد هر چند از فضل مال خود دهد و او را با خود برابر نداند نفع او به او بيشتر مى‏رسد پس او بهتر برادريست از براى او، هر چند آنكه از قدر كفاف دهد، يا او را با خود برابر داند افضل و افزونتر باشد بحسب مرتبه. و «معاف دارد ترا» يعنى با وجود احتياج به تو از تو مدد و اعانتى نخواهد و ترا از آن برى دارد.

٤٩٨٩ خير من صاحبت ذوو العلم و الحلم. بهترين كسى كه مصاحبت كنى با او صاحبان علم و حلم اند.

٤٩٩٠ خير من شاورت ذووا النّهى و العلم، و اولو التّجارب و الحزم. بهترين كسى كه مشورت كنى صاحبان عقل و علم اند، و خداوندان تجربه ها و دور انديشى.

٤٩٩١ خير الامور ما اسفر عن الحقّ. بهترين چيزها آنست كه بگشايد از حقّ يعنى ظاهر شود از آن امر حقى كه پنهان باشد.

٤٩٩٢ خير الاعمال ما زانه الرّفق. بهترين كارها اينست كه زينت دهد آنرا رفق، يعنى صاحب آن با مردم به مهربانى و لطف سلوك كند، و اين معنى زينت عملهاى خير او باشد.

٤٩٩٣ خير الاموال ما اعان على المكارم. بهترين مالها آنست كه يارى كند بر مكرمتها يعنى افعال خير.

٤٩٩٤ خير الاعمال ما قضى اللّوازم.

بهترين عملها آنست كه بجا بياورد آنچه را لازم باشد، يعنى واجب باشد و البته بايد كرد، و اين همان مضمون فقره‏ايست كه چند فقره قبل از اين نقل شد كه: «خير اعمالك ما قضى فرضك» و شرح شد.

٤٩٩٥ خير الخلائق الرّفق. بهترين خويها رفق است يعنى مهربانى و لطف با مردم.

٤٩٩٦ خير الكلام الصّدق. بهترين سخن آنست كه راست باشد.

٤٩٩٧ خير الاخوان من لم يكن على اخوانه مستقصيا. بهترين برادران كسيست كه نبوده باشد بر برادران خود به نهايت رساننده يعنى پر سخت گيرى نكند بر برادران در رعايت حقوق خود، و نهايت آنرا از ايشان توقّع نداشته باشد، و اگر چيزى از آنها از يكى از برادران فوت شود مسامحه كند در آن و درگذرد.

٤٩٩٨ خير الامراء من كان على نفسه اميرا. بهترين امراء يعنى فرماندهان كسيست كه باشد بر نفس خود فرمانده، يعنى نفس او فرمان او ببرد در امر به طاعات و نهى از معاصى.

٤٩٩٩ خير المعروف ما لم يتقدّمه المطل و لم يتبعه المنّ. بهترين احسان آنست كه پيشى نگرفته باشد بر آن پس انداختنى، و از عقب او در نيايد منتى، «پيشى نگرفته باشد بر آن پس انداختنى» يعنى چنين نباشد كه پيش از آن وعده كرده باشد و از آن وعده پس انداخته باشد، يا اين كه در اصل‏

پس انداختنى در آن نباشد يعنى در حال داده باشد و پس نينداخته باشد آنرا به وعده وقت ديگر.

٥٠٠٠ خير النّاس من ان اغضب حلم، و ان ظلم غفر، و ان اسيى‏ء اليه احسن. بهترين مردم كسيست كه اگر به خشم آورده شود بردبارى كند، و اگر ستم كرده شود ببخشايد، و اگر بدى كرده شود بسوى او، در برابر نيكوئى كند.

٥٠٠١ خير النّاس من نفع النّاس. بهترين مردم كسيست كه نفع رساند مردم را.

٥٠٠٢ خير النّاس من تحمّل مؤنة النّاس. بهترين مردم كسيست كه بر خود گيرد خرج مردم را.

٥٠٠٣ خير خصال النّساء شرّ خصال الرّجال. بهترين خصلتهاى زنان بدترين خصلتهاى مردان است. ممكن است كه مراد مذمّت زنان باشد به اين كه خصلتهاى خوب ايشان خصلتهاى بد مردانست پس خصلتهاى بد ايشان را برين قياس بايد كرد. و ممكن است كه مراد اين باشد كه بخيلى كه بدترين خصلتهاى مردانست خوبترين خصلتهاى زنانست چنانكه در بعض احاديث ديگر نيز وارد شده كه: بخيلى در زنان پسنديده است. و در بعضى نسخه‏ها بجاى «شرّ» بلفظ مفرد «شرار» بلفظ جمع واقع شده و بنا بر اين ظاهر معنى اوّل است، زيرا كه همه صفات بد مرد چنين نيست كه در زنان خوب باشد.

٥٠٠٤ خير الخلال صدق المقال، و مكارم الافعال.

بهترين خصلتها راستى سخن است، و افعال نيكو. يعنى اينست كه سخن كسى راست باشد و أفعال او نيكو.

٥٠٠٥ خير الملوك من امات الجور، و احيى العدل. بهترين پادشاهان آنست كه بميراند ستم را، و زنده گرداند عدل را.

٥٠٠٦ خير الدّنيا زهيد، و شرّها عتيد. خير دنيا اندك است و شرّ آن آماده است.

٥٠٠٧ خير الشّكر ما كان كافلا بالمزيد. بهترين شكر آنست كه بوده باشد ضامن زيادتى، يعنى شكر حق تعالى است كه البته سبب زيادتى نعمت شود چنانكه در قرآن مجيد فرموده .

٥٠٠٨ خير الاجتهاد ما قارنه التّوفيق. بهترين جدّ و جهد آنست كه همراه آن باشد توفيق خدا، يعنى تهيه او اسباب خير را از براى اين كس، پس عمده اينست كه آدمى سعى كند در فرمانبردارى حق تعالى تا توفيق او هميشه همراه او باشد و مدد او كند.

٥٠٠٩ خير اخوانك من كثر اغضابه لك فى الحقّ. بهترين برادران تو كسيست كه بسيار باشد به خشم آوردن او ترا در حقّ، يعنى در آنچه حقّ باشد اگر خلاف حقّ از تو ببيند منع و زجر تو كند و از آن راه بسيار ترا بخشم آورد.

٥٠١٠ خير الاستعداد ما اصلح به المعاد. بهترين آماده شدن آنست كه اصلاح شود به آن معاد. يعنى بازگشت يا روز

آن يا جايگاه آن. و مراد اينست كه بهترين آماده‏شدن اينست كه آدمى بسبب خصال و افعال خير خود را آماده كند از براى صلاح حال آخرت خود.

٥٠١١ خير الآراء ابعدها من الهوى، و اقربها من السّداد. بهترين رأی ها آنست كه دورتر باشد از خواهش، و نزديكتر باشد براه درست.

مراد اينست كه هرگاه در مطلبى چند راى و انديشه بخاطر كسى برسد هر يك از آن رای ها كه دورتر باشد از آنچه او خواهش آن دارد آن بهترين رای هاى او باشد يعنى اعتماد بر آن بيشتر است از آنچه به خواهش او نزديكتر باشد، زيرا كه بسيار است كه خواهش چيزى فريب مى‏دهد آدمى را و زينت مى‏دهد از براى او آنچه را موافق آن باشد به خلاف آنچه دورتر باشد از خواهش، چه مظنه اين خطا در آن نيست پس هرگاه رای ها در نظر او مساوى باشند اين معنى مرجحى است از براى آنچه دورتر باشد از خواهش. و مراد به «نزديكتربودن براه درست» اينست كه انديشه باشد كه براستى و درستى آنرا به عمل توان آورد و محتاج به حيله و تزويرى نباشد.

٥٠١٢ خير من صحبته من لا يحوجك الى حاكم بينك و بينه. بهترين كسى كه مصاحبت كنى با او كسيست كه محتاج نسازد ترا بسوى حاكمى كه حكم كند ميانه تو و ميانه او. يعنى اگر دعويى بر او داشته باشى او خود به آن چه حقّ باشد قائل شود و محتاج نسازد ترا به اين كه نزد حاكمى بروى كه حكم كند ميانه او و ميانه تو.

٥٠١٣ خير اخوانك من و اساك بخيره، و خير منه من اغناك عن غيره. بهترين برادران تو كسيست كه مواسات كند با تو به مال خود، و بهتر از او كسيست كه بى‏نياز سازد ترا از غير او. اين همان مضمون فقره ايست كه قبل از اين نقل شد كه: «خير اخوانك من و اساك، و خير منه من كفاك» و شرح شد.

٥٠١٤ خير الاخوان انصحهم، و شرّهم اغشّهم. بهترين برادران خالص‏ترين ايشانست و بدترين ايشان غشّ‏دارترين ايشانست.

٥٠١٥ خير النّاس اورعهم، و شرّهم افجرهم. بهترين مردم پرهيزگارترين ايشانست، و بدترين ايشان گنهكارترين ايشان.

٥٠١٦ خير الاخوان من لم تكن على الدّنيا اخوته. بهترين برادران كسيست كه نبوده باشد بر سر دنيا و از براى آن برادرى او.

٥٠١٧ خير الاخوان من كانت فى اللّه مودّته. بهترين برادران كسيست كه بوده باشد در راه خدا دوستى او.

٥٠١٨ خير الاخوان من اذا فقدته لم تحبّ البقاء بعده. بهترين برادران كسيست كه هرگاه نيابى او را دوست ندارى باقى ماندن را بعد از او.

٥٠١٩ خير العباد من اذا احسن استبشر، و اذا اساء استغفر. بهترين بندگان كسيست كه هرگاه كار نيكى بكند شادمان شود، و هرگاه كار بدى بكند طلب آمرزش كند.

٥٠٢٠ خير النّاس من اذا اعطى شكر، و اذا ابتلى صبر، و اذا ظلم غفر. بهترين مردم كسيست كه هرگاه عطا كرده شود شكر كند، و هرگاه گرفتار شود به بلائى صبر كند، و هرگاه ستم كرده شود ببخشايد.

٥٠٢١ خير اخوانك من سارع الى الخير و جذبك اليه، و امرك بالبّر. و اعانك عليه.

بهترين برادران تو كسيست كه شتاب كند بسوى خير، و بكشد ترا بسوى آن، و امر كند ترا به نيكوئى، و يارى كند ترا بر آن.

٥٠٢٢ خير اخوانك من دعاك الى صدق المقال بصدق مقاله، و ندبك الى افضل الاعمال بحسن اعماله. بهترين برادران تو كسيست كه بخواند ترا براستى گفتار براستى گفتار خود، و متوجّه سازد ترا بسوى افزونترين عملها به نيكوئى عملهاى خود. يعنى كسى است كه راست گفتار نيكو كار باشد، و صحبت او در تو اثر كند، پس راست گفتارى او سبب راست گفتارى تو شود، و نيكوكارى او باعث نيكوكارى تو نيز گردد.

٥٠٢٣ خير العلم ما اصلحت به رشادك، و شرّه ما افسدت به معادك. بهترين علم آنست كه اصلاح كنى به آن راه يافتن خود را، و بدترين آن آنست كه تباه كنى به آن آخرت خود را. مراد به «آنچه اصلاح كند به آن راه يافتن خود را» علمى است كه عمل به آن بشود و به «آنچه تباه كند به آن آخرت خود را» علمى است كه عمل به آن نشود. و ممكن است كه مراد به اوّل علوم حقه باشد و به دوّم اعتقادات فاسده، بنا بر اين كه «علم» گاهى بر مطلق ادراك اطلاق مى‏شود خواه موافق واقع باشد و خواه مخالف آن.

٥٠٢٤ خير عملك ما اصلحت به يومك، و شرّه ما استفسدت به قومك. بهترين عمل تو آنست كه اصلاح كنى به آن روز خود را، و بدترين آن آنست‏

كه طلب كنى به آن فساد قوم خود را. مراد به «روز او» روزيست كه آن عمل را در آن ميكند، يا روز قيامت است، و مراد به «عملى كه طلب كند به آن فساد قوم خود را» بعضى اعمال شنيعه است كه باعث عيب و عار همه قوم و قبيله مى‏شود، پس كسى كه آنرا بكند گويا طلب كرده فاسد شدن قوم خود را، يا كارى كه باعث وقوع فتنه و فسادى شود ميانه قوم او.

٥٠٢٥ خير النّاس من اخرج الحرص من قلبه، و عصى هواه فى طاعة ربّه. بهترين مردم كسيست كه بيرون كند حرص را از دل خود، و نافرمانى كند خواهش خود را در فرمانبردارى پروردگار خود. يعنى در آنچه اطاعت و فرمانبردارى حق تعالى باشد اگر خواهش خلاف آن داشته باشد فرمان آن خواهش نبرد و اطاعت آن نكند.

٥٠٢٦ خير النّاس من طهّر من الشّهوات نفسه، و قمع غضبه، و ارضى ربّه. بهترين مردم كسيست كه پاك كند از خواهشها نفس خود را، و بكوبد خشم خود را، و خشنود گرداند پروردگار خود را. مراد خواهشهائيست كه به حرامها باشد، و مراد به «كوبيدن خشم» فرو نشاندن آنست و عمل نكردن بر وفق مقتضاى آن.

٥٠٢٧ خير النّاس من كان فى يسره سخيّا شكورا. بهترين مردم كسيست كه بوده باشد در توانگرى خود بخشنده شكر كننده.

٥٠٢٨ خير النّاس من كان فى عسره مؤثرا صبورا. بهترين مردم كسيست كه بوده باشد در درويشى خود اختيار كننده صبر كننده،

يعنى با وجود درويشى و تنگى حال غير خود را بر خود اختيار كند و چيزى را به او ببخشد با وجود احتياج خود به آن، و صبر كننده باشد بر آن درويشى و بى‏چيزى، و بسبب آن خود را در حرامى نيندازد.

٥٠٢٩ خير اخوانك من دلّك على هدى، و اكسبك تقى، و صدّك عن اتّباع هوى. بهترين برادران تو كسى است كه دلالت كند ترا بر راه راستى، و كسب فرمايد ترا پرهيزگاريى، و منع كند ترا از پيروى خواهشى، يعنى خواهش حرامى.

و در بعضى نسخه ها «ألبسك» بجاى «أكسبك» است و بنا بر اين ترجمه اينست كه: بپوشاند به تو پرهيزگاريى.

٥٠٣٠ خير من صحبت من ولّهك بالاخرى، و زهّدك فى الدّنيا، و اعانك على طاعة المولى. بهترين كسى كه مصاحبت كنى كسيست كه شيفته كند ترا به آخرت، و بى رغبت گرداند ترا در دنيا، و يارى كند ترا بر فرمانبردارى پروردگار.

٥٠٣١ خير النّاس من زهدت نفسه، و قلّت رغبته، و ماتت شهوته، و خلص ايمانه، و صدق ايقانه. بهترين مردم كسيست كه بى‏رغبت باشد در دنيا نفس او، و كم باشد خواهش‏ او، و مرده باشد هوا و هوس او، و خالص باشد ايمان او، و راست باشد يقين او، يعنى يقين كامل داشته باشد به آن چه يقين به آن بايد داشت از احوال مبدأ و معاد.

٥٠٣٢ خير الامور ما سهلت مباديه، و حسنت خواتمه، و حمدت عواقبه. بهترين كارها آنست كه آسان برآيد مبادى آن، و نيكو باشد اواخر آن، و ستوده باشد عاقبتهاى آن، مراد اينست كه بهترين كارهاى دنيوى كاريست كه مقدّمات و اسباب آن به آسانى برآيد و محتاج به تعب و زحمت زياد نباشد، و «نيكو باشد أواخر آن» يعنى اصل آن كار و آنچه بعد از تحصيل اسباب و آلات بايد كرده شود نيكو باشد و قبحى شرعا يا عرفا نداشته باشد. و «ستوده باشد عاقبتهاى آن» يعنى بعد از آن نيز مفسده و زيان و خسرانى بر آن مترتّب نگردد.

٥٠٣٣ خير الامور اعجلها عائدة، و احمدها عاقبة. بهترين كارها تندترين آنهاست بحسب فايده، و ستوده ترين آنهاست بحسب عاقبت، يعنى كاريست كه فايده آن زودتر به اين كس برسد، و عاقبت آن بحسب دنيا و آخرت ستوده تر باشد.

٥٠٣٤ خير اموالك ما كفاك. بهترين اموال تو آنست كه كافى باشد ترا، يعنى بقدر احتياج تو باشد و كمتر از آن نباشد كه باعث تنگى حال شود، و نه زياد بر آن كه باعث طغيان شود و در دنيا از براى حفظ آن زيادتى هم تعبى بايد كشيد و در آخرت حساب آنرا نيز بايد داد.

٥٠٣٥ خير اخوانك من واساك.

بهترين برادران تو كسيست كه مواسات كند با تو و معنى «مواسات» مكرّر مذكور شد.

٥٠٣٦ خير ما ورّث الآباء الأبناء الادب. بهترين آنچه ميراث دهند پدران پسران را ادب است، يعنى اينست كه آداب تعليم ايشان كنند.

٥٠٣٧ خير العطاء ما كان عن غير طلب. بهترين بخشش آنست كه بوده باشد بى طلبى، يعنى بى طلب آنكه به او بخشيده مى‏شود.

## حرف «خاء» بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام در حرف «خاء» بلفظ مطلق يعنى بألفاظ مختلف نه بخصوص يك لفظ چنانكه در فصل سابق بود كه همه بلفظ «خير» بود. فرموده است آن حضرت عليه‌السلام :

٥٠٣٨ خذ على عدوّك بالفضل فانّه احد الظّفرين. سلوك كن بر دشمن خود به احسان پس بدرستى كه آن يكى از دو فيروزيست يعنى سلوك كن به احسان بر دشمن يا سلوك كن بر دشمن يعنى از براى غلبه بر او به احسان كردن بر او پس بدرستى كه اين يكى از دو فيروزيست، يعنى فيروزى بر دشمن به دو نحو مى‏شود يكى به قهر و غلبه بر او، و يكى به اين كه احسان كرده شود به او تا اين كه دوست بلكه بنده و فرمانبردار گردد، و ظاهرست كه فيروزى برين نحو اسهل و افضل است.

٥٠٣٩ خذ بالعدل و اعط بالفضل تحز المنقبتين. بگير برابر و بده به زيادتى تا اين كه جمع كنى هر دو منقبت را. «منقبت» صفت نيكو را گويند و مراد اينست كه حقّ خود را برابر گرفتن و زياد نگرفتن صفت نيكوئيست، و همچنين حقّ كسى را زياد دادن، پس هرگاه تو برابر بگيرى و زياد بدهى هر دو منقبت را جمع كرده خواهى بود. و ممكن است كه مراد اين باشد كه سلوك كن به عدالت، و بخشش كن به تفضل، تا اين كه جمع كنى هر دو منقبت را يعنى منقبت عدل‏

و تفضل را يعنى در هر باب با مردم عدالت كن، و هيچ امرى را به ناحق جارى مساز مگر بخششى را كه بعنوان تفضل بى اين كه بر تو حقى باشد بكنى.

٥٠٤٠ خذ من امرك ما يقوم به عذرك، و تثبت به حجّتك. فراگير از كار خود آنچه بر پاى بايستد به آن عذر تو، و پاى بر جا باشد به آن حجت تو، يعنى برهان تو يا غلبه تو. يعنى هر كارى كه بكنى چنان كن كه عذر تو در آن باب قائم باشد و برهان يا غلبه تو ثابت باشد يعنى اگر كسى در آن باب بر تو اعتراضى كند عذر تو قائم باشد و غلبه تو بر او ثابت باشد.

٥٠٤١ خذ ممّا لا يبقى لك لما يبقى لك و لا يفارقك. فراگير از آنچه باقى نمى‏ماند از براى تو براى آنچه باقى مى‏ماند از براى تو، و «جدا نمى‏شود از تو» يعنى فراگير از دنياى فانى توشه از براى آخرت كه پاينده و باقى است.

٥٠٤٢ خذ القصد فى الامور، فمن اخذ القصد خفّت عليه المؤن. فراگير ميانه روى را در هر چيز، پس هر كه فراگيرد ميانه‏روى را سبك باشد بر او مؤنتها و اخراجات.

٥٠٤٣ خذ الحكمة انّى كانت فانّ الحكمة ضالّة كلّ مؤمن. فراگير حكمت را هر جا كه بوده باشد، پس بدرستى كه حكمت گم شده هر مؤمن است. مراد اينست كه: بياموز حكمت را يعنى علم درست را نزد هر كس كه باشد خواه خوب باشد و خواه بد، زيرا كه حكمت در حقيقت حقّ هر مؤمنى است و تعلق به او دارد و هر چه را نداند از آن بمنزله مالى است كه گم شده باشد از او، پس هر جا كه بيابد بگيرد آنرا كه مال گم‏شده اوست كه پيدا شده.

٥٠٤٤ خذ من قليل الدّنيا ما يكفيك، و دع من كثيرها ما يطغيك. فراگير از اندك دنيا آنچه را بس باشد ترا، و واگذار از بسيار آن آنچه را به طغيان و سركشى آورد ترا.

٥٠٤٥ خذ بالحزم و الزم العلم تحمد عواقبك. فراگير دورانديشى را، و جدا مشو از علم تا اين كه ستوده باشد عاقبتهاى تو يعنى عاقبت هر كار تو.

٥٠٤٦ خذ من نفسك لنفسك، و تزوّد من يومك لغدك، و اغتنم غفو الزّمان، و انتهز فرصة الامكان. فراگير از نفس خود براى نفس خود، و توشه بگير از امروز خود از براى فرداى خود، و غنيمت شمار در گذشتن زمان را، و غنيمت دان فرصت امكان را.

يعنى فراگير از نفس خود عملهاى خير را، و بدار او را بر آنها از براى نفس خود، و از براى آخرت خود، و غنيمت شمار در گذشتن زمان را، يعنى غنيمت دان اين را كه روزگار از سر تنگ گيرى بر تو گذشته، و فرصت كار خيرى به تو داده، و «غنيمت دان‏

فرصت امكان را» بمنزله تأكيد و بيان آنست يعنى غنيمت دان فرصت تمكن از كار خير را و قدرت بر آن را، و اين بنا بر اينست كه «عفو» به عين بى‏نقطه باشد و در بعضى نسخه‏ها با نقطه است و «عفو» با نقطه چنانكه جمعى از اهل لغت گفته اند به معنى خواب است، يا خواب سبك، يا پينكى ، بنا بر اختلاف اقوال ايشان، و بنا بر اين ترجمه اينست كه: غنيمت شمار خواب روزگار را يعنى اين را كه از تو غافل شده و گويا بخواب رفته و فرصتى از براى تو هست، و در تعبير به اين لفظ بنا بر دو قول آخر اشاره است باين كه غفلت روزگار اندك غفلتى است و به منزله خواب سبكى است، يا پينكى است و زود بيدار شود و ديگر فرصت به تو ندهد، و آنچه بعضى از اهل لغت گفته اند كه «اغفاء» به اين معنى است نه «غفو» محلّ اعتماد نيست.

٥٠٤٧ خور السّلطان اشدّ على الرّعيّة من جور السّلطان. خور پادشاه يعنى ضعف و سستى او سخت ترست بر رعيت از جور و ستم او، زيرا كه جور پادشاه هر قدر كه باشد از يك كس است و چندان قدرى نخواهد داشت، و ضعف پادشاه باعث اين مى‏شود كه هر كه بر كسى ظلم تواند كرد ظلم كند، و ظاهرست كه در اين وقت ظلم بسيار و فزون از شمار مى‏شود.

٥٠٤٨ خذ الحكمة ممّن اتاك بها، و انظر الى ما قال، و لا تنظره الى من قال. فراگير حكمت را از هر كه بياورد از براى تو آنرا، و نگاه كن به آن چه گفته است نه به آن كه گفته، يعنى علم درست را هر كس از هر كه بياموزد بايد فرا گرفت خواه خوب باشد و خواه بد، و نگاه بايد كرد به آن چه گفته نه به آن كسى كه گفته، پس هرگاه گفته حق باشد بايد كه فرا گرفت هر چند قائل آن شهرتى به علم نداشته باشد يا بد مذهب باشد، و هرگاه گفته درست نباشد بايد كه ردّ كرد هر چند قائل آن بعلم و دانش مشهور باشد.

٥٠٤٩ خذوا من كرائم اموالكم ما يرفع به ربّكم سنىّ اعمالكم. فراگيريد از گراميهاى اموال خود آنچه را بلند كند خدا به آن عملهاى بلند مرتبه شما را، يعنى فرا گيريد از نفائس اموال خود آنچه صرف كنيد در وجوه خيرات و مبرّات كه بلند ميكند خدا بسبب آنها عملهاى بلند مرتبه شما را. و ظاهر اين كلام اينست كه قبول كردن عملهاى نيكوى كسى مشروط باشد بصرف قدرى از گرامى اموال در وجوه خيرات از زكات و غير آن. و ممكن است كه مراد اين باشد كه: بلندتر مى‏گرداند بسبب آن پروردگار شما عملهاى بلندمرتبه شما را، يعنى آن سبب اين شود كه عملهاى بلندمرتبه ديگر شما نيز بلندمرتبه‏تر گردد.

٥٠٥٠ خذ من الدّنيا ما اتاك، و تولّ عمّا تولّى منها عنك، فان لم- تفعل فاجعل فى الطّلب. فراگير از دنيا آنچه را بيايد ترا، و رو بگردان از آنچه رو بگرداند از جمله دنيا از تو، پس اگر نكنى اين را پس اجمال كن در طلب يعنى اگر بالكليه رو نگردانى از آنچه رو گردانيده از تو و طلب كنى آنرا، پس به اعتدال طلب كن و افراط بكن در آن.

٥٠٥١ خالطوا النّاس بما يعرفون، و دعوهم ممّا ينكرون، و لا تحمّلوهم على انفسكم و علينا، فانّ امرنا صعب مستصعب. آميزش كنيد با ناس به آن چه مى‏شناسيد، و واگذاريد ايشان را از آنچه نمى‏شناسيد، و بار مكنيد ايشان را بر نفسهاى خود و بر ما، پس بدرستى كه امر ما دشوار دشوار شمرده شده است، مراد اينست كه با ناس يعنى اهل سنت يا مطلق مردم آميزش كنيد بر نحوى كه ايشان مى‏شناسند يعنى اظهار مكنيد به ايشان از احوال ما مگر آنچه را ايشان شناسند و اعتراف به آن كنند و مگوئيد به ايشان آنچه را ايشان انكار كنند يعنى عقول ايشان ادراك آن نتواند كرد و از آن راه انكار آن كنند. و «بار مكنيد ايشان را

بر نفسهاى خود و بر ما» يعنى اگر برين نحو با ايشان سلوك نكنيد و به ايشان اظهار كنيد آنچه را ايشان انكار كنند اين باعث اين شود كه ايشان در مقام دشمنى و عداوت ما برآيند، و به اعتبار كثرتى كه دارند بر شما و بر ما غلبه كنند، «پس بدرستى كه امر ما» بيان علت اظهار نكردن بعضى احوال است به ايشان، و آن اينست كه: «امر ما» يعنى شأن و مرتبه ما دشوار «دشوار شمرده شده است» يعنى در واقع دشوار است و مردم آنرا دشوار مى‏دانند و عقول ايشان آنرا قبول نمى‏كند بلكه بر كذب و غلوّ حمل ميكنند و از آن راه در صدد ايذاء و آزار شما و ما برمى‏آيند پس آن مراتب را نبايد به ايشان اظهار كرد و با ايشان بر نحوى بايد سخن گفت كه انكار آن نكنند.

٥٠٥٢ خف ربّك، و ارج رحمته، يؤمنك ممّا تخاف، و ينلك ما رجوت. بترس از پروردگار خود، و اميد دارى رحمت او را، تا اين كه امان دهد ترا از آنچه مى‏ترسى، و عطا كند به تو آنچه را اميد دارى. يعنى هرگاه بترسى از پروردگار خود يعنى از عذاب و عقاب او و اميد رحمت او را داشته باشى اين سبب اين مى‏شود كه خدا امان دهد ترا از آنچه مى‏ترسى از آن از عذاب و عقاب، و عطا كند به تو آنچه را اميد آن دارى از رحمت او.

٥٠٥٣ خرق علم اللّه سبحانه باطن غيب السّترات ، و احاط بغموض عقائد السّريرات. دريده است علم خداى سبحانه درون نهان پوشيده ها را، و فرو گرفته گوهاى

اعتقادات پنهانى را. «دريده است علم خدا» يعنى شكافته است آنرا و رسيده است به آن. و «فرو گرفته» يعنى به قعر اعتقادات عميقه پنهانى رسيده، و ممكن است كه ترجمه «و أحاط» (تا آخر) اين باشد كه: و فرو گرفته پوشيده هاى اعتقادات نهانى را، و وصف به هر يك از «پوشيده‏ها» و «نهانى» از براى تأكيد باشد. و «فروگرفته آنها را» يعنى به همه آنها تعلق گرفته و به همه آنها رسيده.

٥٠٥٤ خف تامن و لا تامن فتخف. بترس از خدا تا ايمن گردى و ايمن مگرد پس ترسناك گردى. يعنى اگر ايمن گردى بايد كه ترسناك گردى يا عاقبت ترسناك گردى.

پوشيده نيست كه اين تركيب موافق قول كسائى است كه «لا تكفر فتدخل النار» را تجويز كرده و بر تقدير صحت نسبت آن به آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه حجت آن مى‏شود.

٥٠٥٥ خير الاعمال اعتدال الرّجاء و الخوف. بهترين عملها برابرى اميد و ترس است يعنى اميد رحمت حق تعالى و ترس از عقاب او، و اين معنى در احاديث ديگر نيز وارد شده.

٥٠٥٦ خف ربّك خوفا يشغلك عن رجائه، و ارجه رجاء من لا يأمن خوفه. بترس از پروردگار خود ترسيدنى كه مشغول سازد ترا از اميد به او، و اميد دار او را اميد كسى كه ايمن نباشد از ترس او، يعنى اميد كسى كه آميخته باشد اميد او بترس پس ايمن نباشد از ترس او يعنى فارغ نباشد از آن و بى‏آن نباشد.

پوشيده نيست كه ظاهر اين فقره مباركه اينست كه خوف بايد كه زياد بر اميد باشد زيرا كه در طرف ترس فرمودند كه: «ترسى كه مشغول سازد ترا از اميد او» يعنى نگذارد كه به اميد پردازى، و در طرف اميد فرمودند: «اميد كسى كه اميد او آميخته باشد بترس» پس ترس بايد كه زياد باشد از اميد، و اين منافات دارد

با آنچه در فقره سابق مذكور شد كه «بهترين عملها برابرى اميد و ترس است» و در احاديث ديگر نيز امر به برابرى آنها شده. و دور نيست كه «لا يشغلك» باشد و «لا» از قلم ناسخ افتاده باشد و معنى اين باشد كه «ترسى كه مشغول نسازد ترا از اميد او» يعنى با وجود آن اميد به او نيز داشته باشى، و بنا بر اين هر دو برابر مى‏تواند بود.

٥٠٥٧ خالف من خالف الحق الى غيره، و دعه و ما رضى لنفسه. مخالفت كن كسى را كه مخالفت كند حق را بسوى غير آن، و واگذار او را با آنچه راضى شده به آن از براى نفس خود. يعنى با آن باطلى كه مخالفت كرده حق را در آن و رفته بسوى آن.

٥٠٥٨ خف اللّه خوف من شغل بالفكر قلبه، فانّ الخوف مظنّة الامن و سجن النّفس عن المعاصى. بترس از خدا ترسيدن كسى كه مشغول سازد بفكر دل خود را، پس بدرستى كه ترس جايگاه گمان امن است، و حبس نفس است از گناهان. و در بعضى نسخه‏ها بجاى «مظنه» بظاى نقطه دار و نون «مطيه» بطاى بى نقطه و ياى دو نقطه زير است و بنا بر اين ترجمه اينست كه «بدرستى كه ترس شترسوارى امن است، يا شتر باربردار آنست» يعنى شتريست كه امن را بار آن كنند و بر هر تقدير مجاز است و مراد اينست كه: ترس لازم دارد ايمنى را و سبب آن مى‏شود، و «سجن» در بعضى نسخه‏ها بسين بى نقطه مكسور و جيم ساكن است و در بعضى بشين نقطه دار مفتوح و جيم ساكن‏

است و هر دو بمعنى حبس و منع است چنانكه ترجمه شده.

٥٠٥٩ خير الامور النّمط الاوسط، اليه يرجع الغالى، و به يلحق التّالى. بهترين امرها نمط ميانه است، بسوى آن برميگردد از حدّ در گذرنده، و به آن ملحق مى‏شود در عقب مانده. «نمط» به معنى نمد مشهور است و جمعى از مردم را نيز گويند كه بر يك طريقه باشند و بنا بر اوّل تشبيه شده طريقه و مذهبى كه كسى بر آن قرار گيرد و اعتقاد كند به نمدى كه جايگاه خود سازد و بر آن بنشيند و مراد اينست كه: بهترين طريقه‏ها و مذهبها مذهب كسيست كه ميانه‏رو باشد و كسى كه از حدّ در رفته باشد بايد كه به آن برگردد، و كسى كه در عقب مانده باشد و به آن نرسيده باشد بايد كه به آن برسد و آن مذهب اهل حقّ است كه در باره ائمه صلوات اللّه و سلامه عليهم بامامت و عصمت و ساير فضائل عليه و مراتب عاليه ايشان قائل شده اند و از حدّ نگذشته‏اند به اين كه چيزى زياده از مرتبه ايشان از براى ايشان ثابت كنند مثل اين كه نعوذ باللّه مانند غاليان بألوهيّت و ربوبيّت ايشان قائل شوند، و در عقب نمانده اند كه به اقرار به مراتب جليله ايشان نرسيده باشند پس غاليان كه از حدّ در گذشته‏اند و زياده از مرتبه ايشان از براى ايشان قرار داده‏اند بايد كه برگردند و آنچه را زياد از مرتبه ايشان باشد انكار كنند، و جمعى كه در عقب مانده‏اند و نرسيده‏اند به آن چه در باره ايشان اعتقاد بايد كرد بايد كه خود را ملحق سازند به آن مذهب و برسانند به آن، و بنا بر معنى دويم نيز مراد همين است و معنى اينست كه: «بهترين امور نمط ميانه است» يعنى مذهب نمط ميانه يعنى جماعتى كه ميانه‏روند بشرحى كه مذكور شد، و در بعضى احاديث اين مضمون باين عبارت واقع شده: خير هذه الأمّة النّمط الأوسط، يلحق بهم التّالى، و يرجع اليهم الغالى.

يعنى بهترين اين امّت نمط ميانه است، ملحق مى‏شود به ايشان در عقب مانده، و بر مى‏گردد بسوى ايشان از حدّ بدر رفته.

و پوشيده نيست كه درين عبارت حمل «نمط اوسط» بر معنى دويم انسب است.

٥٠٦٠ خلطة أبناء الدّنيا راس البلوى و فساد التّقوى. آميزش پسران دنيا سر بلاست و فساد تقوى. مراد به «پسران دنيا» جمعى است كه حريص بر دنيا باشند و ظاهرست كه آميزش زياد با ايشان باعث ميل و رغبت به طريقه و شيوه ايشان مى‏شود و آن بلائيست اخروى، بلكه دنيوى نيز، و به آن فاسد مى‏شود تقوى و پرهيزگارى.

٥٠٦١ خالف الهوى تسلم، و اعرض عن الدّنيا تغنم. مخالفت كن خواهش را تا سالم مانى، و رو بگردان از دنيا تا غنيمت يابى.

٥٠٦٢ خذوا مهل الايّام، و حوطوا قواصى الاسلام، و بادروا هجوم الحمام. فرا گيريد مهلت ايّام را، و حفظ كنيد سرحدّهاى اسلام را، و پيشى گيريد بر ناگاه رسيدن تقدير مرگ. يعنى مهلت روزگار را غنيمت شماريد، و تا مهلت كردن كار خيرى داريد، بكنيد، و تأخير مكنيد در آن كه مبادا مرگ ناگاه در رسد و ديگر مهلت ندهد، و «پيشى گيريد بر ناگاه رسيدن تقدير مرگ» به منزله تأكيد اينست يعنى پيشى گيريد به كردن كارهاى خير كه مبادا ناگاه در رسد تقدير مرگ و ديگر نتوانيد كرد. و «حفظ كنيد سرحدّهاى اسلام را» امرست به نگهبانى كردن آنها و با خبر بودن از آنها از براى دفع فتنه و فساد كفار، و هجوم و تاخت ايشان بر سر مسلمانان.

٥٠٦٣ خلّف لكم عبر من آثار الماضين قبلكم لتعتبروا بها.

باقى گذاشته شده از براى شما عبرتها از اثرهاى گذشتگان پيش از شما، تا اين كه عبرت بگيريد شما از آنها، مثل بناهاى عظيم كه از بانيان آنها بغير نام يا نشان اثرى نمانده، و از آنها بايد عبرت گرفت بر بى‏اعتبارى دنيا و اين كه حريص بر آن نبايد بود و مثل خرابى خانه هاى اهل ظلم و مستأصل شدن ايشان در اندك وقتى كه از آنها عبرت بايد كرد بر بدى عاقبت ظلم و مانند اينها از آثار ديگر و عبرتهاى ديگر.

٥٠٦٤ خادع نفسك عن العبادة، و ارفق بها، و خذ عفوها و نشاطها، الّا ما كان مكتوبا من الفريضة فانّه لا بدّ من ادائها. فريب ده نفس خود را از عبادت، و نرمى كن با آن، و فراگير زيادتى آنرا و نشاط آنرا، مگر آنچه را بوده باشد نوشته شده از فريضه، پس بدرستى كه آن ناچار است از گزاردن آن. مراد اينست كه فريب ده نفس خود را از جانب عبادت و هر چاره و حيله كه توانى كرد بكن از براى ميل فرمودن آن به عبادت و رغبت فرمودن‏

او به آن، نهايت نرمى كن با آن و سخت مگير بر آن. و «فراگير زيادتى آنرا» يعنى فراگير از براى آن زيادتى وقتى را كه او داشته باشد بر اوقات ضرورى و اوقات استراحت او و وقت نشاط آنرا، نه وقت كسالت و ملالت آنرا، مگر عبادتى كه البته نوشته باشد خدا و واجب كرده باشد كه آن ناچار است از گزاردن آن به هر حال كه باشد، و تأخير نمى‏توان كرد آنرا به وقت زايد و هنگام نشاط، مگر اين كه وقت آن وسعتى داشته باشد در آن صورت تأخير او توان كرد به وقت زياد و نشاط. و ممكن است كه مراد به «فريب دادن نفس از عبادت» فريب دادن آن باشد از براى بازداشتن آن از عبادت هرگاه ملول باشد از آن و نشاط آنرا نداشته باشد و با وجود آن حال خواهد كه آنرا بجا آورد پس در آن صورت چاره و تدبير از براى منع او از آن مستحسن است و بنا بر اين باقى كلام بر وجهى كه شرح شد تفصيل و بيان همين مطلب است.

٥٠٦٥ خذوا من اجسادكم تجودوا بها على انفسكم، و اسعوا فى فكاك رقابكم قبل ان تغلق رهائنها. فراگيريد از بدنهاى خود تا اين كه بخشش كنيد به آنها بر نفسهاى خود، و شتاب كنيد در رها كردن گردنهاى خود پيش از اين كه گروهاى آنها مستحقّ شود آنها را كسى كه آنها در گرو اويند. مراد به «فرا گرفتن از بدنها و بخشش كردن به آنها بر نفسها» ضعيف و لاغركردن بدنهاست بسبب رياضت طاعات و عبادات از براى رستگارى نفسها، پس گويا فرا مى‏گيرند از بدنها آنچه را ضعيف و لاغر ميشوند، و مى‏بخشند آنرا بنفسها. و مراد به اين كه «شتاب كنيد در رها كردن گردنهاى خود» (تا آخر) اينست كه: نفسهاى شما نزد حق تعالى در گرو عملهاى شماست، پس اگر بجا آوريد آن عملها را كه شما را امر به آنها كرده نفسهاى شما از گرو برآيند، و اگر نه حق تعالى مستحقّ آنها شود كه اگر خواهد عذاب و عقاب كند مانند چيزى كه كسى آنرا در گرو حقّ كسى كند و آنها را از گرو بر نياورد تا اين كه شخصى كه در گرو او باشد مالك او شود

و به هر نحو كه خواهد تصرّف كند در آن پس بايد كه شتاب كنيد شما در كردن عملهاى خير تا اين كه رها سازيد گردنهاى خود را پيش از اين كه نفسهاى شما در گرو حق تعالى بمانند، يعنى پيش از اين كه اجل در رسد و شما كارى نكرده باشيد كه بسبب آن نفسها را از گرو در آورده باشيد، پس برويد و آنها در گرو مانده باشند و مستحقّ عذاب و عقاب باشند.

٥٠٦٦ خض الغمرات الى الحقّ حيث كان. داخل شو سختيها را بسوى حق هر جا كه بوده باشد يعنى از براى رسيدن بحقى خود را در شدايد و سختيها بينداز هرجا كه بوده باشد آن حق، مراد به «حقّ» هر علميست از علوم حقه دينيه، يا أعمّ از آن و از هر عمل واجبى نيز.

٥٠٦٧ خوض النّاس فى الشّى‏ء مقدّمة الكائن. فرو رفتن مردم در چيزى پيشرو امريست كه بوده باشد، مراد اينست كه هرگاه مردم به فكر چيزى افتند و خبر دهند كه چنان شده بى اين كه آن شده باشد، اين در اغلب- اوقات مقدّمه وقوع آنست و نشان اينست كه بزودى واقع خواهد شد و به آن اعتبار در دلهاى ايشان افتاده و از آن خبر مى‏دهند چنانكه نقل شده نيز از آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه كه فرموده: «ارجاف العامّة بالشّى‏ء من مقدّمات كونه» يعنى باراجيف گفتن عوام چيزى را از جمله مقدّمات بودن آن چيزست.

٥٠٦٨ خالقوا النّاس باخلاقهم و زايلوهم فى الاعمال.

آميزش كنيد با مردم بخويها و خصلتهاى ايشان، و جدائى كنيد از ايشان در كردارها. مراد اينست كه با مخالفين آميزش كنيد بطريق خويها و خصلتهاى ايشان تا اين كه ايمن باشيد از ضرر ايشان امّا در اعمال، مخالفت كنيد با ايشان.

يعنى در آنچه عمل ايشان مخالف دين شما باشد مگر اين كه تقيه باشد، در آن صورت موافقت با ايشان جايز است، به اعتبار اين كه باز در دين ما امر شده به تقيه و آنچه بعنوان تقيه كرده شود مخالف دين ما نيست.

٥٠٦٩ خلّتان لا تجتمعان فى قلب مؤمن، سوء الخلق و البخل. دو خصلت است كه جمع نمى‏شوند با هم در دل مؤمنى، بدى خوى و به خيلى.

٥٠٧٠ خالطوا النّاس مخالطة ان متّم بكوا عليكم، و ان غبتم حنوا اليكم. آميزش كنيد با ناس يعنى مخالفان آميزشى كه اگر بميريد گريه كنند بر شما، و اگر غايب شويد مشتاق باشند بسوى شما. غرض ترغيب مؤمنانست به اختلاط و آميزش با مخالفان برين وجه، تا اين كه ايمن گردند بسبب آن از ضرر ايشان. و ممكن است كه مراد سلوك با مردم باشد برين نحو.

٥٠٧١ خالطوا النّاس بالسنتكم و اجسادكم، و زايلوهم بقلوبكم و اعمالكم. آميزش كنيد با مردم به زبانهاى خود و بدنهاى خود، و جدائى كنيد از ايشان بدلهاى خود و كردارهاى خود. مراد به «مردم» مخالفانست و مراد اينست كه با ايشان آميزش كنيد و اختلاط كنيد به سخن گفتن و ديد و بازديد و مانند آنها تا اين كه شما را موافق دانند با خود و ضررى نرسانند بشما، امّا جدائى كنيد از ايشان بدلهاى‏

خود يعنى در اعتقادات و كردارها، يعنى در آنچه از طاعات و عبادات در مذهب شما مخالفت باشد با مذهب ايشان، پس شما مخالفت كنيد با ايشان در آنها و بر وفق مذهب خود بكنيد، مگر اين كه تقيه باشد چنانكه قبل از اين مذكور شد.

٥٠٧٢ خلطة أبناء الدّنيا تشين الدّين، و تضعف اليقين. آميزش پسران دنيا عيبناك مى‏سازد دين را، و ضعيف مى‏گرداند يقين را، زيرا كه پسران دنيا حريص اند بر طلب دنيا و سعى از براى آن، و به آن اعتبار باز مى‏مانند از سعى در امور أخروى و اين نشان سستى دين و ضعف يقين ايشان است به احوال مبدأ و معاد، و ظاهرست كه آميزش كسى با هر قومى فى الجمله موجب سرايت خو و خصلت ايشان مى‏شود در او.

٥٠٧٣ خفص الصّوت و غضّ البصر و مشى القصد من امارة الايمان و حسن التّديّن. پست كردن آواز و پائين انداختن نگاه و رفتن ميانه از نشانه ايمان و نيكوئى دينداريست. قبل از اين مذكور شد كه «پست كردن آواز نشان شرم و حياست» بخلاف بلند گفتن زياد كه دليل بى شرمى و بى حيائى است، و همچنين «پائين انداختن نگاه» نشان شرم و حياست، و باعث اين نيز مى‏شود كه از بسيارى از نگاههاى حرام محفوظ ماند. و «رفتن ميانه» اينست كه نه پر تند باشد كه نشان سبكى و بى وقاريست، و نه پر آهسته كه نشان تكبر و تبخترست، و از اين ظاهر مى‏شود كه هر يك ازين سه خصلت نشان ايمان و نيكوئى دينداريست، چه ظاهرست كه شرم و حيا و همچنين حفظ خود از محرّمات و سكينه و وقار و احتراز از تكبر و تبختر نشان ايمان و ديندارى است.

٥٠٧٤ خطر الدّنيا يسير، و حاصلها حقير، و بهجتها زور، و مواهبها غرور. قدر دنيا اندك است، و حاصل آن كوچك است، و شادمانى آن باطل است.

و بخششهاى آن فريب است، وجه همه اينها ظاهرست چه امرى كه در اندك وقتى زايل و فانى گردد هر چند عظيم باشد قدر آن اندك است و حاصل آن كوچك، و ظاهرست كه شادمانى آن بى‏آميختگى به مكاره نباشد و كم است كه وزر و وبالى در عقب نداشته باشد، و بطلان چنين شادمانى ظاهرست، و بر فرضى كه خالص از آنها باشد همان انقطاع و زوال آن كافى است از براى بطلان آن. «و بخششهاى آن فريب است» زيرا كه لذّتى چند است خسيسه دنيه فانيه زائله آميخته به صد گونه درد و الم و اندوه و غم، و با وجود اينها فريب دهند آدمى را و مشغول سازند از سعى از براى آخرت و نعما و آلايش كه از آلايش درد و اندوه مصفااند و از بيم زوال و اختلال مبرّا.

٥٠٧٥ خيانة المستسلم و المستشير من افظع الأمور و أعظم الشّرور و موجب عذاب السّعير. خيانت كردن با مستسلم و مستشير از شنيع‏ترين چيزهاست، و بزرگترين بديهاست، و واجب كننده عذاب آتش افروخته است. مراد به «مستسلم» كسيست كه مطيع و منقاد اين كس باشد، و به «مستشير» كسى كه مشورت با اين كس كند، و ظاهرست كه خيانت اگر چه مطلق آن شنيع و بد است، با اين دو كس شنيع تر و بدتر باشد، و به آن اعتبار واجب سازد آتش جهنم را، چنانكه آن حضرت صلوات اللّه و سلامه عليه فرموده.

و فرموده است آن حضرت صلوات اللّه عليه در باره قومى كه مذّمت فرموده ايشان را بسبب بدى ايشان:

٥٠٧٦ خفّت عقولكم، و سفهت حلومكم، فانتم غرض لنابل، و أكلة لآكل، و فريسة لصائل. «خفت عقولكم» يعنى سبك است عقلهاى شما، و «سفهت حلومكم» نيز به همين معنيست و تأكيد سابق است، «فأنتم غرض لنابل» [غرض‏] بغين نقطه دار و [نابل‏] بنون و باء يك نقطه زير يعنى پس شما نشانه‏ايد از براى صاحب تير. از اين معلوم مى‏شود كه غرض مذمّت ايشان بوده به سبكى عقل ايشان و بى قوّتى ايشان در جنگ و جهاد. و مراد به «نشانه بودن از براى تير» اينست كه كسى كه تير بيندازد بجانب شما، شما نشانه آن مى‏شويد و آنرا ردّ نمى‏توانيد كرد از خود، يا اين كه صاحب تير چون بى وقوفى شما را ميداند و ميداند كه از شما ردّ نمى‏شود شما را نشانه ميكند و بجانب شما مى اندازد. و «نابل» بمعنى صاحب تير و سازنده آن نيز آمده و در اينجا بمعنى سازنده نيز ممكن است به اين كه مراد اين باشد كه كسى كه تير مى‏سازد به اندازه جان شما مى‏سازد و از براى اين مى‏سازد كه شما نشانه آن شويد بلكه مبالغه در بى وقوفى ايشان در اين معنى بيشتر است. و در بعضى نسخه ها «عرض» بعين بى‏نقطه است و «نايل» بنون و ياء دو نقطه زير، و بنا بر اين معنى اينست كه: پس شما متاعيد از براى كسى كه برسد به شما يعنى متاعيد كه بر بايد شما را، و دفع او نتوانيد كرد.

«و اكلة لاكل» يعنى لقمه‏ايد از براى خورنده، يعنى اگر كسى خواهد شما را بخورد لقمه او مى‏شويد و به هيچ وجه خود را از چنگال او رها نمى‏تواند كرد. و «فريسة لصائل» يعنى فريسه ايد از براى حمله كننده، «فريسه شير» آنست كه شير درهم شكند آنرا و بكوبد گردن آنرا، و مراد اينست كه: هر كه حمله كند بشما، شما

فريسه او مى‏شويد و درهم مى‏شكند شما را و مى‏كوبد گردن شما را.

و فرموده است نيز آن حضرت عليه‌السلام در مذّمت جمعى مانند قوم مذكور:

٥٠٧٧ خذلوا الحقّ و لم ينصروا الباطل. ترك كرده‏اند يارى حقّ را، و يارى نكرده‏اند باطل را. مراد مذّمت ايشان است به مهملى و بيكارى، و اين كه نه يارى حقّ كرده اند و نه يارى باطل.

٥٠٧٨ خلوّ القلب من التّقوى يملاه من فتن الدّنيا. خالى بودن دل از پرهيزگارى پر ميكند آنرا از فتنه هاى دنيا، يعنى از انديشه‏هاى امور دنيوى كه هريك فتنه‏ايست از براى او و باعث زيان و خسران اوست در آخرت بلكه در دنيا نيز.

٥٠٧٩ خمسة ينبغي ان يهانوا، الدّاخل بين اثنين لم يدخلاه فى امرهما، و المتامّر على صاحب البيت فى بيته، و المتقّدم على مائدة لم يدع اليها، و المقبل بحديثه على غير مستمع، و الجالس فى المجالس الّتى لا يستحقّها. پنج كس‏اند كه سزاوارست كه خوار كرده شوند، داخل شونده ميانه دو كس كه ايشان داخل نكرده باشند او را در امر خود، و سلطنت جوينده بر صاحب خانه در خانه او، و پيشى گيرنده بر خوانى كه خوانده نشده باشد بسوى آن، و رو آورنده بسخن خود بر كسى كه گوش نيندازد، و نشنيده در جايگاههائى كه سزاوار نباشد آنها را. مراد مذّمت پنج كار است و اين كه هر كه يكى از آنها را بكند سزاوار اينست كه خوار كرده شود.

يكى- اين كه دو كس با هم مشغول كارى باشند مثل اين كه با هم رازى گويند

ديگرى بيايد خود را داخل كند ميان ايشان، بى اين كه ايشان او را داخل كنند، و وجه مذمّت اين ظاهرست، چه گاه باشد كه ايشان راضى نباشند به داخل شدن او، و بسا باشد كه منع كنند او را و باعث خفت و خوارى او گردد.

دوّم- اين كه صاحب خانه در خانه خود خواهد كه كارى بكند و ديگرى از راه قهر و غلبه مانع او شود و نگذارد كه او بكند و خواهد كه خود بكند، و وجه اين اينست كه صاحب خانه در خانه خود به هر حقى كه قابل آن باشد اولى است، پس تسلط جستن كسى بر او در آن و گرفتن آن از آن عقلا و شرعا قبيح و مذموم است، و اينست كه بحسب شرع اقدس هرگاه صاحب خانه قبل پيش نمازى باشد او اگر خواهد كه پيش نمازى كند در آنجا اولى است از هر پيشنمازى غير او.

سيم- اين كه كسى بر سر خوانى يا سفره مى‏رود از براى اين كه چيزى بخورد بى اين كه صاحب آن خوان يا سفره بخواند او را به آن. و مذّمت اين در احاديث ديگر نيز وارد شده، و در بعضى احاديث وارد شده كه: چنين كسى ملعون است، و وجه اين ظاهرست به اعتبار خفت و ذلّتى كه لازم دارد و به سبب احتمال عدم رضاى صاحب طعام به آن.

چهارم- اين كه كسى سخن گويد با كسى كه گوش ندهد به او، و قبح اين نيز ظاهرست بسبب خفت و ذلّتى كه در آن باشد.

پنجم- اين كه كسى در مجالس در جائى نشيند كه سزاوار آن نباشد مثل جمعى كه تلاش بالانشينى ميكنند بى‏آنكه أهليت آن داشته باشند و وجه اين اينست كه عقلا و شرعا هر كسى بايد كه قدر و مرتبه خود را داند، پس طلب كردن زياد بر آن قبيح و مذموم است، و اين بخلاف اينست كه كسى مرتبه بالانشينى داشته باشد و پائين نشيند، چه آن از راه تواضع و فروتنى قبيح و مذموم نيست بلكه پسنديده و مستحسن است.

٥٠٨٠ خمس يستقبحن من خمس، كثرة الفجور من العلماء، و الحرص‏

فى الحكماء، و البخل فى الأغنياء، و القحة فى النّساء، و من المشايخ الزّنا. پنج صفت است كه قبيح شمرده مى‏شود از پنج كس، بسيارى فجور از علما، و حرص در حكما، و بخيلى در توانگران، و بى شرمى در زنان، و از پيران زنا كردن.

مراد اينست كه اين پنج چيز ازين پنج كس قبح زيادى دارد و در غير ايشان نيز اگر چه قبيح است أمّا قبح آن به آن مرتبه نيست، و «فجور» بمعنى مطلق فسق، و خصوص دروغ گفتن، و عدول كردن از حق و ميل از آن، هر سه آمده و در اينجا هر يك مناسب است و اصل هر يك هر چند قبيح است و از همه كس قبيح ميباشد نهايت بسيار آن قبح زياد دارد و از خصوص علماء بيشتر، و همچنين حرص بر دنيا اگر چه از همه كس قبيح است، از حكماء يعنى آنانكه علم راست و كردار درست دارند قبح آن زيادترست، و مراد حرصى است كه باعث ارتكاب حرامى نشود و اگر نه در حكما بمعنى مذكور نمى‏تواند بود، و بنا بر اين مراد به «قبح در آن» كراهت شديد و ناخوشى زيادست هر چند به مرتبه حرمت نرسد، و همچنين ظاهرست كه بى شرمى در زنان قبيح‏ترست، و زنا از پيران.

٥٠٨١ خصلتان فيهما جماع المروءة، اجتناب الرّجل ما يشينه و اكتسابه ما يزينه. دو خوى است كه در آنهاست جمع كردن مروّت يعنى مردى يا آدميت، دورى گزيدن مرد از آنچه عيبناك گرداند او را، و كسب كردن او آنچه را زينت دهد او را، «بودن اين دو خصلت جمع كننده همه مراتب مردى يا آدميست» ظاهرست، و محتاج ببيان نيست.

٥٠٨٢ خذوا من كلّ علم احسنه فانّ النّحل يأكل من كلّ زهر

ازينه فيتولّد منه جوهران نفيسان أحدهما فيه شفاء للنّاس، و الآخر يستضاء به. فراگيريد از هر علمى نيكوتر آنرا، پس بدرستى كه زنبور عسل مى‏خورد از هر شكوفه زيباتر آنرا، پس پديد مى‏آيد از آن دو جوهر نفيس، يكى از آنها در آنست شفائى از براى مردم، و ديگرى روشنى جسته مى‏شود به آن. مراد به «جوهر نفيس اوّل» عسل است كه حق تعالى در قرآن مجيد در شأن آن فرموده كه در آنست شفائى از براى مردم، و تجربه نيز شاهدست بر آن حتى اين كه جزو عمده اكثر معاجين شده و مراد به آن ديگرى كه روشنى جسته مى‏شود به آن موم است، چنانكه ظاهر و روشن است، و مراد اينست كه آدمى را طاقت و استطاعت آن نيست كه همه علوم را كسب كند پس بايد كه فرا گيرد از هر علمى آنچه نيكوتر آن باشد، به اعتبار اين كه نفع آن در دين بيشتر باشد. و تقريب تعليل به حكايت زنبور اينست كه چنانكه در آن مادّه با وجود خست آن غذاى نيكوتر باعث اين مى‏شود كه چنان دو گوهر گرانمايه از آن متولّد شود، پس همچنين علم نيز كه غذاى روحانى نفس است هر چه از آن بهتر باشد در آن مادّه شريف باعث اين مى‏شود كه آنچه از آن متولد شود از اخلاق و اعمال نيكوتر و زيباتر باشد.

٥٠٨٣ خلوّ الصّدر من الغلّ و الحسد من سعادة العبد. خالى بودن سينه از كينه و رشك از نيكبختى مردست، يعنى از جمله اسباب آنست.

٥٠٨٤ خلوص الودّ و الوفاء بالوعد من حسن العهد. خالص بودن دوستى و وفا نمودن به وعده از نيكوئى عهدست، يعنى از جمله اسباب و شرايط نيكوئى عهد و پيمان با خدا به اطاعت و انقياد او. يعنى نيكوئى رعايت‏

آن و وفاى به آن اينست كه دوستى مؤمنان با يكديگر خالص باشد و آميخته بغش و نفاق نباشد، و اين كه وفا كنند به وعده كه با يكديگر كنند.

و فرموده است آن حضرت عليه‌السلام در ذكر و وصف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

٥٠٨٥ خرج من الدّنيا خميصا، و ورد الآخرة سليما، لم يضع حجرا على حجر حتى مضى لسبيله و اجاب داعى ربّه. بيرون رفت از دنيا گرسنه، و فرود آمد آخرت را سليم، نگذاشت سنگى بر سنگى تا رفت براه خود، و اجابت كرد خواننده پروردگار خود را. مراد به «بيرون رفتن از دنيا گرسنه» اينست كه هميشه در دنيا گرسنه مى‏بود و بقدر سيرى ميل چيزى نمى‏فرمود. و «فرود آمد آخرت را سليم» يعنى سليم از هر نقصى و تقصيرى در تبليغ دعوت يا غير آن از طاعات و عبادات. و «نگذاشت سنگى بر سنگى» يعنى اصلا در دنيا بناى عمارتى از براى خود نكرد تا وقتى كه رحلت فرمود از آن . و مراد به «خواننده پروردگار» حضرت ملك الموت است كه مى‏خواند مردم را، و مى‏طلبد از جانب پروردگار.

٥٠٨٦ خاب رجاؤه و مطلبه من كانت الدّنيا امله و اربه. نوميد شده است اميد او و مطلب او كسى كه بوده باشد دنيا اميد او و حاجت او. مراد اينست كه: هر كه دنيا همين اميد و حاجت او باشد، او در حقيقت نوميدست، زيرا كه مطالب دنيوى بر تقديرى كه حاصل شود پوچ و باطل و فانى و زايل است، پس كسى كه خود را مشغول آنها سازد در حقيقت نوميدست، و به اميدى كه كار او

بيايد نرسيده، خصوصا هرگاه بسبب آن محروم گردد از آلاى بهيه و نعماى سنيه آخرت كه پاينده و جاويدست. و ممكن است كه كلام نفرين باشد بر كسى كه همين دنيا اميد و حاجت او باشد به اين كه نوميد گردد اميد و مطلب او، و چون غرض از امثال اين نفرينها طلب حتمى وقوع متعلق آنها نيست بلكه مجرّد اظهار بدى آن امرى كه نفرين به اعتبار آن مى‏شود و اين كه آن سبب استحقاق نفرين باشد، پس اگر گاهى نوميدى واقع نشود منشأ اشكالى نمى‏شود.

٥٠٨٧ خذ العفو من النّاس، و لا تبلغ من احد مكروهه. فرا گير عفو را از مردم، و مرس از احدى به مكروه او. ممكن است كه خطاب بكسى باشد كه مى‏فرستاده او را آن حضرت عليه‌السلام بگرفتن زكات، و مراد اين باشد كه: بگير از صاحبان اموال آنچه را ايشان خود به خوشى و رضا بدهند.

و «مرس از احدى مكروه او را»، يعنى مگير از كسى آنچه را او مكروه داشته باشد دادن

آنرا و بكراهت بدهد، و ممكن است كه خطاب عامّ باشد و مراد اين باشد كه: فرا گير يعنى شيوه و طريقه خود كن عفو كردن از مردم و گذشتن از تقصيرات ايشان را. و «مرس از احدى مكروه او را» يعنى مكن نسبت بكسى امرى را كه او ناخوش دارد و مكروه او باشد.

٥٠٨٨ خليل المرء دليل على عقله و كلامه برهان فضله. دوست مرد دليل است بر عقل او، و سخن او برهان فضل اوست. يعنى دوست هر كسى نشان عقل و بى عقلى اوست، و از آن استنباط عقل و بى عقلى او مى‏توان كرد ، چه اگر او نادان باشد اين نشان بى عقلى كسى است نيز كه او را دوست‏

خود فرا گرفته، و اگر عاقل و دانا باشد اين نشان عقل و دانائى او نيز باشد. و همچنين سخن هر كس برهان فضل اوست يعنى دليل است بر فضل و افزونى او و عدم آن و بر مرتبه فضل او، و از آن استنباط آنها مى‏توان كرد، و اين ظاهرست.

٥٠٨٩ خير كلّ شي‏ء جديده، و خير الاخوان اقدمهم. بهترين هر چيز تازه آنست، و بهترين برادران قديم تر ايشان است، وجه اين ظاهرست و محتاج به بيان نيست.

٥٠٩٠ خالف نفسك تستقم، و خالط العلماء تعلم. مخالفت كن با نفس خود يعنى با هوا و خواهش او تا اين كه راست گردى يعنى براه راست باشى، و آميزش كن با علما تا اين كه بياموزى، چه ظاهرست كه‏

آميزش با ايشان باعث آموختن بعضى از احكام و آداب مى‏شود.

٥٠٩١ خشية اللّه جماع الايمان. ترس از خدا جمع كننده ايمانست يعنى جمع كننده همه مراتب آنست، زيرا كه كسى را كه ترس از خدا باشد مخالفت او نكند، و هركه مخالفت او نكند بر أعلى مراتب ايمان باشد.

٥٠٩٢ خوف اللّه يجلب لمستشعره الامان. ترس از خدا مى‏كشد از براى كسى كه آنرا شعار خود كرده باشد امان را.

«شعار» چنانكه قبل از اين مذكور شد جامه را گويند كه ملاصق بدن و موى آن باشد، و «شعار كردن چيزى» كنايه است از لازم گردانيدن آن و جدا نكردن از خود مانند آن جامه، و ظاهرست كه كسى كه ترس از خدا را لازم خود گرداند و از خود جدا نكند اين معنى مى‏كشد از براى او امان را يعنى ايمنى در آخرت از عذاب و عقاب را بلكه ايمنى در دنيا را نيز از بسيارى از آفات.

٥٠٩٣ خف اللّه يؤمنك، و لا تأمنه فيعذّبك. بترس از خدا تا ايمن گرداند ترا، و ايمن مباش از او پس عذاب كند ترا.

«بودن ترس از خدا سبب ايمن گردانيدن يعنى ايمن گردانيدن در آخرت» ظاهرست، زيرا كه ترس از خدا باعث نكردن گناه خصوصا كباير مى‏شود، و ظاهرست كه آن سبب ايمنى در آخرت گردد. و «بودن ايمنى از او سبب عذاب» به اعتبار اينست كه آن ايمنى يا با وجود ارتكاب گناهان و جرأت بر آنهاست، و ظاهرست كه اين معنى سبب عذاب مى‏گردد، و يا به اعتبار بى تقصير دانستن خود است و اعتقاد به وفاى به جميع حقوق حق تعالى، و اين معنى عجب و خود بينى است كه بدترين صفات ذميمه است، زيرا كه آدمى هر چند باعتقاد خود سعى در اطاعت و فرمانبردارى حق تعالى كند

وفا به شكر اندكى از نعمتهاى او نتواند كرد ما دام كه اعتراف به عجز و تقصير خود نكند تا از آن راه حق تعالى بر او رحم فرمايد و تفضل كند، اينست كه حضرات معصومين صلوات اللّه عليهم أجمعين با همه تقدّس و تنزّه از همه گناهان در كمال عجز و فروتنى اظهار تقصير خود مى‏فرموده اند و طلب عفو و بخشايش آن مى‏نموده اند چنانكه ادعيه صحيفه كامله و غير آنها شاهدند بر آن.

٥٠٩٤ خذ ممّالا يبقى لك و لا تبقى له لمالا تفارقه و لا يفارقك . فرا گير از آنچه باقى نمى‏ماند از براى تو و باقى نمى‏مانى تو از براى آن، از براى آنچه جدا نمى‏شوى تو از آن و جدا نمى‏شود آن از تو. يعنى فراگير از دنيا كه فانى و زايل است توشه از براى آخرت كه پاينده و دائم است.

٥٠٩٥ خير الاخوان اعونهم على الخير، و اعملهم بالبّر، و ارفقهم بالمصاحب. بهترين برادران يارى كننده ترين ايشانست بر كار خير، و عمل كننده ترين ايشانست به نيكوئى، و نرمى كننده ترين ايشانست به مصاحب.

٥٠٩٦ خذ من صالح العمل، و خالل خير خليل، و فانّ للمرء ما اكتسب و هو فى الآخرة مع من احبّ. فرا گير از شايسته عمل، و دوستى كن بهترين دوستى را، پس بدرستى كه از براى مردست آنچه كسب كرده باشد و او در آخرت با كسى است كه دوست داشته. «پس بدرستى» بيان علت هر يك از دو حكم سابق است بترتيب مذكور.

٥٠٩٧ خدمة الجسد اعطاؤه ما يستدعيه من الملاذّ و الشّهوات و المقتنيات، و فى ذلك هلاك النّفس . خدمت‏كردن بدن را بخشيدنست به آن آنچه را طلب كند آنرا از لذّتها و خواهشها، و كسب كرده شده ها يا ذخيره كرده شده ها، و در آنست هلاك شدن نفس. مراد اوّلا بيان معنى خدمت كردن بدن است كه در شرع اقدس ذمّ آن شده و بعد از آن ذمّ آن فرموده اند به اين كه آن باعث هلاكت نفس مى‏گردد در آخرت، و مراد به «لذّتها و خواهشها» لذّتها و خواهشهائيست كه نهى از آنها شده باشد، و همچنين «كسب كرده شدها» يا «ذخيره كرده شده ها».

٥٠٩٨ خدمة النّفس صيانتها عن اللذّات و المقتنيات، و رياضتها بالعلوم و الحكم، و اجتهادها بالعبادات و الطّاعات، و فى ذلك نجاة النّفس. خدمت كردن نفس را نگاهداشتن آنست از لذّتها و كسب كرده شده ها يا ذخيره كرده شده ها، و رياضت فرمودن آنست به علمها و حكمتها، و بار كردن آنست نهايت طاقت آن به عبادات و طاعات، و در آنست رستگارى نفس. مراد اوّلا بيان معنى خدمت كردن نفس است كه در شريعت غرّاء مدح آن شده و بعد از آن مدح آن فرموده اند به اين كه سبب رستگارى نفس گردد در آخرت. و مراد به «لذّتها و كسب كرده شده‏ها (يا) ذخيره كرده شدها» آنهاست كه نهى از آنها شده باشد چنانكه در شرح فقره سابق مذكور شد. و مراد به «حكمت» چنانكه مكرّر مذكور شد علم راست درست است پس ذكر «حكمتها» بعد از «علمها» از براى تخصيص بعد از تعميم است‏

و اين كه مراد به «علوم» علوم حقه است.

٥٠٩٩ خوافى الاخلاق تكشفها المعاشرة. پوشيده هاى خصلتها ظاهر ميكند آنها را معاشرت. يعنى خصلتهاى پنهانى هر كس ظاهر نمى‏شود مگر به معاشرت با او، پس تا كسى با كسى معاشرت نكند به مجرّد حسن ظاهر حكم بخوبى او نمى‏تواند كرد.

٥١٠٠ خوافى الآراء تكشفها المشاورة. پوشيده هاى رای ها ظاهر ميكند آنها را مشورت كردن با يكديگر. يعنى بسبب مشورت كردن با يكديگر در كارها رای ها و انديشه هاى صواب درست ظاهر شود كه بى مشورت آنها پنهان باشد و بخاطر نرسد.

و السّلام على من اتّبع الهدى تصحيح اين جزء شب سوم شعبان المعظم ١٣٨٢ هجرى (شب ميلاد حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام ) برابر ١٠ ديماه ١٣٤١ هجرى شمسى پايان يافت

فهرست مطالب

[باقى مانده حرف الف 2](#_Toc25616278)

[حرف الف بلفظ «انا» 27](#_Toc25616279)

[حرف الف بلفظ «انّى» 45](#_Toc25616280)

[حرف الف بلفظ «انّك» 53](#_Toc25616281)

[حرف الف در خطاب جمع بلفظ «انّكم» 62](#_Toc25616282)

[حرف الف بلفظ «انّما» 76](#_Toc25616283)

[حرف الف بلفظ «آفة» 98](#_Toc25616284)

[حرف الف بلفظ «اذا» 114](#_Toc25616285)

[حرف باء 201](#_Toc25616286)

[حرف باء به باى زايده 201](#_Toc25616287)

[حرف باء بلفظ «بادر» و «بادروا» 242](#_Toc25616288)

[حرف باء بلفظ «بئس» 251](#_Toc25616289)

[حرف «باء» بباى ثابته بلفظ مطلق 260](#_Toc25616290)

[حرف تاء 276](#_Toc25616291)

[حرف ثاء 322](#_Toc25616292)

[حرف «ثاء» بلفظ «ثمره» 322](#_Toc25616293)

[حرف ثاء بلفظ «ثلاث» يا «ثلاثة» 334](#_Toc25616294)

[حرف «ثاء» بلفظ مطلق 344](#_Toc25616295)

[حرف جيم 351](#_Toc25616296)

[حرف حاء 372](#_Toc25616297)

[حرف «حاء» بلفظ «حسن» 372](#_Toc25616298)

[حرف «حاء» بلفظ مطلق 384](#_Toc25616299)

[حرف خاء 406](#_Toc25616300)

[حرف «خاء» بلفظ «خير» 406](#_Toc25616301)

[حرف «خاء» بلفظ مطلق 422](#_Toc25616302)

[فهرست مطالب 448](#_Toc25616303)